

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [19.05.04 16:02

#part1

با ترس و دلهره تند تند مغازه ها رو رد میکردم و به راهم ادامه میدادم. هر از گاهی چشمم میخ حلقه هایی می شد که بدجوری به نظرم به دستهامون میومد

ولی حیف که این ترس لعنتی نمیداشت و ایسم و برای تک تکشون ذوق کنم. ذوق اینکه برای همیشه تو دستمون بمونند و به همه فخر بفروشیم که تا ابد مال همیم

رو بروی یه مغازه که سرتاسر شیشه بود و ایسادم و از تو شیشه پشتم رو نگاه کردم

..زیر لب گفتم: لعنتی

دیگه کنترل اضطرابم سخت شده بود. هر جور حساب میکردم اصلا طبیعی نبود که چهار روزه، هر جا میرم یه ماشین شاسی بلند مشکی رو میبینم که عقب تر از من پارک شده و هر جا که میرم باهام میاد

یه ماشین با پنجره های تقریبا دودی که اصلا توش رو نمیشد دید.

چیزی تو وجودم می گفت که فراموشش کنم و به جای دلهره چشمم رو بدم به حلقه ها و انگشتر های رنگاوارنگ روبه روم ولی این اضطرابی که داشت آروم آروم تو وجودم جوونه می زد مانعم می شد

این حسم حتما برای اینه که انقدر بابا تو خونه از پرونده های مختلف حرف زده، منم توهمم تک تکشون رو میزنم و فکر می کنم تمام جنایت های عجیب غریب دنیا قراره روی من پیاده بشه.

چشمم رو از پشت سرم میگیرم و میدم به حلقه های جلوم یعنی میشه زودتر یکی از اینارو بگیریم و دستمون کنیم؟
یه چشمم به ویتترین بود و چشم دیگم با سرکشی دوباره روی عکس ماشینی مینشست که روی شیشه افتاده بود

اینبار با دقت به ماشین نگاه کردم که دیدم شیشه ی کمک
راننده پایین کشیده شد و تصویر ناواضح از یک مرد با عینک
دودی معلوم شد.

سریع به پشت برگشتم و اینبار مستقیم به ماشین و اون مرد
نگاه کردم.

به محض چرخیدنم نگاهم به پوزخندی افتاد که گوشه ی لبش
نشونده بود و بعد سریع ماشین از جاش کنده شد.

کم کم ضربان قلبم رفت بالا و مضطرب با گوشه ی شالم ور
رفتم.

یعنی واقعا داشت تعقیبم می کرد؟

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 16:03 04.05.19]

#part2

شیرین *

چادری رو که به خاطر محیط آگاهی سرم کرده بودم مرتب
کردم و با قدم های استوار به سمت اتاق بابا قدم برداشتم
خیلی نامحسوس و قایمکی چشمم رو دور تا دور سالن می
گردوندم تا بلکه چشمم بهش بخوره و وانمود کنم که فقط برای
دیدن بابا به اینجا اومدم

گاهی اوقات میترسیدم که علنی بهش محبت کنم
میترسیدم با اغراق توی محبت خرج کردن، مرد مغرورم رو از
تب و تاب بندازم. ناخواسته شور و شوقش رو کمرنگ کنم و این
عطش دو طرفه از بین بره

به در اتاق بابا رسیدم و به اسم روی در نگاه کردم

"سرهنگ مجید سرلک"

:خواستم در بزنم که سرباز جلوی در مانع شد و گفت

سلام خانوم سرلک. الان پدرتون مشغول بازپرسی اند. اگر _

ممکنه چند لحظه صبر کنید

سرم رو تکون دادم وزیر لب سلام کردم

باشه من منتظر میمونم __

چه بهتر! رفتم روی صندلی کنار اتاق نشستم و به اطراف نگاه کردم.

همیشه از محیط خشک و جدی آگاهی فراری بودم. یه محیط پر از خشونت که فقط آدمی به جدیت و خشونت مرد خودم به دردش می خورد.

بابا همیشه آرزوش بود که منم وارد همین حیطة بشم

ولی وقتی روحیات و گرایش های من و برادرم شهاب رو دید؛ بالکل از هدفش منصرف شد

شهاب که از همون اول رفت پی علاقه و اهدافش رو لابه لای رشته ی دندون پزشکی پیدا کرد

منم که هر چی گشتم ، ذوق و استعدادم رو توی نقش و نگار طراحی کردن پیدا کردم

رفتیم سمت معماری و با تمام شوقم طرح زدم

!ولی کیان

نمی دونم چطور شد که با این روحیات و با این عواطف ،شیفته

ی. یک مرد با کلی صفات متناقض شدم

.تو همین آگاهی و درست توی همین سالن تقدیرم نوشته شد

.با یک مرد جدی و مغرور

"سرگرد کیان افشاری"

با دقت به اطراف نگاه کردم تا بلکه بتونم ببینمش و سمتش

!پرواز کنم.ولی انگار نه

..نبود که نبود

:سرباز از توی اتاق اومد بیرون و گفت

بخشید!جناب سرهنگ گفتند که بیرون منتظر باشین _____

.خودشون صداتون می کنند

باشه ممنون. همینجا منتظر میشینم کارشون تموم شه _____

سرباز که از کنارم گذشت و سر پستش وایساد دستام رو بهم
قلاب کردم و به روبه روم خیره شدم

فکرم رفت پی یک سال پیش. روزی که بالاخره به اصرار بابا
باهاش همراه شدم تا محیط کارش رو بهتر بشناسم

اخه همش امید داشت که دست از سر معماری بردارم و برم پیش
خودش کار کنم

می گفت هوش و استعدادم به خودش رفته و میتونم برای
عملیات هاشون خیلی موثر باشم

چشم هام رو بستم و سفر کردم به یک سال پیش

پوف کلافه ای کشیدم و سرم رو به پشتی صندلی تکیه دادم

:بابا به صورت کلافم نگاه کرد و گفت

شیرین این قیافه ی مادر مرده هارو به خودت نگیر. بیست _____
و سه ساعت شده هنوز پات و نداشتی آگاهی. بهت می گم تو این
کار موفق میشی گوش نمی دی. د لاقل بشین یکی دو ساعت
.تماشا کن من دلم آروم بگیره

انقدر هم یعنی نمیخواهی کوتاه بیای دختر؟

تک خنده ای کردم و سرجام صاف نشستم. برگشتم سمتش و
گفتم:

د اخه قوربونتون برم اگر دلتون با دو سه ساعت تماشا _____
آروم می گرفت که من حرفی نداشتم. ولی به زور هم که شده
میخواین از من پلیس بسازین.. شما که میدونی کاری و که
.دوست نداشته باشم انجام نمی دم

.بابا سرش رو تکون داد و کنار آگاهی پارک کرد

:رو کرد سمت من و گفت

مگه میشه دختر لجباز خودم رو نشناسم؟ تو کافیه _____
بیوفتی رو دنده ی لج.اونوقت اگر زمین به آسمون گره هم بخوره
بازم از حرفت کوتاه نمیا

باشه نخواستیم پلیس باشی پیاده شو

بی میل پیاده شدم که اینبار بابا در صندوق رو باز کرد و از تو
کیسه ای چادری مشکی بیرون آورد و داد دستم

چادر رو از دستش گرفتم و سرم کردم

هم قدم باهاش راه افتادم و دوشادوشش قدم برداشتم

به محض ورودمون هر کسی که از جلومون رد می شد چه سرباز
چه درجه دار؛جلوی بابا پاش رو به زمین می کوبید و احترام
نظامی می کرد

با دقت به سالن وسیع و شلوغ نگاه می کردم که هر کسی با
لباس های مخصوص و ستاره های عجیب غریب روی شونش،از
کنارمون رد می شد و با احترام با بابا احوال پرسی می کرد

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود، [19.05.04 16:03

#part3

کم کم داشت حس غرور زیر پوستم رشد می کرد و بهم حس افتخار می داد. که این آدمی که همه بهش احترام میذارند و .. جلوش کوچیکی می کند پدر منه

.البته نه اون پدری که من رو به این دنیا دعوت کرده باشه

در اصل عموم بود که تو شیرخوارگی وقتی پدر و مادرم رو تو تصادف از دست داده بودم حضانتهم رو به عهده گرفته بود و مثل .پسر خودش شهاب، بزرگم کرده بود

هیچ وقت حس نکردم که پدر واقعیم نیست و یا مامان مریم،
مادر حقیقیم نیست

شاید این رابطه ی خونی غیر قابل انکار، یا شیری که مامان مریم، تو بچگی بهم داده بود و من و شهاب رو خواهر برادر شیری کرده بود باعث این پیوند عمیق شده بود

از چند تا راهرو گذشتیم که آخر سر رسیدیم به بخش خصوصی
تری که چند نفر پشت سیستم های کامپیوتری نشسته بودند و
با دقت کاری رو انجام می دادند

با ورودمون اونهایی که متوجه حضور بابا شدند از جاشون بلند
شدند و احترام گذاشتند

معذب یه گوشه وایساده بودم که بابا به یکی از خانم های پشت
سیستم اشاره کرد و اون هم به طرفمون اومد

بعد از صحبت های معمولشون که رد و بدل شد بابا با دست بهم
اشاره کرد و رو به اون دختر گفت

سروان احمدی!میخوام یک ساعت دخترم رو پیشتون _____
تنها بذارم.یکم بهش توضیح بدین و نذارین تنها باشه

با دهن باز به بابا نگاه کردم که سریع گفت

من الان کار دارم شما پیش سروان احمدی بمون صدات _____
می کنم

قبل از اینکه چیزی بگم سریع اتاق رو ترک کرد و من رو با بهت
با خانمی که احمدی معرفیش کرده بود تنها گذاشت

با صدای ملایمش برگشتم سمتش و نگاهش کردم

یه دختر با لباس فرم افسری و چادری مشکی که به نظر می
رسید از لحاظ سنی به خودم نزدیک باشه

لبخند ملیحی زد و گفت:

خیلی خوشحالم از آشناییتون خانم سرلک. بفرمایید _____
بنشینید

تو عمل انجام شده قرار گرفته بودم و اجبارا باید امروز رو
سپری می کردم

کنارش پشت میز نشستم و نگاهم رو به صفحه ی مانیتور دادم

شروع کرد به توضیح دادن کارش و با حوصله توضیح دادند. ولی

کم کم داشت به شدت حوصلم سر می رفت که یهو در اتاق

محکم باز شد و مردی چهارشونه داخل شد

ناخودآگاه از صدای بلند باز شدن در شونه هام پرید بالا و با اخم
های گره کرده برگشتم سمت در

با دیدن مرد عصبانی جلوی در ناخودآگاه یه لنگه از ابرو هام
پرید بالا و با دقت نگاهش کردم

یک مرد قد بلند چهارشونه که حتی پیراهن فرم گشادش هم
نتونسته بود عضلات بدنش رو پنهون کنه

موها و چشم های مشکی همراه با پوست سبزه، در کل چهره ی
زیادی جذابی رو براش ساخته بود

ولی اون صورت جدی و اخم های گره کرده بدون اختیار ازش
مردی خشن و با ابهت ساخته بود

آستین های لباسش رو کمی تا کرده بود و با قدم های محکم به
سمت میز کنار سالن به راه افتاد

پرونده ای رو محکم روی میز پرت کرد که شخص پشت میز که
تا به اون لحظه سرش به کامپیوترش گرم بود، شوک زده نگاهش
رو به مرد روبه روش دوخت

بعد از چند لحظه به خودش اومد و از جاش بلند شد

جناب سرگرد اتفاقی افتاده؟ _____

به محض تموم شدن حرفش صدای بلند مرد تو کل اتاق پیچید و

همه ی توجه ها رو به خودش جلب کرد

:بلند رو به مردی که جلو روش وایساده بود گفت

این مزخرفات چیه تحویل من دادی؟ _____

من این چیزارو ازت خواستم یا خودت تصمیم گرفتی همچین

..چیزای به درد نخوریو روی میزم بذاری

بهت گفتم اطلاعات دقیق...دقیق یعنی از پدر و مادرش گرفته تا

مارک شیر خشکی که تو بچگی خورده..اینا چیه؟؟

مرد بیچاره که کم مونده بود پس بیوفته سرش رو انداخت پایین

:و گفت

بخشید جناب سرگرد فکر می کرد به اندازه ی کافی _____
..جامع ه

!بسه_____

جوری داد کشید که مرد بیچاره ساکت شد و سرش رو انداخت
پایین.

:اینبار صداش رو کمی آورد پایین ولی با لحن هشدارگونه گفت
سروان تا یک ساعت دیگه میخوام همه ی اطلاعات دقیق _____
روی میزم باشه.شیر فهم شد؟
بله الساعه آمادش می کنم_

مرد عصبانی بدون اینکه چیزی بگه راهش رو کج کرد و با قدم
های استوار از اتاق رفت بیرون.

آب دهنم رو قورت دادم و برگشتم سمت دختری که داشت تا
چند لحظه ی پیش عین بلبل برام توضیح می داد
او هم با ترس زل زده بود به مرد که با خارج شدنش تقریبا نفس
عمیقی کشید و تن منقبض شدش رو آزاد کرد
لبم رو تر کردم و خودم رو کشیدم جلو
شاخک هام به کار افتاده بود و تا حس فضولیم رو آرام نمی
کردم کوتاه نمی اومد

:سرم رو بردم جلو و گفتم
خانم احمدی این کی بود؟_

:احمدی یکم گوشه ی مقنعهش رو صاف کرد و گفت
..جناب سرگرد افشاری_____

آدم خیلی جدی ولی تا حالا هیچ پرونده ای نبوده که بیاد
زیردستش و ناموفق باشه

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [19.05.04 16:04

#part4

سرم رو تکون دادم و کشیدم عقب

رفته رفته صورت احمدی نگران شد و گونه هاش سرخ شد. گوشه ی لبش رو جوید و به گوشه ی میز خیره شد

:ابروهام رو از تعجب انداختم بالا و گفتم

اتفاقی افتاده خانم احمدی؟ _

:یکم به خودش اومد و لبش رو آزاد کرد. با من و من گفت

نه.. نه خوبم! فقط خودت که الان سرگرد افشاری رو دیدی.. یکم _

زیادی جدیه آدم میترسه

بهم یه پرونده سپرده بود باید برم تحویلش بدم ولی میترسم که

ازش راضی نباشه

اون حس سرکش وجودم پوزخند زد و به جای من به دختر روبه
روم گفت

هر چه قدر هم که درجش بالاتر باشه حق نداره حرف _____
ناحق بزنه. حتی اگر هم از کار راضی نباشه حق داد و فریاد نداره

حرف هام هیچ تاثیری رو قیافه ی مظهرش نداشت

دستم رو گذاشتم رو دستش و گفتم

شما که انقدر تو کارت ماهری که انقدر دقیق بهم همه چیز رو _
توضیح دادی مطمئن باش وظیفت رو هم به بهترین نحو انجام
میدی.

این یکی حرفم انگار خیلی کارساز تر بود که لبخند پهنی زد و
سرش رو تکون داد

بعد از چند دقیقه یکی اومد سمت میز ما و روبه من گفت

خانم سرلک جناب سرهنگ گفتند پیام تا اتاقشون _
همراهیتون کنم

از جام بلند شدم و چشمک کوچیکی به سروان احمدی زدم
همراه سرباز از راهرو ها گذشتم که آخر سر در اتاقی رو باز کرد
و گفت که همونجا منتظر باشم

در و پشت سرم بست و از اتاق خارج شد

پوف کلافه ای کشیدم و به دور و اطراف اتاق نگاه کردم

کش کنار چادرم بدجوری اذیتم می کرد و هیچجوره چادرم رو
روی سرم ثابت نگه نمی داشت

هیچوقت موفق نشدم در مواقع لزوم درست چادر سرم کنم و
آبرو و حیثیت حجاب برتر رو نبرم

پشتم به در بود و با مقنعه و چادرم درگیر بودم که چند ضربه به
در خورد و در باز شد

:پوف کلافه ای کشیدم و حین برگشتنم گفتم

..وای اصلا درست واینمیشه چیکار ک _____

برگشتمنم همانا و چشم تو چشم شدنم با یک جفت چشم مشکی
همانا.

بازوهاش رو در هم تنیده بود و به دیوار تکیه داده بود

خونسرد نگاهم می کرد که وقتی دید دستم به چادرم خشک
شده و بهش زل زدم اخماش رو کشید تو هم و گفت

بهتر نیست وقتی آداب پوشیدن چادر رو بلد نیستین _____
حرمتش رو زیر سوال نبرین؟

ابروهام از بهت پرید بالا و دستم رو از کش چادرم ول کردم

رفته رفته خشم دویید تو صورتم و منم عین خودش اخم کردم

اینکه احترام هر لباسی واجبه درست.ولی میشه بگین به _____
چه حقی با این لحن با من حرف می زنید جناب؟

بدون توجه به حرفم سرتاپام رو اسکن کرد و روی چشم هام
ثابت موند.

..از نیروهای جدید هستی؟ تا حالا ندیده بودمتون_____

گونه هام از چشم رنگ گرفت و قبل از اینکه حرفی بزنم در اتاق
باز شد و بابا اومد تو

یه نگاه به جفتمون کرد و مرد روبه روم که با نگاه مغرور و
جدیش تا چند ثانیه ی پیش بهم نگاه می کرد، این بار به پدر من
احترام نظامی کرد و عقب کشید

بابا اومد جلوتر و با دستش بهم اشاره کرد

کیان چه قدر خوب که با دخترم آشنا شدی. امروز رو _____
باهام همکاری کرده تا بیشتر با محیط آگاهی آشناش کنم

کیان! چه قدر اسمش بهش نمیومد...البته به چشمه‌هاش چرا..به ته
ریش مشکی و مردونش و هیکل چهارشونه و جمع بندی

همشون که ازش یه مرد جذاب ساخ..وایسا ببینم.من چرا دارم از این کوه غرور تعریف می کنم؟

جنابی که بابا کیان صداش کرده بود بدون اینکه تعجب کنه و یا مثلا از لحنش پشیمون باشه سرش رو به آرومی تکون داد و .کوتاه ولی محکم گفت :خوشوقتم

:بعد هم سریع سرش رو برگردوند سمت بابا و گفت

جناب سرهنگ پرونده ی باند خسروی آمادست.هر موقع _____

.صلاح دیدین میام خدمتون توضیحاتش رو می دم

.بعد از دوباره پاش رو زمین کوبید و احترام نظامی کرد

.با اشاره ی بابا از اتاق خارج شد و رفت بیرون

[تو فقط بمان /به رنگ یاقوت کبود, [04.05.19 16:04

#part5

قبل از اینکه من از حرص خفه شم بابا پشت میز نشست و روبهم

:گفت

کیان یکی از بهترین نیروهامونه. تا وقتی هست و بهش _____
پرونده ای رو میسپارم خیالم شیش دنگ راحت

:سرم رو تکون دادم و زیر لب گفتم

بله چند لحظه پیش از وجودشون فیض بردم_____

با صدای سرباز از فکر مرور خاطرات یک سال پیش خارج شدم
و از جام بلند شدم

.رفتم سمت در و بعد از چند ضربه وارد شدم

بابا سخت مشغول پرونده ی روبه روش بود که با دیدن من

.عینکش رو برداشت و به صندلیش تکیه داد

.سلام بابا جان خسته نباشی_____

سلام شیرین خانم.از این ورا..راه گم کردی؟_____

الان خب این سوال جز طبیعی ترین سوال ها بود.چی می
گفتم؟می گفتم دلم برای کیان تنگ شده و میخوام تند تند
بینمش؟

.شیرین با حیای درونم لبش رو گاز گرفت و سرخ و سفید شد

برای همین دلیل دومم رو بیان کردم

دلم یهو هواتون رو کرد بده اومدم سر بزنم؟قبلا ها که با _____
زور و تهدید میاوردینم اینجا چی شد؟

خندید و با دست اشاره کرد که بشینم و خودش هم کنارم
نشست

خوب کردی باباجان.مخصوصا الان که کم مونده عروس شی و _
ازم دور شی تند تند بیا سراغم.بیشتر از قبل دلم برات تنگ
میشه.

نمیدونستم از شنیدن اسم عروس ذوق کنم یا برای غم صدای
بابا جون بدم

عروس کیان شدن واقعا جز لذت بخش ترین چیزهاست

ولی الان با این صدای غمگین چیکتر کنم؟

:دستم رو گذاشتم روی دستش و گفتم

.بابا جان یا من رو نمیشناسی یا کیان رو—

نه من نه اون هیچکدوم نمیتونیم از خانواده هامون دل

بکنیم.پس مطمئن باشین قراره به تعداد خانوادمون اضافه بشه

نه اینکه از هم دور شیم و کمتر همو ببینیم.باشه بابایی؟

.خندید و سرم رو با دست هاش قاب گرفت و پیشونیم رو بوسید

.لبخند عمیقی زدم و از جام بلند شدم

بابا بیشتر از این مزاحم نمی شم چون میدونم —

..گرفتارین.فقط

امروز کیان نیومده نه؟

رفت پشت میزش نشست و عینکش رو دوباره به چشم زد
نه نیومده باید میرفت برای یه عملیات تحقیق.. شیرین _____
بهتره اینجور نبودن هارو بیشتر به فکرت بذاری
میخوای با کسی ازدواج کنی که شغلش خیلی خطرناکه و تند
تند ترفیع درجه پیدا می کنه
الان درجش سرگردیه چند سال دیگه که پا گذاشت جا پای من
..باید فکر خیلی جاهارو بکنی

دروغ چرا ولی ته دلم خالی شد.دلم میخواست کنار بابا کیان رو
هم ببینم و رفع دلتنگی کنم.
ولی مرد مغرور و همیشه خشنم فعلا درگیر ماموریت هاش بود
من اگر شیرینم ؛ کاری می کنم تا ماموریت هاش رو به حداقل
برسونم و همیشه کنار خودم باشم

[تو فقط بمان /به رنگ یاقوت کبود, [19.05.05 19:48

#part6

از آگاهی اومدم بیرون و چادرم رو از سرم در آوردم

مرتب تاش کردم و سوار ماشینم شدم

در طول مسیرم به خونه، سه بار با کیان تماس گرفتم ولی هر سه

بارش اپاراتور می گفت

"..مشترک مورد نظر در دسترس نمی باشد"

کلافه گوشی رو تو کیفم پرت کردم و پام رو روی پدال گاز فشار

دادم.

به خونه که رسیدم ماشین روی توی پارکینگ پارک کردم و

پیاده شدم

کلافه وارد خونه شدم که دیدم شهاب روی مبل دراز کشیده و

داره با خیال راحت فیلم تماشا می کنه

انگاری شهاب هم عین من یه امروز رو به خودش استراحت داده

بود و مطب نرفته بود

بی حوصله بهش سلام کردم که با دیدنم فیلم رو متوقف کرد و
:سرجاش نشست. یه نگاه به سر و صورت کلافم کرد و گفت
سلام. امروز چرا شرکت نرفتی؟ _____

همینطور که دکمه های مانتوم رو باز می کردم و سمت اتاقم می
:رفتم بلند گفتم

.به همون دلیلی که تو مطب نرفتی _____

مامان کجاست؟ _____

دوباره فیلم رو پخش کرد و همینطوری که روش لم می داد
:گفت

.چمیدونم یه سر رفته پیش دوستش _____

سریع شال و مانتوم رو از تنم کندم و روی تخت پرت کردم. تو
گلم یه بغض مدفون شده داشت خودنمایی می کرد ولی اصلا
.دلیم نمیخواست نبش قبرش کنم

مدام نفس عمیق می کشیدم و سعی می کردم افکار منفی رو از
خودم دور کنم.

لباسام رو عوض کردم و رفتم کنار شهاب روی مبل نشستم

بدون حرف به فیلم رو به روم خیره شدم ولی تمام هوش و

حواسم حول کیان می چرخید.

...اگر از احساس و عشقش مطمئن نبودم

...اگر خودم انقدر وابستش نبودم

اگر راحت میتونستم فراموشش کنم، امکان نداشت به این

نامزدی ادامه بدم.

من یک عمر با پدری زندگی کردم که هیچوقت نبود و

نداشتمش.

نه تو روزهای خوبم و نه تو روزهایی که با تمام وجودم به بودنش

احتیاج داشتم.

عوضش همیشه درگیر کار و ماموریت هاش بوده.

همه ی این چیزها به کنار؛ اضطراب کشنده ی نبودش از همه چیز بدتر بود.

هر دفعه که به ماموریت می رفت کل خانواده خواب و خوراک نداشت تا بابا سالم برگرد.

حالا ببین گردونه ی روزگار چجوری چرخیده که آخر سر عاشق مردی شدم که درست هم جنس پدرم بود.

درست با همون مشغله ها و درست با همون خطر ها.

چه جوری یه نفس راحت بکشم وقتی نمیدونم الان کیان تو چه حالیه؟

به تلوزیون خیره شده بودم که شهاب محکم تکونم داد و عصبی گفت:

!اه شیرین چه مرگته حرف بزن بفهمم خوب _____

روم رو برگردوندم سمتش و بی حوصله نگاهش کردم.

خودش پیشی گرفت و از خیر اعتراف گرفتن گذشت

کیان کاری کرده؟ _____

نه شهاب! فقط طبق معمول درگیره.. باید قبل از ازدواج _____

تکلیف این مشکل رو روشن کنم

:صدام رو اوردم پایین و زیر لب گفتم

هر چند کیان همیشه بلده با سیاستش چجوری فکرم رو _____

منحرف کنه

شهاب دیگه چیزی نگفت و ساکت روش رو به سمت تلوزیون

برگردوند

گوشیم رو از کنارم چنگ زدم و چت های شب قبلم رو با کیان

دوره کردم

با مرورشون ناخودآگاه یه لبخند مینشست روی لبم و یه شوق

وصف نشدنی تو رگ هام جریان پیدا می کرد

.کمی فکر کردم و آخر سر برایش نوشتم

کیان امشب شام بیا دنبالم بریم بیرون.اگر هم مثل همیشه "

".کار داری عیبی نداره با مرجان میرم

آخر سر هم برایش یکی از استیکر های مورد علاقم رو فرستادم و

.گوشیم رو خاموش کردم

بدون اینکه بدونم چرا، کیان همیشه با مرجان مشکل

داشت.صمیمی ترین دوستم رو برام منع می کرد و دلش

.نمیخواست باهاش در ارتباط باشم

تا جایی که ممکن بود سعی می کردم هم با مرجان رابطه رو نگه

دارم..هم خشم کیان رو بخوابونم

ولی تو همچین مواقعی یه همچین تهدیدی برای کیان خیلی

.کارساز بود

.به مبل تکیه دادم و سرم رو روی شونه ی شهاب تنظیم کردم

فکر گذشته ها و مرور سرگذشت جالب من و کیان همیشه حالم
رو بهتر می کرد

با دقت مشغول طراحی یک ویلای شخصی بودم

فردا باید طرحم رو به شرکت تحویل می دادم برای همین تمام
هوش و حواسم رو گذاشته بودم روش و با دقت بهش مدل می
دادم.

با حس و بیبره ی گوشیم سرم رو از روی کاغذ بلند کردم و به تن
خستم کش و قوسی دادم و بلند شدم

رفتم سمت گوشیم که با دیدن اسم "بابا" سریع تماس رو وصل
کردم و گوشی رو گذاشتم کنار گوشم

سلام بابا! جانم؟ _

سلام خوبی شیرین؟ خونه ای؟ _

روی تخت نشستم و چشم های خستم رو مالش دادم

آره خونم..چطور؟_

:یکم مکث کرد و گفت

شیرین باید یه زحمتی بکشی..خودم باید برم جایی نمی ___

.رسم پیام خونه و بعد برم

یه پروندس باید ببریش آگاهی بسپری به یکی از سرگردا و

بیای..برام انجامش می دی بابا؟

.وای بهتر از این نمی شد

یه نگاه مستاصل به طرح نصفه کاریه روبه روم انداختم و چشم

.هام رو بستم

خیلی کم پیش میومد بابا ازم چیزی بخواد برای همین رد کردن

.خواستش از غیرمنصفانه ترین کارها بود

:نفس عمیق کشیدم و گفتم

.باشه بابا جان الان میبرم_____

.صدای خوشحالش که نشست تو گوشم لبخند زدم

دست درد نکنه دختر بابا.. برو تو اتاق من یه پرونده ی _____
زرد رنگ روی میزه. اون و ببر آگاهی بده به سرگرد افشاری. به
خودش بدیا

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [19.05.05 19:48

!شیرین خیلی مهمه

چشم گفتم و از جام بلند شدم. تو کل مسیر خونه تا آگاهی به
فامیلی آشنایی فکر می کردم که یهو یادم اومد
سرگرد افشاری... اسمش کیان بود فکر می کنم
همون مرد جدی و خشنی که کم مونده بود کل آگاهی رو سر
اون سروان بیچاره خراب کنه
کنار آگاهی ماشین رو پارک کردم و پیاده شدم
با کمک سرباز و هر کسی که تو آگاهی بود اتاق کارش رو پیدا
کردم.

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [19.05.05 19:49

#part7

مقابل در اتاقش وایسادم و چند تا ضربه به در زدم. بعد از شنیدن
صداش در رو باز کردم و وارد اتاق شدم

پشت میز کارش نشسته بود و با دقت داشت برگه ی روبه روش
رو میخوند

بعد از چند لحظه امضاش کرد و بالاخره سرش رو بلند کرد
.نمیدونم کدوم جز صورتش بود که انقدر براش جذبه ساخته بود
اخم های درهمش و اون چشم و ابروی مشکمی، یا عضلات محکم
دست و بدنش که حتی از پشت اون لباس فرم هم قابل تشخیص
بود.

سلام کردم که خیلی خشک و جدی جواب داد و منتظر نگاهم
کرد.

یعنی من و یادش نبود؟

:پوشه رو گرفتم سمتش و گفتم

بابا گفتن این و بیارم خدمتتون _____

دستش رو دراز کرد و بدون هیچ حرفی پوشه رو از دستم گرفت. واقعا اینهمه خشک بودن و جدی بودن برای چی بود؟

.پوشه رو باز کرد و شروع کرد به ورق زدن

دیگه داشت کم کم حوصلم سر می رفت و از دست این آدم کفری می شدم.

:نفس عمیقی کشیدم و اخر سر گفتم

.خوب دیگه با اجازتون من برم _____

.خواستم عقب گرد کنم که صدای بم و دورگش بلند شد

باید چند جاش رو امضا کنم و گزارشات رو تکمیل کنم تا _____
با خودتون ببرید. چند لحظه اینجا منتظر بشینید تا بدم
خدمتتون.

باید صدای بمش رو هم به جذابیتاش اضافه می کردم.

:سرم رو تکون دادم و گفتم

ایرادی نداره بیرون منتظر می شینم تکمیل که شد صدام _____
کنید.

برگشتم ولی هنوز دستم به دستگیره نخورده بود که لحن
صداش تغییر کرد و یه ذره بلند تر از قبل شد.

!گفتم همینجا بشینید _____

.شونه هام از تحکم صداش پرید بالا و سریع برگشتم سمتش

با چشم های گرد شده به ابروهای در هم تنیده شدش نگاه کردم
و بدون حرف رفتم رو مبل کنار اتاق نشستم

چشم هاش رو که از صورتتم گرفت و داد به کاغذ جلوروش منم
بی حوصله گوشیم رو برداشتم و مشعول چک کردن پیام هاش
شدم.

کم کم دیگه داشتم کلافه می شدم. مگه یه امضا و چند خط
گزارش چه قدر باید طول بکشه؟

سرم رو بی حوصله بلند کردم که با یه جفت چشم مشکمی که
دقیق روم زوم شده بودند روبه رو شدم

فکر می کردم تا متوجه نگاهم بشه سرش رو برگردونه ولی
همچنان جسورانه به چشم هام نگاه می کرد

به جرئت می تونم بگم که تشخیص جنس نگاهمی که تغییر کرده
بود کار سختی نبود

جور متفاوتی نگاه می کرد که با صدای من رشته ی نگاهش رو
برید و به پرونده جلوروش داد

تموم نشد کارتون جناب؟ _____

یه امضای کوتاه به برگه زد و پرونده رو بست

پرونده رو بلند کرد و بدون حرف گرفت سمتم

از جام بلند شدم و دستم رو به سمت پرونده دراز کردم که

دستش رو کشید عقب و گفت

به نظر میرسه امروز از پس پوشش اجباریتون خوب بر _____

!اومدین

ابروهام پرید بالا و بهش چشم دوختم

الان یعنی دنبال یه بحث برای ادامه دادن این مکالمه و حضور

نصفه و نیمه می گشت؟

چادرم رو روی سرم مرتب تر کردم و بدون حرف پرونده رو از

دستش گرفتم و خداحافظی کردم

سنگینی نگاهش رو تا موقع خارج شدنم حس می کردم

انگار حسابی توجه این مرد جذاب رو به ۷ اودم جلب کرده بود

با حس صدای پیام گوشیم سرم رو از رو شونه شهاب بلند کردم
و گوشیم رو روشن کردم

با دیدن اسم کیان صاف نشستم و پیامش رو باز کردم

وقتی یه سرگرد رو تهدید می کنی فکر عواقبش هم هستی "
کوچولو؟

ترجیح می دم حضوری خودم بهت عواقبش رو یادآوری کنم
"شیرین خانوم. آماده باش دارم میام

با خوندن پیامش لبخند عریضی نشست رو لبم و از جام بلند
شدم.

:شهاب سرش رو به نشونی تاسف تکون داد و گفت

چیه آقا کیان پیام دادن؟ خجالت نمی کشی جلو داداشت _____

برایه نرغول دیگه اینجوری لبخند پت و پهن تحویل من

..میدی؟ تا چند لحظه پیش نمی شد تحملت کرد

سریع بالشت مبل رو برداشتم و سمتش پرت کردم

نگاهی به ساعت روی دیوار کردم و تند رفتم توی اتاقم

خیلی وقت نداشتم دلم میخواست با حوصله آماده شم و برم

پیشش

سریع یه دوش مختصر گرفتم و خودم رو تند تند خشک کردم

روبه روی آینه نشستم و موهام رو شونه کشیدم

موهایی که رنگ مشکیشون به مادرم رفته بود و بلندیش تا به

کمرم میرسید

موهام رو سشوار کشیدم و لوازم آرایشیم رو باز کردم

بعد از زدن کرم های دلخواهم مداد چشمم رو برداشتم و

دورچشمم رو سیاه کردم

چشم هایی که جز زیباترین بخش صورتم بودند و رنگ

طوسی شون به پدرم رفته بود

در آخر هم رژ کم رنگم رو روی لبام کشیدم و راضی از جام بلند

شدم

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [19.05.05 19:49

#part8

شلوارم و مانتوم رو تنم کردم و شال سفیدم رو روی موهام
مرتب کردم.

تمام موهام رو زیرش جا دادم و بیخیال طره ی لجبازی شدم که
هی روی پیشونیم میریخت و از شالم بیرون میزد
دستم رو که بردم سمت عطر محبوبم گوشیم زنگ خورد و اسم
"عشقم" روش خودنمایی کرد.

سریع عطرم رو به گردن و لباسم زدم و دویدم بیرون

شهاب که کم مونده بود همونجا روی مبل خوابش بیره رو بلند
:صدا کردم و گفتم

شهاب به بابا بگو شیرین شام با کیان رفته بیرون.. یادت _____
..نره نگرانشون کنی

باشه مراقب خودت باش_

بعد از پوشیدن کفشم رفتم بیرون که چشمم به ماشین کیان خورد که چند متر اون طرف تر پارک شده بود.

برام چراغ زد که رفتم سمتش و سوار شدم.

به محض نشستم بوی عطر تلخ و همیشگی کیان نشست زیر بینیم و تموم وجودم رو سرمست کرد.

به صورت مردونه و ته ریش مشکیش نگاه کردم و بهش لبخند زدم.

سلام جناب سرگرد.ای بابا چی شد این طرفا تشریف آوردین —
راه گم کردین؟

کیان همینجور که به چشم هام خیره شده بود لبخند زد ولی:
بدون اینکه نگاه خیرش رو از چشم هام بگیره گفت
!سلام_____

لبخند عمیقی زدم و گفتم

چیه چرا این شکلی نگام می کنی؟_____

خودش رو کشید جلوتر و گوشه ی سالم رو کشید جلو تر و
موهام رو داد پشت گوشم

:کشید عقب و گفت

شما اجازه گرفتی این شکلی خوشگل شدین؟ _____

.بلند خندیدم و به صندلیم تکیه دادم

.اول اینکه من خوشگل بودم _____

دوما هم اینکه اجازه نمیخواه که برای نامزد خودم یه کوچولو
آرایش کردم شما مشکلی داری؟

:یه دست به موهای خوش حالتش کشید و گفت

نمیدونم خودت فکر می کنی عاقبت اون تهدید و این _____
چرب زبونی قراره تهش چی باشه؟

.ابروهام و انداختم بالا و با عشق تماشاش کردم

فعلا بریم به چیز بخوریم تا بعد عاقبت اون دو تا رو باهم _____
بهت نشون بدم

با سرعت رفت سمت کافه رستوران همیشگی و ماشین رو پارک
کرد.

دلَم میخواست ازش گله کنم. از اینکه چرا انقدر خودش رو غرق
کارش می کنی و دیر به دیر میاد پیشم

ولی به محض اینکه می دیدمش جوری حرف می زد و جوری
رفتار می کرد که همه ی گلایه هام رو یادم می رفت

رفتیم سمت رستوران که گوشیم زنگ خورد و جواب دادم

سلام. جانم بابا؟ _____

سلام شیرین جان.. کجایی؟ _____

نفس عمیق کشیدم و سرم رو تکیه دادم. خوبه به شهاب گفتم
یادش نره

بابا جان به شهاب گفتم خبرتون کنه! با کیان اومدیم شام _____
بیرون.

خوش بگذره بابا جان. حالا که بیرونید فردا شام خونمون _____
دعوتش کن. خیلی وقته نیومده
باشه بابا جان فعلا خداحافظ _____
خداحافظ دخترم _____.

.پشت میز نشستیم و به چشم های سوالی کیان نگاه کردم
.بابا بود. گفت فردا شام دعوتت کنم خونمون _____.

.سرش رو تکون داد و سفارشاتمون رو داد
بعد از اینکه گارسون رفت دستش رو آورد سمت دست هام و با
.انگشتش پست دستم رو نوازش کرد
:با لحن ملایم و دلنشینی گفت
..حواسم هست ازم دلخوری خانم کوچولو _____

..فکر نکن نمیفهمم دردت چیه

شیرین تو میدونی من شغلم چیه و باید براش وقت صرف
کنم. ولی قول میدم بعد ازدواجمون تا میتونم کارهام رو سبک تر
کنم خوبه؟ الان خوبه یا بازم میخوای برام اخم کنی؟

خند یوم و سرم رو تکون دادم. چی بهتر از این؟
انگار با دیدن خندم خیالش کامل راحت شده بود که پشت
:بندش گفت

..راستی! آخر هفته مامان اینا میان _____

شوک زده بهش نگاه کردم و به صندلیم تکیه دادم. خبر غیر
.منتظره ای بود

پدر و مادر کیان رو فقط یک بار دیده بودم اون هم روز
.خواستگاری بود

انقدر هم انتخاب پسرشون براشون با ارزش بوده که به خاطر
دختری که نمیشناسن از فرانسه بیان ایران تا با دختر مورد
علاقه ی پسرشون آشنا شدن.

لبم رو تر کردم و گفتم

چه خوب فقط چه قدر بی خبر..کیانا هم میاد؟ _____

کیان دست هاش رو بهم قفل کرد و گفت

نه اون درگیر شوهر و بچشه.خیلی هنر کنه برای _____

عروسیمون بیاد

.حس عجیبی داشتم.هم خوشحال بودم هم کمی مضطرب بودم

با اینکه پدر و مادرش رو یک بار دیده بودم ولی عاشق مادر

کیان شده بودم

یه زن زیبا و فوق العاده مهربون.ولی بدون اختیار کلی از پدرش

میترسیدم

کیان خیلی به پدرش شباهت داشت و تمام جذابیتش رو از پدرش به ارث برده بود. ولی نمیدونم چرا از پدرش خیلی
میترسیدم.

یه مرد کاملاً جدی که با قدرت و صلابت حرف می زد و با پدرم
صحبت می کرد.

یه مردی که وقتی مخاطبش همسرش می شد بالکل لحنش
تغییر می کرد و انعطاف خاصی پیدا می کرد.

نمیدونم شاید اضطراب و ترسم هم به خاطر شغل سابق پدرش
بود.

کیان بهم گفته بود که قبلاً پدرش تو ساواک کار می کرده که
البته قبل از خروجش از لیوان کلی به افشای اسرار ساواک کمک
کرده.

ولی پدرم هیچ چیزی از این مورد نمیدونست و به نظرم اگر
میفهمید، احتمال اینکه با ازدواجمون مخالفت کنه خیلی زیاد
می شد.

کیان به صورت مضطربیم نگاه کرد و خندون پرسید

چیه شیرین به چی فکر می کنی؟ _____

یکم من و من کردم و گفتم

نمیدونم کیان. حس می کنم پدرت اصلا از من خوشش _____
..نمیاد

کیان دستم رو محکم فشرد و گفت

این امکان نداره _____

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, 19.05.05 19:49]

مامان نفسم همیشه می‌گه من خیلی به بابام شباهت دارم

درست رفتارم عین جوونیای پدرمه و عین خودش مغرور و گاهی
خودخواهم

برای همین میشناسمش و بهت این اطمینان رو بهت میدم که

اگر کمی بیشتر بشناسست عاشقت میشه

اینبار قراره برای مدت طولانی تری ایران بمونم
بابام کارهای پاسپورت و هویتش رو درست کرده و الان بدون
هیچ ریسکی میتونه ایران بمونه

الان بهترین فرصته تا با همدیگه آشنا بشین
شاید در ظاهر خودش رو جدی و خشن جلوه بده؛ ولی مطمئن
..باش وقتی وارد خانوادش بشی رفتارش عوض میشه

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [06.05.19 12:33

#part9

تمام لحظه هایی رو که کنار کیان بودم با تمام وجودم زندگی می
کردم.

تک تک ثانیه ها رو میبلعیدم و برای زمانی که کنارم
نبود، ذخیره می کردم

تقریبا نصفه شب شده بود که من و رسوند خونمون و چند متر
پایین تر از خونمون پارک کرد

:تشکر کردم و خواستم در رو باز کنم که سریع گفت

.ببند در و کارت دارم_____

ابروهام از این لحن قاطع پرید بالا و سر جام نشستم و منتظر

.بهش چشم دوختم

:جدی نگاهم کرد و گفت

شیرین میدونی که خیلی از مدت محرمیتمون _____

نمونده!مدت زمان زیادیم تا عروسی نمونده برای همین فعلا

..خودت باید تنهایی یه سری از خریدهارو بکنی

!میدونم که متوجه شغل و درگیری هام هستی

.درعوضش منم تمام تلاشم رو می کنم که کنارت باشم

باشه شیرین؟

کمی پکر شدم ولی چیزی نگفتم.سرم رو تکون دادم و سعی

.کردم طبیعی ترین لبخند ممکن رو تحویلش بدم

.زیر لب گفتم باشه و برگشتم سمت در که دوباره صدام کرد

به محض برگشتنم حس کردم یه برق چند ولتی از تمام تنم رد شد و سر جام خشکم زد

حسابی غافلگیر شده بودم و نمیتونستم واکنشی نشون بدم
با لب هاش مسخم کرده بود و وقتی دستش پشت گردنم نشست
به خودم اومدم و همراهی کردم

هم پاش پیش رفتم و پور شد مثل خودش اوج گرفتم
بعد از اینکه حسابی کام گرفت و نفس کم آورد سرش رو کشید
عقب و پیشونیم رو بوسید

یه نگاه به گونه های رنگ گرفته و چشم های فراریم کرد و
لبخند عمیقی زد

:موهای پریشونم رو زد پشت گوشم و گفت
..اینم تلافی اون تهدید و چرب زبونی____
..ببین من و شیرینم

:به چشم هدی پر از شیطنتش نگاه کردم که چشمک زد و گفت

از این چرب زبونیا زیاد بکن! من عاشق تلافی کردنم —

ته دلم قنچ رفت.. برای داشتن این مرد

قلبم با همه ی توانش کوبش کرد به شوق روزهایی که پیش

رومون بود و خوشبختی که خیلی ازمون فاصله نداشت

لبخند پهنی زدم و ازش خداحافظی کردم

تا صبح تمام لحظاتمون رو دوره کردم و برای خودم هی لحظه به

لحظه لبخند ژکوند زدم

خیلی این حاله رو دوست داشتم

مردی که در عین جدیت و خشونت عاشقم بود

فردا باید برم کلی خرید کنم

چیزی به عروسی نمونده

[تو فقط بمان/ به رنگ یاقوت کبود, 12:34 06.05.19]

#part10

شیرین*

با ترس و دلهره تند تند مغازه ها رو رد میکردم و به راهم ادامه میدادم. هر از گاهی چشمم میخ حلقه هایی می شد که بدجوری به نظرم به دستهامون میومد.

ولی حیف که این ترس لعنتی نمیداشت و ایسم و برای تک تکشون ذوق کنم. ذوق اینکه برای همیشه تو دستمون بمونند و به همه فخر بفروشیم که تا ابد مال همیم

رو بروی یه مغازه که سرتاسر شیشه بود و ایسادم و از تو شیشه پشتم رو نگاه کردم.

..زیر لب گفتم: لعنتی

دیگه کنترل اضطرارم سخت شده بود. هر جور حساب میکردم اصلا طبیعی نبود که چهار روزه، هر جا میرم یه ماشین شاسی بلند مشکی رو میبینم که عقب تر از من پارک شده و هر جا که میرم باهام میاد.

یه ماشین با پنجره های تقریبا دودی که اصلا توش رو نمیشد دید.

چیزی تو وجودم می گفت که فراموشش کنم و به جای دلهره
.چشمم رو بدم به حلقه ها و انگشتر های رنگاوارنگ روبه روم
ولی این اضطرابی که داشت آروم آروم تو وجودم جوونه می زد
.مانعم می شد

این حسم حتما برای اینه که انقدر بابا تو خونه از پرونده های
مختلف حرف زده، منم توهم تک تکشون رو میزنم و فکر می
کنم تمام جنایت های عجیب غریب دنیا قراره روی من پیاده
بشه.

.چشمم رو از پشت سرم میگیرم و میدم به حلقه های جلوم
یعنی میشه زودتر یکی از اینارو بگیریم و دستمون کنیم؟
یه چشمم به ویتترین بود و چشم دیگم با سرکشی دوباره روی
.عکس ماشینی مینشست که روی شیشه افتاده بود

اینبار با دقت به ماشین نگاه کردم که دیدم شیشه ی کمک
راننده پایین کشیده شد و تصویر ناواضح از یک مرد با عینک
دودی معلوم شد.

سریع به پشت برگشتم و اینبار مستقیم به ماشین و اون مرد نگاه کردم.

به محض چرخیدنم نگاهم به پوزخندی افتاد که گوشه ی لبش نشونده بود و بعد سریع ماشین از جاش کنده شد.

کم کم ضربان قلبم رفت بالا و مضطرب با گوشه ی شالم ور رفتم.

یعنی واقعا داشت تعقیبم می کرد؟

با حس ویبره ی گوشییم کیفم رو باز کردم و دنبالش گشتم.

یه نگاه به اسم روی گوشی کردم و سعی کردم نفس عمیق بکشم.

جانم؟ _____

سلام شیرینم. کجایی؟ _____

نفس عمیق کشیدم و سعی کردم از لرزش صدام جلوگیری کنم.

اومدم یه سری از خریدامون رو بگیرم. _____

چیکار می کنی کجایی؟

کارم تموم شده میخوام برم خونمون آماده شم بعد پیام _____
خونتون..بگو کجایی میام دنبالت

با شک و دودلی آدرس رو بهش گفتم و منتظرش وایسادم
تمام این چهار روز رو که این ماشین رو می دیدم ،مدام با خودم
می گفتم که فردا دیگه نمیبینمش و اونقدرها هم جدی نیست
..ولی اون پوزخند

.جرئت اینکه به بابا یا کیان بگم رو نداشتم

..ولی

تمام مدتی رو که کیان بیاد دنبالم با خودم درگیر بودم و مدام
.کلنجا می رفتم

.تا اینکه آخر سر جلوی پام ترمز کرد و برام بوق زد

هنوز مطمئن نبودم.برای همین سعی کردم هر چی نگرانی و
اضطراب دارم رو پنهان کنم و چیزی رو فاش نکنم

نشستم تو ماشین و سر حال باهاش احوال پرسی کردم
عینک آفتابیش رو از چشمش درآورد و گذاشت بالای سرش
سلام عزیزدلم.. چرا پس هیچی نخریدی؟ _____

:آب دهنم رو قورت دادم و گفتم
از چیز خاصی خوشم نیومد.. تو که انقدر کارت زود تموم _____
می شد چرا نیومدی باهام خرید

لبخند کمتری زد و عینکش رو دوباره زد به چشمه‌هاش

:ماشین رو روشن کرد و زیر لب گفت
..غر میزنی دوست داشتنی تر میشی..

لبخند پهنی نشوندم رو صورت‌م که جون نگرفته از بین رفت
فکر اون ماشین و اون مرد عینکی داشت دیوونم می کرد
چیزی نگفتم که آخر سر کنار خورش پارک کرد و پیاده شد

با اینکه به کیان محرم بودم و زنش حساب می شدم؛ ولی هیچوقت کیان خواسته ی نامعقولی ازم نداشت و هیچوقت تو فشارم نداشت.

کیان شخصیت خیلی عجیبی داشت

با اینکه پونزده سال تو فرانسه بزرگ شده بود، ولی انقدر به ایران علاقه مند بوده که تنهایی اومده اینجا و موندگار شده خانوادش هم به خاطر کیان کم کم رفت و آمدشون رو به ایران بیشتر کردند.

پدر شاهین به خاطر شغل سابقش تا مدت زیادی نمیتونسته برگرده ایران. تا بالاخره با یه پاسپورت جدید و هویتی که با ورودش به ایران مخالفت نکنه، رفت و آمدش به ایران بیشتر هم شده.

پشت سر کیان راه افتادم و وارد خونش شدم

کیان که رفت سمت اتاقش، نشستم روی مبل و به اتفاقات اخیر فکر کردم.

درسته کیان خارج از محیط کارش کلی مهربون می شد و
علاقش رو بهم نشون می داد، ولی باز هم ناخودآگاه همیشه از
خشم و عصبانیتش میترسیدم

ولی حس می کردم این موضوع شوخی بردار نیست
بعد از چند لحظه با سر و وضع آماده اومد بیرون و راه افتاد
سمتم

با شیفتگی به هیکل چهارشونه و مردونش نگاه کردم و تو دلم
قربون صدقش رفتم

از جام بلند شدم و رفتم سمت در که کیان سریع میچ دستم رو
گرفت و با خودش کشوند تا روی مبل

نشست رو مبل و تا به خودم پیام من رو نشوند روی پاش و
محکم نگهم داشت

:ناخودآگاه اخمام رفت تو و هم و غر زدم

!ای بابا کیان چیکار می کنی دیر شد—

..پاشو بریم منتظرمون

بدون اینکه به حرفم اهمیت بده، با صورت جدی و خونسردش
محکم نگهم داشته بود و به اجزای صورتم نگاه می

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود، [06.05.19 12:34

کرد.

یعنی الان وقت خوبی بود تا از اون ماشین حرف بزنم؟
منم صامت نگاهش کردم که دستش رو آورد سمت صورتم و لبام
رو نوازش کرد.

.سرم رو فشار داد سمت سینش و تو بغلش نگهم داشت

!کیان_____

هییش.. شیرین خیلی خستم! دلم آرامش میخواد.. دلم _____
میخواد انقدر تو بغلم نگهت دارم تا آروم شم. بعدش باهم میریم
باشه؟

سرم رو تگون دادم و خودم رو بیشتر بهش تکیه دادم
دستش رو برد سمت شالم و از سرم دراورد. بین موهام دست
کشید و باهاشون بازی کرد

الان دلم میخواست با خیال راحت چشمهام رو ببندم و کیف
کنم.

ولی لعنت به این حس مسخره که نمیداشت که هم من هم کیان
یکم آروم باشیم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [19.05.06 12:34

#part11

اگر قدرت این حس انقدر زیاد بود که بتونه حال خوبم رو خراب
کنه پس باید هر چه زودتر تو نطفه خفش می کردم

کیان..یه چیز بگم؟_

جانم، بگو_

سعی کردم از تو بغلش بلند شم و کنارش روی مبل بشینم
با کنجکاوی به صورت مضطرب و کلافم نگاه کرد و آخر سر جدی
:سر جاش نشست و محکم گفت

!خب میشنوم_

آب دهنم رو قورت دادم و نفس عمیق کشیدم

:یکم من و من کردم و گفتم

کیان..بین یه چند وقته..کیان مطمئن نیستما شاید توهم _
باشه..یه چند وقته فکر می کنم که یه ماشین داره تعقیبم می
کنه.

جلم که تموم شد یه نفس از سر آسودگی کشیدم و بهش نگاه
کردم.

ولی به محض نگاه کردنش با یک صورت سرخ شده از خشم و
ابروهای گره کرده روبه رو شدم

دست هاش رو مشت کرده بود و معلوم بود که داره سعی می کنه
تا آروم باشه

:چشم هاش رو بست و باصدای کنترل شده گفت
چند وقته؟_

..کیان میگم مطمئن نیستم شا_

:اینبار با لحن عصبی تر کلافه گفت
بهت می گم چند وقته؟_

سعی کردم صورتم رو به مظلوم ترین حالت ممکن بچرخونم و
گفتم:

چهار روزه_

ولی ای کاش نمی گفتم. چون به محض تموم شدن حرفم عین
فنر از جاش پرید و اومد سمتم

:صدلش رو بلند کرد و سرم داد کشید

شیرین چهار روزه یه ماشین داره تعقیبت می کنه و الان داری _
بههم می گی؟

مگه حواست نیست دور و اطرافت چه خبره؟

خبر نداری از شغل پدرت؟ از دشمنای من؟

میدونی چندتا پرونده زیر دست منه؟

د اگه یه بلایی سر تو بیارن من چه خاکی به سرم بریزم؟

حرفهایش و غیرتش خیلی شیرین بود. ولی وقتی اونارو لابه لای
صدای بلندش قایم می کرد نمیداشت مزشون رو بچشم

فقط تن و بدنم رو میلرزوند و باعث ترسم می شد

.از جام بلند شدم و سعی کردم آروم بشم

کیان آروم باش حالا که میبینی سالم و سلامت جلوت _

.وایسادم

..چیزی که نشده اتفاق مهمی نیست پس چرا انقدر

همینطور که سمتم حرکت می کرد و من قدم های جلو اومدمش
رو به سمت عقب جبران می کردم تند تند می گفتم که اخر سر
.پشتم خورد به دیوار و مصادف شد به فریاد دوباره ی کیان

اتفاق مهمی نیست؟_

شیرین داری دیوونم می کنی..چه خاکی بریزم تو سرم اگر یه مو
..از سرت کم شه

میفهمی چه غلطی کردی یا نه شیرین؟

مسئله از این مهم تر هم میتوتستی ازم پنهون کنی؟

.دیگه طاقت نیاوردم و افسار اشکم رو رها کردم

خودم رو به دیوار فشار دادم و سعی کردم نگاهم به صورت
..خشمگین و چشم های سرخ شدش نیوفته

.دستم رو گذاشتم رو چشمهام و تو خودم جمع شدم

دلہ نمیخواست جلوش ضعیف باشم. باید جلوی این اشک هارو
می گرفتم

از همین میترسیدم. که از اون بُعد مهربونش فاصله بگیره و این
..شکلی عصبانی بشه

چند لحظه که گذشت یهو دست هام رو با قدرت کنار زد و
محکم بغلم کرد

سرم که روی شونش افتاد آروم آروم اشک هام روون شدند تا
..بلکه یکم آروم بشم

:با خشونا ذاتیش دست می کشید به پشت کمرم و گفت

هییش آروم.. شیرین چرا دیوونم می کنی؟_

شیرین میدونی بزرگترین ترسم از دست دادن توعه ولی بدتر
..نابودم می کنی

..شیرین تو مال منی. مثل کوه پشتتم و تا آخر عمرم مراقبتم

..حتی نمیذارم یه خار کوچیک به پات بره

شیرین تو رو جون هر کسی که دوست داری دیگه هیچوقت
چیزی رو ازم پنهون نکن

..مخصوصا یه چیزی به این مهمی که انقدر حیاتیه

شونم هام رو از سینش فاصله داد و زیر چشم هام دست کشید و
رد اشکهام رو پاک کرد

برو صورتت رو بشور بریم خونتون —

..خودم تکلیف اون ماشین رو معلوم می کنم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [19.05.07 09:19

#part12

وقتی دید از جام تکون نمیخورم و دلخور نگاهش می کنم دستم
رو گرفت و با خودش کشید تا دستشویی

شیر آب رو باز کرد و مشتش رو پر کرد و تو صورتم پاشید

بی حرکت سر جام وایساده بودم تا هر کاری که دلش میخواست
بکنه

لبخند کمرنگی زدم که حوله رو از کنار روشویی برداشت و
باهاش صورتم رو پاک کرد

آخر سر هم صورتم رو قاب گرفت و پیشونیم رو بوسید

شیرین سر همچین مسائلی اصلا نمیتونم خودم رو کنترل کنم_

خودتم میدونی برای هرکسی که خشک و خشن باشم برای تو
نیستم

پس تروخدا کمتر اذیتم کن

لبخند زدم و سرم رو تکون دادم

کیان هم وقتی چشمش به لبخندم افتاد صورتش باز شد و سر
:حال گفت

..خوب دیگه بریم خانوم کوچولو_

باهم دیگه سوار ماشین شدیم که کیان گوشیش رو درآورد و
شروع کرد به شماره گرفتن

:بعد از چند لحظه دوباره اخم هاش رو کشید توهم و گفت

..سلام_____

..خسروی گوش کن بین چی میگم

..همین الان یه مراقب دوازده ساعته میخوام

..آره

..خواست رو جمع کن تا فردا میخوام بیاد آگاهی پیشم

..مراقب باش کیو معرفی می کنی برای خانومم میخوام

..منتظرم

:گوشی رو قطع کرد و با همون اخمهای درهم گفت

..شیرین الان بهتره یه مدت شرکت نری_____

یه مراقب خوبم برات پیدا می کنم که هر وقت خواستی بری

..بیرون همراهت باشه و شیش دنگ مراقبت باشه

یه مدت اگر حس کردم چیزی جدی نیست و خطر رفع شده

..دوباره میتونی بری شرکت

همین و کم داشتم.دقیقا از همینا میترسیدم که از اون ماشین
باخبرش نمی کردم

حالا با کلی ارفاق محافظ رو میشد هضم کرد

ولی شرکت چی؟

:اینبار من هم دلخور نگاهش کردم و گفتم

کیان بین همش دنبال یه بهانه ای که من و از اون شرکت _____
دور کنی

وقتی قراره محافظ باشه دیگه برای چی شرکت نرم؟

حالا خوبه از آبدارچی گرفته تا تک تک کارمندا و مسئولاش رو
اسکن کردی و راجع بهشون تحقیق کردی که گذاشتی تو اون
شرکت به عنوان معمار کار کنم

الان دیگه دردت چیه؟

گره ی اخم هاش کور تر شد و بدون حرف به رانندگیش ادامه داد.

خیلی خوب میدونست که سر هر چیزی که کوتاه پیام شرکت و سر کار رفتن رو ولش نمی کنم.

:لبخند پیروزمندانه ای زدم که نگاهم کرد و گفت

باشه شیرین خانم بخند..حالا خوبه خودت میدونی کل اون _ شرکت و زیر و رو کردم تا اجازه دادم کار کنی

.حالا هم هر جا که میری باید با این محافظه بری

تا سر کوچه هم خواستی بری زنگ می زنی بیاد.باشه؟

باشه ی آخر رو انقدر محکم و قاطع گفت که اصلا کاری بجز تاییدش نمی شد کرد

سرم رو تکون دادم که آخر سر رسیدیم و جلوی خونمون پارک کرد.

به محض ورودمون مامانم با روی باز جلوی در وایساده بود و به
استقبالمون اومد.

رفتم سمتش که محکم بغلم کرد و گونم رو بوسید

.سلام دختر مامان خوش اومدی_

سلام مریم خانم؛چه عجب ما شما رو تو خونه _____
دیدیم.خوش میگذره این دوره های دوستانه؟

.بازوم رو فشار کوچیکی داد و زیر لب "آتیش پاره" ای گفت

بعد از من نوبت کیان بود که با محبت با مامان سلام کرد و اومد
..تو

.شهاب رو که میدونستم تا دیروقت مطبه و حالاها نمیاد

.یه نگاه به اطراف کردم و دنبال بابا گشتم

:رو کردم سمت مامان و گفتم

جناب سرهنگ کجان؟ تشریف نمیارن؟_

قبل از اینکه مامان حرف بزنه صدای بابا از پشت سرم بلند شد و گفت:

اینجام آتیش پاره__

زن و شوهر عجب لقبی هم برام انتخاب کرده بودند

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [19.05.07 19:09

#part13

رفتم سمت بابا و رو پاهام بلند شدم و گوش رو بوسیدم

بابا مجید چطوره؟_

:بابا هم روی سرم رو بوسید و گفت

خوبم بابا جان__

کیان اومد جلو و بابا مردونه دست داد و بغلش کرد

ولی تا اومدم دوباره حرفی بزنم بابا نفهمیدم به کیان چی گفت

..که دو نفری دوباره راه افتادند سمت اتاق کار بابا

پوف کلافه ای کشیدم و همراه مامان رفتم توی آشپز خونه
وسایل سالاد رو آماده کردم و همینطور که خیار رو پوست می
کندم گفتم

حالا یه بارم که کیان از اون ماموریت های عجیب غریبش دور _
میشه بابا ول نمی کنه

مامان به صورت کلافم خندید و شروع کرد از همه چیز حرف
زدن

انقدر گفت و حرف زدیم که وقتی به خودم اومدم دیدم یک
ساعته که تو آشپزخونه ایم و خبری هم از کیان و بابا نیست
دست هام رو شستم که مامان گفت برم برای شام صداشون کنم
چند ضربه به اتاق کار بابا زدم و رفتم

با ورودم سر هر دو تاشون یه لحظه برگشت سمتم ولی بدون
توجه دوباره کیان شروع کرد به حرف زدن

به دیوار تکیه دادم و صبر کردم بینم باز چه پرونده ایه که انقدر درگیرشند.

کیان با اخم های گره کرده روی میز خم شده بود و به برگه های: روبه روش اشاره می کرد و گفت

از بین رفتن این باند دیگه داره زیاد از حد طول می کشه

انقدر ریشه پیدا کردند که هر جا حرف از قاچاق میشه اسم این باند هم پشت بندش هست

ولی این آدمی که ما دستگیر کردیم تا حالا هیچ اطلاعات درست و درمونی رو تحویلمون نداده

پارسا رو که موفق به دستگیری شدیم، با برادرش یه باند رو تشکیل دادند ولی بچه ها هنوز نتونستن مدرکی علیهشون پیدا کنن تا دستگیرشون کنیم. کار این دو تا برادر خیلی جدی تر از این حرفاست. باز پارسا حالت زیر دست داره ولی کل تشکیلاتشون زیر دست برادرش

اگه بتونیم یه مدرکی گیر بیاریم برای دستگیریشون یه باند بزرگ قاچاق رو مختل کردیم

بابام هوف کلافه ای کشید و عینکشو از چشمش
برداشت.

از پشت میز بلند شد و گفت

به این راحتیا نیست کیان. اینا خیلی زرنغن این برادر کوچیکه
رو هم با یه اشتباه کوچیک تونستیم بگیریمش. بذار فردا سر
فرصت باید بهش رسیدگی کنیم

بابام چشمش بهم افتاد و گفت

شیرین برو دیگه ما هم الان میایم

باباجان زودتر بیاین شام سرد میشه_

از اتاق رفتم بیرون و میز شام رو چیدم

یعنی این همه کار و اینهمه پرونده یه روزی تمومی داره که کیان
قول کمتر وقت گذاشتن رو بهم میده؟

فکر نمی کنم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [19.05.07 19:09

#part14

شیرین*

یکی از لباس هام رو از کمد در آوردم و گرفتم جلوم

:برگشتم سمت مرجان و گفتم

این چطوره؟_

یه نگاه به لباس کرد و سرش رو تکون داد

بدک نیست.یه تونیک آبی کاربنی داشتی؟اون قشنگتره_

لباس رو گذاشتم سر جاش و دنبال تونیکی که می گفت گشتم

لباس رو آوردم و بیرون و تنم کردم

نشستم پشت میز آدایشم و با وسواس شروع کردم به آرایش

کردن.

اوو چته شیرین؟حالا خوبه شب خواستگاریت نیست.خوبه بار_

دومیم هست که میبینیشون چه خبرته؟

:همینطور که کرم پودرم رو روی صورتتم پخش می کردم گفتم
نمیدونم مرجان اضطراب دارم.همش میترسم نکنه مادر کیان _
دوست داشته خودش برای پسرش زن بگیره و حالا ناراضی
باشه.

یا باباش..نکنه اصلا از من خوشش نمیاد و به خاطر کیان سکوت
کرده؟

.مرجان با دهن نیمه باز و صورت پر بهت بهم نگاه می کرد
..کم کم آرام آرام شروع کرد به خندیدن و قهقهه زدن
.وای..وای شیرین تو معرکه ای_

دختر سرت به کجا خورده انقدر داغون شدی؟
برای چی نباید ازت خوششون بیاد.خیلیم خوبی..امشب مطمئنم
.کلی ارتباطتون صمیمی ترم میشه

با شنیدن حرفهای آرامش بیشتری پیدا کردم.
من و مرجان از دوران دانشگاه با هم دوست بودیم.
همیشه نزدیک ترین رفیقم بوده و تو همه ی شرایط کنارم بوده
ولی نمیدونم چرا کیان باهاش لجه و دلش نمیخواد که زیاد
ببینمش

چند باری سه نفری رفتیم بیرون ولی بعد از یه مدت، کیان سفت
و سخت گارد گرفت و گفت نه تنها دیگه هیچوقت سه تایی
بیرون نریم بلکه رابطه رو باهاش به حداقل و حتی صفر برسونم.
ولی وقتی هیچ دلیلی پشتش نمیآورد قبول کردنش سخت بود.
کنار گذاشتن همچین دختر مهربونی که همیشه کنارت باشه و
کمکت باشه

بعد از تکمیل آرایش ملایم و دخترونم مانتم رو تنم کردم و
حاضر شدم

مرجان هم به تبعیت از من لباساش رو پوشید که بالاخره کیان
بههم زنگ زد و گفت که دم در منتظره

تند تند از مامان و شهاب خداحافظی کردم و با مرجان از
خونمون زدیم بیرون.

امشب بابا کارش تو آگاهی طول کشیده بود و دیر تر از همیشه
میومد.

وقتی رسیدیم جلوی در ماشین کیان رو چند متر جلوتر از
خونمون دیدیم و سمتش راه افتادیم.

دلهم نمیخواست کیان بفهمه که امروز مرجان اومده خونمون ولی
وقتی اون بیچاره از ادبش اومده تا با نامزد من سلام و علیک کنه
چی بگم؟

بگم جلوتر نیا برو؟

برای همین خیلی طبیعی کنار در ماشین مرجان و بغلش کردم و
ازش تشکر کردم.

نشستم رو صندلی کمک راننده که مرجان سرش رو آورد جلو و
شروع کرد خیلی گرم با کیان احوال پرسسی کردن.

ولی کیان به طرز خیلی خشنی ابروهاش رو تو هم گره کرده بود
و با خشک ترین لحن ممکن جوابش رو میداد

بیچاره مرجان هم که انگار جو پیش او مده رو حس کرده بود
مکالمش رو کوتاه کرد و خداحافظی کرد

به محض دور شدنش کیان با همون صورت خشن و ابروهای گره
کرده برگشت سمتم ولی قبل از اینکه چیزی بگه خیره ی
صورتش شد و کم کم اخم هاش رو باز کرد

متعجب به تغییر حالت ناگهانیاش نگاه می کردم که لبخند
:ملایمی زد و گفت

کلی میخواستم دعوات کنم ولی وقتی انقدر خوردنی شدی _
دلتم نمیاد چیزی بگم

لبخند عریضی زدم و با ناز موهام رو زدم پشت گوشم و برایش
پشت چشم نازک کردم

اولا که سلام..دوما که ممنون منم خوبم شما خوبی؟ _

سوما که من همیشه خوشگل و خوردنی بودم شما تازه به این
نتیجه رسیدی؟

چشمه‌هاش از شیطنت کلامم برق زد و خندید

ماشین رو روشن کرد و گفت

انگار تلافی دفعه ی قبل حسابی بهت مزه کرده که کمر به _
دوئل بستی..عب نداره بذار برسیم یه دوئلی نشونت بدم خانوم
!کوچولو

حرفه‌هاش کیلو کیلو قند تو دلم سرریز می کرد و بیشتر از قبل
شیفتم می کرد

وقتی فکر می کردم که به زودی مهلت صیغمون باطل میشه و
پشت بندش برای همیشه مال هم میشیم خودم رو تو اوج
خوشبختی می دیدم

بعد از یک ساعت مسیر، بالاخره کیان کنار یک خونه ی ویلایی
پارک کرد و پیاده شد.

دوباره اضطراب تمام تنم رو در بر گرفت

سونه به شونه ی کیان به سمت خونشون راه افتادیم و بعد
از فشردن زنگ، رفتیم تو

در خونشون که باز شد با اولین چیزی که روبه رو شدم یک
جفت چشم مهربون سبز رنگ بود

خانومی که برای دومین بار بود که می دیدمش ولی انگار گرم و با
محبت تماشام می کرد که حس می کردم سالهاست که
میشناسمش.

رفتم جلوتر و دستم رو به سمتش دراز کردم و سلام کردم

ولی وقتی محکم تو آغوشش حل شدم هر چی اضطراب و فکر
مزاحم داشتم، همشون با همدیگه دود شدند رفتند هوا

مامان کیان محکم بغلم کرده بود و از بودنم اظهار خوشحالی می
کرد.

.سلام دختر خوشگلم. خیلی خوش اومدی._

.سلام خانوم افشاری. خوشحالم دوباره میبینمتون._

:مادر کیان اخم با نمکی کرد و گفت

خانم افشاری چیه به من می گی. بهم بگو نفس! اینجوری راحت _

ترم شیرین جان

:لبخند عریضی زدم و گفتم

چشم نفس جون._

مادر کیان بعد از من رفت سراغ پسر رشیدش که برای در
آغوش کشیدنش مجبور بود روی نوک پاهاش بایسته و کیان هم
.خودش رو کمی خم کنه

مادر کیان با عشق به جفتمون نگاه می کرد و من و

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [19.05.07 19:09

به اتاق خوابشون همراهی کرد تا لباسام رو عوض کنم

بعد از تعویض لباسم رفتم توی سالن نشیمن کنار کیان روی مبل
نشستم و به صورت مهربون مادرش نگاه کردم

عزیرای دلم خیلی خوش اومدین. چه قدر دلم براتون تنگ _
شده بود. حیف بچم کیانا نیست وگرنه اگر بود دیگه همگیمون
در کنار هم بودیم

:کیان فکر توی سرم رو بلند پرسید و رو به مادرش گفت

پس بابا کجاست مامان؟ _

ولی قبل از اینکه مادرش چیزی بگه همگیمون با شنیدن صدای
پاهای پدرش سرمون رو سمت پله ها چرخوندیم و از جامون
بلند شدیم

پدر کیان پر صلابت از پله ها پایین میومد و از همون دو نگاهش
میخ چشم های من بود

بی اختیار دستم رو تو دست های کیان قفل کردم و فشارش
دادم

کیان به طرز خیلی جالب و زیادی شبیه پدرش بود

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [19.05.07 19:09

#part15

هیكلش، چشمه‌هاش، طرز راه رفتنش. و با اون یکبار آشنایی میشه
گفت حتی زورگویی ها و خشونتش درست مثل پدرشه

پدرش با قدم های محکم اکمد سمتمون و بدون کوچک ترین
:اخم یا لبخندی رو به من گفت

.خیلی خوش اومدی دخترم. بفرمایید بنشینید_

ولی وقتی جلوی کیان ایستاد با عشق و محبت قابل لمسی
..محکم در آغوشش گرفت و با شوق قد و هیكلش رو تماشا کرد

مامان کیان که متوجه سردی لحن شوهرش بود جلوتر اومد و
:همینطور که دستم رو توی دستش می گرفت گفت
شاهین میبینی ماشالله عروسمون روز به روز داره خوشگل تر _
میشه.

میبینی چقدر به همدیگه میان

اینبار پدر کیان نگاهش رو سمت نفس جون کج کرد و عمیق
نگاهش کرد

با تعجب به مرد جا افتاده و جدی نگاه می کردم که در عرض
چند ثانیه وقتی چشمش به همسرش افتاد، جنس نگاهش رو
تغییر داد و با شیفتگی تماشاش کرد

اینبار که پدرش دوباره بهم نگاه کرد، رنگ نگاهش تغییر کرد و
چشم هاش نرم شدند

لبخند کوچیکی زد و یه نگاه به من و کیان کرد و رو به همسرش
گفت:

درسته نفس. خیلی بهم میاد.. مطمئنم که پسر من لایق _
همچین دختر زیبا و با کمالاتی هستش و عین خودم بلده
..چجوری با چنگ و دندون عشقش رو نگه داره

با شنیدن تعریفش لپ هام بدون اختیار رنگ گرفت و همینطور
که لبخند خجلی زدم سرم رو انداختم پایین

کیان دست انداخت دور شونم و محکم به خودش فشارم داد

:یه نگاه به صورت سرخم کرد و گفت

..به هیچ وجه نمیذارم از تو چنگم فرار کنه. مال خود خودمه _

در عرض چند دقیقه همه ی اضطراب هام دود شدند رفتند هوا

وقتی نگاهم به چشم های شیفتیه مردی می افتاد که همش

همسرش رو نگاه می کرد و باهاش حرف میزد مدام یاد کیان

میوفتادم

کیان که انقدر از پدرش صفت به ارث برده بود که در عین
خشونت و جدی بودنش، به من که می رسید عشق خرج می کرد
و محبت پیشکش می کرد.

امیدوارم که اخر عاقبت ما هم مثل پدر و مادر کیان بشه
کم کم صحبت بین کیان و پدرش گرم شد و من و مادرش
شنونده بودیم.

:بعد از یه مدت نفس جون اومد کنارم نشست و با محبت گفت
خوب عزیزم تعریف کن... خانواده خوب هستند؟ ارتباطت با _
کیان خوبه همه چیز مرتبه؟

:لبخند کوتاهی زدم و گفتم

مامان خدمتتون خیلی سلام رسوند و گفت حالا که برای مدت _
طولانی ترین ایران میمونید حتما دعوتتون می کنه.. من و کیان
هم شکر خدا خوبیم! خدا رو شکر همه چیز خوبه

:لبخند خالصی زد و دستم رو فشار ملایمی داد

خیلی خوشحالم که کیان هم مثل خواهرش داره سراسامون _
می گیره

..فقط

:یکم مکث کرد و صورتش حالت نگران گرفت

شیرین جان خانوادت با شغل سابق شاهین مشکلی ندارند؟_

میدونی که اون موقع که ها ما ایران بودیم شاهین توی ساواک
کار می کرده.ولی بعدش پشیمون میشه و سعی می کنه هر چی
مدارک داره تحویل بده

پدرت میدونم که سرهنگ آگاهی هستش.با این موضوع مشکلی
ندارن؟

من هم به تبعیت از نفس جون صورتم نگران شد و لبم رو
گزیدم

چی می گفتم می گفتم به بابام نگفتم؟

اگر می گفتم محال بود بذاره زن کیان بشم. وقتی از همه ی
ماجرا خبر نداشت خوب طبیعی بود وقتی قضاوت کنه

زبونم رو تر کردم و سعی کردم صحبتامون رو جور دیگه ای
بچرخونم

نفس جون الان این مهمه که پدر کیان تغییر شغل داده و تو _
فرانسه شرکت تاسیس کرده

کیان هم که میدونید انقدر با عرضه و وظیفه شناس هست که
پدرم رو شیفته ی خودش کرده

الان هم که من شما و پدر کیان رو در کنار هم می بینم همش
آرزو می کنم که سرگذشتم عین شما باشه

بیهو مادر کیان خندش رو خورد و لبخند تلخی زد

نفس عمیق کشید و گفت:

دخترم برات آرزو می کنم سرانجامت مثل من باشه نه سر _
گذشتم

من وقتی هم سن و سال تو بودم روزای سختی رو گذروندم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, |19.05.08 18:57

#part16

با اون لحن و چهره ی غرق فکرش کنجاو شدم و مشتاق
بهشون چشم دوختم

:لبم رو تر کردم و گفتم

نفس جون ولی من آرزومه که کیان مثل پدرش که با گذشت _
اینهمه سال شما رو هنوز مثل روز اول دوست داره، منم دوست
داشته باشه

:بهم نگاه کرد و لبخند ملایمی زد.سرش رو تکون داد و گفت

شیرین جان خیلی خوشحالم که از همون ابتدا شما دو تا دارین _
زندگیتون رو با عشق شروع می کنید

من ولی همچین نعمتی رو نداشتم. خیلی سختی کشیدم، خیلی
اذیت شدم تا بالاخره بعد مدت ها تونستم کنار شاهین آروم
باشم و هم پاش عاشقی کنم

وقتی صورت پر از سوالم رو دید خودش شروع کرد به تعریف
کردن.

اون روزا که شاهین اومد خواستگاریم نه تنها دوستش نداشتم _
بلکه ازش متنفر هم بودم

هم از اخلاقش میترسیدم و با شغلش هم مخالف بودم. البته با یه
دلیل سفت و محکم دیگه که همیشه سعی کردم فراموشش
کنم.

خلاصه ولی شاهین هیچ وقت کوتاه نیومد

بهش می گفتم دوستت ندارم ولی انگار نمی شنید

آخر سر هم بالاخره همه کار کرد تا زنش شدم
خیلی طول کشید تا با این وصال اجباری کنار بیام
ولی هر چی که بود آخر سر بهش دل بستم
با تولد بچه هام همه ی گذشته رو چال کردم و برای خوشبختی
هممون تلاش کردم

با ابروهای بالا رفته و صورت بهت زده یه نگاه به نفس جون می
کردم و یه نگاه به پدر شاهین
پدرش همینجوری شخصیت جدی و خشنی داشت
..دیگه چه برسه اگر بخواد به چیزی برسه و نتونه

:آب دهنم رو قورت دادم و گفتم
نفس جون گاهی اوقات حس می کنم کیان هم همین شکلیه_
تا وقتی کنارش باشم و خیالش بابت حضور همیشگیم راحت
باشه، حالش خوبه و مهربونه

ولی به محض اینکه احساس خطر کنه و یا حس کنه ازش دارم
دور میشم رفتارش صد و هشتاد درجه میچرخه
تبدیل میشه به مردی که خشم و عصبانیتش غیر قابل کنترله و
تا دوباره آرامشش رو به دست نیاره ساکت نمیشینه

میدونستم این حرفهایی رو که داشتم به مادرشوهرم می زدم
زیاد از حد زود بود. ولی انقدر شخصیت مهربون و گرمی داشت
که باهاشون خیلی احساس صمیمیت می کردم

لبم رو تر کردم و گفتم

گاهی اوقات از خشمش خیلی میترسم _____

از بعضی مواقع که زیادی خودخواه میشه و نمیدونم باید چطور
رفتار کنم

نفس جون خنده ی بلندی کرد و رو بهم گفت

واقعا فکر نمی کردم یه روزی پسرم درست بشه کپی برابر _
اصل شاهین

هر چه قدر که دختر بزرگم شبیه خودم شده؛ کیان درست راه و
روش پدرش رو داره پیاده می کنه

شیرین جان تمام حرفهات رو با تمام وجودم میفهمم

چون خودم همشون رو به روزی تجربه کردم و با این حس ها
زندگی کردم

برای همین بهت می گم که کیان هر چه قدر هم که گاهی نتونه
خشمش رو کنترل کنه یا غیر معقول خودخواه بشه؛ ولی درست
مثل پدرش اگر به کسی دل بنده تا آخر عمرش مثل شیر
مراقبشه

من تا حالا هیچوقت پسرم رو این شکلی ندیده بودم

اینجوری سر حال و این قدر شیفته

وقتی بهت نگاه می کنه درست یک مرد عاشق رو میبینم که
حاضره برای عشقش همه کاری بکنه

پس بهت مادرانه نصیحت می کنه که تو هم مثل من گاهی مدارا
بکن.

سعی کن از عاشق پیشگیش استفاده بکنه و آخر سر هم میبینی
که همون کاری رو می کنه که میخوای

مامان چی داری به زنه می گی؟ پشت سر من که حرف نمی —
زنین که؟

مادرش بلند خندید و با عشق به پسرش نگاه کرد.

چه قدر عاشق خانواده ی خون گرم و با عشق کیان شده بودم

پدر و مادری که عاشق هم بودند و با همه ی محبتشون بچه
هاشون رو بزرگ کرده بودند و برای خوشبختیشون تلاش می
کردند.

اون شب ب عکس اونیکه تو تصوراتم بود خیلی خوب گذشت

نگاه پدرش دیگه اون سردی سابق رو نداشت و برعکس انقدر
زیرزیرکی حواسش بهم بود که غرق لذت می شدم

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [19.05.08 18:57

#part17

شیرین*

نفس عمیق کشیدم و کلافه خودم رو تقریبا روی صندلی عقب
پرت کردم

دیگه این روند تکراری داشت حالم رو بهم می زد

صبح زود که پام و از خونه میذاشتم بیرون ماشین اون محافظی

که کیان فرستاده بود جلوی در بود و میرسوندم شرکت

به محض تموم شدن کارم هم جلوی شرکت منتظر بود تا من و

برسونه

هر وقت هم که میخواستم جایی برم، شده حتی تا سر محلمون

باشه باید خبرش می کردم

وگرنه کیان دوباره شروع می کرد به نصیحت و داد و فریاد که
چه قدر وجود محافظ نیازه و حیاتیه

از ماشین پیاده شدم که محافظم طبق معمول گفت به محض
تموم شدن کارم میاد دنبالم

رفتم سمت شرکت و بعد از سلام و احوال پرسی با همکارام
شروع به کارم کردم

مشغول طراحی ویلای سفارشی مشتری بودم که گوشی موبایلم
تو کیفم زنگ خورد

هم کیان و هم خانوادم میدونستند که مواقعی که شرکتیم به هیچ
عنوان نمیتونم با تلفن صحبت کنم

برای همین بی توجه به زنگ گوشیم به کارم مشغول شدم و
ادامه دادم

ولی زنگ های پی در پیش و اینکه تموم نشده دوباره شروع می
کرد به زنگ خوردن نگرانم کرد

از پشت میز بلند شدم و نگران رفتم سمت گوشیم

با دیدن اسم مرجان کنجاو تر شدم و تماس رو وصل کردم

..جانم مرجان؟ عزیزم شرکتم میتونم بعدا باها _

شیرین... شیرین میشه بیای پیشم.. ترو خدا شیرین _

حرفم رو نصفه و نیمه ولش کردم و به صدای گریه ی بلندش

.گوش کردم

:نگران گفتم

چی شده مرجان چرا گریه می کنی؟ حرف بزن داری سکتتم می _

دی

شیرین ترو خدا بیا. حاله خیلی بده بهت احتیاج دارم. میشه _

..بیای پیشم

آره میام تو فقط آروم باش... کجایی؟ _

:یکم م ت کرد و دوباره با صدای گرفتش و میون هق هقاش گفت

.تو پارک روبه روی کافه ی همیشگی مونم.. منتظرتم _

گفت و تماس رو قطع کرد.

مرجان رو خیلی دوستش داشتم. به هیچ وجه طاقت شنیدن این

مدل بی تابی رو ازش نداشتم

سریع خودم رو رسوندم به دفتر مدیر عامل و بعد از گرفتن

مرخصی از شرکت زدم بیرون

انقدر نگران و هول بودم که برای اولین تاکسی که از جلوم رد

شد دست تکون دادم و سوارش شدم

بعد از اینکه ماشین شروع به حرکت کرد تازه سفارش های کیان

تو گوشم زنگ خورد که محکم دستم رو روی پیشونیم کوبیدم و

سرم رو تکون دادم

انقدر نگران و مضطرب شدم که پاک یادم رفت باید محافظم رو

خبر کنم

تمام افکارم رو پس زدم و سعی کردم به این فکر کنم که اتفاق

بدی نمیوفته و سریع به محض بهتر شدن حال مرجان، برمی

گردم.

بعد از نیم ساعت تاکسی کنار پارکی که بهش آدرس دادم پارک
کرد و رفت.

گوشیمو برداشتم تا به مرجان زنگ بزنم

الو کجایی؟ آها ته پارک؟ اومدم اومدم

پارک خیلی خلوتی بود. تا حالا نشده بود بیایم اینجا و همیشه
قرار هامون رو تو کافه ی روبه روش میذاشتیم

راه افتادم به سمت انتهایی پترک که مرجان رو روی نیمکت
دیدم.

گوشیشم کنار گوشش بود و تا من رو دید

برام دست تکون داد و یه چیزی زمزمه کرد و گوشیش رو قطع
..کرد

وقتی که چشمم بهش افتاد نفس راحتی کشیدم و براش دست
تکون دادم و به سمتش پا تند کردم

راستش یکم جاخوردم از قیافش چون توقع داشتم الان ناراحت
...و با گونه هاوبینی سرخ شده ببینمش ولی

تو همین فکرا بودم که حس کردم یه دستی محکم دور کمرم
حلقه شد و کشیدتم عقب

قبل از اینکه فرصت بکنم جیغ بکشم یه دست با یه دستمال
خیس محکم روی دهنمو بینیم فشار آورد و آخرین چیزیکه
دیدم تصویر مرجان بود که وحشت زده و هراسون به سمتم
...دوید و آخر سر هم دیدم تارشد

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, | 19.05.19 19:58

#part18

شیرین*

آروم آروم چشمهامو باز کردم. ولی انگار یه جفت وزنه ی پنج
کیلویی به هر کدوم از پلکهام آویزون شده بودو نمیداشت که
چشمها اموبازنگه دارم

سرم خیلی گیج میرفت و یکمم حالت تهوع داشتم

. با گیجی سرمو از روی باشت برداشتم و به اطرافم نگاه کردم

یه اتاق تقریبا چهل متری با دیوارای سفید و یه تخت دونفره ی

معمولی که من روش دراز کشیده بودم . کم کم داشت یادم

میوفتاد که چه

..اتفاقی افتاده. پارک..مرجان

آخرشم دستمالی که رو دهنم قرار گرفت و صورت وحشت زده

ی.مرجان

ترس تمام وجودم رو گرفت. قلبم شروع کرد به کوبش بیشتر و

اضطراب به بند بند وجودم تزریق شد. الان باید چیکار کنم؟

کجام؟

یه نگاه به لباسام کردم. مانتوم تنم بود ولی یه چندتا از دکمه

.هام باز شده بود وشالم افتاده بود دورگردنم

.سریع بلندشدم و رفتم سمت در

اروم دستگیره رو کشیدم پایین که دیدم در باز نمیشه. خیلی
خوش باوری بود که فکر می کردم بازه؛ ولی اضطراب و ترس زیاد
فکرم رو از کار انداخته بود

یکی دوبار محکم بالا پابینش کردم ولی بی فایده بود
کلافه... عصبی... نگران... ناراحت... سر تا سر پر از ترس و اضطراب

نمیدونم چطور میتونم حاله رو تو اون اتاق که اندازه ی قوطی
کبریت بود توصیف کنم. اضطرابم لحظه به لحظه بیشتر می شد و
خودم رو برای بدترین اتفاقات آماده می کردم

... با صدای باز شدن قفل این سوراخ موش افکارم بهم ریخت
نوری که از باز شدن در به چشمم میخورد، باعث شد سریع چشمم
..رو ببندم و دستم رو نقاب چشم هام کنم

خیلی طول نکشید که از چهارچوب در قامت مردی تو قاب در
معلوم شد

قد بلندی داشت و سر تا پا مشکی پوشیده بود

خالکوبی گردنش اولین چیزی بود که توجه رو به خودش جلب
می کرد

از جام بلند شدم و با دیدنش بدون اختیار شروع کردم به بلند
بلند داد زدن و جیغ کشیدن
برای چی من و آوردی اینجا؟_

من بابام سرهنگه. فکر کردی میشینه یه گوشه و دزدیدن
دخترش رو تماشا می کنه؟

مرد بدون اینکه عکس العملی نشون بده اومد نزدیک تر و در
اتاق رو باز گذاشت

:به در اشاره کرد و کوتاه و خشک گفت
.راه بیوفت_

.پاهام از شنیدن لحن و صدایش به زمین میخ شد
:نه! الان وقت ترسیدن نبود.عقب تر رفتم و گفتم

من هیچجا نمیام. تا وقتی نفهمم چی از جونم میخوای هیچ جا _
ن

مگه نشنیدی چی گفتم ؟ کری ؟

.ایندفعه صداش خیلی بلندتر بود و باعث شد گوشمو بگیرم
وقتی دید سر جام خشکم زده با چند گام بلند خودش رو بهم
رسوند و بازوم رو محکم چسبید

...بازومو محکم گرفت و تقریبا به بیرون اون سلول پرتم کرد

قانون اول، اینجا هرچی گفتیم جز چشم چیزدیگه

نمیگی...فهمیدی؟؟

بانفرت تو صورتش نگاه کردم وسی کردم بازومو از دستش
بکشم

تو حرکت بعدی موهامو با تمام وجودش کشید و سعی کردم صدام
در نیاد و به جاش به جون لبام افتادم و از زور درد گازشون
گرفتم

!!نشیدم گفته باشی چشم_

"سعی کردم به عقب هولش بدم و بلند گفتم "به من دست نزن
برای چی منو زد دیدین هان؟؟؟"

.بقوم محکم گرفت و صورتم و نزدیک صورتش کرد

:یه نگاه دقیق به جز صورتم کرد و گفت

قانون دوم!، بیگ با تمام ادمایی که تو عمرت

!!دیدي كاملا فرق ميكنه!! همه چیزش! مثل هیچکس نیست

.نه شوخی داره نه حوصله ی سرپیچی کردن

میفهمی چی میگم یا دوس داری دو روزه سرتوبه باد بدی؟؟

[تو فقط بمان / به رنگ یا قوت کبود، [19.05.09 19:58

#part19

با هر کلمه حرفی که میزد موهام رو محکم تر می کشید و بلند

از قبل گفت

فهمیدی یا نه؟_

این بغضی که تو گلوم داشت شکل می گرفت که خیلی بی ربط

نبود بود؟

این وحشتی که هر لحظه داشت بیشتر رشد می کرد و این

ترسی که از نگاه کردن به چهرش داشت تو من جوونه میزد، که

نشون از ضعف من نبود نه؟

:تند تند سرم رو تکون که که فشار دستش رو کم کرد و گفت

خوبه! ببین اینجا اگه میخوای زنده بمونی باید حرف گوش کنی

!وگرنه حسابت با کرام الکاتبینه

الان هر چه قدر بلبل زبونی کردی رو فراموش می کنم و تو ام
عوضش رام میشی و جفتک نمیندازی که بیگ هیچجوره با این
رفتارها راه نمیاد.

با نفرت به چشم های ترسناکش نگاه کردم که از دستم گرفت و
محکم کشید.

هر چی ترس و بغض بود، تو گلوم چال کردم و دنبالش راه
افتادم.

از اتاق کشوندتم بیرون که وارد راهروی عریض و طویلی شدیم
:پر حرص دستم رو محکم از دستش کشیدم و جیغ کشیدم
!خودم میتونم پیام به من دست نزن_

:کلافه بهم نگاه کرد و با صورت جمع شده گفت
.پس تا از گیسات نگرفتم خودت راه بیوفت_

جلوتر از من راه افتاد و آخر سر روبه روی یک اتاق وایساد و
درش رو باز کرد

تقریبا هولم داد تو که نتونستم تعادل رو حفظ کنم و خوردم
زمین

اومد بالا سرم وایساد که با ترس خودم رو کشیدم عقب و بهش
نگاه کردم

:خم شد سمتم و شمرده شمرده گفت

.همینجا میمونی تا وقتی که بیگ اجازه بده بیای بیرون

با انزجار صورتم رو جمع کردم و سعی کردم بغضم رو پشت
:صدای بلندم مخفی کنم

بیگ دیگه کیه اینهمه اسمش رو میاری؟ _

یه کلام بگو من برای چی اینجام لعنتی؟

پوزخند مسخره ای نشوند کنج لباش و کنارم روی پاهاش
نشست

صورتش رو آورد نزدیک و گفت

!بیگ کسیه که اگر میشناختیش انقدر بابام بابام نمیکردی_

من جای تو بودم به این زودیا دلم نمیخواست که بیگوببینم

دخترجون

قبل از اینکه واکنشی نشون بدم سریع از جاش بلند شد و از

اتاق رفت بیرون

صدای قفل در که اومد خودم رو گوشه ی دیوار کشوندم و

چمباتمه زدم

تند تند نفس عمیق کشیدم و افکارم رو پس زدم

با وجود کیان و بابا هیچ غلطی نمیتونستد بکنند

!هیچ غلطی

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [19.05.09 19:58

#part20

کیان*

صدای گریه هاشون بدجوری روی اعصابم بود

مرجان داشت گریه میکرد و مادر جون ذکر میگفت و دامنش رو
چنگ می زد

آقاجون عصبی عرض اتاق رو هی میرفت و میومد و هرازگاهی
کلافه تو موهاش چنگ میزد

به محض برقرا ی تماس از جام عین برق پریدم و صدام رو بردم
بالا

بله آقا؟_

بله و بلا..مرتیکه به خاک سیاه مینشونمت_

تو کدوم گوری بودی وقتی شیرین پاش و از شرکت گذاشت
بیرون

داشتی چه غلطی می کردی که تنها رفت هان؟

با تموم شدن حرفم صدای وحشت زده و لرزونش بلند شد

آقا به خدا قرار بود بعد از تموم شدن وقت کارشون برم _
دنبالشون

..آقا باور کنید به من زنگ نزدن که بگن میخوان برن بیرون..آقا

عصبی گوشی رو پرت کردم روی مبل و تو موهام دست کشیدم

دیگه کنترل صدام دست خودم نبود رومو کردم سمت مرجان
:وبلند داد کشیدم

بسه انقدر گریه نکن دختر. چراپس زودتر به من زنگ نزدی بگی
شیرین رو بردن؟

...چه شکلی بودن؟ د حرف بزن دیگه لامذهب

مرجان وحشت زده سرش رو بلند کرد و بهم نگاه کرد

به خدامن...من..ترسیده بودم..دیدم یه مرد سیاه پوش از پشت
شیرین رو گرفت و بیهوشش کرد بردش سواریه ماشین مشکیش

کرد...دویدم سمتشون، کلی جیغ و داد کردم ولی اون یکی مرده
که ازماشین پیاده

شده بود منو هلم داد و پرتم کرد سرم خورد به جدول کنار پارک
ود یگه یادم نیست چیشد

:بلند بلند گریه کرد و چندباره و چندباره گفت
!به خدا نفهمیدم چی شد_

.بعدشم که به هوش اومدم اولین کاری که کردم بهتون زنگ زدم

.داشتم دیوونه میشدم

.مغزم متوقف شده بود و هیچ فرمانی نمی داد

مدام تو موهام چنگ میزدی و تو اتاق رژه می رفتی بلکه مغزم به
کار بیفته و یه راه چاره پیدا کنم

..ولی هیچی به هیچی

صدای پدر شیرین که داشت مدام به همکارا زنگ میزد و
استعلام می گرفت عصبی ترم می کرد

صدای گریه های این دو تا زن عین ناخون رو اعصاب نداشتم
چنگ میزد و به نقطه ی جوشم نزدیک ترم می کرد

مدام نفس عمیق می کشیدم تا بلکه بتونم فکر کنم

ولی تنها چیزی که تو مغزم چرخ میخورد صدای گریون مرجان
"بود که می گفت" دزدیدنش

الان معلوم نیست شیرین من کجاست و دارن چه بلایی سرش
...میارن

:آقاجون کلافه برگشت سمت مادر جون گفت

ای بابا آروم باش دیگه زن. یه خبری میشه ازش دیگه انقدر گریه
نکن. نا سلامتی من خودم سرهنگم بس کن دیگه

همین موقع بود تلفن خونه زنگ خورد و آقاجون رفت سمتش
..و برداشتش

عین برق سرم چرخید سمت تلفن و کنار آقا جون وایسادم

یه نگاه به من کرد و با شک و دودلی تلفن رو جواب داد

بله؟

....

کی هستی کثافت؟؟؟

....

چی میخوای لعنتی حرف بزن؟

دیگه نتونستم خودم رو کنترل کنم

سریع دستم رفت رودکمه ی تلفن و زدم روی آیفون

به مادر جون و مرجان اشاره کردم که صداشون درنیاد

:دکمه رو که زدم صدای خنده ی تو گلویه یه مرد اومد

..به اعصاب مسلط باش سرهنگ حالا حالا بهش احتیاج داری

باید قبل از اینکه به این درجه میرسیدی به سلامت خانوادت
فکر میکردی. فعلا که دختر کوچولوت مهمون منه گفتم از نگرانی
...درت بیارم

..منتظرم باش باهات کاردارم سرهنگ

صدای بوق ممتد که اومد آقا چون خم شد و با ذکر یا حسین
نشست روزمین

مادر چون دوباره شروع کرد به گریه کردن و مرجان سعی میکرد
...آرومش کنه

بی اختیار سمت گلدون روی میز هجوم بردم و با تمام توانم به
دیوار رو به روم کوبیدم

ولی خشمم همچنان پا برجا بود و تا گردن کسی که پشت خط
بود رو خورد نمی کردم آروم نمی گرفتم

با عجله رفتم سمت گوشیم و شماره ی سعید رو گرفتم

تا ورداشت جوری داد کشیدم که انگار میخوام غیرت درد او مدم
رو باهاش اروم کنم

سعید همین الان یه شماره برات میفرستم تمام مشخصاتشو __
برام درمیاری.. آدرس همه چیز

.....

بسه نمیخوام چیزی بشنوم همین الان برام میفرستی
...فهمیدی؟؟؟

گوشی رو قطع کردم و پرتش کردم سمت دیوار
:بلند داد زدم

...پیدات میکنم عوضی. از زیر سنگم باشه پیدات می کنم

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [19.05.12 15:16

#parr21

شیرین*

یه گوشه ی اتاق نشسته بودم و پاهام رو تو بغلم گرفته بودم

نگاهم میخ سینی روی میز شدخ بود و تو سرم هزار تا افکار
مختلف چرخ می خورد

مطمئنم آخرین کاری که تو این خرابشده میکنم، اینه که لب به
غذای این حیوونا میزنم

. با تمام وجودم میترسیدم. از اینکه معلوم نیست چی قراره بشه
از اینکه ایناچی از جونم میخوان؟

انقدر تو این اتاق مونده بودم و طلوع و غروب خورشید رو تماشا
کرده بودم حساب روزها از دستم در رفته بود
یک روز دو روز.. نمیدونستم چه قدر گذشته بود

با صدای محکم باز شد در، سرم رو بلند کردم و چشمم به همون
مردی خورد که تو این چند روز میدیدمش

خیلی صورت خشنی داشت طوری که حتی آدم نمیتونست
تو چشماش نگاه کنه

. آروم آروم اومد تو اتاق و روبروم ایستاد

به نگاه به سینی دست نخورده ی غذاکرد وروپاهاش جلوروم
نشست

دستشو گذاشت زیرچونمو آروم زمزمه کرد
میخواهی لج کنی؟؟ پای عوابقشم وایستادی؟
میدونی بیگ به هیچکس رحم نمیکنه؟

چونم رو ازدستش کشیدم بیرون وگفتم
اه دست از سرم بردار لعنتی! این بیگ دیگه کدوم سگیه که
توروفرستاده برای من خط و نشون بکشی؟
..کدوم سوراخی قایم ش

وقتی با پشت دستش محکم کوبوندتوصورتتم حرفم تودهنم
...ماسید

قطره های اشکم داشتن تمام سعیشونومیگردن تا پیش این
...کثافت رسوام نکن ولی خیلی موفق نبودم

قبل از اینکه از تو شوک در پیام از یقم گرفت و کشون کشون از اتاق
بردم بیرون.

خونه ی تقریبا شلوغی بود که از جلوی هراتاقش رد می شدیم
،،پراز آدم بود که یه خالکوبی رو گردنشون مشترک بود

.کشون کشون بردتم توی سالن و پرتم کرد وسط اتاق

نفسم تو سینه حبس شده بود و فقط میتوتست با بهت رفتار
.خشونت آمیزش رو تماشا کنم

.بالا سرم و ایستاد و بلند داد کشید

حالا حالیت میکنم دختره ی عوضی

انقدر بلند داد زد که چند نفر از اتاق اومدن بیرون و
.مارو تماشا کردن

این همه آدم تو این ساختمون خراب شده بود و هیچکس نبود تا
به داد من برسه؟

این همه زن، این همه مرد، چی میخواستن از جون من؟

نمیدونم چی این مرد رو به روم رو تا این حد وحشی کرده بود
که خم شد سمتم و روسری کج و کولم رو محکم از روی سرم
کشید و

..پرتش کرد اونور

از ترس کپ کرده بودم. نمیدونستم باید چیکار کنم. حتی دیگه
جیغ هم نمیتونستم بکشم. فقط بی اختیار اشکام می چکیدن

وقتی دستهایش نشست رو مانتوم و دو طرفش رو کشید و دکمه
هام به هر سمتی پرت شدن، تازه به عمق فاجعه پی بردم..نه
..نمیتونه بهم آسیب بزنه

از بین اون جمعیتی که اطرافمون ایستاده بودند و همشون با
نفرت تماشام می کردند، مردی جوونه اومد جلو و شونه ی مرد
:خشن جلو روم رو گرفت و داد کشید

..فرزاد دیوونه شدی؟ ولش کن بیگ بفهمه بیچارت میکنه

ولی مردی که فرزاد خطاب شده بود محکم دست دوستش رو
:پس زد و گفت

ولم کن شایان من تا به این دختره ثابت نکنم کجا اومده ول __
کنش نیستم

.سمتم خیز برداشت و مانتوم رو محکم از تنم کشید بیرون

به محض خارج شدن مانتوم و نمایان شدن لباس آستین حلقه
ایی که زیرش پوشیده بودم،

از بهت خارج شدم و شدوع کردم با همه ی توانم جیغ کشیدن و
تقلا کردن

.وای از غیرت پدرم..از غیرت کیانم

اگر با خبر می شد تو چه منجلابی گرفتار شدم چجوری سرپا می شد؟

اینهمه آدم چرا کاری نمی کردند و به جاش با لذت بهمون خیره شده بودند؟

چی رو میخواستند تماشا کنند؟

دریده شدن یه دختر بی پناه رو؟

دستش داشت هرز می رفت. تقلاهام رو مهار می کرد و بیشتر پیش روی می کرد.

با تمام وجود جیغ کشیدم و آخرین تلاشم رو هم کردم

با زانوم، وسط پاش رونشونه گرفتم و تو حرکت

بعدی این من بودم که بلندشدم و دویدم

هیچی ونمیفهمیدم فقط دنبال راه فرار میگشتم

..ولی حجم اشکام نمیداشت حتی جلوم روببینم

مغزم فقط فرمان دور شدن می داد

وگر نه مگه میشد صدای نعره ی بلند فرزاد رو شنید و از این
خراب شده با اینهمه آدم فرار کرد؟

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [12.05.19 15:17

#part22

با همه ی توانم شروع کردم به دویدن ولی خیلی زوتر از اونیکه
فکر می کردم، بازوی برهنم اسیر دست های پر قدرتی شد و
محکم به عقب پرتاب شدم

به محض اصابت دستش به پوست بدون پوششم بی اختیار
طغیان کردم و با همه ی جون نصفه و نیمم شروع کردم به تقلا
کردن.

سعی می کردم خودم رو از دستهایش جدا کنم ولی دریغ از
رهایی

ترسیده بودم. وحشت رو با تمام گوشت و استخونم حس می کردم ولی هر چه قدر تلاش می کردم از دستش خلاص نمی شدم.

چشم های اشکیم رو دوختم به صورت مردی که برای اولین بار می دیدمش.

با تمام نیروم به سینش ضربه میزدم ولی با یک جفت چشم یخی و خنثی فقط تماشا می کرد.

..ولم کن عوضی، دست کثیفت رو بهم نزن۔

د بهت میگم ولم کن

انقدر جیغ کشیده بودم که صدام گرفته شده بود. ولی کم کم سکوت غیر طبیعی سالن توجهم رو جلب کرد و نگاهم رو از مردی که محکم بازوم رو چسبیده بود گرفتم و به پشت سرش دوختم.

کل اون جمعیت مثل موش عقب وایساده بودند و ترس و وحشت رو می شد تو چشم تک تکشون نگاه کرد

حتی اون فرزادی که حالا با زور سر پا شده بود و از زور درد
کمی خم شده بود

رفته رفته سکوت و وحشت اون جمعیت من و به خودم آورد و
دقیق تر مرد روبه روم رو تماشا کردم

این مرد چرا این شکلی بود؟ هیچ خالکوبی یا جای زخمی روی
... صورتش نداشت ولی

ولی چرا انقدر صورتش خشن و پرابهت بود؟

قد بلند و هیکل چهارشونه ای داشت که اگر میخواستی به
چشمهای خونسردش نگاه کنی باید حتما سرت رو تا بیشترین
حد توانت بالا نگه داری

فشار انگشتهاش رو هر لحظه روی بازوم بیشتر می کرد و عمیق
به چشم هام خیره شده بود

ای کاش این اتصال نگاه رو تمومش می کرد

ای کاش انقدر ترسناک و خشن نبود تا راحت تر میتونستم
پسش بزنم

این چی بود وه توی چشم هاش موج میزد؟

غرور؟

..شاید

ولی چشمهاش سرد بود! مثل یه تیکه یخ

درعین حال خشمگین مثل کوه آتشفشان

...مثل کوهی که میتونه هر لحظه فوران کنه و ازبین ببرت

همه ی اینها تو عرض چندثانیه بود و آخر سر تنها راه نجاتم رو

توی التماس به این کوه یخی و پرغرور دیدم

ترو خدا دستم رو ول کن. ترو خدا بذارین من برم. نذارین این

..عوضی به من دست بزنه

چی میخواین از جون من؟ چرا یه نفر نمیگه من چرا اینجام؟

مرد بازوم رو محکم تر گرفت که از درد لبم رو محکم گاز گرفتم

انگار اونهم توچشمای من خیلی چیزهارو

خوند.

امکان نداشت..ممکن نبوداین حجم ازخشونت وبی رحمی

تودوتاچشم جاشه

چشماییکه داشتن ازبالاتا پایین هیکلم رو اسکن می کردن واوج

خونسردی رو تو خودشون جاداده بودن

چشمهایی که وقتی بهت نگاه میکنن انگاردارن

به بی ارزشترین موجود روی زمین نگاه میکنن

ناله ی فرزاد باعث شدچشمش رو از من بگیره وبده بهش

:فرزاد لنگان لنگان خودش رو رسوند بهمون و گفت

قربان داشت به شما توهین میکرد

خواستم ادبش کنم تادیگه ازاین غلطا نکنه

چطور ممکنه این حجم از خونسردی انقدر بی مقدمه تبدیل به
کوهی از خشم و فورانی از فریاد بشن؟

مرتیکه ی بی سروپا از کی تا حالا انقدر آدم شدی که بدون اجازه
ی من همچین غلطی میکنی؟

کی به تو اجازه داد دستت به این دختر بخوره بی وجود؟

خدای من این همون فرزادیه که الان تا سر حد مرگ ازش
میترسیدم؟

پس چرا یهو انقدر صورتش پر از عجز و پر از ناتوانی شد؟
فرزاد که نه..میشه گفت کل این جمعیتی که تو سالن جمع شده
بود.

یعنی بیگ این بود؟

چی از جونم میخواست؟

یعنی همون بیگی که همشون هی با وحشت ازش اسم میبردن
همین مرد روبه روم بود؟

فکر می کردم بیگ قراره یک مرد حداقل شصت ساله باشه ولی
..این آدم

یک مرد تقریبا سی و سه ساله بود و در عین خشونت اولین
"چیزی که مغز اقرار می کرد" جذاب بود

صورت پر ابهت و هیکل چهارشونه و بازوهایی که سعی داشت
حتی از آستین کتش هم بیرون بزنه، صورت برنزه و آفتاب
سوختش با تلفیق چشم و ابروی مشکیش؛

ازش مرد خشن و صدالبته جذابی ساخته بود که بدون اختیار
.چشمهات رو میخکوب خودش می کرد

بدون اینکه فشار دستهایش رو کمتر کنه محکم و اینبار با لحن
:کاملا خونسردی روبه یکی از افرادش گفت

.شایان همین الان این تن لش رومیبری زیرزمین تا ادبش کنن

:روش روبرگردوند سمت من و آروم آروم زمزمه کرد
!به خونه ی من خوش اومدی دخترسرهنگ

چشماش..مردمکهای چشمهایش طوری ثابت بودند انگار روح
..توی این دو تا چشمها نیست
اخم پیشونیش طوری به هم پیچ خورده بود که انگار تابه الان
..هیچ وقت باز نشدند

:باصدای بم و محکمش سرموبرگردوندم
مثل اینکه بچه ها نتونستن بهت بفهمونن اینجا قانون داره نه؟؟
صداش انقدر بمو محکم بود که ناخود آگاه آدمو وادربه لال شدن
میکرد.
جوری که انگار تابه حال هیچ قدرت تکلمی نداشتی که حالا به
..خوای ازش استفاده کنی

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [19.05.12 15:17

#part23

!منونگاه کن

صورت‌تم رو آوردم بالا و تو چشمه‌هایه مرد یخی روبه روم نگاه
کردم که اختلاف قدیمون باهم به طور واضحی زیاد بود

:سرش رو خم کرد سمتم و آروم آروم گفت

اگه نمیخوای ثانیه به ثانیه ی وقتایی که اینجایی رو درد
بکشی، اگه نمیخوای که حتی برای یه نافرمانی کوچیک سخت
تنبیه بشی؛ بهتر اون روی سر کشت و خفش
..کنی و افسار بندازی و بشی مطیع؛ ساکت و آروم

:بهدفعه صداشوبلند کرد که یه تگون محسوس خوردم

مفهومه یا نه؟؟؟

بغضم داشت خفم میکرد. اینا کین که دارن منو

اینجوری تهدید میکنن؟

..آهسته بله گفتمو بلند خوبه ای گفت

با قدمهای منظم ازم دور شد و رفت پشت میز بزرگ و عجیب

.غریبی نشست و شروع کردبه شماره گرفتن

ایناهمشون دشمنن و میخوان که من نابودشم. اما تا جون داشته

.باشم نمیذارم

رفتم یه گوشه نشستم و منتظر شدم ببینم عاقبت این اتفاقچی

..مبخواه بشه

بعد از چند لحظه گوشی رو چسبوند به گوشش و خونسرد شروع

کرد به صحبت کردن و

:شمرده حرف زدن

.به به جناب سرهنگ

.....

خونسرد گوشی رو به کتفش تکیه داد و از روی میز سیگارش رو برداشت و گذاشت کنار لبش

زیرش فندک گرفت و ادامه داد

انقدر تهدید کردن مناسب حالت نیست سرهنگ..هر چه قدر _
هم که بگی آخرش باید گوش به فرمان من باشی خودت میدونی
اینونه؟

.....

از سیگارش کام گرفت و اینار محکم گفت

..خوبه!بدون حاشیه میرم سر اصل مطلب_

برادر من پیش تو

میخوام هر چه سریع تر پارسا رو کنار خودم ببینم. آزادش می

کنی و میاریش درست پیش خودم

!بعد از اون..میدارم دخترت رو ببینی

البته قبل از اینکه کنترل خودم روادست

...بدم و برای دختر کوچولوت خطرناک شم

.....

قلبم داشت تو بیشترین حد خودش تپش میکرد. از استرس زیاد

.حالت تهوع گرفته بودم و میترسیدم از این مرد سنگی روبه روم

میدونی چیه سرهنگ از اینجابه بعدش دیگه دست

.توعه.اینکه چقدر دیگه بتونی سردخترت قمار کنی

مطمئن باش آدمای گروه من همه از تو زخم خوردن پس اصلا

.بدشون نمیداد تلافیش رو سردخترت دربیارن

از پشت میزش بلند شد و با قدم های آهسته راه افتاد سمتم

همچنان خونسرد از سیگارش کام می گرفت و تلفن رو به

گوشش تکیه داده بود

به محض نزدیک شدنش یکی از مردها کنارم قرار گرفت و محکم

شونه هام رو گرفت و تقریبا به صندلی قفلم کرد

گوشی روازگوشش فاصله داد و توچشمام نگاه

کرد. چطورمیشه این چشم ها درعین حال گلوله های آتشفشان

هم باشن؟

بالا سرم ایستاد و موهام رو به یک سمت جمع کرد و به گردنم

دست کشید

تمام تنم از ترس منقبض شده بود که تلفن رو گرفت سمتم و

بعد بلافاصله سیگارش رو روی گردنم خاموش کرد

با همه ی توانم جیغ گوش خراشی کشیدم و سعی کردم از جام

بلند شم ولی شایان محکم نگه‌م داشته بود و نمیداشت تکون

بخورم

بیگ بدون توجه به جیغ و تقلاهای من خدنسرد رفت پشت
:میزش نشست و شروع کرد به حرف زدن
..آروم باش سرهنگ حالا حالا ها باهم کار داریم_

....

مثل اینکه صدای زجه ی دختری به اندازه ی کافی بلند ___
نبود که هنوز هم داری تهدید می کنی.نه؟

روشو کرد سمت شایان و به سمت من بهش اشاره کرد و بعد
.گوشی رو گرفت یکم سمت من

لعنتی داره چه اتفاقی میوفته؟

سوزش بی اندازه ی گردنم همه ی توانم رو گرفته بود و
.نمیتونستم درست تمرکز کنم

چشمام بین بیگ و شایان درگردش بود که دیدم شایان بهم
.نزدیک شد و محکم زد تو صورتم

جیغ کشیدمو بغضم روکه تاالان جون کنده بودم تا نشکنه
تبدیل به هق هق کردم وپشت بندش شایان شروع کرد به
.پهلوهام ضربه زدن

میدونستم الان پدرم داره میشنوه وکمرش ازغیرت داره
.میشکنه ولی کنترل جیغهام دست خودم نبود

هیچ چیز رو جز درد حس نمیکردم وشایان بدون هیچ رحمی
فقط ضربه میزد

کم کم دیگه بدنم رو حس نمیکردم وجیغ هم نمیتونستم بکشم
...فقط کم کم دیدم تارشدودیگه چیزی نفهمیدم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [12.05.19 23:05

#part24

کیان*

.کل عرض اتاق رو هی طی می کردم و برمی گشتم سر جای اولم

حس می کردم به تیکه زغال گذاشتن روی قلبم و تا از بوی
سوختن گوشتم خفه نشم برش نمیدارن

آقا جون چشمه‌هاش میخ تلفن بود و شهاب چشم هاش پر از
اشک بود

مادر جون خودش رو تو اتاق حبس کرده بود و گه گاهی صدای
گریه ی بلندش جو خونه رو بدتر می کرد

مدام نفس عمیق می کشیدم تا بلکه یکم آرام باشم

آرام باشم تا بفهمم باید چیکار کنم

با صدای زنگ خوردن تلفن بدون اختیار سمتش هجوم بردم که
آقا جون زودتر از من به خودش اومد و تلفن رو کشید عقب

از جاش بلند شد و قاطع رو بهم گفت

حواست و جمع کن کیان. من اینجا پدر زنت نیستم. مافوقتم.. به _
خودت مسلط باش

سر جام میخکوب شدم که خودش تلفن رو جواب داد و زد روی
اسپیکر.

با هر کلمه از حرفهای مرد پشت خط خشمم بیشتر می شد ولی
مجبور بودم سکوت کنم.

قفسه ی سینم تند تند از حرص بالا پایین میشد که با شنیدن
اسم پارسا دستهام رو مشت کردم و با اشاره ی اقا جون جلوی
خودم رو گرفتم.

..پس همه چیز زیر سر این باند لعنتیه

سکوت کردن و آرام بودن تو همچین شرایطی خیلی سخت بود

اینکه بدونی پاره ی تنت دست یه مشت لاشخوره و هر لحظه
معلوم نیست چی در انتظارش باشه

...صورتتم رو با دستم پوشوندم تا یه لحظه بی اختیار هوار نکشم

صورتتم از خشم قرمز شده بود ولی باید تحمل می کردم

..ولی

ولی هر کسب یه نقطه ی تحملی داره..یه حدی که بیشتر از اون
نمیتونی بشنوی و دم نزنی

اون لحظه درست زمانی بود که صدای عزیزترین کس زندگیم
بلند شد

صدای جیغ های ممتد و زجه های بلندش نشست زیر گوش های
من عاشق و این پدری که هر لحظه داشت بیشتر داغون می شد

صدای جیغ بلند شیرین من انقدر بلند بود که مادر جون
سراسیمه از اتاق اومد بیرون و با دیدن قیافه های بهت زده ی ما
به گوشه ی دیوار سر خورد و دوباره هق هق هاش رو از سر
گرفت.

..تموم شد

رسیدم به نقطه ی جوشی که هیچکس جلو دارم نبود

هجوم بردم سمت تلفن و هوار کشیدم

انقدر بلند که هر سه تاشون اومدن سمتم تا تلفن رو از دستم
بکشند

حرومزاده ولش کن... نابودت می کنم! جوری دره ذره آبت می _
کنم که خودت التماس کنی خلاصت کنم... بشین دعا کن که
...دستم بهت نرسه و گرنه

با شنیدن صدای بوق ممتد تلفن چند بار بلند فریاد کشیدم و
آخر گوشی رو محکم تو دیوار روبه روم کوبیدم
.. آقا جون نشست روی مبل و افسار غرورش رو آزاد کرد
.. بلند بلند زد زیر گریه و به عینه کمرش خم شد

ولی من!

داشتم آتیش می گرفتم.. جیغ های محبوب دلم شده بود اسید و
داشت وجب به وجب وجودم رو آب می کرد

:شهاب رفت سمت پدرش و با صدای پر بغض گفت

..بابا پارسا کیه؟ اینا کین که شیرین افتاده دستشون _

تروخدا بابا یه کاری بکن هر چیزی که میخوان بهشون بده..بابا
..نذار شیرین پیششون بمونه

..دیگه نتونست حرفی بزنه و شروع کرد به گریه کردن

پارسا..پس برادر اونه که داره همچین غلطایی می کنه

..سریع رفتم سمت سویچ ماشینم و بدو راه افتادم سمت بیرون

:شهاب دوید دنبالم و از بازوم محکم گرفت و گفت

کجا میری کیان؟ سر خود کاری نکنی؟ تروخدا با جون شیرین _

بازی نکنی؟

صدای جیغ شیرین از تو سرم محو نمی شد.محکم بازوم رو

:کشیدم عقب و بلد داد کشیدم

مسئول پرونده ی پارسا منم!خودم میدونم چجوری شیرین _

رو برگردونم..این کثافتا با آزاد کردن پارسا عقب نشینی نمی

..کنند

آقا جون یه نگاه کوتاه بهم کرد و سرش رو به حالت تایید تکون داد.

سریع از خونه زدم بیرون و با آخرین سرعت ممکن رفتم سمت آگاهی

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [19.05.14 20:43

#part25

پاهام رو تا آخرین حد روی پدال گاز فشردم و همزمان موبایلم رو از جیبم در آوردم و شماره گرفتم

پر حرص نفس عمیق می کشیدم و به محض برقراری تماس گفتم:

الو باقری! همین حالا میخوام پارسا رو برای بازجویی آماده _
کنید..

آره دارم میام زندان...گفتم همین الان

محکم گوشیم رو روی صندلی کنادم پرت کردم و بیشتر گاز
دادم.

افکار مختلف تو سرم چرخ میخورد و هر لحظه بیشتر آتیشیم
..می کرد

باندی که چند ماهه سرش دارم وقت میذارم ولی به هیچ جا
...نرسیدم

جیغ های بلند و پر درد دختری که حتی نداشتم وقت پیش من
یک قطره اشک بریزه

پارسا..یکی از بدترین مجرم هایی که تا به الان کوچک ترین
..حرفی رو هم برای اقرار و اعتراف نداشته

همه ی اینا عین زنجیر بهم گره خوردند و افتادند دور گردن من
و دارند خفم می کنند

ولی من کیان افشاریم

سرگردی که تا حالا نشده پرونده ای بیاد زیر دستش و از پس
حل کردنش برنیاد.دیگه چه برسه تمام هست و نیستم قاطی این

پرونده باشه و کوچیک ترین اشتباه مصادف با از دست دادنش باشه.

کنار زندان ماشین رو نگه داشتم و بعد از برداشتن پرونده ی پارسا رفتم تو.

شدم همون کیانی که کوچیک ترین نرمشی تو رفتار و چهرش نداره و از زیر دست و همکار گرفته، تا خلافکار و مجرم از ترس ..روبه رویی باهام خودشون رو عین موش جمع می کنند بی توجه به افراد ریز و درشتی که از کنارم رد می شدند و احترام می گذاشتند،

یک راست بدون کوچیک ترین اتلاف وقتی خودم رو رسوندم به اتاق بازجویی و در رو باز کردم.

با دیدن چهره ی کریه و منفور مجرمی که هیچ جوهره نمیخواست اعتراف کنه و برادرش رو لو بده؛ خشم و عصبانیت تو وجودم چرخ خورد و در اتاق رو با تمام قدرتم بستم و رفتم سمتش دست به سینه روی صندلی نشسته بود و با یک پوزخند مسخره به روبه روش خیره شده بود.

عصبی پشت سرهم نفس میکشیدم وسی میکردم همون لحظه
صندلی روتوسرش خورد نکنم

چشم هام رو بستم و اینبار با آرامش باز کردم

با خونسردی دور صندلیش شروع کردم به راه رفتن و آروم آروم
آستین پیراهنم رو تا زدم و تا آرنجم آوردم بالا

صدای خندونش بلند شد که روبه روش ایستادم و به چهره ی
شورش نگاه کردم

به به جناب سرگرد

فکر می کردم دیگه نمیبینمت! چیشده سرگرد دلت برام تنگ
شده بود صدام کردی؟

خنثی نگاهش کردم و بعد از تموم شدن همه ی پرت و پلاهاش
پروندش رو باز کردم و شروع کردم به تند تند ورق زدن

ورق زدم و یکی از برگه هارو از توش در آوردم و محکم
کوبیدمش روی میز جلو روش

:سعی کردم خشمم رو کنترل کنم و گفتم

این چیه؟ بهش میگن گزارش. یه گزارش پر و پیمون از تک تک _
خلاف هایی که از باندى که تو جز یکی از دار و دسته و کله گنده
هاشی نوشته شده

حالا چی نوشته؟ اینکه تو و برادرت یک باند بزرگ قاچاق مواد
مخدر رو تشکیل دادین که پی هر چی مواد فروخته شده و
..خرده فروشه رو می گیریم آخرش میرسیم به باند شما
حالا ببین حکمی که برای این باند که تو تنها فرد دستگیر
شدشی چی قراره باشه؟

!پس

حالا بدون اینکه حتی یه لحظه از وقتتم و تلف کنی؛

بدون اینکه از این عصبی ترم کنی سریع هرچی از برادرت
اطلاعات نیازه بگو

اول یکم گیج نگه‌م کرد و با صورت رنگ پریده از دیدن ب‌گه ی
:اتهاماتش گفت

برادر من دخلش به توجیه؟ اصلا دخلش به کارای من چیه؟؟ هیچ
خبری از باند و این مزخرفات نیست... من خودم برای خودم کار
!می‌کنم و هیچکدوم از این اتهامات رو هم قبول ندارم

نه دیگه بیشتر از این نمیتونم تحمل کنم

محکم میزوبا دستم هول دادم به سمت چپ که باعث شد بیوفته
:زمین و صدای بلندی ایجاد کنه. داد کشیدم
د اون داداش بی شرف دست گذاشته روناموس من...رو هستیه
..من

..که باهاش پلیسو تهدید کنه تا توی بی همه چیزو آزاد کنه
پس اون دهنهت و عین آدم باز می‌کنی و هرچی از این باند
..نفرین شده میدونی میگی

پارسا یه پوزخند بهم زد و بعد از اینکه قیافه ی

:مثلا متعجبی به خودش گرفت گفت

ای وای راست می گی سرگرد؟برادر من و گروگانگیری؟ای بابا
!غافلگیر شدم

آخی پس امیدوارم خیلی منتظرش نداری چون اون خوب کارشو
..بلده

.دیگه کنترلم دست خودم نبود

مشتم بی اراده رفت سمت صورتش و با همه ی نیرویی که تو
.مشتم جمع کرده بودم کنار چشمش فرود اومدم

از زور درد نعره ی بلندی کشید و محکم با دستای بسته روی
.زمین پرت شد

.از یقش گرفتم و دوباره روی صندلی پرتش کردم

با تمام توانش داد کشید و بعد از اینکه خون جمع شده توی
:دهنش رو به بیرون تف می کرد داد زد

گور خودت و کندی سرگرد! خوب میدونی که تو اجازه ی _
همچین غلطی رو نداری. و کیلم و میندازم به جونت تا بهت یاد
...بده

دوباره مشتم رو بردم بالا و اینبار سمت دیگه از صورتش فرود
آوردم.

صورتش از زور درد جمع شده بود که اینبار از موهای کوتاهش
گرفتم و سرش رو آوردم بالا

تو هم بهتره بدونی میتونم جوری ذره ذره از وجودت رو ___
بگیرم که حتی یه رد کوچیک هم رو تنت نیوفته تا باهش بتونی
و کیلت و بندازی جلو

پس دهن نجست و باز می کنی و به جای شر و ور از برادرت

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [19.05.14 20:43

می گی

کورخونده اگه فک میکنه عرضه ی همچین غلطیو داره..کیان
..نیستم اگه جفتونو نفرستم بالای دار

[تو فقط بمان /به رنگ یاقوت کبود, [19.05.14 20:44

#part26

..نگفت

.هر کاری که می شد کردم ولی حرف نمیزد

سرش هوار کشیدم، زدم، تهدید کردم؛ ولی این لعنتی نمیخواست
.یک کلمه بیشتر حرف بزنه

.پاهامو مضطرب وتند تند تکون میدادم وبا سر خود کارورمیرفتم

اون شب رو نفهمیدم چطور صبح کردم ولی به محض روشن
شدن هوا خودم رو رسوندم آگاهی و همراه آقا جون یه جلسه
.تشکیل دادیم

.مخم داشت میترکید از زور حرص، غیرت، خشم

میخواستم همین الان این شیشه ی میز روبروم رو توسر خودم
خورد کنم تا ازشر این فکر خلاص شم که چرا بیشتر مواظب
شیرین نبودم.

صدای کلافه ی آقاجون باعث ش چشمم رواز شیشه ی روبه روم
بگیرم و بدم به سرهنگ مظفری که سعی میکرد آقاجون رواروم
کنه.

گوش کن سرهنگ من میدونم جیگر گوشت دستشه! میدونم اینا
باند خیلی خطرناکین ولی تو که میدونی همیشه یه مجرم رو با
این سابقه به این پرباری ولش کرد رفت

تازه تو خودت خوب میدونی هیچ اعتباری به اونا نیست که
دخترتو سالم برگردونن. بذار ما باید خیلی با برنامه پیش بریم

آقاجون کلافه حرف سرهنگ وقطع کردوگفت

اصلاحواست هست من چند ساله پلیسم و

چندتا ازاین پرونده ها قبول کردم؟

حالاداری به من یاد میدی که ممکنه اینا دخترمو پسش ندن؟
من کارم رو بلام سرهنگ فقط میخوام هرچه زودتر کارای آزادی
پارسا درست شه

اونموقع کاری میکنیم تا با کمک خود پارسا برادرشم
دستگیر کنیم

ولی اینو مطمئنم اگه پارسا روبه برادرش ندیم احتمال اینکه
دیگه شیرین رونبینم صد درصده

:جوش آوردم. گوشام داغ شد و ناخودآگاه صدام رفت بالا
یعنی چی که دیگه شیرین رونبینیم؟ مگه من اینجا هیچ کارم که
بذارم نامزدم تودستای یه مشت لاشخور جون بده و من فقط نگاه
کنم؟

شده وجب به وجب این خاک و بگردم از زیر سنگم باشه شیرین
رو پیدا میکنم

:مظفري به حرف اومد و گفت

.آروم باش سرگرد.احساسی عمل نکن

من امروز پرونده ی این عملیات توبه جریان میندازم تا بچه ها کار و شروع کنند

خودت پرونده رودستت بگیر سرگرد تا وقتی پارسا رو آزاد کردیم
با شنود و کلی برنامه بتونیم برادرشم دستگیر کنیم

.این مرد از منی که روبه انفجار بودم چی میدونست

از اینکه میدیدم دختر محرم کنار من نیست و به جاش کنار یه
مشت قاچاق چی و حروم لقمست که صدای جیغ بلندش رو
تحویل می دن چی میدونست؟

گوشی و سوییچم رواز روی میز برداشتم و احترام نظامی کردم
.وباگفتن با اجازه از اتاق رفتم بیرون

.از زیر سنگم باشه پست میگیرم شیرین

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [19.05.14 20:44

#part27

شیرین*

صداهای ناواضحی رومیشنیدم

چشمامو سعی میکردم بازکنم ولی انگار یه اهرم فشار مانعم
میشد و نمیداشت

دستم روتکون دادم سعی کردم به پهلو درازبکشم که درد
از کف پام تا سرم پیچید و نفسم رو برد

آروم چشمم رو باز کردم و دور و اطرافم رو نگاه کردم

همونجایی دراز کشیده بودم که اون لعنتی افتاد به جونم و عقده
هاش رو روی من خالی کرد

سرموبلند کردم تا ببینم کسی دورم هست یا نه که دیدم

هر کسی به کار خودش مشغوله وانگار نه انگار من عین جنازه این
وسط افتادم

سالن بزرگی بود که تعداد زیادی از توش رد می شدند و آخر سر به یکی از اتاق های دور سالن می رفتند

ولی این قسمتی که من بودم جز گوشه ترین قسمت سالن بود که کسی از توش رد نمی شد و میز مجلل اون رئیس کثیفشون قرار داشت

سعی کردم خودم روبه یه دسته ی مبلی جایی برسونم تا بلند شم ولی تا تکون خوردم دوباره تمام وجودم آتیش گرفت

نفس عمیق کشیدم و سعی کردم بغضم رو مهار کنم

:باز سعی کردم که یه صدای غریبه مانعم شد

بالاخره ب هوش اومدی؟ تکون نخوربینم شاید جاییت شکسته باشه

یه پسر حدودا بیست و پنج تا سی ساله باچشم ابروی مشکی وهیکل ورزیده بود که داشت میومد سمتم

خدایا چرا اخه هرکی تواین خراب شدست اندازه ی یه غوله و هیکلش دو برابر من؟

این بی انصافیه که من هیچجوره زورم به

اینا نمیرسه

روبه روم روی پاهاش نشست و دستش رو آورد سمت گردنم

خودم رو کشیدم عقب که گردنم تیر کشید

:گریه رو سرکوب کردم و غریدم

دستت روبه من نزن_

:پوزخند زدوگفت

نکنه فک کردی میخوام بخورمت دختر کوچولو؟ لازم

نیست پنجول بکشی تا موقعی که لازمت داریم باید زنده

بمونی. پس ساکت شو بذار معاینه کنم

سریع بدون اینکه بهم مهلت جواب بده یه دستش رو انداخت

زیر گردنم و دست دیگش و انداخت زیرپاهام و بلندم کرد

تمام وجودم شد سراسر نفرت و انزجار. با همه ی قدرت نصفه و نیمه و بنیه ی کمه

سعی میکردم تکون بخورم و نذارم بهم نزدیک شه. ولی اصلا نمیتونستم جابه جاشم

گذاشت من و روی مبل و رفت توی اتاق و با یک کیف برگشت و نشست پایین مبل کنارم

درد داری؟

لبم رو محکم گاز گرفتم و سرم رو تکون دادم

برات مسکن میزنم فقط بذار اول بینم جاییت شکسته یا نه

دستش و گذاشت رو دستم و فشارش داد

بعد که انگار دید نشکسته دستش و آورد سمت لباسم که بزنتش

بالا

دستش ومحکم پس زدم و تقریبا جیغ زدم
بهت میگم بهم دست نزن.مانتوم و بیار من بیوشم—
ترو خدا من اینجوری نمیتونم

در عرض چند ثانیه قیافش از اون حالت خنثی دراومدواخماش
رفت توهم
خوب گوش کن چون دفعه ی آخریه که این حرفوتواین خونه —
میشنوی

اینجا بیگ دستور میده چی بیوشی چی بخوری یا که اصلا اجازه
داری نفس بکشی یا نه

پس سعی کن این مسخره بازیارو همینجا چالش کنی که این
بلایی که سرت اومده پیش کارایی که بیگ میتونه بکنه فقط
!در حد یه نوازش سادس

دستش و گذاشت رو پهلو هام و فشار داد که بلند داد کشیدم و
بدون اختیار ناله کروم

بیچاره پدرم!چی به روزش اومد وقتی صدای جیغم رو شنید؟
وای کیان!مرد جدی و عصبانی من چی کار کرد وقتی فهمید
زنش رو به زور بردند و جیغش رو با بی رحمی دراوردند؟
.آیی نکن دردم میاد دست نزن

با اخمهای گره کرده دستش و برداشت وازتوکیفش دوتا تاآمپول
دراورد.

فک نمیکردم تواین خرابشده دکترم پیدا بشه.ای خدا لعنت کنه
اون شایان و بیگ پست فطرتو که این بلارو سرم آوردند

.آمپولارو زد و روی گردنم پماد مالید و زخمم رو بست

وسایلاشو داشت جمع میکرد که یکی از دخترایی که داشت از
توی سالن رد میشد اومد این قسمت و روبه مردی که تا الان
:داشت معاینم می کرد گفت

آرین بیگ دستور داده این دختررو ببریم توهمون اتاقی که ته
راهروعه

آرین هوف کلافه ای کشید و دوباره بلندم کرد برد
چشمام خمارشده بود و سرم سبک. گذاشت منو رو تختوگفت
تومسکنا خواب آور هست یکم ممکنه منگم کنه و رفت
از بس گریه کرده بودم سرم نبض میزد و چشمام
میسوخت

به یه گوشه خیره شدم و به این فکر کردم که بیگ دیگه قراره چه
بلاهایی سرم بیاره

[تو فقط بمان/ به رنگ یاقوت کبود, 15.05.19 22:41]

#part28

اثر داروهای مسکن یکم منگ و بی حسم کرده بود
درد تنم یکم آروم شده بود ولی همچنان روی تخت دراز کشیده
بودم و به یک نقطه خیره شده بودم
توی فکر بودم که با باز شدن قفل در رشته ی افکارم پاره شد

سر جام یکم نیم خیز شدم که دیدم یکی از دختر هایی که
چهرش رو زیاد دیده بودم، سینی به دست اومد تو و تقریبا کنار
تختم کوبید روی میز

ای کاش دلیل اینهمه تنفري که تو چشم های این آدم ها بود رو
میفهمیدم

دختره با نفرت نگاهم کرد و گفت
بیگ گفت باید تا ته غذا تو بخوری

خواست عقب گرد کنه و از اتاق بره بیرون که دوباره سر جام
دراز کشیدم و گفتم

برو به رئیس بگو من بمیرم غذای شماهارو نمیخورم

ولی وقتی در اتاق با صدای محکمی بسته شد چشم هام رو
سریع باز کردم و به صورت برافروختش نگاه کردم

انگاری همین حرف کوچک شده بود آتیش برای شعله ور شدن
نفرتش.

..ببین دختر_

از وقتی که پات و گذاشتی تو این عمارت باید تو مخت فرو کنی
که هر چیزی که بیگ دستور میده رو باید بی بر و برگرد انجام
!بدی

نه خواهرمی دلم برات بسوزه نه هیچکس دیگه که ارزش
..دلسوزی داشته باشی

.چرا و اما نداره!!فقط میگی چشم

خیلی زور داشت.حرف شنیدن از دختری که این شکلی و با این
.لحن روبه روم ایستاده بود خارج از تحمل بود

نفس عمیق کشیدم و سعی کردم با هر ضرب و زوری که شده
سر جام بشینم و جلوش ضعیف جلوه نکنم

لبم رو محکم گاز گرفتم تا مبادا کنترلم رو از دست بدم و برای
همه ی این دردهایی که تا الان کشیدم بلند فریاد بکشم

سر جام نشستم و خونسرد گفتم

ترسیدن و بله قربان گفتن کار تو و امثال تو هستش_

من بمیرم به همچین آدمی چشم نمیگم

آتیشی شد. انگار بد حرفی رو به خوردش داده بودم

!!میخوای بمیری؟ میخوای زجر کشت کنن_

اره...اصلا من میخوام بمیرم، به توربیطی نداره_

!بروبه اربابت بگو کارتو کردی!! اونم گفت نه

باشه بروبمیر اصلا! فقط یادت باشه دیگه هیچکس اینجا _
!نجات نمیده

با کلی کینه و خشم در رو پشت سرش بست و
در رو محکم پشت خودش کوبید

تمام تلاشم رو داشتم می کردم تا قوی باشم.از درون داشتم فرو
میربختم ولی با چنگ و دندون ظاهرم رو حفظ کرده بودم
نباید میذاشتم بفهمند که چه قدر ترسیدم

ولی مگه چه قدر توان داشتم؟

دقیقا پنج دقیقه بعد از رفتن اون دختره،صدای کوبیده شدن
در اتاق رو شنیدم

صدای کوبیده شدن محکم در به دیوار،سکوت اتاق رو شکست
بیگ که حالا تقریبا با اومدنش درو شکونده بود با سرعت به
..سمتم هجوم آورد و یقم رو گرفت

اول تو چشمهام، باچشمای سرد و یخیش خیره شدو بعدش عین
کوه آتش فشان فوران کرد و تمام وجودم رو سوزوند و سرم
دادکشید

تو چه غلطی کردی دختره ی احمق؟

حالادیگه دستور زیر دست من و انجام نمیدی؟

تو اینجالتصمیم نمیگیری چه غلطی کنی! فقط منم که تصمیم
میگیرم..

حالا هم برو دعا کن که پدرت بتونه تا سه هفته ی دیگه کارشو
..بی نقض انجام بده وگرنه دیگه معلوم نیست چی سرت میاد

!!بهتره بهانه دستم ندی

فقط تکون خوردن لباس رو میدیدم واینکه چهرش از زور احم
مچاله شده

..اون چی گفت؟سه هفته

سه هفته تواین جهنم موندن و زنده موندن؟

مگه میشه بابا بذاره انقدرمن اینجا بمونم؟

..صورتشو نزدیک صورتم کرد وایندفعه محکمر داد کشید

فهمیدی یانه؟__

.منکه گفتم دارم جون میکنم تا خودم و قوی نشون بدم

پس چرا این مرد کمر به نابودیم بسته بود؟

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, |19.05.15 22:41

#part29

تو چشمهام نگاه کرد و آخر سر یقم و ول کرد که روی تخت

فرود اومدم

همینطور با چشمهای عصبانیش بهم چشم دوخته بود که سرم
"رو آروم تکون دادم و زیر لب آروم گفتم" بله

مجبور بودم کارایی که می‌گه بکنم

خدایا سه هفته چه طور دووم بیارم؟

انگار قرار نبود این ثانیه‌ها بگذرن و این سه هفته‌ی لعنتی
زودتر سپری بشه

تک تک اعضای این باند لعنتی از نگهبانی که پشت در اتاقم بود
گرفته، تا اون مافیای اصلیشون؛ وقتی نگاهم میکردن بند بند
وجودم رومیلرزوندند

سینی غذا رو کشیدم سمت خودم و مشغول شدم

دل‌م نمیخواست دوباره با اون آدم وحشتناک روبه‌رو بشم

چند قاشق برنج گذاشتم دهنم و آخر سر کشیدم عقب

هنوز نیم ساعت از رفتن بیگ نگذشته بود که دوباره قفل در
اتاقم باز شد و یک نفر دیگه اومد تو

بدون اینکه کوچیک ترین حرفی بهم بزنه خم شدو از بازوم
گرفت وبلندم کرد

سریع دستم رو کشیدم عقب و بهش تشر زدم
بهم دست نزن خودم بلدم راه برم

اما انگار علاوه بر لال بودن، کر هم بود

فقط زبون بی صاحبش بلد بود جلو اربابش بچرخه وبا این هیکل
گندش جلوی بیگ خم و راست شه واطاعت قربان تحویلش بده

طبق معمول بردتم سمت راهروی اصلی این عمارت که اعضای
اصلی باند همیشه توش مشغول به کاربودن

اشلین که هکرگروه بود وتمام کارای سایبری گروه و

من نمیدونم پس اون دوربین لعنتی چه فایده ای تو اتاقم داشت
وقتی باز هرازگاهی میوردنم جلوی چشم تا مثلا باتموم وجود
منو بیان؟

همینجوری داشت منومیبرد تا اینکه هر دو مون متوقف شدیم
من که خشکم زده بود و اصلا نمیتونستم صحنه ی رو به روم رو
درک کنم.

یک مرد تقریبا پنجا و پنج ساله با لباسایی که هر تیکشون به
طرز مشهودی پاره شده بودند. سروصورت مرد پر از خون بود و
به حالت سجده افتاده بود جلوی پای بیگ و داشت هق هق
میکرد.

صدای بلندش کل سالن رو برداشته بود و حالت اسف بارش همه
رو میخکوب کرده بود.

رحم کنین قربان. به بزرگیتون ببخشید_

من زنوبچه دارم بیگ غلط کردم.مجبور شدم اینکارو بکنم
..تهدیدم کردن که زنو بچم رومیکشند

مردهمینطورالتماس میکرد وبه پاهای بیگ افتاده بود.
بیگ بالاسرش ایستاده بود و بقل دستش آرین به مرد میان سال
زیر پاش نگاه می کرد
معلومه تواین خراب شده دست راست بیگ
!آرینه

دوتا ازمحافظای بیگ دوطرف شونه ی مرد رو نگه داشته بودند
وزیر پای بیگ نگهش داشته بودند
وای خدای من این بیگ چه جونوریه که این همه آدم دارند
زیردستش میلولن؟

چرا من بدبخت باید گیرهمچین آدمی بیوفتم؟
بیگ همینجورداشت به صحنه ی مقابلش نگاه میکرد

خنتی..خونسرد.عین یه تیکه یخ انگار نه انگاریه مرد داره
اینجوری زیرپاش زجه میزنه

[تو فقط بمان /به رنگ یاقوت کبود, [19.05.16 21:35

#part30

پاشو برد زیر چونه ی مرد وسرشو بلندکرد

:تو چشم های مرد بیچاره خیره شد و قاطع گفت

وقتی هرکسی پاشومیذاره توی این باند، فقط براش یه قانون _
وجودداره

وقتی کسی تونست پاشو واکنه تودار و دسته ی بیگ؛مثل سگ
فقط باید از یه چیزترسه

اینکه به ذهنش خطور کنه که منو دور بزنه

یهو از جلد بی تفاوتش دل کند و شد اون شیطانی که منو اینجا
کشونده.با پاش صورت مرد رو به عقب پرت کرد و داد کشید

حالاتوجه شغالی هستی که جرئت کرده به من خیانت کنه _
وجای جنسامو لو بده؟

پیر خرفت فکر نکردی من برا خانوادت میتونم از هر بنی بشری
تو این کره ی خاکی ترسناک تر باشم؟

:مرد پای بیگ رو چسبید و شروع کرد به التماس

.غلط کردم بیگ! به زن وبچه ی بی گناهم رحم کنین آقا

.بیگ محکم پاش رو کشید و به محافظا اشاره کرد که ولش کنن

بیگ یکم دور شد و رفت سمت میز کنارش ویه سیگار ورداشت
.وشروع کرد به زیرش فندک گرفتن

خونسرد و بی تفاوت به همه ازش کام گرفت و

آروم گفت "آرین

آرین سریع کلتش و از پشت کمرش برداشت و سمت مرد نشونه رفت.

مرد التماساش اوج گرفت و گریش رو از سر گرفت

این نگهبان لعنتی برای چی منو نمیبرد که این جنایتا رونگاه نکنم؟

:بیگ سیگارشو روشن کردوگفت

اگه میخوای زنو بچت درامان باشن فقط اسمشو برام _

.بگو.اونوقت ازشون میگذرم

.یادت باشه من همیشه ازاین لطفا برای کسی نمیکنم

:مرد انگار یه کور سوی امیدی پیدا کرده بود باگریه خندید

ممنون قربان.خیلی آدم بزرگی هستین.میکائیل بود آقا.اون بهم

پیشنهاد داد تا اگه جای جنسارو لو بدم همه ی مشکلاتمو حل

.میکنه

گفت آگه قبول نکنم ز نمومیکشه قربان

بیگ چند پک محکم کشید و باچونه ی پر حرص خرید "مرتیکه
"ی حرومزاده

پشتشو کرد سمت مرد و سیگار شو خاموش کرد

اما یهو دستشو برد سمت کمر شو سریع برگشت سمت مرد و
شلیک کرد

پشت سر هم اولی و دومی و سومی

وقتی سومی شلیک شد دستامو گذاشتم رو دهنمواز ته دلم
جیغ کشیدم

مرد افتاد کف زمین و سالن شد غرق خون

چشممو از رو جنازش نمیتونستم بردارم

شوک خیلی بدی بهم وارد شده بود

تا جیغ زدم سر بیگو آراین بالا اومد و نشست رو

من.

انگار تازه متوجه حضور من شدن. توچشمای بیگ زل زدمو
همینجور از ترس اشک میریختم

خدایا اینا دیگه چجور جونورایین؟

این بیگ دیگه چجور موجودیه؟

بیگ یه نگاه سنگین بهم کرد و کلتشو بست کمرش و رفت
سمت اتاقش

آرین با نگاه معناداری بهم زل زده بود و انگار داشت یه واکنش
خیلی غیرمنطقی رو میدید

لعنتی نگاه این مرد انگار تیغ داشت

خیلی دردناک بود و صدالبته کثیف. هر وقت نگام می کرد به
خودم شک میکردم که اصلا من لباس تنم هست یا نه

بعد از چند لحظه اونم رفت به سمتی که بیگ رفته بود فقط به
نگهبانا سپرد تا بیان سالنوتمیزکنن

همین..بین این کثافتا چه جنایت هایی کردن تا به این حد
رسیدن.

توجه کل سالن به من جلب شده بود ولی من
هنوز گیج صحنه ای بودم که دیده بودم

چشمم میخ جنازه ای بود که تا چند لحظه ی پیش داشت با همه
ی توانش التماس می کرد

ولی وقتی بازوم از پشت کشیده شد و محکم به جلو پرت
شدم،نگاهم از اون جسم پر از خون گرفته شد و به مرد عصبانی
و پر از خشمی افتاد

صورتش زخمی بود وفهمیدن اینکه دست مزد و ثمره ی خشم
بیگه کار سختی نبود

همون روز که سعی کرده بود بهم دست درازی کنه بیگ دستور
داده بود مفصل کتکش بزنن تا یادگیره بدون اجازه ی بیگ
کاری نکنه.

بازومو کشید و رو به نگهبان گفت "من حواسم بهش هست" و
منو کشید سمت سالن

هیستریک شروع کردم به جیغ جیغ

کردن. ناخودآگاه به خاطر صحنه ای که چند لحظه ی پیش دیده
بودم از همشون متنفر بودم

تمام این کثافتا نجس بودن و نباید میذاشتم بهم نزدیک شن

فرزاد محکم دوتا دستامو برد پشتتم و شروع کرد به پیچوندن

هییش گربه ی وحشی. بالاخره دوباره گیت_

اوردم.. هییش آروم فعلا که کاریت ندارم

بردم سمت مبلو نشوندم اونجا

نفس نفس میزدم و شروع کردم مچ دستمو ماساژ دادن

نه! من دیگه جلوی اینا گریه نمیکنم. من دختریه سرهنگم نباید
انقدر ضعیف باشم

:همه ی نفرتم رو ریختم توی چشمهام و گفتم
مثل اینکه دفعه ی پیش ویادت رفته. دوباره بخوای سمتم ____
بیای ،وقتی ازاینجا رفتم بلایی سرت میارم که پشیمون بشی
. پسره ی عوضی

فرزاد بالا سرم وایساده بود و به محض اتمام حرفم پقی زد
.زیرخنده

دختری که چند دقیقه ی پیش با سینی اومده بود اتاقم که از
گوشه ی سالن رد می شد و صدای فرزاد رو شنیده بود اومد
:نزدیک تر و گفت

بابای تو گند کشیده به کل زندگی ماها

خود من پنج ماهه به خاطر بابای عوضی تو از عشقم دور افتادم و
بههم خبر اعدامش رو دادن

عشقمو که بیگ صد در صد برمیگردونه ولی فکر میکنی وقتی
پارسا اومد؛ بیگ تو رو زنده تحویل اونا میده؟؟

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [19.05.16 21:36

#part31

کی گفته امکان نداره آدم زنده باشه و روح نداشته باشه؟
یه لحظه حس کردم روحم از کالبدش خارج شدو دوباره
برگشت

فشارم افتاد و رنگم سفید شد

تند تندونفس میکشیدم تا به خودم مسلط باشم

جرئت یه همچین کاری و ندارن

اگه منو بکشن اصلا دستشون به اون پسره نمیرسه

فرزاد یه نگاه به دختره کرد و گفت

اشلین برو سر کارت

:اولی شلین یه پوزخند زد و بی اهمیت گفت

تازه برات سوپرایزم دارم_

خواهرم و ندیدی که چقدر عاشقته !اونکه بینتت قشنگ
ازخجالتت درمیاد

خدایا افتاده بودم بین یه مشت عقده ای جانی زخم خورده که
حالا دنبال تخلیه ی خودشون بودن

اشلین بانفرت نگاهم کرد و دور شد

فرزاد ولی همچنان داشت با لذت به صورت وحشت زدم نگاه
میکرد

باپشت دستش آرام گونمو لمس کرد و با تفریح شروع
کردسخنرانی کردن

چیشد عزیزم چرا عین میت شدی؟

حالا حالا ها بهت احتیاج داریم تو برگ برنده مونی! فعلا باید زنده
بمونی تا به موقعش

:صورتتمو کشیدم عقب وزمزمه کردم

.جرئت اینکاروندارین

.فرزاد خندید و گفت: پس معلومه هنوز بیگوشناختی

:این دفعه دیگه نوبت من بود که پوزخند بزنی

.ولی عوضش تو خوب طعم دستوراتشو چشیدی

انگاری بین این بلبشو من خوب بلد بودم به هدف بزنی. جوری که

.این آدم رو از کالبد بی تفاوتشون دور کنه و عصبانیشون کنه

.فرزاد با چشم های سرخ شده از یقم گرفت و بلندم کرد

ببین بچه اصلا سعی نکن تو این جمع کسیو برا دشمنی با ___
خودت شیر کنی. چون بدجوری حالت جا اومدس

فعلامن منتظر اون روزیم که کار بیگ باهات تموم شه و پرت
کنه جلوی ماها

اونوقته که هیچ جوهره از بودن باهات نمیگذرم و کار نیمه تموممو
تمومش میکنم

بعد محکم پرتم کرد سمت مبلو من موندم بایه دنیای آوار شده
رو سرم

خدایا فقط خودت میتونی میون این حیوونا مراقبم باشی

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 18.05.19 20:16]

#part32

بیگ*

باکلی حرص که سعی میکردم سرکوبش کنم، راه افتادم سمت
اتاقم

آرین پشت سرم راه افتاد و با تردید درو بست

پشت میز اتاقم نشستم و سیگار محبوبم رو کنار لبم گذاشتم
آرین سریع خم شد سمتم و با فندک روی میز، سیگارم رو آتیش
زد.

:محتاط بهم نگاه کرد و آرام گفت

آرام باشین بیگ! من کارارو درست میکنم. قول میدم بعد
ازاومدن پارسا میکائیلو دست بسته میارم پشتون

.کلافه به سندلیم تکیه دادم و چشم هام رو بستم

..پارسا..پارسا

این پسره ی احمق اگر بی عرضگی نمیکرو باهام لج نمیکرد؛ الان
پیشم بود و میذاشت با اعصاب آرومتر کارارو درست کنم نذارم
همچین گندی پیش بیاد

این قضیه زیادی داره کش پیدا می کنه

:چشمامو باز کردم کلافه گفتم

امیدوارم سرهنگ انقدراحق نباشه که بخواد بیشتر از مهلتی که
داره قضیرو کشش بده

:آرین رفت رومبل نشست و با لحن صمیمیتری گفت

میخوای با این دختره چیکار کنی؟

بعد از پارسا تو این باند به هیچکس اندازه ی آرین اعتماد نداشتم
و همین باعث میشد گاهی یادش بره اینجا کی رئیسه

...و اما این دختره

فعلا نذارین تو اون اتاق زیاد تنها بمونه میخوام بیشتر زیر نظر _

بگیرینش

سرمو انداختم پایین و با برگه های روبه روم سرگرم شدم که
با حرفی که زد سرمو با شتاب بلند کردم

دختر خیلی جذابه من ازش خیلی خوشم اومده_

انقدر جدیو خشن نگاش کردم که دوتا دستاشو به حالت تسلیم
بلند کرد و سریع گفت

نه اونجوری که فکر میکنی بیگ ولی گفتم قبل از اینکه _
بخوایم از شرش خلاص شیم؛ بذارین یه مدت در اختیار من
باشه. خیلی دیگه داره اینجاها بیکار میچرخه

:اخمامو کردم توهم وبهش توپیدم

مثله اینکه ندیدی چه بلایی سرفرزاد آوردم_

تو جایگاهت اینجا بالاتر از فرزاده ولی حواست باشه تا کارم با
این دختر تموم نشده حق نداری سمتش بری فهمیدی؟

آرین یکم خودشو جمع و جور کرد و گفت بله قربان و رفت
بیرون.

من با این دختر کوچولوی جذاب حالا حالاها کار
دارم. پس فعلا کسی حق نداره نزدیکش بره

این دختر بیشتر از این ارزش فکر مشغولی نداشت. از سیگارم
کام گرفتم و سرم رو با برگه های روبه روم گرم کردم.
مدام فکر می کردم و از نو برنامه میچیدم که برای پس گرفتن
پارسا باید چه کارهایی می کردم

این میکائیل عوضی روچیکارش کنم؟

خوب براخودش شده مار تو آستین. باید قبل ازاینکه توهم ازدها
بودن بکنه دمشو بچینم

برلی بار چندم برنامم رو تکمیل کردم که
صدای بلند جیغ یه دختر سکوت عمارت من رو بهم ریخت
. اصلا حدس زدن اینکه این صدا متعلق به کیه سخت نبود
فقط یه دختر توکل عمارت پیدا میشد که جرئت و حماقت
. اینکه قوانینای منوبشکنه باهم داشته باشه
از دررفتم بیرون تا یکم به این دختر سرهنگ قانون مندی رو
دیگته کنم
شاید وقتش بود یکم بهش مشق رام شدن میدادم و بهش خودم
رو معرفی می کردم

توی سالن با شایان درگیر بود وسیعی میکرد با اون هیکل ریزه
. میزش جلوش قد راست کنه و جلوش وایسه

ابروهام ناخودآگاه از تعجب پرید بالا و خودم رو به دزوار کناریم
تکیه دادم تا شاهد یکی از نایاب ترین صحنه های این عمارت
باشم.

بهت میگم به من دست نزن لعنتی. نمیتونین هرچی دلتون
میخواد رو برای من امرکنین

باتفریح داشتم به صحنه ی مقابلم نگاه میکردم. یه گربه
کوچولوی وحشی که سعی داشت برا گنده تراز خودش پنجول
بکشه.

:شایان یقشو گرفت کشید و سرش دادزد
اینجا مهمونی نیومدی که هرکسی اینجا یه جوری ناز تو —
بکشه.

عین بچه ی آدم مطیع میشی و هر جور که بهت

دستوردادن تو این عمارت میگردی. فقط کافیه این اداهابه گوش
بیگ برسه اونموقعه که تافردا صبحم براش سیل گریه کنی ازت
نمیگذره.

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 18.05.19 20:17]

#part33

داشت جالب میشد. این دختر سرهنگ واقعا سر گرمیه جالبیه
و صدالبته جذاب

...بس کن لعنتی گردنم شکست_

من فقط لباسامو میخوام. دلم نمیخواد تو این جهنم دره اینجوری
بچرخم. اه ولم کن دیگ

رفتم جلوتر و خودم رو بهشون نشون دادم

رنگ از رخ تمامشون پرید ولی همچنان یه موجود احمق پیدا
می شد که تو چشمهام زل بزنه و از موضعش کوتاه نیاد

شایان تامنو دید دستشو شل تر کرد و عقب

.کشید

.بهش اشاره کردم بره و تنهامون بذاره

ازبالا تا پایینشو اسکن کردم.یه گربه که سعی داشت

...خودشو بر جلوه بده.خنده داره

ازبالا پایین شدن تند قفسه سینش کاملا معلوم بود که داره سعی

میکنه قوی باشه.سعی میکنه وقتی حرف زد صداش نلرزه.ولی

.اون نمیدونه من بیگم

.ترس رواز صد فرسخیم میتونم توی چشمها تشخیص بدم

.آروم آروم سمتش قدم برداشتم و بهش نزدیک شدم

.همچنان اخمهاش تو هم بود و بهم خیره شده بود

تو فاصله ی کمی از هیکل ریزه میزش ایستادم و خونسرد

.تماشاش کردم

یه چیزی برام جور کن بیوشم۔

ابروهام ناخود آگاه بالا پرید. نه مثلہ اینکہ واقعا ژن عجیبی روبہ
ارث برده بود

همینکہ تا اینجاش سعی کرده بود تو چشمام زل بزنہ و دستور
بدہ خودش کلیہ

دیگہ تفریح کردن بس بود

وقت بیگ شدن بود

چی گفتی؟ نشنیدم صداتو

رفتم سمتش و اون قدم رفتم و بہ عقب جبران کرد. انقدر رفتمو
انقدر عقب رفت تا بالاخرہ پشتش خورد بہ دیوار

هنوز ظاہر خودشو حفظ کرده بود

هنوز گارد دعوا داشت سعی میکرد با بالا بردن صداش یه حفاظ
بکشه دور چشمه‌هاش و ترسی رو که من از صد فرسخی هم
تشخیص می دم رو، پنهان کنه.

دو تا دستشو گذاشت رو سینمو مثلاً نداشت تا بیشتر بهش
نزدی بکشم.

اخه این دختر بچه از من چی میدونست؟ که اگه منو میشناخت
حتی برای منصرف کردن من از خواسته هام تلاشم نمیکرد.

برو عقب. من اینجا زیر دستو بله قربان گوت

نیستم. من ازت نمیتروسم. پس یه چیزی بیار من رو لباسم بپوشم

دیگه داشت کم کم عصبانیم میکرد

ابروهامو کشیدم توهم و یکم بهش نزدیک شدم

الان این وسط سعی داری نقش کیو بازی کنی؟ یه قدیسه؟ یا یه

الهه ی پاکی که میخواد خودشو از گناه پاک کنه؟

تو عمارت من جای اینجور اداها نیست

پس توام عین بچه ی آدم یه افسار بنداز دور اون خر درونت
..وسعی کن جنجال بپا نکنی

همچنان موضع خودشو حفظ کرده بود

عجیب بود. چرا انقدر سعی میکرد که خودشو قوی جلوه بده؟

چرا به دستو پام نمیوفتاد که کاری باهاش

نداشته باشم

اخماشو کرد توهم و بادستاش همچنان سعی میکرد فاصلمونو زیاد
کنه.

برای این آدمای زیر دستت هرکی میخوای باش. ولی برای من _
رئیس نیستی

..تهدید که اصلا نیستی پس بدون من هیچجوره ازت نمیترسم

ساکت تو چشمه‌هاش نگاه کردم

از این چشم به اون چشم

این حرفا برای من خیلی تازگی داشت. اونم از دهن یه دختر بچه
که لااقل ده سال ازم کوچیکتر بود. ولی چشمهای عجیبی
داشت. چشمهایی که انگار یه آهنربا

توشون به کار رفته و تو رو به سمتشون جذب میکنن

این دختر کوچولو انگار قرار بود تا مهلت پدرش تفریح خوبی
باشه.

ولی این وسط یه چیز رو یادش رفته

که من آدمی نیستم که به یه دختر بچه هم رحم

...کنم. دیگه وقتشه کم کم منو بشناسه

خودمو به نزدیکترین فاصله رسوندم

جوریکه دستایی که بینمون گذاشته بود خم شدنو کنارش

فتادن

هین ترسیده ای کشید و اون ظاهر جسور یکم عقب نشینی کرد.

پوزخند زدمو صورتمو بهش نزدیک تر کردم

من اگه اراده کنم مجبورت میکنم همین لباسیم که تنت داری با... دستای خودت بکنیو تو کل عمارتم جولون بدی

ترس تو چشمه‌هاش حفاظو کنار زد و بهتر معلوم شد

من اگه بخوام به هر مردی که الان منتظرا اجازه ی منه رخصت دریدنت رومیدم فقط تماشا میکنم

چونش شروع کرد به لرزیدن. انگار حالا میخواست بغضشو پنهون کنه.

:سرمو بردم کنار گوشش و زمزمه کردم

تو دنبال بالاپوش میکردی که مثلا خودتو بیشتر بپوشونی
سرکار قدیسه؟ یعنی تا حالا کسی نچشیدت؟

سر موبردم عقب وبه صورتش زل زدم

مات شده بود. اون ترس تو چشماش قطره قطره اشک شده بودن
و شروع کردن به چکیدن

اذیت کردن دختر دشمنم که ایرادی نداشت؟

زهر چشم گرفتن که اصلا. اونم نه الان که انقدر نقطه ضعفش
معلوم بود

دست راستمو اوردم و فکشو محکم گرفتم و سرشو به دیوار قفل
کردم

سعی میکرد سرشو تکون بده و از این وضعیت فرار کنه

ولی تو چنگال بیگ باشی و تقلا کنی؟ بی فایدست

پس چرا من به عنوان اولین نفر نچشمت گربه کوچولو؟ _

چشم‌هاش گرد شد و ترس که سه‌له و حشتم تو چشم‌هاش فریاد
زد.

خم شدم رو صورتشو گفتم

پس اینو همیشه یادت باشه تنها ادمی که تو زندگیت باید تا ___
سرحد مرگ ازش بترسی منم

بالاخره کشیدم عقب و حاصل رفتارم رو تماشا کردم

حالا این شد

پیش بیگ قوی بودن و تقلا کردن معنا نداره

کسی جرئت پا پس کشیدن نداره وقتی همه رو تو مشتتم گرفتم
و نمیذارم بدون اجازه جم بخورن

دیگه بس بود

زیادی وقت تلف کرده بودم و به اندازه‌ی کافی بهش درس داده
بودم.

سرم رو بلند کردم و با اشاره ی سر به شایان فهموندم که
ببرتش

دوباره خودم رو رسوندم به اتاقم و نقشه ها رو از سر گرفتم
به زودی پار

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 18.05.19 20:17]

به زودی باید پارسا رو آزاد می کردم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 20.05.19 19:40]

#part34

کیان*

برای بار چندم دکمه ی پخش ضبط صدا رو فشار دادم و به
گوشه ای خیره شدم

هیستریک با پاهام روی زمین ضرب گرفته بودم و پشت سر هم
به زمین می کوبیدم

دوباره و دوباره صدای ضبط شده پخش می شد و به محض
اتمامش دوباره پخشش می کردم

با تکرار هر بارش دلم میخواست صاحب این صدای لعنتی رو از
پشت خط بکشم بیرون و با همه ی توانم نابودش کنم

به گوشه ی اتاق خیره شدم و دوباره گوش دادم

حالت چطوره سرهنگ؟ نمی خوای یکم دست بجنبونی؟"

انگار خیلی هم بدت نمیاد دختر پیش من باشه نه؟

صدای نفس نفس زدن عصبی آقا جون سکوت بینشون رو پر (
کرد و آخر سر لب باز کرد

میدونم که خوب من و میشناسی وگرنه انقدر دقیق دست _____
نمی داشتی روی نقطه ضعفم

پس اینم میدونی که اگر یه تار مو از سر نقطه ی ضعفم کم بشه
چه جوری نابودت می کنم. پس بهتره درست فکر کنی تا تو هم
به چیزی که میخوای بررسی

نچ نشد دیگه..اون چیزی رو که باید نشنیدم ازت سرهنگ_

به جای این اراجیف از پارسا بگو تا منم از این دختر کوچولوت
بگم.

تو فکر کردی من چی کاره ی این مملکتتم که به راحتی یه __
همچین مجرمی با این پرونده ی سنگین رو دو روزه آزادش
کنم؟

کلی درجه دار بالاتر از من جلو روی منن که باید باهاشون کنار
بیام.

من وقت میخوام. راضی کردن چند تا درجه دار و آماده سازی و
...جابه جایی پارسا لااقل چند هفته وقت میخواد

مثل چند بار قبل تا مکالمه به این لحظش می رسید دست هام (
(از خشم زیاد مشت شد و دمای بدنم رفت بالا

دست خودته سرهنگ. به هر حال دختر تو مهمون منه و ____
منم به شیوه ی خودم ازش پذیرایی می کنم. به هر حال میدونی
.که باند من یه نفر دو نفر نیستن

پر از مرد های جوون پر از کینن که باید شیش دونگ مراقبشون
باشم تا سمت دخترت به قصد دریدن حمله نکنن

حالا خودت میدونی و مدت زمانی که میخوای سر دخترت قمار
".کنی. دوباره ازت خبر می گیرم سرهنگ"

تماس قطع شد و دوباره دستم رو اتوماتیک وار روی دکمه زدم
تا دوباره پخش بشه

صدای باز شدن در اتاق اومد ولی بی توجه چشمم رو از جایی که
بهش خیره بودم نگرفتم و همچنان گوش دادم
"...حالت چطوره سرهنگ؟ نمی خوای یکم"

صدای ضبط که قطع شد چشم های به خون نشستم رو از گوشه
ی دیوار گرفتم و سرم رو چرخوندم
سامان ضبط رو خاموش کرد و برگشت سمتم

کیان بسه چه قدر این مکالمه ی لعنتی رو گوش میدی—

کیان به خودت مسلط باش نامزدت بهت احتیاج داره

به خودت بیا کیان به این فکر کن تا حالا شده پرونده ای بیاد
زیر دستت و از پشش بر نیای؟

آوازه ی اسمت همه جا پیچیده

هر چی مجرم و قاچاق چیه از اسم کیان افشاری بدنشون میلرزه
...اوندقت درست تو موقعی که باید قوی باشی این شکلی

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [19.05.20 19:40

#part35

ترکیدم. تک تک حرص ها و خشمی رو که با گوش دادن چند
باره ی اون مکالمه تو خودم انباشته کرده بودم رو سر ریز کردم

محکم به عقب هولش دادم که یکه خورده و حیرت زده به
صورت برافروختم نگاه کرد

داشتم دیوونه می شدم و کسی حالم رو نمیفهمید

چه جوری قوی باشم لعنتی؟ یه کلمه می گی قوی باش و _____
خارج گود میگی لنگش کن؟

همین؟

صدای این مرتیکه مدام تو ذهنم پخش میشه و از سر شروع
میشه.

هی تو گوشم صدات میپیچه که داره راجع به شیرین من حرف
..میزنه

نامزد من..محرم من

منی که یه عمر برای همه حق خواهی کردم و براشون آرامش
خریدم، حالا خودم افتادم وسط یه ماده ی مذاب و باهاش دارم
کلنجار می رم

سامان با چشم های گرد شده به صدای بلند و واکنش های
عصبیم نگاه می کرد

کم کم به خودش اومد و درست روبه روم نشست

سرم در حال ترکیدن بود.هزار تا نقشه تو سرم چرخ میخورد
برای پس گرفتن تمام زندگیم ولی نمیتونستم تمرکز کنم

هزار تا فکر منفی و کثیف تو ذهنم وول میخوردن و داغونم می کردند.

سامان دهنش رو باز کرد تا دوباره شروع کنه که قبل از اون
:سریع خودم با لحن محکم تری گفتم

نه خودم به خودم شک دارم نه اطرافیانم_____

میدونم بالاخره اون باند رو نابود می کنم و این پرونده رو
میبندم.

مطمئنم که آخر سر خودم کت بسته اون مرتیکه رو میبرم بالای
دار و خودم قصاصش می کنم

ولی..

تا وقتی همه ی این وعده وعیدهام رو عملی کنم، تا وقتی به همه
ثابت کنم که بلوف نمی زنم؛ کی بهم تضمین میده که بلایی سر
زنم نمیاد؟

تا وقتی که خودم با دست های خودم اون مردک رو خفه می کنم
کدوم آدم خیر دیده ای میتونه بهم قول حال خوب شیرین رو
بده؟

اینبار سریع از جام بلند شدم و بلند هوار کشیدم
...پس سامان بفهم از کجا نگرانم_____

بفهم که تو موفق شدن یا نشدنم تردید ندارم!

من بی بر و برگرد این پرونده رو حلش می کنم

ولی فقط یکی بهم بگه تا اون موقع چجوری مطمئن باشم
شیرین هنوز همون شیرینه و هنوز هم میتونه از ته دلش برام
بخنده؟

از زور حرص نفس نفس میزدم و بدنم از خشم میلرزید

وسایلم رو از توی اتاق جمع کردم و قبل از خارج شدن از اتاق
روم رو کردم سمت سامان

نمیتونم وقت و تلف کنم...روزشماری می کنم برای وقتی —
که صاحب این صدا رو با خاک یکسان کنم که حتی برای اسم
بردن از زن من، باید دهنش رو آب می کشید ولی به جاش تن
..پدرش رو از تهدید لرزوند و کمرش رو شکست

در اتاق رو پشت سرم بستم و دوباره تبدیل شدم به کیان
افشاری

سرگرد آگاهی که حتی یک دونه پرونده ی ناموفق هم
نداشته.پس حالا که دیگه پاره ی تنم گیره یه مشت حیوون
شده محاله بذارم یه تار مو ازش کم بشه

[تو فقط بمان /به رنگ یاقوت کبود, [19.05.20 19:41

#part36

شیرین*

برزخ بود؟ نمی دونم. جهنم بود؟ ممکنه

شب روزم توی این عمارت بزرگ سپری می شد و هر ساعت و لحظه به این چیزها فکر می کردم

به کیانم. به مردم که تا الان میدونم زمین و به آسمون گره زده تا پیدام کنه

به مامانم.. به شهاب.. به بابام

انقدر شب و روز دیر سپری می شدند که دیگه حساب روزها از دستم در رفته بود

بیگ گفته بود سه هفته به پدرم مهلت داده و خبر نداشتم چند روز از این مهلت سپری شده

از روزی که پام به اینجا باز شد؛ باید اعتراف کنم که هر لحظه منتظر هجوم پلیس بودم

چون همیشه فکر می کردم پدرم انقدر قدرت داره که نذاره هیچکس اذیتم کنه

ولی نشد.. اونجور که خیالبافی کردم نشد

این باند مخوف با اون رئیس مخوف ترش بدجوری غیر قابل نفوذ بود.

سراسر عمارت پر از دوربین و محافظ و کلی اعضا بود

هر روز یه چند ساعتی یکی از نگهبانان از توی اتاق من و میبرد بیرون تا جلوی چشم خودشون باشم

که ببینند هنوز هستم و بهتر مراقبم باشند

از اون روز به بعد دیگه بیگ رو ندیدم. ولی به جاش هر لحظه بیشتر باندش رو شناختم و بیشتر وحشت کردم

دختری که بیشتر از بقیه ی دخترها توی عمارت جولون می داد اسمش اشلین بود و هکر باند بود

آخر سر هم نتونست دلیل اون حجم از نفرتش رو پنهون کنه و دست خودش رو برام رو کرده بود

پارسا یی که این روزا زیاد اسمش رو میشنیدم و میشه گفت دلیل اینجا بودنم بود، نامزد اشلین و برادر کوچیک تر رئیس باند بود.

هر کدوم از افراد بیگ جز بهترین ها بودند و مدام در حال تکاپو
و تلاش بودند

چه طوری میشه به همچین باندی با این همه اعضای ریز و
درشت هنوز پا برجا باشه؟

همچنان سرپا باشه و تا میتونه بدبختی بسازه؟

ولی حالا خودم چی؟ لحظه ای نیست که پام و از اتاق بیرون
بذارم و هزار تا نگاه هیز رو روی تن و بدنم حس نکنم
خبری هم از بیگ نیست و زیر دست هاش مدام تهدیدم می
کنند.

این شکلی نمیشه

باید کاری کنم تا از این مخمصه فرار کنم... باید به کیان برسم
وگرنه همه چیمو از دست میدم... اول از همه هم نجابت و پاکیم
رو ازم می گیرن

اصلا اگر بیگ برادرش رو تحویل گرفت واقعا حاضر میشه من و
ول کنه؟

منی که انقدر شاهد ریز و درشت باندهش بودم و میشه گفت
.تقریبا همه چی رو ازش فهمیدم

سرم درد میکرد و دهنم گس شده بود... کمی هم حالت تهوع
داشتم..

بعد از ظهر بود و سکوت خوفناکی کل عمارت رو برداشته بود
خبری از هیچکس نبود... دلم میخواست

... کمی تواین عمارت بچرخم تا بلکه بتونم راه فراری پیدا کنم

[تو فقط بمان/ به رنگ یاقوت کبود, | 19.05.20 19:41

#part37

... عمارت خیلی بزرگو مجللی بود

انقدر همه به امنیت و محافظ ها اطمینان داشتند که هیچوقت
در رو روم قفل نمی کردند

باید تا میتونستم تلاش می کردم

حتی اگر ثانیه ی اول تلاشم هم با شکست مواجه می شد

از اتاقم با احتیاط بیرون رفتم و به سمت سالن اصلی رفتم

فقط چند تا دختر توطبقه پایینی این عمارت در حال پچ پچ

بودن که وقتی متوجه حضور من شدن جوری نگاهم کردن که

!..انگار من مرتکب این حالوروشونم

خب انگار شکست زودتر از اونیکه فکرش رو می کردم به سمتم

هجوم آورده بود

مسیر اومده رو عقب گرد کردم که منصرف شدم

وقتی بی تفاوت سرشون رو برگردوند و دوباره غرق صحبتشون

شدند نیرو گرفتم

بارها و بارها از توی بالکن اتاقم حیاط این عمارت رو تماشا کرده

بودم

ارتفاع زیادی بود

ولی اگه خودمو به طبقه های پایین می‌رسوندم

.میتونستم بپریم پایین

وقتی گهگاهی صدای ماشین از بیرون میاد، یعنی این نزدیکیا

.حتمابایدیه جاده باشه

رفتم ته سالن وبه پله های تو در توی عمارت

.رسیدم

تند تند تا قبل از اینکه نگهبان برای سرزدن بیاد

.دنبالم، پله هاروپایین رفتم بلکه به یه جایی برسم

قلبم شروع کرده بود به تند تند زدنو انگار داشت توی حلقم

.پمپاژ میکرد

دیگه سرم داشت گیج میرفت بس که تند تند چرخ زدمو ازاین

.پله پایین رفتم. انگارتمومی نداشت

.یه نگاه به پایین انداختم. انگار یه طبقه بیشترنمونده بود

تااوادمم بقیه ی راهم برم یقم از پشت کشیده شدو محکم خوردم

.زمین

.جیغم رفت هوا وبه نگهبان عصبانی روبه روم نگاه کردم

.چهرش جدید بود. تا حالا ندیده بودمش

تو توی این طبقه چه غلطی میکنی هان؟؟ _

زبونم بنداومده بود. همش فکر میکردم الان سروکله ی بیگ

..پیدامیشه و بیچارم میکنه

من...من..دنبال حموم میگشتم. خواستم یه دوش _

بگیرم...آره آره تو طبقه ها دنبال یه سرویس حمام بودم برم

.اونجا

.از یقم گرفتوبلندم کرد

واقعا دلیل از این مسخره تر نبود که بشه برای این غول بیابونی

آورد؟

مگه تواتاق خودت حموم نیست. بدو بدو راه افتاد پیاپین دنبال _
حموم؟

خدایی چه گندی بود که زدم خواستم دوباره دلیل بیارم که از بی
سیمش صداومد و دکمه ی کنار گوششو فشار داد
صدایی از بیسیمش نمیومد فقط یهو عصبی زل زد تو
:چشامو گفت

نه اینجاست پیش منه. فرار نکرده الان میبرمش تواتاق ته _
سالن.

.خود بیگ بیاد تکلیفشو معلوم کنه

.بیسیمشو خاموش کرد و بازومو گرفت و بردتم سمت ته سالن
از زور ترس زبونم بند اومده بود. نه نمیخوام دوباره با اون لعنتی
.چشم تو چشم شم

آقا... آقا اصلا اصلا بیا منو ببر همون طبقه ی بالا من حموم _
نخواستم. به بیگ چیزی نگو بعد فکر میکنه میخواستم
فرار کنم.. هعی با توام اصلا میشنوی چی میگم؟

در یه اتاقو باز کرد و پرتم کرد توش و سریع چندتا قفلش کرد

مگه حموم نمیخواستی برو حموم کن بعدش هم خودت _
میدونی و بیگ

با مشت کوبیدم به درو هی ازش خواستم برگرده
وقتی صدایی نشنیدم نا امید تکیه دادم به درو چمباتمه زدم
برای اولین بار تو عمرم ازیه آدم انقدر میترسیدم
وای اگه میومد سراغم چی؟ اگه بلایه بدتر سرم میورد؟
هیچی از این پس فطرتا بعید نیست
سرموبلند کردم و به روبه روم زل زدم

ولی یهو همه ی استرسا از وجودم پر زد و جاشوبه هیجان داد
بلندشدم رفتم سمت بالکنو درشو باز کردم که درکمال تعجب
بازبود

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [20:53 22.05.19]

#part38

خب معلومه این اتاقو برای من آماده نکرده
بودن

حواس نگهبان هم به بالکن نبوده

خیلی با احتیاط رفتم تو و به پایین نگاه کردم

یه فاصله ی نه چندان زیاد با زمین داشتم و زیر پام هم یه حیاط

سرسبز که تاچشم کارمیکرد درخت و بوته بود

وسعت زیاد حیاط اضطرابم رو بیشتر کرد و پاهای لرزونم رو به

زمین قفل کرد

حدود ده تا نگهبان دور تا دور باغ بودن ولی زیر پنجره ی من
خالی بود.

یعنی می شد ریسک کرد؟

نمیدونم اصلا به ریسکش میارزید یا نه

الانشم تاشب بیگ میومد سراغمو معلوم نبود چه عکس العملی
میخواست نشون بده

فوقش میخواد چیکار کنه؟ اون تا وقتی بهم احتیاج داره که
نمیتونه بهم صدمه بزنه

نصف وجودم سعی میکرد این ریسکو بپذیره وبپیره

نصف وجودم میگفت صبر کنمو بذارم این سه هفته ام بگذره

ولی اصلا معلوم نیست تا اونموقع چه سواستفاده هایی ازم
بکنن

بعد از اینجا میترسم دیگه هیچوقت نتونم تو چشمهای کیان نگاه
کنم

نشستم رو تختو سعی کردم یه نقشه ی درستو

.حسابی بکشم

شاید تونستم خودمو به یه جاده برسونم

.و فرار کنم

تمام ذهنم پر شده بود پر از راه های ریز و درشت که جون

.نگرفته ترس و اضطرابم تو نطفه خفش می کرد

انقدر سر جام فکر کردم و مدام دامن چنگ زدم که آخر سر

.نگاهم میخ هوای گرگ و میش شد

!نمیدونم چی شد

کدوم دلیلم پیروز شد و چجوری عقلم خاموش شد که بالاخره

.تصمیم گرفتم و از جام بلند شدم

رفتم سمت کمد کنار اتاقو سعی کردم بدون هیچ سرو صدایی

بیارمش روبه روی در که اگه یکی خواست بیاد توچند دقیقه

.معطلش کنه

از صبح که زوم شده بودم رو حیاط فهمیدم که هر دو ساعت به

نگهبانا تلفن میشه ومیرن و

شیفتشون عوض میشه

بین این تعویضا لااقل پنج دقیقه زمان هست اگه بتونم تواین

پنج دقیقه از در بزنم بیرون تمومه

دیگه صبر نکردم که مغزم تحلیل کنه که فکرم چقدر عملیه یا

چه قدر احمقانهست

اینکه اگر بیگ پیدام کنه چه بلایی ممکنه سرم بیاره یا اگر

تونستم برم چجوری خودم و به پلیس برسونم

فقط دوییدم سمت بالکن و هر چی اضطراب و ترس بود رو تو

نطفه خفه کردم

دیگه هوا از حالت غروب دراومده بود و کاملا تاریک شده بود

وقتی مطمئن شدم نگهبانی زیربالکن واینستاده پاهاموبردم

اونور حصار

یه نگاه به پایین کردم

یه سه متری تاپایین فاصله بود ولی الان وقت ترسیدن نیست

چشماموبستمو سریع قبل ازاینکه نظرم عوض بشه خودموپرت
کردم پایین

خوردم زمین و تو یه ثانیه پام موند زیرمو صدای استخونم
نشست زیر گوشم

نفسم رفت و سریع دستمو گرفتم جلوی دهنم و تا میتونستم
گازگرفتم که صدام درنیاد

اشکم از درد طاقت فرساش راه افتاد و جون کندم تا صدام بلند
. نشه

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [20:53 22.05.19]

#part39

.تند تند نفس عمیق می کشیدم و یکم به خودم مسلط شدم

.سعی کردم به دردپام همیتی ندم و بلند شدم

با پایی که به شدت لنگ میزد خودم رو رسوندم به بوته ها و

.صبر کردم

فقط بیست مترمونده بود تا در و نگهبانی که تا ده دقیقه ی
دیگه شیفتش تموم میشد

خواستم این بیست مترم برم که یه جفت چکمه ی مشکی جلوی
روم ظاهر شد

دستم به آنی یخ کرد و درد پاهام فراموشم شد

آروم سرمو آوردم بالا دیدم یه نگهبان حدودا دو متر جلوتر
ازمن ایستاده و چون من پشت

بوتاهم منوندیده

دستمو گذاشتم رودهنم تا صدای نفسهامو نشنوه

..صدای قلبم داشت دیوونم میکرد

نگار قلبمو چسبونده بودن به گوشمو داشت از جاش درمیومد

صدای بیسیم که اومد خودم رو مچاله کردم و چشمهام رو
بستم

بله؟"

نه من صدای مشکوکی نشنیدم

"از کجا؟؟...باشه الان یه نگاهی میندازم....."

بی سیمشو قطع کردو راه افتاد سمت جایی که من پریدم

اصلا وقت نبود قبل از اینکه برگرده باید خودمو به در می‌رسوندم

سعی کردم بلندشم و خودمو هم قد بوته‌ها و درختا کنم تا دیده

نشم. لعنتی تو این باغ به این بزرگی یه دونه چراغ نبود

خودمورسوندم به پشت در پارکینکو خودمو پشت خر توپرتای ته

باغ مخفی کردم

پنج دقیقه دیگه شیفتشون تموم بود و جاشون عوض می‌کردن

منتظر بودم تلفن نگهبان روبه روم زنگ بخوره تا سریع خودمو به

جاده برسونم

دستم رو مکجم روی دهنم فشار می‌دادم تا صدام در نیاد

سعی می‌کردم صدای کرکننده‌ی قلبمو نشنوم تا آروم باشم

چشم هام رو بستم و سعی کردم به خودم مسلط باشم که با
صدای بوق ممتد ماشین از جام پریددم و با وحشت چشمهام رو
باز کردم.

دوتا بوق پشت سرهم از پشت در بلند شد و نور بالای ماشین
پشت در، باعث شد تا نگهبان بدوچه تا در و باز کنه
داشتم به غلط کردن میوفتادم.

اخه این چه حماقتی بود

که من کردم اگر پیدام کنن چی اخه؟

نگهبان درو باز کرد و ماشین اومد تو حیاط

خودمو بیشتر به بوته ها فشردم و سعی کردم از تو سوراخی کنار
خرتوپر تا ببینم چه خبره

سریع دوتا از نگهبان دویدن و درهای عقب ماشینو باز کردن

از در عقب سمت راست ماشین بیگ پیاده شد و نگهبان خم
شد و کیفشو برایش از تو ماشین آورد

در سمت چپ هم باز شد و فرزاد از ماشین پیاده شد
تند تند نگهبانا دنبالشون راه افتادن و شروع کردن به دادن یه
گزارش کار از اتفاقهای امروز

رومو کردم سمت در پارکینگ که با ریموت، نگهبانا در شو زده
بودن تابسته شه

نگهبانای نزدیک در همشون داشتن بیگو راهنمایی میکردن
و حواسشون این سمت نبود

برای بار دوم عقم رو خاموش کردم و فقط دوییدم
بدون اینکه بذارم وقت تلف بشه خودمو از پشت اون خر توپرتا
رسوندم به در و قبل از اینکه بسته شه ازش رد شدمو شروع
کردم به دوییدن

درد پام یکم آرام شده بود و کمتر اذیت می کرد که به محض
..دویدم دردش از سر شروع شد

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [20:53 22.05.19]

#part40

بدون اینکه پشت سرمو نگاه کنم دویدم تو دل تاریکی شبو
..چشمامو بستم تا راحت تر صدایه ماشینارو تشخیص بدم

رامو گرفتم به سمتی که حس میکردم جادس ودویدم

حس می کردم به محض خارج شدنم از خونه همشون افتادن
دنبالم و برای همین هر چند متر سرم رو برمی گردوندم عقب
وقتی خیالم راحت می شد، سریع تر میدویدم

هر چه قدر دور میشدم ذوق و خوشحالی بیشتر زیر پوستم
. جریان پیدا می کرد

رسیدم به یه جاده ی خلوت که خیلی تک و توک ازش ماشین
ردمیشد

این قسمت از اوتوبان که من توش بودم ماشینی نبود ولی جاده
ی برگشتش شلوغ تر بود

شروع کردم به جیغ کشیدن تا وقتی خودمو به اون سمت
رسوندم

با همه ی توانم جلوی اولین ماشینی که به سمتم میومد دست
تکون دادم و جیغ کشیدم

دردپام داشت دیوونم می کرد و کم مونده بود همون جا بشینم
زمین فقط های های گریه کنم

از دور چراغای ماشینو میدیدم که داشت به سمتم میومد و هر
لحظه نزدیک تر میشد

قبل ازاینکه برسه بهم خودمو انداختم جلوشو

..شروع کردم بالاپایین پریدن که جلوم وایسه

ماشین باسرعت داشت میومد سمتم و تو اون تاریکی اصلا
نمیشد تشخیص داد که سرنشینش مرده یا زن

انقدر جیغ کشیدم و با پای ضرب دیدم بالا پایین پریدم که
ماشین توفاصله ی کمی از من زد رو ترمز و نگه داشت

از خوشحالی داشتم بال درمیاوردم

سریع ماشینو دور

زدمو نشستم صندلی عقب

از موهاش فقط تونستم تشخیص بدم مرده

از خوشحالی و استرس همزمان، زبونم بنداومده بود و باورم

نمیشد ازاون جهنم اومدم بیرون

آقا آقا تروخدا گاز بده.هرچقدر پول بخوای میدم فقط برو —

..التماست میکنم آقا خوا

سریع صدای قفل مرکزی اومد و حرفم تو گلوم خفه شد

تا به خودم پیام ماشین با سرعت از جاش کنده شد و راه افتاد

از شدت شوک حرفم قطع شد و دوباره ترس به تک تک سلولای

بدنم تزریق شد

راننده آینه ی جلوش رو روی صورتتم تنظیم

کردوگفت:

"..ای به چشم خانوم کوچولو"

.چشمهام روی آینه قفل شده بود و نمیتونستم نگاهم روبگیرم

"جون کندم تازیرلب فقط تونستم بگم" پست فطرت

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [22:56 23.05.19

#part41

.باورم نمی شد یعنی انقدر زود همه چیز نابود شد

انگار با دیدن چهره ی خونسردش تازه مغزم به کار افتاد و درک

کردم که تو چه چاهی ۷ودم رو انداختم

این چه حماقتی بود؟

اشک‌هایی که تا الان بیصدا ریخته بودم تبدیل به هق هق شده
و دیگه نتونستم جلوشونو بگیرم

جنون وار افتادم به جون دستیگیره ی درتا بازش کنم

بزن کنار لعنتی..من بر نمیگردم به اون جهنم که اون بیگ _

..لعنتی سردسته ی غولای اون جهنمه

ترو خدا نگهدار بذار برم...نگهدار مگه کری عوضی

صدامونمیشنید

آرین بیخیال پوزخند زد و به راهش ادامه داد. اشکامو با پشت

دست پاک کردم و آرام نشستم سر جام

اون لعنتی هیچ کاری نمیتونه بکنه...نه! جرئتشونداره

سعی کردم با چند نفس عمیق خونسردیمو حفظ کنم

..آره...فوقش میخواد چند تا داد سرم بزنهدیگه

چیکار مگه میتونه بکنه؟

چشاموبستمو سعی کردم تا اونجایی که میشه افکارمو پس بزنم

خیلی طول نکشید که ماشین جلوی عمارت وایسادو بوق زد تا

نگهبانا درو باز کنن

یهو هر چی خونسردی تا الان جمع کرده بودم پرکشید رفت

آرین یه گوشه پارک کرد و از ماشین پیاده شد

ماشین رو دور زد و در سمت من رو باز کرد

با چشمهای یخی و بی حسش نگاهم می کرد و خیلی محکم

گفت:

"پیادهشو"

ولی من انگار با یه مشت زنجیر به ماشین بسته شده بودمو

نمیتونستم تکون بخورم

خودمو به صندلی فشار دادمو خودمو عقب کشیدم

آرین پوف کلافه ای کشید و خم شد سمتم واز دستم کشید

وبردم بیرون

عصبی سرم دادزد: عین آدم میای یا به زور ببرمت؟

چند ثانیه تو چشمهای اشکیم زل زد و کم کم اخماش باز شد و عمیق نگاهم کرد.

.کلافه پوفی کشید و دست انداخت به پاهاموانداختم روی کولش

همه ی اتفاقات وحشتناک پشت هم صف کشیده بودند و یکی یکی داشتند سرم آوار می شدند

.جیغ کشیدم و بلند تر گریه کردم

.دستوپا میزدم و بامشت هی به کمرش میکوبیدم بلکه ولم کنه

.بلکه اون بیگ لعنتی صداموبش نوه یکم دلش به رحم بیاد

آرین همینجور که رو کولش نگهم داشته بود وارد عمارت شد و پله ها رو رفت بالا

همون پله هایی که امروز با کلی امید میدویدم پایین تابلکه خلاص شم

ازهر طبقه که رد می شدیم افراد گروه اون طبقه

توجهشون بهمون جلب میشد و باهم پچ پچ میکردند
یه عدشون افتادن دنبالمون و با لذت به زجر کشیدن من چشم
دوختند

لابد اینام میخواستم نمایشی که اربابشون میخواد راه بندازه رو
از نزدیک ببینن واز دست ندن

بالاخره رسیدیم به طبقه ی اصلی عمارت و سالنی که اعضای
اصلی توش بودن

آرین وسط سالن وایساد و منو از کولش گذاشت
زمین

:همزمان که روی زمینم میذاشت گفت

..پیداش کردم بیگ خودشو به جاده رسونده بود

به محض اینکه پام به زمین رسید خودم رو کشیدم عقب و زیر
چشمهام رو پاک کردم

دلہ نمیخواست ضعفم رو ببینند

ہر اتفاقی ہم کہ بیوفتہ جلوی امثال بیگ نمیخوام ضعیف باشم

سرمو چرخوندم بہ اطرافم کہ نگاہم میخ

دوتاچشم عصبانی شد

چشمہایی کہ انگار داشت ازشون آتیش میزد

بیرون

دستام یخ کرد و قلبم از پمپاژ ایستاد

سیگارشو توی جا سیگاری روی میزش لہ کرد و وہمینجور کہ

تند تند از عصبانیت نفس عمیق میکشید، سیگار دیگہ ای

دود کرد و گذاشت بین لباش

چشمہاش رو ازم گرفت و دادکشید: فریبز؟؟

در عرض چند ثانیہ یہ مرد ہم ہیکل نگہبانا تاکمرجلوی بیگ

خم شدو گفت: امرکنین قربان

دوباره چشمهای مثل سنگش رو دوخت به چشمهام و از
سیگارش کام گرفت

لعنتی...لعنتی..چرا پس داد نمیکشه؟ چرا انقدر خونسرده؟

این آرامش قبل طوفانشه که حالا قراره آتیش

عصبانیتش، وجودمو بسوزونه

نگهبانیو که این دختر و از طبقه ی بالا آوردتش پایین بیار اینجا_

اطاعت بیگ_

فریبرز رفت و اون نگهبانی که بردتم تواتاق، اومد جلوی

بیگ؛ و ایساده و سرشوانداخت

پایین

در خدمتم بیگ_

بیگ از جاش بلند شد و رفت سمت نگهبان

سیگار شو خاموش کرد و خیلی غیره منتظره سر نگهبان رو
گرفت و محکم کوبید به میز

:عین آنشفشان یهو فوران کرد

کی به توجرت همچین حماقتیو داده بی خاصیت؟؟ _

نگهبان از درد فریاد کشید و با دست سرشو گرفت

وقتی دیدی اومده پایین چطور جرئت کردی با عقل بی ارزشت _
تصمیم بگیری تا اون اتاقای پایین جاش بدی؟

نگهبان از جاش بلند شد و همینطور که سرشو گرفته بود، از لابه
لای دستش خون میچکید

:شروع کرد به التماس

آقا غلط کردم.. آقادیگه تکرار نمیشه. بخدابه عقل نارسم _

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [23.05.19 22:57

#part42

نرسید برش گردونم همون اتاق خودش. آقاغلط کردم

بیگ بی حوصله اسلحشو از روی میز برداشت و به سمت نگهبان
شلیک کرد

تموم شد! همه چیز متوقف شد و من خشک شده به جنازه ی
مردی که تا چند لحظه ی پیش داشت التماس می کرد، نگاه
کردم.

جنازه ی نگهبان جلوی پاهام افتاد و من مات جسد بی جونش
شدم.

دستم و گذاشتم رو دهنمو جیغ کشیدم

خودمو عقب کشیدم و به جویبار خونش نگاه کردم

وایی خدایا یعنی من باعث شدم یه آدم بمیره؟

خدایا این چه جونوریه تو آفریدی چطوری انقد راحت آدم
میکشه؟؟

بیگ از روی جنازه رد شد و راه افتاد سمت من
روزمین خودمو عقب عقب میکشیدم و اون همینطور میومد
جلوتر و فاصله رو جبران می کرد
چشمهام جرئت اینکه تو چشمه‌هاش نگاه کنن رو
نداشتن

خود لعنتیشم فهمیده که چقدر ازش میترسم
با چشمه‌های خونسردش بالاخره زبون باز کرد و با اون صدای بمو
ترسناکش گفت

خودت بگو باهات چیکار کنم؟ مجازات کسی که بیگو دور میزنه _
چیه؟

خم شد سمتم و ثانیه ی بعد از زمین کنده شدمو چشمهامو
محکم بستم

:باصدای فریادش تنم لرزید

دزبونتو بچرخون بگو دوستداری چه بلایی سرت بیارم تا حساب
کار دستت بیاد؟

جرئت نداشتم چشمهامو بازکنم که باسیلی محکمی که بهم زد
جیغ بلندی کشیدم و رو زمین پرت شدم

همه ی آدمهای بیگ دورمون وایستادنو داشتن تماشا
میکردن. مطمئنم اگه این مردحتی سلاخیمم بکنه
هیچکدومشون کوچیکترین حرفیم نمیزنه

دستمو میکشم کنار لبمو خونشو پاک میکنم که اینبار از موهام
میگیره وبلندم میکنه

جیغ بلندوگوش خراشی میکشمو به دستاش چنگ میزنم تا بلکه
فشارشو از روموهام کم کنم

ولم کن لعنتی _

موهامو بیشتر کشید که چشمامو باز کردم و نگاهم به نگاه
طوفانیش گره خورد

این مرد آگه امشب منو نکشه خلیه

هوار کشید جوریکه پنجره های عمارتم لرزید چه برسه به من که
در آستانه ی غش کردن بودم

خودتم خوب میدونی کشتنت برام مثل آب _

خوردنه ولی قسم میخورم کشتنت آخرین گزینه ی روبه روم
باشه

تازجر کشت نکنم، تاکاری نکنم بهم التماس

کنی بکشمت دست ازسرت برندارم

موهامو ولکرد و از دستم کشید و هلم دادسمت دیوار

شکمم کوبیده شد به دیوار و از پشت خودشو بهم چسبوند

داشت جلوی زیر دستاش خوارم میکرد. داشت کاری

میکرد التماس کنم ببخشم

خودشو از پشت بهم چسبوند و سرشو آورد کنار گوشم

صدای بم و گرفتش درست کنار گوشم بلند شد و تن و بدنم رو

لرزوند

دختر عجیبی هستی. کارایی ازت سرمیزنه که هیچ بنی بشری

جرئت انجامشو نداره

سرشو کرد تو موهامو یه نفس عمیش کشید

داری برام جالب میشی. داری وسوسم میکنی تجربت _

کنم. دختر سرهنگ بد جور باید خوشمزّه باشه مگه نه؟؟

خودم و تکون دادم تا از زیر تنه ی سنگینش فرار کنم و تا جون
دارم فرار کنم و تو نبودش گریه کنم

ولی هرچی مقاومت میکردم محکم

ترنگهم میداشت

صدای هق هقمو خفه کردم و بیصدا اشک ریختم

بادست چپش یه دستمو گذاشت رو دیوار و بادست راستش اون

دستمو گرفتو خم کرد

حالادیگه انقدر نترس شدی که از عمارت من فرار میکنی؟ مگه _
نمیدونی هیچ کس تا حالا نتونسته از من فرار کنه خانووم کوچولو؟

شروع کرد به خم کرد و پیچوندن دستم

درد پام کم بود که دستم شروع کرد به تیرکشیدن

تقلا کردم تا دستمو از دستش در بیارم ولی هیچ جوره زورم بهش

نمیرسید

کنار گوشم گفتم: بگو غلط کردم.

دستمو بیشتر پیچوند و بیشتر خمش کرد.

لبمو گاز گرفتم تا داد نکشم.

تا بلند بلند گریه نکنم خودمو جلوی این هیولا نشکنم.

بهم التماس کن که ولت کنم و گرنه همین الان دستتو خورد _

میکنم.

جیغ کشیدم: بیمیرم به تو التماس نمیکنم الانم دستای کثیف تو

از روم بردار.

حرفم که تموم شد دستموتا آخرین حدش پیچوند و صدای

استخون مچم و شنیدم و جیغ بلندی کشیدم.

درد غیر قابل وصفی نشست توی دستم و نفسم رو برید.

با همه ی توانم جیغ کشیدم توان از پاهای کم جونم فرار کرد.

بیگ از پشتم رفت کنار و جسم بی جونم افتاد کنارپاش
کم کم چشمم سیاهی رفتو بعدش سیاهی مطلق

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, |21:51 25.05.19]

#part43

بیگ*

جیغ بلندی کشید و صورتش از درد جمع شد
چشمه‌هاش بسته شد و در عرض چند ثانیه پخش زمین شد
اخمهام رو تو هم کردم و به جسم نیمه جونش نگاه کردم
دختر کوچولوی ریزه میزه و لجباز که سعی میکرد حتی جلوی
آدمی مثل من هم کوتاه نیاد
بی اختیار دست انداختم دور پاها و کمرشو از زمین بلندش
کردم.
تن سبکشو به خودم فشردمو عطر تنشو بو کشیدم

گونه ی سمت چپش قرمز شده بود و جای دستهام روشن مونده بود.

بی اعتنا به بهت نگاه بچه های گروه ،بردمش تواتاقش و داد زدم
.آرین وسایلتو بردار بیا تو اتاق

.گذاشتمش رو تخت و بالا سرش ایستادم

گونه ونوک دماغش سرخ شده بود.دست راستش ورم کرده بود و
شل روی تخت افتاده بود

.با اخم های گره کرده به هیكل ریزه میزش نگاه کردم

موهای بلند و مشکی رنگش دورش رو قاب گرفته بودند و پوست
.سفیدش سرخ شده بود

.دختر عجیب غریبی بود

.تمام بدنش ترس رو فریاد می زد ولی چشمهانش نه

یه جفت چشم طوسی که همه ی زورش رو میزد تا جلوی من
.نباره و محکم باشه

تا به خودم اومدم دوباره اخم کردم از اتاق زدم

بیرون

هیچی باعث نمیشه یادم بره این دختر عجیب

غریب دختر دشمنمه

.....

شیرین*

باحس یه درد وحشتناک چشمهام رو باز کردم

دوباره توهمون اتاق مسخره بودم و جلیقه ام دور تنم نبود و با

تاپ بندیم دراز کشیده بودم

این پاتو کجا زدی له و لورده کردی تو؟_

خودمو بلند کردم به تاج تخت خودمو تکیه دادم

:اخمامو تو هم کردم و گفتم

جلیقمو بده_

.کلافه چشم غره رفت و کنار پام نشست و شروع کرد به بستنش

.اگه قرار بود باز بدم بیپوشی که درش نمی‌آوردم_

.پاتم فقط ضرب دیده شانس آوردی که نشکسته

.پاهامو سخت تکون دادمو نیم خیز شدم

.بلندشد اومد جلو تر و کنارم نشست

.خب دستتو باید معاینه کنم شاید در رفته باشه_

.دست راستمو گرفت ومچشو بررسی کرد

.تا دستش بهم خورد نفسم رفت وفشارم افتاد

.آی آی ول کن دست نزن_

:تو چشمهام نگاه کرد و گفت

.در رفته باید جاش بندازم_

چشمام گرد شد و گفتم: چ..چی؟ عمرا اگه بذارم بهم دست
بزنی. لازم نکرده خودش خوب میشه

دستموبغل کردم و کشیدم عقب

خیلی دردمیکرد. اشکم دوباره جوشید و شروع کردم اروم اروم
گریه کردن

بین یا عین بچه ی آدم تکون نمیخوری جاش بندازم یا ___
بچه ها رو خبر میکنم بیان دستو پاهاتو بگیرن

اشکم تند تر راه افتاد و سرمو انداختم پایین

یکم با دستم ور رفتو یهو سریع جاش انداخت

دستمو گذاشتم جلوی دهنمو بلندترین جیغی که تا حالا کشیده
بودم کشیدم

بلند بلند گریه کردم برای بی کسیم، برای آینده ی نامعلومم

برای کیان. دلم میخواست بپریم بغلشو

خودمو براش لوس کنم اما الان نبود

آرین دستمو بانداژ کرد و برام یه سرم وصل کرد و توش چند تا

مسکن ریخت تا دردم آروم شه

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود، 21:51 25.05.19]

#part44

مثل همیشه نگاه سنگین و ثقیلش رو روی خودم حس می
کردم.

بدون اینکه بهش نگاه کنم کارش رو کرد و از اتاق رفت بیرون

تقریبا یک ساعت به دست باند پیچی شدم زل زدمو بهش
نگاهش کردم

فقط یک هفته گذشته و اینهمه بلا سرم اومده

کاش میذاشت لااقل تلفنی با بابام حرف بزنم

وای مامانم طفلک معلوم نیست الان چقدر نگرانه

در اتاق باز شد و یکی دیگه از نگهبانا اومد تو و مثل هر روز
بدونه اینکه حرفی بزنه از بازوم گرفت و بلندم کرد

حالم داشت از این تکرار هر روزه بهم میخورد

از آدمایی که مثل حیوون بودند و مثل آب خوردن جنایت می
کردند.

امروز سالن خیلی شلوغ بود. تقریبا همه ی آدمایی که تو این یه
هفته دیده بودم اینجا بودن و کلی آدم جدیدم اضافه شده بود

بیگ هم بالای سالن نشسته بود و داشت با آرین حرف میزد

نگهبان منو برد رو مبل روی سالن که همه اونجا بودن نشوند و
رفت

معذب هی اینور و اونور رو نگاه میکردم

حتی دیگ نمیشد با کاراشون مخالفت کرد چون دیگه حتی
نمیتونستم تو چشمهای بیگ نگاه کنم چه برسه باهاش دوباره
بحث کنم

فرزاد رو کرده اشلین گفت

خواهت کجاست؟

الان میاد رفت بیرون داشت تلفن حرف میزد.

آرین و بیگ هم اومدن توسالن و بیگ رفت رو

صندلی مخصوصش نشست

آرین تامنو دید لبخند موزیانه ای زد و دوباره ازاون نگاه ای

مخصوص به خودش کرد و تن و بدنم ولرزوند

اومد سمت منو توفاصله ی خیلی کم ازمن نشست

دستت چطوره خانم کوچولو؟

خودمو یکم کشوندم کنار تا ازش فاصله بگیرم ولی

دستشوانداخت دور شونمو خودشو نزدیکتر کرد

دستتو بردار برو کنار.

توگلو خندید و حتی یه سانتتم ازجاش تکون نخورد

خواستم دوباره بهش بتوپیچ که یه دختر بایه لبتاپ اومد تو سالنو
نشست کنار فرزاد

سلام بیگ. همونجور که امر کردین اطلاعاتیکه خواستینو _
براتون پیدا کردم

بیگ بدون اینکه نگاه سنگینشو از روم برداره گفت: خيله خب
شروع کن

دختر یه چیزایی تایپ کرد و شروع کرد به خودن

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [26.05.19 21:28

#part45

دختره یه نگاه کوتاه به چشمهای منتظره کرد و شروع کرد به
خوندن

شیرین سرلک، برادر زاده ی سرهنگ مجید سرلک .بیست و چهار ساله فارغ التحصیل رشته ی معماری.از کودکی سرهنگ سرلک به فرزند خواندگی قبولش کرده و دارای یک برادر و درواقع پسر عمو به نام شهاب

نامزد وصیغه ی موقت سرگرد کیان افشاری که اتفاقا هم مسئول پرونده ی پارسا

با اتمام جمله ی دختره ،بیگ سریع سرش رو برگردوند و با ابروهای گره کرده خیره شد به صورت مات زده ی من :آرین بازو هامو فشار داد و گفت

چی؟صیغه؟انگار زیادی من جلوی خودمو گرفتم.مثله اینکه اینقدرا هم لازم نبوده

بغض داشت خفم میکرد.ولی نباید جلوی این پست فطرتا گریه میکردم

از جام بلند بند شدم تا سریع تر از این جمع دور شم
از این همه چشمی که با تحقیر و نگاه کثیف بهم نگاه می کنند و
تن و بدنم رو وجب می کردند

هنوز درست بلند نشده بودم که بیگ طوری هوار کشید که
سرجام خشکم زد

بتمرگ سرجات تا وقتیم که اجازه ندادم از جات جم نخورم_

بغضم عین یه گلوله راه نفسمو گرفته بود. سرمو انداختم پایین
و تندتند پلک زدم تا اشکام نریزه
:یهو دختره سکوت سالن وبهم زد
.اوووو. نامزدشم چه خوشگله_

اشلین باخنده از جاش بلند شد و گفت: کو بینمش

دختره لبتاپو گرفت سمت اشلین

..اشلین شروع کرد به تعریف و تمجید

اوه اوه عجب سرگردی_

دختره یه نگاه بهم کرد و گفت:اره ولی حیف دو هفته ی دیگه
مهلت صیغشون تمومه.یعنی میتونن دوباره تمدیدش کنن؟حیف
!طفلی همون موقع هم عروسیشون بوده
بعدهش دوتایی زدند زیرخنده

.دلهم میخواست برم گردن دوتاشونوبشکنم

.دخترای لعنتی داشتن راجع به عشق من نظر میدادن

خیره ی صورت های خندونشون شده بودم و قفسه ی سینم از
زور حرص تند تند بالا و پایین می شد

هر لحظه تن و بدنم بیشتر گر می گرفت و بغض لعنتیم بزرگ و
بزرگ تر می شد

:اشلین ذوق زده برگشت سمت بیگ و گفت

بیگ راجع به نامزدشم اطلاعات بچه ها پیدا کردم بخونم؟_

بیگ بدون اینکه نگاهشو از من بگیره سرش رو تکون داد و
عمیق بهم چشم دوخت

ای کاش اشلین ساکت می شد

ای کاش بیگ نگاهشو از روم بر میداشت تا بلکه بتونم یکم نفس
بکشم

ولی صدای پر شور اشلین که بلند شد چشمم رو با درد بستم و
سر جام مچاله شدم

..کیان افشاری سی و دو ساله فرزند دوم خانواده_

..نام مادر نفس..نام پدر شاهین...چی؟..صبر کن ببینم

سرش رو بلند کرد و با چشم های گرد شده بهم نگاه کرد و
بعدش رو به جمع گفت

پدر شوهرت ساواکی بوده؟ چه قدر عالی دم جناب سرهنگ _
گرم.

:اشلین برگشت سمت من ولی یهو داد زد
وای خواهری بیا توام نامزد این خوشگل خانومو ببین چه
جیگریه.

همه ی نگاه ها دوخته شد به پشت سر من جز اون نگاهی که از
اول تا آخر داشت ذوبم می کرد

یه جفت چشم مشکی که به صورت سرخ شدم دوخته شده بود
و قصد قطع کردن نگاهش رو نداشت

نفسم بالا نمیومد. کل زندگی نزدیکای من رو داشت بلند بلند
جدر می زد که چی بشه؟ اصلا اینهمه اطلاعات رو از کجا آورده
بود؟

رومو از چشم های ترسناکش برگردوندم سمت در و خشک شدم

بهت سر تا پام رو فراگرفت و مثل یه تیکه سنگ خشکم کرد

آره!!میشناسمش!خیلی جذابه_

..دنیا دور سرم چرخید

انگار همه چیز رو هوا معلق شد و زمان ایستاد

یعنی باور کنم دختری که جلوم میبینم مرجانه؟

از جام بلندشدم و با حیرت سمتش قدم برداشتم

..مغزم نمیتونست تحلیل کنه

خالکوبی معروف این باند رو گردن دختری بود که بهترین

دوستم حساب میشد

. هنوز گیج بودم

دهنم عین ماهی بازوبسته میشد ولی

:صدایی خارج نمیشد.به زور بالاخره گفتم

!!! تو؟! تو اینجا تو...مرجان!!! واقعا باورم نمیشه_

تو اینجا چیکار میکنی؟

لبخند کریهی زد و گفت

اره!!مرجانم!!می بینی دیگه

تو..چیکار کردی با زندگی من؟ یعنی تمام این بدبختیا

زیر سر توعه؟

زیر سر نزدیکترین رفیقم؟

:یقشو گرفتم و بلند جیغ کشیدم

چیکار کردی بازندگیه من آشغال؟؟_

تو این مدت حسابی بهت خوش گذشته؟_

مات شدم.این چه بلاییه که تمومی نداره؟اینجا کجاست که هر

لحظش بدتر از ثانیه ی قبلشه؟

بیگ که تا الان ناظر گفتم و گوی مابود گفتم

بسسه مرجان_

...بروبه کارت برس

ساکت نشدمو گفتم

مرجان چطور تونستی اخه؟ مگه رفیق نبودی؟ ___

چجوری دلت اومد؟

اشکام دیگه اجازه ندادن بیشتر از این حرف بزنم و رفتم توی

...اتاقی و هرچی اونجا بود روبهم ریختم

!... تف تو این دوستی... از اولم میدونستم که نامرده

...لعنت به من لعنت

[تو فقط بمان/ به رنگ یا قوت کبود, 21:28 26.05.19]

درد که به استخونت رسید..دیگه مهم نیست چی میشه
دیگه از گریه هم خبری نیست...یه بغض که کنج
گلو ت خونه کرده و شده همدمت، یه سکوت که
نمیدونی چرا الان سکوت کردی و دیگه هیچی نمیگی
...دیگه حتی صدای حق هفت نیاد...التماس نمیکنی
خواهش نمیکنی...عادت میکنی به خوار شدن. عادت میکنی به
!!!تنهایی، عادت میکنی به سردردای هر شب، به عشقت
به اینجا که رسیدی!دیگه بی تفاوت میشی، خودت رو میسپاری
...به روزگار. من الان همینجا و ایستادم
فکر دور موندن از کیان و خانوادم رو بکنم یا از پشت خنجر زدن
رفیقم؟
خسته بودم.
خسته از این بدشانسی...خسته از تقدیرم

نیمه های شب بود و انقدر گریه کرده بودم که فقط دلم
میخواست کمی بخوابم

..اما درد بدنم ودست وپام اجازه نمیداد

کم کم چشمهام گرم شده بود که صدای باز شدن قفل در اومد و
سایه ی یه مرد قوی هیکل که بهم نزدیک میشد

حس کردم با دیدن سایش برق چند هزار ولتی بهم وصل شد و
سریع از جام بلندشدم وبرق بالاسرم رو روشن کردم

چشمم خوردبه آرین که با صورت خونسرد به صورت وحشت
زدم نگاه می کرد

تو..تواین وقت شب اینجا چه غلطی میکنی..

مرتیکه؟؟

در و پشت سرش بست وباخونسردی قفلش کرد

:انگشت اشارشو گذاشت رو دهنش وگفت

...هییش..دختر خوب که سروصدانمیکنه _

ضربان قلبم رفت بالا و دست و پام یخ کرد.داشتم سخته
میکردم.این وقت شب این غول بیابونی تواتاق من چی
میخواست؟. صندلی رو کشید جلوی منو نشست بانگاه هیز
...وکتیفش شروع کردبه اسکن کردنم

دختر جذابی هستی!! از وقتی که وارد این _

..عمارت شدی فقط منتظر یه فرصت بودم

.نگران نباش من کارموبلدم

این چی داره میگه دیگه؟!تو آنالیز کردن حرفاش بودم که اومد
.سمتمو خوابوندم روتخت

.تنم یخ بست.مغزم از کار افتاد و فقط جیغ کشیدم

.وحشت کردم و تمام تنم شد یه تیکه یخ

تمام وجودم شد هشدار و یه آژیر بلند

دستش که خورد به تنم بلند جیغ کشیدم که سریع دستشو
گذاشت روده‌نم

سرش که اومد پایین و صداش نشست کنار گوشم اشکم به راه
افتاد

دختره ی لجباز فکر کردی اگه کسی صدای جیغتو بشنوه میاد _
از این اتاق میکشنت بیرون؟

سرشو برد توگردنم و تو موهام نفس عمیق کشید

نه کوچولو کسی نمیاد. فقط از فردا همه میدونن که تو این ____
اتاق چی بین ماگذشته

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [27.05.19 20:26

#part47

بعضی چیزها قابل توصیف نیست

مثل حالی که الان داشتیم تجربش می کردم

مردی که داشت به تنم مسلط می شد و با نگاهش و جب به جب
بدنم رو با نگاه هیزش تماشا می کرد

یه حالی شبیه حال مرگ

مرگ آرزوها و مرگ آینده ای که هزار بار تو ذهنت تجسمش
کردی.

یه آینده ی شیرین با کیان. با مرد متعصب و مغروری که قرار بود
تمامش مال من باشه ولی خبر نداشت که یک مرد دیگه داره
عذابم میده

چه جوری گریه هام رو نمیبینه و نگاهش کثیف تر میشه؟

چه جوری تو گوشم میخونه جیغ نکشم و در عوض خشن تر

ادامه میده؟

به کدوم ریسمان چنگ بزنی تا نجاتم بده؟

قسمش بدم؟

مگه کم التماس کردم عقب بکشه و در عوض بیشتر بهم نزدیک شده؟

شروع کردم به تقلا و تکون خوردن.

تنها راه دفاعم این بود که پشش بزخم و جیغ بکشم

آرین با یک دستش دوتا دستامو برد بالای سرمو

قفلشون کرد

دم گوشم گفتم: پس انگار نمیخوای کوتاه بیای موش

کوچولو؟ هووم؟

بدون اینکه نگاهش رو از چشمهام بگیره؛ دستمالی از توی

جیبش درآورد و باهاش دهنمو بست

کنترل اشکهام دیگه ممکن نبود. این عوضی داشت چه غلطی

بازندگیم میکرد؟

لباسی رو که روی تاپم تنم بود رو کند و

لباسهام رو پاره کرد

مثل اسب وحشی که افسارش از چنگ دراومده باشه، همه ی
تیکه های لباسم رو به اینور و اونور انداخت و تنها چیزی که توی
تنم باقی گذاشت؛ لباس های زیرم بود

اشکهام انگار تمومی نداشت...دائم تصویر کیان میومد جلوی
چشمهام و هزار بار تودلم صداش میزدم...هزار بار خدا رو صدا
زدم ولی این عذاب تموم شدنی نبود

..دوباره حمله کردبهم

..سنگینه و زنش داشت استخون هامو خورد میکرد

..ازگردنم شروع کرده بود و حاله هر لحظه بدتر و بدتر میشد

بازیچه ی هوس یه کثافت شده بودم و کم کم میخواستم

بادخترانگیم خداحافظی کنم

!عیبی نداره که این دو تا تیکه هم مزاحمون نشن عشقم؟__

عشقم "حاله بیشتر ازش بهم خورد"

...من داشتم دنیامو میباختم

..من همه چیمو میباختم!!کیانمو

.زندگیمو،روحمو!!حتی جسمم دیگه مال من نبود

.دیگه نه میشنیدم نه جون تقلا کردن داشتم

.جونم داشت از کالبدم خارج می شد و زجرکشم می کرد

..ولی نفهمیدم چی شد

..اسمش معجزه بود یا چیز دیگه

لحظه ی آخر حس کردم وزن سنگینش از روم

برداشته شد و صورت بیگ و تشخیص دادم

.دستمهام رهاشد ودستمال از روی دهنم برداشته شد

.بیگ یه پتو انداخت رومو از اتاق خارج شد

.حس می کردم روی آب شناورم

چشمهوم سنگین شده بود و بدنم یخ کرده بود.از زورضعف

وترس دیگه نتونستم چشمهامو باز نگهدارم و اخر سر پلک هام

.رو بستم

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [27.05.19 20:26

#part48

بیگ *

راه افتادم سمت اتاقم و آرین هم پشت سرم راه افتاد

چرا انقدر این دختر عجیب غریب بود؟

چرا عین همه خودش رو یه گوشه مچاله نمی کرد و به دست و

پام نمی افتاد؟

چی تو وجودش داشت که باعث می شد تو صورتش مکث کنم و

بیشتر از بقیه بهش توجه کنم؟

یه دختر کوچولو با پوست سفید و موهای رنگ شب

لب های برجسته ای که مدام گزیده می شد تا مبادا بلرزه و

بغضش رو فاش کنه

و کنار همه ی این ها یک جفت چشم عجیب غریب

یک جفت چشم طوسی رنگ که نگاهت رو میخ خودش می کرد

پر حرص پشت میزم نشستم و سیگارم رو کنار لبم گذاشتم

هیچ چیز تو این دنیا وجود نداشت که بذارم بیشتر از حدش
فکرم رو به خودش مشغول کنه

چه برسه اون یه دختر بچه باشه و از قضا دختر بزرگترین دشمن
زندگیم باشه

سیگارم رو آتیش زدم و ازش کام های عمیق گرفتم
قربان اجازه هست؟_

سرم رو بلند کردم و به آرین چشم دوختم

باخمهای گره کرده سرمو تکون دادم تا حرفشوبزنه

بیگ، حالا که این دختره نامزد داره و نامزدشم سرگرده پرونده _
ی پارساست؛ خواستم بدونم... خواستم ببینم الان اجازه میدین تا
روز معاوضه در اختیار من باشه؟

با تردید به صورت عصبیم نگاه کرد و ادامه داد

اینجوری شاید انتقاممونو راحت تر از سرگرد یا سرهنگ سرلک
بگیریم.

یه چیز مزاحم داشت تو مغزم وول میخورد
چیزی که اگر همین الان قیچیش نمی کردم شاید بیشتر بال و
پر می گرفت

یه حس مزاحم..حس بکر بودن اون دختر لجباز که خلاف همه
میخواست جلوی من جسور باشه و تو روی من وایسه
تمام افکارم رو پس زدم و آتیش گرفتم زیر هر چی افکار تازه
بال و پر گرفته و مزاحمه

برو هر کار میخوای بکن آرین—

..فقط بی دردسر..بدون سر و صدا

چشمه‌هاش برق زد و سریع از اتاق بیرون رفت

دختر سرهنگ سرلک خوب تونسسته بود آرین رو به خودش
جلب بکنه.

آرینی که تمام فکر و ذکرش کارهای باند بوده و هیچوقت پی
حواشی نرفته ،حالا چی شده که اینجور دور و ور این دختر می
پلکه؟

یه چیز این وسط درست نبود.باید پیش خودم اعتراف می کردم
که خیال تصاحب و چشیدن این دختر همیشه تو فکر خودمم
بوده.

هر لحظه ای که چموشی می کرد،یا هر ثانیه ای که جلوی
دستوراتم مقاومت می کرد،باید اعتراف کنم که اولین چیزی که
..به ذهنم خطور می کرد چشیدنش بوده

حل کردن جسم ریزه میزش که در برابر هیکلم هیچ بوده و در
عین حال همیشه سرکشی کرده

جلوی روی من بغضش رو خفه کرده تا پیش من چشمه‌هاش
اشکی نباشه.

این دختر داشت تمام قانونای وجودمو بهم
میریخت. بیگ آدمی نیست که کسی نظرشو جلب کنه. بیگ کسی
نیست که دلش به حال کسی بسوزه و رحم کنه
تا بوده همین بوده

زن ها و دختران زیادی فقط برای یک گوشه چشمم له له زدند و
آخر سر فقط افتخار رفع کردن نیازهام رو بهشون سپردم
ولی الان فقط جلوروم یک جفت چشم معصوم
اشکی خودنمایی می کرد که قرار بود آرین ملاقاتشون کنه..یه
جفت چشم قشنگ که به راحتی هم همیشه برای رنگش اسم
انتخاب کرد

بی اختیار دستم رو بردم سمت لب تاپ جلو روم و دوربین
اتاقش رو فعال کردم

این دختر حتی موقع تنه‌ایاشم اون بالاپوش تنشو
درنمیاورد. یعنی باورکنم هنوز کسی پیدا میشه کسی که از پاکی
و شرفش دفاع کنه؟ زلال باشه؟ زلال زلال؟

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, 20:27 27.05.19]

#part49

تو خودش مجاله شده بود که در اتاقش باز شدو
آرین رفت تو

دستهام مشت شد و دلم خواست باهش فک آرین رو نشونه
بگیرم. ولی حیف که بیگ بود و
قول و قراراش

این دختر اینجا دشمن بود

پس باید بذارم هر بلایی می خوان سرش بیارن
آرین عین یه گرگ گرسنه به تن نحیفش حمله کرد

خلیقه ای که دختر حتی تو خوابم تنش می کرد تامبادا منی که
هر شب از پشت دوربین چکش میکنم، یه وجب
از تنشوببینم؛ آرین کند و شروع کردبه دریدن

خشم آروم آروم سلول به سلول تنم رو در بر گرفت و محاصرم
کرد.

این چه حسی بود؟ از کجا سر و کلش پیدا شد؟
باید همین الان برای این حس اسم انتخاب می کردم وگرنه دیگه
جلوی بیگ وجودم سرافراز نبودم

من تمامم رو تو چنگم نگه داشته بودم. پس این حسی که من رو
از پشت میزم کند و بلندم کرد چی بود؟
...آهان... فهمیدم! حسادت

این دختر لقمه ی چرب و نرمی بود که بردی آرین زیادی اضافه
بود.

چرا وقتی خودم نسبت بهش بی میل نبودم تقدیم زیر دستم
بکنمش؟

خودم میتونم ازش کام بگیرم و آخر سر جلوی پدرش پرتش
کنم.

!شاید هم نه

زاده نشده کسی که همه ی باند و تشکیلات و زیر دست هام رو
نگاه کنه و زنده از اینجا بیرون بره

.الان وقت این حرفها نبود

وقتی همه ی لباسای دختر بجز دو تا تیکه ی کوچیک رو در
آورد و دیگه فاصله ای نمونده بود تا به حراج رفتنش،
دیگه بدنم تحت فرمانم عمل نمیکرد

چیزایی تو وجودم میجوشید که دیگه تحت فرمان بخش بیگ
وجودم نبود

چیزی به اسم مالکیت که اگه قراره

تنو بدن این دختر به تصاحب کسی در بیاد اون آدم آرین
نیست

گور بابای هرچی قول و قراره بی اراده از اتاقم دویدم بیرون و
خودمو تو اتاق شیرین انداختم

ازگردن آراین گرفتم واز روتن شیرین پرتش کردم اونور

آراین هنگ کرده بود و نفس نفس میزد

هنوز نمیتونست تجزیه تحلیل کنه چیشده

دستمال دور دهنشو باز کردم ویه پتو انداختم روتنش تابیشتر از

این حرمتش شکسته نشه

تا همچنان بکر برای خودم بمونه

فریادکشیدم: آراین سریع گمشو از اتاق بیرون

آراین بادوتا پای قرض کرده از اتاق بیرون رفت و رو کردم سمت

شیرین

فکر کنم بیشتر از حدش امشب ترسیده بود

شاید هنوزم تواین لجن زار آدمی پیدا می شد که برای نجابتش

بجنگه

یکی از دخترای گروهو خبر کردم که تابه هوش نیومده لباس
تنش کنه

آرین گیج و طلبکار افتاد دنبالم و پشت سرم راه افتاد
بیگ مگه خودت رخصت ندادی؟ مگه نگفتی هر کاری میخوای _
..بکن؟ مگه این دختر دشمنت نیست؟ مگ

برگشتمو محکم یقشو گرفتم. بابلندترین تن صدای ممکن سرش
:داد کشیدم تا کل عمارت خراب شه رو سرش
از کی تا حالا انقدر خودتو آدم میدونی که از من حساب پس _
بگیری؟

گاه و یونجتو زیاد کردم هوا برت داشته که آدمشی تا تورو
..بیگ و ایسی و ازش طلبکار باشی

آرین خودت از ریز کارام خبرداری، هرکی ندونه تو میدونی چه
.کارایی ازم برمیاد

پس به شرافتم قسم اگر فقط یکبار دیگه دوروبر این
دختر بچرخی،

اگه یکبار دیگه ببینم چشمت به قصد بد داره روهیکلش
میچرخه میشم همون بیگی که یه عمر همه از به زبون آوردن
اسمش هم میترسن

وقتی از تو اتاقش کشیدمت بیرون یعنی دیگه قرار نیست دریده
بشه. یعنی دیگه من تصمیم گرفتم حرمتش سر جاش بمونه
!حالاتو اگه جرئت مخالفت داری نطق کن

آرین ساکت و وحشتزده خشکش زده بود
خرفهم شدی یا جور دیگه حالت کنم؟ ___

یقشو ول کردم و راه افتادم سمت اتاقم

اه لعنتی فقط به خاطر یه جفت چشم افسونگر انقدر از بیگ
وجودم عقب مونده بودمو عوض شده بودم

فکر لذتی که با درآغوش کشیدن تن کوچولوش تو مغزم جولون
میداد افکارم رو پس زد

پس حالا که انقدر بندبند وجودم یه خواسته ی جدید و دنبال
!میکنه، من برای داشتنش عقب نمیکشم

حالا که پدرش میخواد پس دادن پارسا رو دو هفته ی دیگه کش
بده من این دو هفته رو به بهترین نحو سپری می کنم
جوری که هوسم بخوابه و برای تصاحب وجود دختر دشمنم گر
!نگیره

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود، [20:55 28.05.19]

#part50

شیرین*

هر روز و هر ساعت که میگذره کاری بجز زل زدن به دیوار اتاقم
ندارم. هر چقدر سعی میکنم قوی باشم و طاقت بیارم، تا چشمم

میخوره به بیگ وافرادش هرچی قوت ونیروعه دود میشه میره
هوا.

با یادآوری اتفاق چند شب پیش، باعث میشه از خودم بدم بیاد
احساس میکنم به کیان خیانت کردم، احساس میکنم کثیفترین
آدم روی زمینم. هرچقدر تو حموم خودم رو شستم،
احساس میکنم لمس دست اون گرگ روی پوستم مثل خالکوبی
حک شده.

دیگه از سایه ی خودمم میترسم. هرچند از اون شب نحس به
اونور دیگه آرینو ندیدم.

هرچقدر بیشتر میگذره بیشتر بیگ و میشناسمو بیشتر ازش
میترسم و ازش متنفرمیشم.

فقط نمیدونم اون که نمیداره بدون اجازش آب بخورن، چطوری
گذاشت آرین پاشو تو اتاقم بذاره که حالا خودش بخواد نجاتم
بده؟

دیگه توی این جهنم حتی یه لقمه هم نمیتونم بخورم.

چون حس میکنم تمام اهالی این خونه نونشون روتو خون
.جوونای بیگناه غسل میدن تا راحت تراز حلقومشون پایین بره

به سینی روبه روم زل زدمو فکر میکنم این بیگ تا الان چند تا
.آدم رو بدبخت کرده که تونسته همچین عمارتی و بناکنه

چندتا آدمو خرد کرده که الان این همه

آدم ریز و درشت جلوش خم و راست میشن؟

صدای قفل در اتاق از فکر درم آورد و بندش بوی همون عطر تلخ
.لعنتی

عطری که قبل از خودش مثل ناقوس داد میزنه و هشدار میده که
.صاحبش داره نزدیک میشه

صاحبشم که نزدیک بشه محاله با خودش ویرونی نیاره.بلا
..نیاره

حتما دوباره به غرورش بر خورده چرا دو روزه سینی دست
.نخورده بر اش پس میفرستم

یا چرا دو روزه تاسالن نمیرم تاجلوی چشمشون باشم
وباچشماشون خردم کنن

ولی اینروزا بیگ برای هر بهونه ای پیداش میشه
خیلی زیاد تواین اتاق پیداش میشه وزیادرفت و آمد میکنه
سیگارشو دود میکنه وبا اون نگاه خنثی مخصوص به خودش
فقط میخواد دیوونم کنه

اخه لعنتی ای کاش همیشه عصبانی باشی ولی انقدر خونسرد
نه! همیشه بعداین خونسردی بدترین اتفاقا افتاده

عین میت دو روزه لال شدی که چی بشه؟ _

سرمو میندازم پایین تا نگاش نکنم

اگه این مردشیطان نیست پس چیه؟

از چی میترسی؟ تا وقتی یادت نره اینجا حرف حرفه منه و رو _
حرفم حرف نیاری اتفاقی نمیوفته

اگه عاقل بودی از همه بیشتر تو این عمارت از من
میترسیدی که اگر یه گوشه از آتیش خشمم دامنت رو بگیره با
خاک یکسان میشی

حرصم گرفت. خوب این شیطان صفت برای خودش خدایی
میکرد

بادندونایی چفت شده تو چشماش نگاه کردم موسعی
کردم نلرزم. از حرص. از عصبانیت
از... از... ترس

چی میگی برای خودت؟ ___

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [28.05.19 20:55

#part51

توام هنوز نفهمیدی زمین بره آسمون. آسمون بره هوا کوتاه
نميام؟

فکر کردی منم زیر دستاتم که بله قربان گوت باشم و گوش به
فرمان امر و نهیت؟

دست از سرم بردار که این چند روز کذایی تموم بشه
...تموم بشه تا خلاص شم از ادم به پست فطرتیه تو و زیر د

نفسم رفت...اکسیژن قطع شد

دستای قدرتمندش نشست رو گلوم و محکم کوبیدتم به دیوار
پشتیم

به دستاش چنگ زدم تا ولم کنی ولی انگار تاخوار و خفیف
شدنمو به چشمش نمیدید ول کن نبود

صورتتم داشت روبه کبودی میرفت و نفسم..خدایا نفسم

به چشمهام خیره شده بود که آخر سر دستش رو ول کرد
محکم خوردم زمین و شروع کردم به سرفه کردن برای بلعیدن
...هوا

ای کاش انقدر ترسناک نبود.ای کاش آرام تر حرف می
زد.اینجوری هوار نمی کشید

تو هنوز بهت ثابت نشده عین یه موم تومشتمی.هنوز باورت _
نشده مرگ وزندگیت دست منه؟

هنوز نفسهام آرام نشده بود که کنار پاهام زانو زد و دست و
پنجه ی قدرت مندش نشست تو موهام
موهام رو کشید عقب و فاصله ی صورت هامون رو کم و کمتر
کرد.

سرم میسوخت ولی زورم نمی رسید که عقب بکشم
جفت دستهام نشست روی سینه ی عضلانی و پر فراز و فرودش

پیچ و تاب هایی که ورزیده بودن و قدرت مند بودن عضلاتش رو
به رخ می کشیدند

هر چه قدر ضربه می زدم که کنار بکشه و عقب تر بره فایده ای
نداشت

بلکه بدتر با تفریح بهم خیره می شد و عمیق تر نگاهم می کرد

یهو به طور غیر منتظره ای فشار دست هاش رو کم کرد. دوباره
از نقطه ی جوشش به صفر رسید و از جاش بلند شد

خدایا مگه ممکنه انقدر سریع کسی تغییر موضع بده؟

اخماش از بین رفت و برای اولین بار تو صورتش جز اخم چیزدیگه
ای معلوم شد. هر چند اگه پوزخند هم باشه خوبه فقط خونسردی
نباشه

سریع از جام بلند شدم و ایستادم. حاله از این نگاهی که از بالا
تماشام می کرد بهم میخورد

قد راست کردم ولی باز هم با این تفاوت قدی فاحش نمیتونستم
غرور نگاهش رو جبران کنم.

:پوزخند زد و آروم گفت

میدونی چیه خانووم کوچولو باید با هر کس طبق نقطه ضعف _
خودش پیش رفت

چه جذاب میشه اون اوقاتی که اسباب بازی و وسیله ی تفریح
آدم، دختری مثل تو باشه؟ نه؟

اونم وقتی که در ان واحد هم دختر دشمنم باشی و هم یه
موجود کوچولو و دوست داشتنی که هیچ کس از چشیدنش نمی
گذره..

.قلبم.. قلبم می تپید یا نه رو نمیدونم

.هنوز نفس برای دمیدن داشتم یا نه رو نمیدونم

ولی حس کردن فرار روح از وجب به وجب کالبدم رو به خوبی
حس می کردم

این مرد خشن و ترسناک؛ تو صورتم زل می زد و به دردناک
ترین و وحشت ناک ترین چیز برای یک دختر، تهدیدم می کرد و
من قرار بود زنده باشم؟

رنگ صورتم شد مثل گچ و زبون تند و تیز و لجبازم شد یه تیکه
چوب.

چسبید به حلقومم و خفم کرد

چشم هاش که به صورت وحشت زدم افتاد تصنعی خنده ای کرد
و گفت

..آره خانوم کوچولو! تازه داری میفهمی پات رو کجا گذاشتی۔

به جهنم من خیلی وقته وارد شدی و وقتشه که خوب پذیرایی
بشی.

حالا تصمیم گیری پس دادن جسم بی روح، یا جسم له و لورده
شدت به پدرت باشه برای بعد

..الان یه من موندم و یه تویی که عجیب برام جلب توجه کردی

لعنتی مهلت نمی داد تا حرفه‌اش رو هضم کنم

رگباری می گفت و بیشتر خردم می کرد

عمیق تر زخم می زد و بیشتر زجر می داد

دستش رو چند بار به سینش کوبید و با کوهی از غرور و

خودخواهی گفت:

!برای من! برای بیگ__

توجهم رو جلب کردی و با اون خریت درونت نقش دختر جسور

رو بازی کردی

!حالا که تشنه ام کردی یالا

!پی همه ی اتفاقات، تا موعد قرار پدرت رو خوب به تنت بمال

زیاد منتظرت نمیذارم..خبرت می کنم

رفت..عقب گرد کرد و از اتاق بیرون رفت.به محض خارج شدنش
شکستم و زانو هام خم شد

اشکهام عین سیل جوشید و راه افتاد

هق هق ام اوج گرفت و ترس همه ی بند بند وجودم رو در بر
گرفت.

می خواد باهام چی کار بکنه این مردی که برای همه خوف بوده و
عذاب؟

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [19.05.31 18:03

#part52

کیان*

گوشیم رو سایلنت کردم و به اسم بولد شده ی جلوی کافه نگاه
کردم.

"کافه وصال"

چشمهام از زور کم خوابی و کار بی وقفه میسوخت و سرم در حال انفجار بود.

این روزها بیست و چهار ساعته یه پام آگاهی بود و دنبال یه نشونه ی کوچیک برای پیدا کردن سر دسته ی باند قاچاقی که انگار هیچجوره نمیخواست خودش رو لو بده، بودم

از طرفی یه پام هم زندان پیش پارسا و به کار بردن هزار تا طرفند ریز و درشت تا بلکه بالاخره یه جا اشتباه کنه و برادرش رو لو بده.

ولی شدنی نبود.

دستم رو گذاشتم روی شقیقه ی پر دردم و فشارش دادم فقط این دختره دعا کنه که حرفهایش به دردم بخوره و گرنه هزار تا دلیل ریز و درشت دارم تا تمام عقده های سابقم رو جلوش خالی کنم.

چشمم رو کلافه به دور تا دور کافه ی نسبتا شلوغ چرخوندم که
نگاهم میخ دختر قرمز پوشی شد که با ذوق برام دست تکون
میداد و لبخند میزد.

اخم هام رو کشیدم تو هم و به سمتش قدم برداشتم

نرسیده به میز، بوی عطر شیرینش نشست زیر بینیم و اخمام رو
توی همدیگه گره کرد.

به پام بلند شد و با لبخند عریضی به حرف اومد

..سلام حالت خوبه؟ دیر کردی کیان خیلی وقته منتظرتم_____

هر ثانیه ای که سپری می شد کم کم خشم بهم تزریق می شد و
ابروهام رو گره تر می کرد.

کل صورتش رو غرق آرایش و رنگ و لعاب کرده بود و موهایش رو
به هزار مدل پیچ و تاب داده بود.

رنگ چشمهایش هم مثل سابق نبود.

مصنوعی مصنوعی

رنگش رو مثل چشمهای شیرین من کرده بود و با خط چشم پر
رنگ دورش رو قاب گرفته بود.

باز هم امیدوارم اطلاعات خوبی داشته باشه که من و تا اینجا
کشونده.

این دختر چه مرگش شده بود که این طور غلیظ و پر عشوه
حرف می زد؟

بدون حرف و واکنش به صورت مشتاق و دستی که به سمتم دراز
کرده بود، صندلی رو به روش رو عقب کشیدم و نشستم

:دستم رو بهم گره کردم و گفتم

!خیله خب میشنوم_____

لبخندش کم کم و رفت و با لب های جمع شده سر جاش
نشست.

:یکم به چشمهام نگاه کرد و آخر سر گفت

خب..خب چی میخوری کیان؟_____

میخواستم برات قهوه سفارش بدم گفتم صبر کنم خودت
..بیای...حالا چ

"کلافه چشم هام رو بستم و زیر لب غریدم "مرجان

.سریع ساکت شد و تو چشمهام نگاه کرد

خودم رو کشیدم جلوتر و شمرده شمرده شروع کردم به
گفتن.تمام نیروم رو جمع کردم تا سرش فریاد نکشم و حرمت
نگه دارم.حرمت همون رفاقت پنهونی نامزدم که با این دختر
داشت.

.خوب گوش کن مرجان_____

از وقتی شیرین رو دزدیدند یه شب درست و حسابی چشم رو
هم نذاشتم

همش تو آگاهی گوش به زنگ یه تماس ازشون بودم و برای
.آزادی پارسا جون کندم

مقامات بالا جلوم رو گرفتند و برای آزادی پارسا برام وقت
تعیین کردند و منم مجبور شدم هیچی نگم

حالا... تو این وسط من و به بهانه ی اطلاعات کشوندی کافه؛ هزار
جور بزرگ دوزک کردی و خودتو تو عطر خفه کردی تا روبه روم
قهوه بخوری؟

یا حرفی داری بزن، یا من شروع کنم به درس دادن به تو تا یاد
بگیری تو این شرایط وقت با ارزش من رو نگیری

رنگش پرید و بهت توی چشمهاش لونه کرد
داشت بیشتر عصبانیم می کرد. اگر تا دو دقیقه ی دیگه حرف
نمیزد معلوم نبود چطوری باید جلوی خشمم رو می گرفتم

:خودش رو جمع و جور کرد و بریده بریده گفت

آروم باش کیان_____

من هیچوقت نفهمیدم چرا انقدر نسبت به من گارد داری

همش ازم فرار می کنی و من و نمیبینی

یکم اروم بشین رو به روم تا درست و حسابی برات تعریف کنم

چشمهام رو کلافه بستم و با خشم باز کردم

لبش رو تر کرد و خودش رو کشید جلو تر

خیله خب منم میخوام بهت اطلاعات بدم...اون..اون روز که _

شیرین اومده بود پیش من و جلوی من دزدیدنش...خب...خب

من متوجه چیزی شدم

چشمهام رو ریز کردم و بهش چشم دوختم

د جون بکن دختر تا دیوونه نشدم

اونا که شیرین رو با خودشون بردند،همشون یه نوع خالکوبی _

روی گردنشون داشتند

گفتم...گفتم من میتونم پیام آگاهی،شبيه خالكوبى رو برات
بكشيم تا شايد كمكى باشه برات

چميدونم ردى نشونى

زود تر از اونيكه فكرش رو مى كردم به نقطه ي جوش نزديكم
كرده بود

اين همه راه من و از آگاهى تا اينجا كشونده بود تا احمقانه ترين
اطلاعات ممكن رو بهم بده

سريع از جام بلند شدم و دستهام رو محكم روى ميز كوبيدم
برام مهم نيست كه با صداى بلندم همه ي توجه ها به سمت ميز
ما كشيده شد

مهم نيست كه چشمهاى لنز دار مرجان ترسيد و شونه هاش
پريد

فقط به قصد و نیت این دختر فکر می کردم که از وقتی دیده
بودمش تو سرم داشت وول می خورد

داد کشیدم

داری بدیهی ترین و احمقانه ترین نکته ی این پروندرو _____
بههم یادآوری میکنی؟

رنگش شد مثل گچ و با هول دور و اطرافش رو نگاه کرد و از
جاش بلند شد

...بگیر بشین کیان همه دارن نگاهمون می کنند_____

با حرص دستم رو توی جیب کتم کردم و دو تا تراول روی میز
پرت کردم و عقب کشیدم

باید ازش دور می شدم و گرنه تمام خشمم رو روی سرش خالی
می کردم

توجه و سنگینی نگاه همه ی افراد دورم رو حس می کردم

صندلیم رو به عقب پس زدم و بی توجه به نگاه بهت زده

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [19.05.31 18:03

ی. مرجان از کافه بیرون زدم

تند تند و پشت سر هم نفس عمیق کشیدم تا به خودم مسلط
باشم.

باید هر چه زودتر برم آگاهی. شیرین به من احتیاج داره

ولی صدای جیغ و مکرر مرجان داشت عاصی می کرد

پشت سرم از کافه دوید بیرون شروع کرد به صدا کردنم

کیان صبر کن! یه لحظه وایسا لابد خب کارت داشتیم که تا _____
اینجا کشوندمت... صبر کن کیان اه

دستم رو از خشم مشت کردم و به مسیرم ادامه دادم

راه افتادم سمت ماشینم و قفلش رو باز کردم

گاهی اوقات از یه جایی به بعد من مقصر از دست دادن کنترلم

نبودم.

حماقت آدم هایی مثل مرجان کار دستشون می داد
در ماشین رو باز کردم که با حرفش خون تو رگهام یخ بست و در
ماشین توی مشتم خشک شد

اه اینجوری تخت گاز برای پس گرفتن شیرین بدو بدو می _____
کنی فکر کردی اگر پیداش کنی چی تحویل می گیری؟؟

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 18:03 31.05.19]

#part53

تنم شد کوره و ضربانم رفت بالا.دیگه بسه هر چی اروم بودم و
سعی کردم نادیدش بگیرم

در و با همه ی توانم بهم کوبیدم و برگشتم سمتش

شونه هاش از صدای بلند در پرید بالا و یک قدم به سمت عقب
برداشت

از ماشین دور شدم و سمتش قدم برداشتم

از اقبال بدش هیچکس تو پیاده رو نبود تا جلوی اتفاقات

احتمالی پیش رو رو بگیره

با چشمهای سرخ شده و دست مشت شده سمتش قدم برداشتم

که اون هم با ترس قدم های رفتم رو به عقب جبران می کرد

بر خلاف چشمهای ترسیده و پاهای لرزانش سعی می کرد

حماقتش رو ادامه بده

سرش رو گرفت بالا و ادامه داد

چیه از حقیقت که همیشه فرار کرد؟ فکر کردی حتی اگر _____

دوباره شیرین برگرده همون شیرین سابقه؟

یعنی توقع داری هیچکس بهش در خوش بینانه ترین حالت

ممکن، ناخونک نزده باشه؟

...همچنان پاکدامن و دختر باقی مون

دیگه تموم شد. هر چی صبر و تحمل بود ته کشید و در عوض هر
.چی خشم تو چنتم بود خالی شد

تمام قدرتم نشست تو دستم و آخر سر هم گلوش رو قاب
گرفت.

محکم از گلوش گرفتم و به دیوار پشت سرش کوبیدمش
نمیدونم اینهمه خشم و عصبانیت رو کجای وجودم پنهان کرده
بودم.

ولی هر چی که بود همش باهم یه جا سر ریز شد
جوری هوار کشیدم که از ترس خفه شدنش نه، از ترس صدای
بلندم له گریه افتاد

ببند دهن تو دختره ی ابله! چطور شده که تو انقدر برای من _____
شاخ شدی تا همچین اراجیفی رو ردیف کنی؟

شیرین من انقدر پاکه که برای اسم بردنش باید هفت دور دهن
نجستو آب بکشی اونوقت راجع به زندگی من اینجوری حرف
میزنی؟

با ناخون هاش افتاده بود به جون دستم تا فشارم رو کمتر کنم.
صورتش سرخ شده بود و چشم‌هاش سر ریز از اشک.
دستم رو سریع عقب کشیدم و همزمان با زمین خوردنش روی
پاهام نشستم

چی داشت می گفت راجع به شیرین من

چرا داشت کابوس های هر شبم رو برام فریاد می زد؟
مگه لحظه ای بود که از ترس اذیت شدن شیرین چشم ببندم و
با وحشت چشم باز نکنم؟

مگه ثانیه ای بود که صدای جیغ ممتدش از گوشم بیرون بره و
راحتم بذاره؟

حالا پس این دختر چه احمقی بود که همه ترس های من رو
پشت هم قطار کرده بود و یک جا تو سرم فریاد می زد

دستم از زور خشم میلرزید و صدام از زور فریاد دورگه شده
بود.

دستم رو تهدید وار جلوی صورتش تکون دادم و بلند تر فریاد
زدم.

خوب تو اکن کله ی پوکت فرو کن. تا وقتی که زنده برای _____
پس گرفتن عشقم تلاش می کنم و از زیر سنگم شده پیداش می
کنم.

اونوقت که تو بغلم آروم گرفت و شد همون شیرین سابق، شروع
می کنم به انتقام گرفتن از تک تک مسبب های این اتفاق
فقط خدا رحم کنه به کسی که کوچیک ترین سهمی تو این
اتفاق نداشته باشه

فقط بشین تماشا کن که چه جوری دودمان همه رو به باد میدم و
چه جوری همه رو با خاک یکسان می کنم
تو ام برو هر شب هزار بار برای خودت تکرار کن

از جام بلند شدم و با تحقیر به سرتا پاش نگاه کردم

یک تار موی شیرین پاک من می ارزه به سر تا پای _____
دخترایی مثل تو که از اول تا آخر هیکلشون بوی نجاست میده

چشمه‌هاش سراسر خشم شده بود و نفرت

با تحقیر جسم مچاله شدش رو از نظر گذروندم و از کنارش رد
شدم.

خودم رو به ماشینم رسوندم و سریع راه افتادم

سرم در حال انفجار بود و قلبم... قلبم داشت از جاش کنده می
شد از فکر کلی حقیقت تلخی که به خوردش داده بودند

آخ از شیرینم. آخ از عشق معصومم که تا تقاص تک تک زجر
هایی که کشیده رو پس نگیرم کیان نیستم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [31.05.19 18:04

#part54

شیرین*

از وقتی که پاش و از اتاقم بیرون گذاشت تا خود الان هزار بار
مردم و زنده شدم

همش منتظر یه غافلگیری از طرف بیگ

بودم که سر برسه و حتی بخواد یدونه از تهدید هاش رو عملی
بکنه

یه بلای جدید که میخواست بیگ بودنشو ثابت کنه

آخرای شب که دیگه میخواستم چشمامو ببندم تابلکه یکم
بخوابم دوباره صدای قفل در اومدو سایه ی یک مرد تواتاق پیدا
شد

چهارستون بدنم شروع کرد به لرزیدن

من ازاینجور واردشدنا هیچ خاطره ی خوشی نداشتم

یه نگهبان جدیدبود.اومد سمتمو بدون حتی یک کلام حرف از
بازوم گرفت و باخودش کشید

مقاومت من درمقابل همچین موجودی خیلی خنده دار بود

ولی مگه می شد کسی توی این عمارت سمت قدم برداره و تو
فقط تماشا کنی؟

بدون حرف من و پشت سر خودش می کشوند و از کنار اتاق ها
ردم می کرد

آخر سر سر جاش متوقف شد و رو به رویه یه اتاق ایستاد و
درشو باز کرد

:رو کرد سمتم و گفت

.بیگ دستور دادن از این به بعد همینجا بخوابی_

همین.یک کلام حرف زد و آخر سر هم بدون اینکه اجازه ی
.حرفی بهم بده هولم داد تو اتاقو فوری درو بست

صدای قفل در که بلند شد دوباره وجودم رو سراسر ترس گرفت
.و بدنم رو لرزوند

.معلوم نیست دوباره چه بلای جدیدی میخوان سرم بیارن

.به در قفل شده تکیه دادم و شروع کردم ضربه زدن

آی...براجی منووردی اینجا...لعنتیاجی ازجونم می خواین —
..اخه

.تروخدا بیا من و ببر همون اتاقی که بودم

نمیدونم چرا انقدر ترس برم داشته بود.حس می کردم هر لحظه
.سر و کله ی بیگ با کلی افکار شوم پیدا میشه تا زمینم بزنه
..نا امید چرخیدمو به دراتاق تکیه دادم

.اتاق خیلی مجللی بود

.اصلا قابل مقایسه با اتاقی که من توش بودم نبود

...در و دیوارای طلایی با یک تخت با

نگهم که به تخت خورد خشکم زد.چشمهام بیش از حد گردشد و
.عقب عقب رفتم که به دربسته ی اتاق خوردم

بیگ با بالاتنه ی برهنه به تاج تخت تکیه داده بود و به لپتاپ
.روی پاهاش خیره شده بود وگاهی چیزی تایپ میکرد

دستهام یخ کرد و بی حس شد. باز این لعنتی قراره چه بلایی
سرم بیاره؟

اصلا سرشو بالا نمیورد تا نگاهم کنه

همینجور بادقت به صفحه ی روبه روش نگاه میکرد

البته با اون اخم پیچ در پیچ همیشگی که جز همیشگی صورتش
بود.

برگشتم سمت درو چند بار هیستریک دستگیره رو بالا پایین
کردم.

:کلافه یه مشت به در زدم و برگشتم سمت بیگ

بگو بیان این در لعنتیو باز کنن. نگهباناتم یکی از یکی دیوونه _
ترن.

یعنی چی از این به بعد باید اینجا بخوابم؟

نه سرشو آورد بالا نه تغییری تو وضعیتش داد

کاش یه چیزی تنش می کرد. هیچ چیز ترسناکتر از این
وضعیتش نیست

ضربان قلبم بالا رفته بود و به در پشتم خشک شده بودم
داشت تحقیرم می کرد. داشت با این حس ترس ره ذره ذوبم می
کرد.

آروم همینجوری که کارشو میکرد و حتی سرش رو هم بالا
:نمیاورد گفت

.پس بیا بگیر بخواب_

.چشهام گرد شد و دهنم از تعجب باز موند

.قلبم از بلندی سقوط کرد و نفسم رفت

!نه

.این یکیو هر جوریم که سعی کنم نمیتونم تحمل کنم

لپتاپشو بستو گذاشت کنار تختش
از تخت اومد پایین وبهم نزدیک شد

از امروز به بعد تا وقتی تکلیفتو معلوم کنم شبا همینجا
میمونی. تو اتاق من. رو تخت من

دهنمو باز و بسته میکردم تا باز دوباره باحرفام حمله کنم
سمتش. که فکر نکنه میتونه بهم زور بگه و سروری کنه

ولی...ولی الان اوضاع رو خیلی خطرناکتر از

اونی که به فکرم گذاشته بودم میدیدم

فقط تونستم از بین لبام با هزار بدبختی زمزمه کنم

...نه من اینکارو نمیکنم_

ابروهاش پرید بالا و با تفریح نگاهم کرد

انگار داشت به عروسکش نگاه میکرد

عروسکی که میتونست هر کاری که دلش
میخواست سرش پیاده کنه

هیكل درشت و عضلات پیچ در پیچش که حالا هیچ پوششی
نداشت تا پنهونش کنه، داشت وحشت زدم می کرد
هزار تا فکر ریز و درشت داشت از پا درم میاورد و نابودم می
کرد.

این مرد یکی از بزرگترین قاچاق چی های کشور بود و من جز
بزرگترین دشمنانش حساب می شدم
اگر بخواد اذیتم کنه من با این هیکلی که دو برابر منه چجوری
میتونم مقاومت کنم؟

پوزخند همیشگیش رو زد و رفت سمت کمد ته اتاق
یه لباس ساتن زرشکی برداشت و گرفت سمتم

تا وقتی که یه دوش بگیرمو برگردم، وقت داری این لباس رو —
.بیوشی و توی تخت دراز کشیده باشی

اگرم دلت خواست که من پیام و تنت کنم، میتونی همینجا
.بشینی و فقط نگاش کنی

.فقط حواست باشه وقتی عصبانیم کنی نمیتونم بیکار بشینم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود، 18:04 31.05.19]

#part55

.از جلوم رد شد و رفت توی حمومی که انتهای اتاق بود

.زانو هام خم شد و درست کنار در افتادم زمین

دستمو هی میکشیدم به گلوم تا بلکه این کوه انباشته شده توی

گلومو پس

.بفرستم و بتونم نفس بکشم

تا یکم راه نفسمو آزاد کنم تا بلکه بازم هوارو

.استشمام کنم

به لباس روبه روم نگاه کردم

اصلا نمیشد بهش گفت لباس

فقط یه مقدار پارچه بود که لااقل دو وجب بالاتر از زانو میرسید و
اصلا بندیم

نداشت که نگه شداره

میخواست عذاب بده. میخواست هوسش رو رو تن من تخلیه
کنه.

نه... اصلا میخواست بکشه

فقط این بار از اسلحه و خون ریزی خبری نبود

دلش میخواست اینبار با یک لباس ساتن و یک اتاق با در قفل
شده سر بیره

میخواست تحقیق کنه

نقطه ضعفمو فهمیده بود و اینجوری قرار بود سروری کنه

..کیان

کجاست کیان تا هجوم ببره سمت این مرد و ازم دورش کنه؟

مثل همیشه منجی باشه و بغلم کنه

برای همه عزراییل باشه و آغوشش برای من امن ترین جای دنیا

...باشه

صدای اب که قطع شد تنم یخ بست

انگار گالون گالون اسید می ریختند تو دلم تاهر چی هست

ونیست رو بگیره بشوره وببره

قلبم.قلبم داشت کنار گوشم پمپاژ میکرد که اگه این مرد بهم

نزدیک شه مطمئنم از حرکت می ایسته

یعنی امشب قرار بود بمیرم؟ به همین زودی؟

درحموم باز شد و اومدیرون

همچنان بالا تنش برهنه بود و یه شلوارک پاش بود

اومد بیرونو باچشم دور تا دور اتاقش دنبالم گشت و گوشه ی
. اتاق بالاخره چشمش بهم افتاد

در عرض یک ثانیه چشمهایش از حالت منجمد و یخیش تبدیل به
. کوره ی اتیش شد و قرمز شد

دستاشو مشت کرد و باسه تا گام بلند خودشو بهم رسوند از یقم
. گرفتو بلند کرد و پرتم کرد روی تخت

خدای نه.به این زودی شروع کرد به سلاخی کردن؟

.جیغ بلندی کشیدمو و اشک هام رو آزاد کردم

.هق هقم اوج گرفت و کل صورتم رو از اشک پر کرد

ولی این مرد قرار بود بکشه.سریع خیمه زد روم و دست انداخت
.به یقمو لباسمو پاره کرد

.همین کافی بود تا اون کوه انباشته شده ریزش کنه و فروبریزه

بلند بلند زجه زدمو به دستش چنگ انداختم

یه مقدار از لباسم پاره شد و قسمت شونه و قفسه ی سینم

معلوم شد

:جوری هوارکشید که گوش من نه، حنجره ی خودش پاره شد

.هیچ احمقی تا حالا کوچیکترین دستور منو نادیده نگرفته_

اونوقت توی ابله سرت به تنت زیادی کرده که

.انقدر راحت سرپیچی میکنی

اشکم عین سیل راه افتاده بودو نمیتونستم جلوشو بگیرم.اون

کوه لعنتی الان تخریب شده بودو تازه راه نفسم خودشو پیدا

کرده بود

بریده بریده و باهق هق دستمو گذاشتم روسینش تا فاصله بدم

.بین تنش که میخواست منو زیرخودش له کنه

من...من نمیتونم. لعنتی از عذاب دادن من چی...چی قسمت _
میشه؟

دلت میخواد اربابی کنی؟ دست از سر من بردار
.....یکم...یکم بتونم نفس بکشم

هق هقام دل سنگم آب میکرد. ولی این لعنتی انگار حتی
از سنگم سخت تر بود

دستامو گرفت برد بالای سرم

صورتشو نزدیک کرد و لباسو آورد سمت لبام

سریع صورتمو برگردوندمو جیغ

کشیدم

"تمومش کن لعنتی" —

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 01.06.19 21:51]

#part56

نفسم بالا نمیومد

دستم رو قفل کرده بود و صورتش رو بهم نزدیک کرده بود

اشکهام نمیداشت نه خوب حرف بزنم نه خوب ببینم

بسسه لعنتی بسسه _____

ولی بی اهمیت، با اون یکی دستش فکمو ثابت نگه داشتو لبام
روشکار کرد

زیرتن سنگینش تکون میخوردم تا پیش بزنم

تا از دستش فرارکنم و از این خراب شده دورشم

ولی حتی اگه این مصیبتا هم تموم می شد من دیگه هیچوقت
اون شیرین قبل نمیشدم

ولم نمیکرد

همچنان داشت میبوسید و عمیق کام می گرفت

حالم داشت از این وضعیت کثیف بهم میخورد. من نامزد داشتم
ولی یه خلافکار به تنم مسلط شده بود

بعد از چند دقیقه سرشو یه کم فاصله داد تانفس بگیره

ولی دوباره فکمو گرفتو ادامه داد

لبام بی حس شده بود و حسشون نمیکردم

حسی بدتر از مرگ داشتم. برای انتقامش داشت

ازم سواستفاده میکرد

صورتشو فاصله داد و دستشو برداشت

جیغ کشیدم: بسه لعنتی بسه ولم کن

دوباره فکمو گرفتو غرید: تا وقتی مطیع نشی و تقلا کنی؛ شده

تاصبحم ادامه میدم

جفتک ننداز تا تمومش کنم

خودم تو مخت فرو می کنم وقتی بیگ چیزی رو بخواد حق
نداری تقلا کنی

زجر بود؟ عذاب بود؟ اصلا مگه می شد با کلمه ای توصیفش کرد؟

.دیگه تقلا نکردم تا عقب بکشه

.روح از تنم رفت و زیر حصار تنش مردم

.چشمهام رو با درد بستم

.بسه هر چی این صحنه ی مزخرف رو ثبت کردم

جوری کام می گرفت و میبوسید ،انگار که میخواست تمام قدرت

.بیگ بودن رو به رخم بکشه

.ثابت کنه مهم نیست که تو چیزی رو دلت بخوا یا نه

فقط باید تحت امر بیگ باشی و فقط تو خواسته هاش غرق

.بشی

.چشمامو بستم و اروم اروم اشک ریختم

وقتی دید اروم شدمو تکون نمیخوردم اخرین کامشو گرفتمو
عقب کشید

نفس نفس میزد و بهم خیره شده بود

یه جور عجیب غریب

طوری که انگار برای اولین باره میبینتم وشناخته

دراز کشید و از پشت کشیدتم توی بغلش

از پشت بغلم کرد و خودشو بهم فشرد

نفسم هی می رفت و تا پای جون کندم میبردتم

با هر لمسش بهم برق وصل می کرد و محکم نگه‌م می داشت تا

..خوب داغون بشم

کامل بسوزم و نابود بشم

تنم داشت میلرزید و همینجور گریه می کردم

خودمو جمع کردم تا تنم به تن برهنش نخوره

عضله ها و بازوی پیچ درپیچش بدجوری منو

میترسوند

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, |01.06.19 21:51

#part57

:سرشو آورد نزدیک گوشمو آروم زمزمه کرد

تاوقتی اینجایی؛اگه هرشب پامو تو اتاق بذارمو ببینم تو،توی _
اتاق زودتر از من اینجا نیستی، بلایی سرت میارم که خودم دوبار
جلوشو گرفتم که سرت نیاد و امشبم از
خیرش گذاشتم

.سرشو برد تو موهامو یه نفس عمیق کشید

.نفسش خورد به گردنم برای هزارمین بار چون دادم

فهمیدی خانوم کوچولو یا تهدیدمو عملی کنم؟_

فهمیدم__

خوبه ای گفت ولی کنار نرفت

انگار هنوز مونده بود شکنجه کردنش

وقتی صدای نفس کشیدنای منظمش اومد فهمیدم خوابیده

تاصبح خودمو مچاله کرده بودم و همینطور اشک ریختم

حتی یه ثانیه هم نتونستم پلک روهم بذارم.منه

بدبخت نامزد داشتمو الان تو بغل یه هیولا بودمو توسطش

بوسیده میشدم

انقدر گذشت که صبح شد و بیگ بیدار شد

انقدر گریه کردم و تو بغلش اروم هق هق کردم که چشم باز کرد

و چشم های من از زور سوزش بسته شد

سریع چشمامو بستم تا نفهمه بیدارمو عصبانی نشه

فقط دور شه

بازوهای قدرت مندش از دور کمرم باز شه و دیگه هیچوقت

چشمم بهش نیوفته

لباس تنش کرد و از اتاق بیرون رفتو در و هم قفل کرد

وقتی پاشو گذاشت بیرون بغضم ترکید

شب تا صبح از ترس خشمش آروم آروم اشک ریختم تا از گریه

عصبانی نشه و آروم بگیره

تا فکرهای بدتری به ذهنش نرسه و ساکت بمونه

بلند بلند زجه زدم و سرم رو روی بالشت فشار دادم

چرا این مدلی شکنجه می کرد؟

..بدون هیچ درد و هیچ خون ریزی

ولی عمیق زخم می زد.جوری که از درد طاقت فرساش

نمیدونستی چجوری خون گریه کنی و جای زخمت رو چجوری

تسکین بدی

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [19.06.03 21:56

#part58

شیرین*

.چشمامو باز کردم و گیج به اطرافم نگاه کردم

.سریع موقعیتمو تشخیص دادمو سیخ سر جام نشستم

.سریع برگشتم عقب و با تخت خالی روبه رو شدم

تازه یادم اومد وقتی از در رفت بیرون تونستم یه ذره چشمامو

.ببندم و بخوابم

ساعت کنارم نشون میداد ظهر شده وبر خلاف هر روز هیچکس

.نیومد سراغم که ببرتم توی سالن

.رفتم سمت در و درکمال تعجب باز بود

.ازاتاق رفتم بیرون که از دور فرزاد و دیدم و سر جام ایستادم

اول با تعجب یه نگاه به من و یه نگاه به اتاقی که ازش بیرون

.اومدم کرد و بعد نگاهش تبدیل به یه نگاه تحقیرآمیز شد

.یه پوزخند هم به صورتش اضافه کرد و راهشو گرفت و رفت

انگار قلبمو توی مشت مبحوس کرده بودند و و دو دستی
فشارش میدادن

رفتم سمت سالن تا هرچی میتونم از اون اتاق کدایی دورشم
ولی وقتی مرجان جلوم سبز شد دیگه تمام اتفاقای روزم تکمیل
شد.

بانفرت و دندونهای به هم چفت شده نگاش کردم که شروع کرد
:به خندیدن

به به میبینم که قدرت و نفوذ بیگ هم تو رو تحت تاثیر _
قرارداده. خوش گذشت دیشب؟

.شنیدم بیگ به روابط خشن علاقه ی بیشتری داره
راسته یانه؟

ای کاش دهن نجسش رومیبست تا بیشتر خوردم نکنه

ای کاش خفه میشد و منو بیشتر با خود لجنش مقایسه نمی کرد.

:محکم زدم به سینش که یکم عقب رفت و تعادلش بهم خورد

.این نونیه که توی عوضی گذاشتی تو دامن من_

فکر کردی منم عین خودت کثیفم که هر نری از راه رسید بذارم تستم کنه

قبل از اینکه دست هر کودومشون بهم

.بخوره مطمئن باش خودمومیکشم

.مرجان وای به روزی که کیان سر برسه و پدرم پیدام کنه

.تقاص تک تک این اتفاقات رو پس می دی

.صورتش سرخ شد و چشمه‌هاش پر از خشم

.ولی بعد از چند ثانیه آرام شد و خندید

بلند بلند قهقهه زد و آخر سر تو صورت متعجبم خیره شد و زخم
زد.

از اون زخم های کاری که حالا حالا جاش میسخت و زجر کشت
می کرد.

میدونی به چی میخندم؟ اینکه فکر می کنی از اینجا قراره _____
صحیح و سالم بری بیرون؟

میدونی به چی قهقهه میزنم؟

به اینکه انقدر ساده ای که فکر می کنی بعد از اینجا کیان تو
صورتت نگاه می کنه و دوباره مثل سابق نگاهت می کنه.

تو خودت قضاوت کن.

بشین کیان رو تجسم کن و با خودت مقایسه کن.

تو همین الان از اتاق بیگ اومدی بیرون.

شدی عروسک موقت بیگ و معلوم نیست تا روز معاوضه چه
بلاهایی سرت بیاد.

...حالا کیان

یه مرد با غیرت و خشن

مردی که کافیه یکم سرش رو بگردونه و به دختر های دور و
برش نگاه بکنه

اونوقت فکر کردی بازم جایی برای یه دختر دست خورده و
افسرده باقی میمونه؟ بس کن شیرین انقدر احمق نباش

خلع سلاح شدم.میخواستم جیغ بکشم و دونه دونه گیساش رو
بکنم ولی تصویر دیشب می شد بغض و خرخرم رو میچسبید
چند بار دهن باز کردم ولی هر بار حرفم تو گلوم خفه شد و
چیزی از دهنم خارج نشد

جون کندم و بهش تنه زدمو از کنارش گذاشتم

:پسش زدم به عقب و وقتی که از کنارش رد شدم بلند گفتم

کیان عاشقه منه..عاشقمم میمونه_____

گذشتم...از کنارش گذشتم و بیخیال صدای بلند پوزخند و بغض
خفه کننده ی خودم شدم

به اندازه ی کافی ترس برای از پا در اومدن داشتم

...کیان...اخ از کیانم

یعنی ممکنه دیگه مثل سابق نشه؟؟

...بیگ

چی کار کنم با امشب؟

از الان که بیدار شدم تاخود شب استرس موقع خوابو داشتم
مطمئنم اگه خودم با پای خودم نرم اتاقش دیگه تهدیدشو عملی
میکنه

از صحبتاشون فهمیدم پس فردا با بابام قرار

گذاشتن

فقط کافیه این دو روز و بگذرونم بعدش همه

چی تمومه

نزدیکای نیمه شب بود و دلم مثل سیر و سرکه

میجوشید

بدترین لحظه اونجا بود که باید جلوی این

همه جفت چشم پا میشدم و میرفتم تو اتاق بیگ

از استرس بغض جمع شده بود تو گلوم و هر لحظه ممکن بود بزنم

زی گریه

:وقتی نگهبان سینی گذار و گذاشت جلوم گفت

بیگ امر کردن غذا تو تاتهش میخوری و بعدم میری می —

خوابی قبل از اینکه عصبانی شن

دستم خراشیده شده بود بس که با ناخونام بهشون فشار داده

بودم. هر لقمه که میداشتم دهنم انگار یه گلوله ی زهر با کلی خار

رو داشتم میجوییدم

سینی خالی رو گذاشتم رو میز و سعی کردم به

هیچکس نگاه نکنم. بلندشدم رفتم سمت اتاق
از بس استرس کشیده بودم سرگیجه گرفته بودم. چشم یکم دو
دو میزد

صدای خنده هاشونو متلکاشون داشت دیوونم می کرد

بغضمو قورت دادمو دراتاق و محکم پشت سرم بستم

پوشیده ترین لباسی و که تو دستوبالم گذاشته بودن رو پوشیده
بودم

یه سویشرت بود که روتاچم تنم کرده بودمو تاته زیپشوکشیده
بودم بالا

سرم خیلی گیج میرفت شب قبلم درست نتونسته بودم بخوابم

دراز کشیدم روتخت ولی شیش دونگ حواسم به این بود که
خوابم نبره

تو بیداری این همه بلا سرم آوردن چه برسه خواب باشمو نفهمم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 21:56 03.06.19]

#part59

بیگ *

برای اولین بار توی عمرم بود که پشت اعمالم هیچ دلیل قانع
کننده ای نداشتم

فرمون تمام کارهام رو داده بودم دست احساساتم و اونم یه کله
به سمت نا کجا آباد می روند

دلهم میخواست به این دختر عجیب غریب بیشتر نگاه کنم

به یه جفت چشم طوسی رنگ که خیلی سعی می کرد جسور و
بی پروا جلوه کنه

ولی کافی بود یکم با نقطه ضعفش ور بری و بازی کنی

در عرض چند ثانیه همون چشم های خشمگین و غیرقابل نفوذ
نرم می شد و آروم آروم تر می شد

...نمیدونم چرا

دختر سرهنگ سرلک بود و می شد هر بلایی که میخواستتم
سرش بیارم؟

...ممکنه

یه دختر کوچولوی جذاب وسوسه انگیز بود که برای مردی مثل من، که کمتر وقتی از جنس زن میگذرم؟

...شاید

ولی هر چی که بود و هر چیزی که دلیل اسم می گرفت؛ من و به سمت این دختر می کشوند تا بیشتر لمسش کنم و بیشتر تو خودم حلش کنم.

شهوت؟

شاید این سومین چیزی بود که به ذهنم می رسید و اینهمه کشش رو برام توجیه می کرد.

..دشمنی، کشش، شهوت...اصلا هر چی

چشمم که به تقلاها و پنجول کشیدنش افتاد بی اختزار دهن باز کردم و به نگهبان دستور دادم بیارتش تو اتاق من.

سرم پایین بود و ظاهرا گرم لب تاپم بودم ولی نگاه بهت زده و بغض نهفته توی گلوش رو حس می کرد.

وقتی با صدای لرزون و ترسیده حرف می زد بیشتر از هر وقت
دیگه ای احساس قدرت و اختیار می کردم

لجباز بود..سرکش بود

ازم وحشت داشت ولی باز هم راضیش نمی کرد تا پیشم کوتاه
بیاد

اون مردمک های لرزون ترس رو بهم نشون می داد ولی وقتی
روی نخواستن و تقلاهش پا فشاری می کرد برام جالب تر می
شد

بهش دستور دادم ولی برای اولین بار یک نفر پیدا شد که جرئت
و حماقت سرپیچی کردن رو، با هم و یک جا داشته باشه

خشم و عصبانیت مغزم رو در بر گرفت و همش یک جا توی
مشتم جمع شد و تنش رو در بر گرفت

دستم نشست رو صورتشو آخر سر فکش رو ثابت نگه داشتم و
اولین کامم رو از این دختر گرفتم

!بوم

به محض اتصال لبهام با لبهای خیس از اشک دختر محصور روبه
روم، آرامش و لذت در عین واحد به پوستم تزریق شد و سلول به
سلول تنم رو فرا گرفت

اگر تا چند لحظه ی پیش نمیتونستم برای حسم اسمی انتخاب
کنم الان که دیگه اصلا نمیتونستم یک درصدش رو هضم کنم
فقط دلم میخواست ادامه بدم و بیشتر تو این دریای آرامش و
لذت غرق بشم

جیغ می کشید، گریه می کرد و من تو فکر اینکه اگر همراهیم
کنه چقدر میتونه آرامش و لذتم رو بیشتر کنه میسوختم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 21:56 03.06.19]

#part60

هر چقدر بیشتر تکون میخورد محکم تر نگهش می داشتم و
عمیق تر پیش می رفتم

بهش هشدار دادم که اگر تقلاهاش رو تموم نکنه تا خود صبح
ادامه میدم

ولی پیش خودم تصور کردم که چقدر خوب میشه اگر همچنان
دست و پا بزنه و من بیشتر قدرت نمایی کنم؟

آروم گرفت و چشمهای عجیب غریبش رو بست

بالاخره عقب کشیدم و به صورت سرخ شدش نگاه کردم

هزار تا فکر ریز و درشت تو سرم وول میخورد و یکی یکی مثل
یک آژیر قرمز تو مغزم خاموش روشن می شد

کی گفته من باید دختر سرهنگ سرلک رو سالم تحویل بدم؟

اونم وقتی دخترش انقدر "عجیب غریبه" و داره حس های من
رو زیر و رو می کنه

جوری که اسم هاشون رو گم می کنم و آخر سر نتیجه می گیرم
که فقط جلو برم

به من میگن بیگ. به هر چیزی که اراده کنم میرسم و تا تو
مشتتم نگیرمش و لذت تصاحبش رو نچشم عقب نمی کشم

حالا این دختر شده برای من یه "عجیب غریب" پر مجهول که
به طرز عجیبی برام لذت و آرامش به دنبال داشته
پس الان فقط وقت حل شدن تو وجودشه و باز کردن تک تک
گره های پر مجهولش

مغزم فرمان داد تصاحب و دستم عمل کرد
دستم رفت سمت تنش که در کسری از ثانیه فرضیه ی سومم
سریع السیر خط خورد
گفتم شهوت؟ نه نبود

اگر که بود الان با اخم به چشم های گریون و لب های لرزونش
تماشا نمی کردم

از خیرش گذشتم و نجاتش دادم

مثل هر دوباری که آرین و فرزاد، مثل الان خودم برایش دندون
تیز کردند و نقشه کشیدند.

حالا که این دختر میتونست آرامش منتقل کنه چرا تا وقتی که
اینجاست خوب ازش بهره برده نشه؟

کشیدمش تو بغلم و محکم تو حصار بازو هام قفلش کردم
...می لرزید

تا خود صبح خفه و صامت اشک ریخت و هق هقش رو ساکت
کرد.

ولی عجیب بهم مزه داد و چسبید

از خیر اسم گذاشتن رو حس های عجیبم گذشتم و سرم رو تو
موهای شب رنگش فرو کردم

اگر میخواستم تو یک کلمه خلاصش کنم "آرامش" بود

یه چیز تو مایه های آرام بخش که به محض لمس این دختر به
بدنم تزریق می شد

بعد مدت ها آروم چشم هام رو بستم و بدون هیچ سر دردی باز
کردم.

بدون هیچ تنش یا هیچ کابوسی آروم گرفتم و صبح از اتاقم زدم
بیرون.

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [03.06.19 21:57

#part61

باخودم غریبه شده بودم.مثل پسرای پنج ساله ذوق این وداشتم
زودتر شب بشه برم توی اتاقمو ببینم که شیرین توش خوابیده
هزار تا مشکل داشتم که الان باید بهش فکر میکردم

کمتر از یک هفته ی دیگه قرار خیلی حیاتی ای بود که باید
براش برنامه هامو کامل ردیف میکردمو سه چهار بار نقشمو با
آرین چک میکردم

ولی الان تمام فکر و ذکرم شده بود اون دختر ظریفی که الان
تو اتاقمه و میتونم هر چقدر میخوام اذیتش کنم

نمیدونم شاید دارم خودمو گول میزنم که دارم از نقطه ضعفش
برای اذیت کردنش استفاده میکنم

بیشتر دلم میخواد زودتر کارام تموم شه تا دوباره بتونم طعم اون
بوسه ی جادویی رو یه بار دیگه هم بچشم

واقعا هم که جادویه یه آرامش عجیبی تو وجود این دختر هست

یه بکر بودن عجیب که دوست دارم کشفش

کنم تا راحت تر بفهممش

رفتم سمت اتاق و رفتم تو

به دیوار تکیه دادمو ناخودآگاه لبخند زدم

سپرده بودم نگهبان تو غذاش خواب آور قوی بریزه که دیگه

لااقل اشکا و تقلاهای احمقانشو نبینم

به عادت همیشه پیرهنمو دراوردم و رفتم روی تخت

دراز کشیدم

دیشب دیدم تا صبح چشم روهم نداشت و همش گریه کرد
وقتی این دختر چیزی تو وجودش داشت که منو از خودم
دور میکرد شاید با یه بار امتحان کردنش این حرص تو وجودم
بخوابه.

تو خواب چهرش معصوم تر میشد

یه سویشرت تنش کرده بود تا خودشو بیشتر بپوشونه
مطمئن بودم با این خواب آورایی که به خوردش دادن هیچ جوره
بیدار نمیشه

به تاج تخت تکیه دادمو و به صورتش چشم دوختم

سیگارم رو از کنار تخت برداشتم و زیرش کبریت کشیدم

حالم از این وضعیت بهم میخورد

یه دختر حق نداشت انقدر بی دلیل و بدون منطق فکر منو به
خودش مشغول کنه

سیگار و خاموش کردم و زیپ سویشرتشو باز کردم از تنش
در آوردم.

حس دیدن تن لطیفش تنهاحسی و که تو من بیدار نمی کرد
شهوت بود.

از بین این حسا قویترینشون آرامش بود.

موهای بلندش که اخر زورش نرسیده بود تا با چیزی پوشونتش
روبالش پخش شده بود و وجودمو قلقلک میداد که سرمو
توموهاش فرو کنم نفس عمیق بکشم.

رو صورتش خم شدمو سرمو بهش نزدیک کردم.

آروم آروم شروع کردم به بوسیدنش.

الان که بیهوش بود و خبری از تقلا و گریه نبود تازه فهمیدم
آرامش واقعی حسو حال الانمه.

وقتی کامل ازلباش سیرشدم دست بردم سمت تاپش تا بلکه
اینهمه فکر مشغولی تموم شه.

فکر اینکه یه مرد دیگه چشمو دلش پی این دختره وبا اسم
نامزد میتونه هروقت خواست تصاحبش کنه و آرومش کنه داشت
دیوونم میکرد

تاپشو تا نصفه بالا کشیدم که ناخوداگاه دستم خشک شد

همونجا نگهش داشتمو نتونستم ادامه بدم

من آدمی نیستم که از بیهوشی سواستفاده کنمو عین ترسوها
کام بگیرم

هرچقدر هم که با خودم کلنجار میرم میبینم این دختر ارزشش
بالا تر از نیه که بهش اینجوری دست پیداکنم

لباسشو دادم پایینو از پشت بغلش کردم

سرمو بردم توموهاشو چشمامو بستم

این دوشب آرومترین خوابی روداشتم که تا حالا

تجربه کرده بودم

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [04.06.19 23:09

#part62

شیرین*

نمیدونستم خوشحال باشم یا از استرس گریه کنم

خوشحال از اینکه امروز آخرین روزی بود که تو این عمارت

لعنتی بودم

یا استرس، از جمع های چند نفرشون که دور هم جمع می شدند

و جدی مشغول نقشه کشیدن بودند

حس آزادی داشتم

حس خلاصی از یه عمارت نفرین شده با یه دیو

دو سر که هیچجوره از نامردی کم نداشت

خوشحالیم با فکر صبح از بین رفت و قلبم مچاله شد

از وضعیتی که چند روز پیش باهاش روبه روشدم و سوییشرتتم

که تنم نبود و قبل از اینکه بیگ بیاد خوابم برده بود

این خیلی بی انصافیه. اینکه من هیچ جوهر زورم به این آدم
نمیرسه

از صبح توسال انگار بمب ترکیده بود. هیچکس به جا آرومو قرار
نداشت و هرکس به یه کاری مشغول بود

امیدوارم این کابوس هرچه زودتر تموم شه و تا عمر دارم دیگه
هیچوقت این روزا یادم نیاد

خداروشکر شب یکی از نگهبانا اومد دنبالمو بردتم اتاق اولی
خودمو درشو قفل کرد

انگار به نظر بیگ به اندازه ی کافی ازم زهرچشم گرفته شده بود
و گذاشته بود آروم باشم

تا صبح نتونستم حتی یه لحظه پلک رو هم
بذارم

همینجور مضطرب عرض اتاقو میرفتم و

می اومدم

این چندساعت آخر انگاری هیچ جوهر دوست

نداشت طی بشه

بالاخره انقدر راه رفتمو هزار جور فکروخیال کردم که صبح

شدونگهبان دراتاقو باز کرد و اومد تو

بازومو گرفت و کشید

یه مانتو و روسری به مداد تاسرم کنم بردتم تو

حیات

پنج تا ون بزرگ مشکی عین همون ماشین کذایی که افتاده بود

دنبالم پشت هم ردیف توحیات پارک شده بودن

سرتا پام پر شده بود از استرس و اضطراب

با دیدن تک تک محافظ هایی که سوار ماشین می شدند و راه

می افتادند ضربان قلبم بیشتر می شد

بیگ از عمارت اومد بیرون و رفت صندلی عقب ماشین وسطی

نشست

نگهبانه از بازوم گرفت و خیلی خشن هولم داد سمت ماشین و

سوارم کرد

کنار بیگ نشوندتم و در ماشین رو بست

ماشین شروع کرد به حرکت و پشت سرمونم بقیه ی محافظا
اومدن

یه نگاه کوچیک به بیگ انداختم

انگارنه انگار یه آدم بغلش نشسته و چند شب چه شکلی زجرم
داده

ولی برخلاف همیشه صورتش خونسرد نبود. انگار خیلی

زیاد کلافه بود. گره ی پیشونیشو هیچ جوره نمیشد باز کرد

سیگارش رو با سیگار بعدی روشن می کرد و با دست های مشت
شده به بیرون از ماشین خیره شده بود

سرمو تکیه دادم به صندلیو سعی کردم به تموم شدن این ماجرا
فکر کنم

به اینکه چقدر دلم برای بغل کیان تنگ شده

به اینکه چقدر الان دلم مامانو بابامو میخواد که معلوم نیست تو
این مدت چی کشیدن

بالاخره ماشین وایساد و از فکر و خیال اومدم بیرون

از ماشین پیاده شدم و پشت سرم بیگ اومد پایین

به صورت بیگ دقیق شدم و قدم هام رو آروم کردم

چرا چشمه‌هاش این مدلی شده بود؟ چرا انقدر کلافه؟

چقدر خوشحالم که تا عمر دارم دیگه صورت عصبانیش رو نمی

بینم

دیگه هیچوقت اونجوری بین بازوهاش فشرده نمیشم و اون

مدلی زجر کش نمی شم

این مرد در عین جذابیت زیادی ترسناک بود

خیلی خشن و زیادی عصبانی

..ولی الان

توی چشمه‌هاش دنیای دیگه ای بود...انگار

!!!قلبش تو چشمه‌هاش بود

همه ی احساسش، غمش، ناراحتیش روفقط چشمه‌هاش
ابراز میکرد... ولی باهمه

...ی اون نامردیاش زندگیمو خودش تو اون سگدونی نجات داد
امیدوارم که روزی عاشق بشه! عاشق شدن

تنها راهیه که میتونه قلب سنگیشو آب کنه... به قول مادرم
!همیشه میگه اگه قلبتو از شیشه بسازی، همه میشکوننش

اگراز سنگ بسازی آخرتنها میمونی، باید

دلت دریا باشه! تا هرکی اومد تو دلت گم بشه! اگه شنا بلد بود
!!نجات پیداکنه واگه بلد نبود برای همیشه غرق بشه

از دور که به این ماجرا نگاه میکنم شاید خدا خواسته بیشتر قدر
...کیان و خانوادمو بدونم... قدر زندگیمو

مردی که کنار بیگ بود از جیبش باند مشکی رنگی رو درآورد و
با اجازه ی بیگ چشمهام رو بست

منهم برای اینکه مشکلی ایجادنشه، اعتراضی نکردم!! و فقط
صداها بود که میشنیدم

...ببرینش تو پارکینگ احتمالا یه ساعت دیگه میرسن

تقریبا پنجاه متری رو پیاده رفتیمو منو نشوندن روی صندلی
و چشمهام رو باز کردم

یه پارکینگ خیلی خیلی بزرگی بود، باکلی بشکه های مشکی که
نمیدونم توش چی بود ولی از بویی که تو پارکینگ میومد معلوم
!! بود بنزینه

تپش های قلبم خیلی زیاد شده بود و انگار میخواست از سینه
!! ام بزنه بیرون

دستم یخ کرده بود و زبونم بندامده بود

از اینکه هراتفاقی برای بابا بیفته داشتم دیوونه
!! میشدم

سعی میکردم اروم باشم ولی اخه اینهمه تجهیزات و اینهمه
اسلحه برای چیه؟

برگشتم سمت بیگ و بازوش رو چنگ زدم

اینجا چه خبره؟ مبخوای چیکار بکنی؟ —

مگه اینکارارو برای پس گرفتن برادرت نکردی؟

پس اینهمه اسلحه و آدم برای چیه؟

با صورت همیشه خونسردش تماشام می کرد و حرفی نمی زد

خودش رو هم قدم کرد و چونه امو گرفت

بین خانوم کوچولو، اینکارا برای محافظت از خودمون —

هستش!

پدرت اگه بی عقلی نکنه، هیچ اتفاقی براش نمیوفته

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [04.06.19 23:10

#part63

پس بهتره تو به این چیزها کاری نداشته

...باشی

:یکم تو چشمهام نگاه کرد و گفت

چیه نگران پدرتی؟ _____

نه نگران نیستم

پدرم و نامزدم خوب از پس آدمهایی مثل تو بر میان . برای

!!کسایی که دوششون دارم، حتی جونمم میدم

.چشم هاش شد گلوهای آتیش و دستش مشت شد

یه کلمه حتی یه حرف از دهننت بیاد بیرون، یه گلوله راحت توی _
مغزت هدر میدم

!!! پس خفه میشی و هیچی نمیگی

ساکت سر جام نشستیم و چیزی نگفتم

چطور میتونم فراموش کنم؟! چطور میتونم این اتفاق رو از
زندگیم پاک کنم؟

چطور روی کیان نگاه کنم؟

!! آخ که دلم لک زده براش!! برای صداش

..همه چیش!! موبایل بیگ زنگ خورد و سریع جواب داد
باشه.. آماده باشین_

.... لحظه بعدی دستور داد تا همه سر جای خودشون باشن

.از استرس داشتیم میمردم

انگار اینجا ته خط بود....انگار که رسیده بودم به یه پرتگاه و برای
!!نجات خودم مجبور بودم بپریم

همه ی ادمه‌هاش سر جای خودشون رفتن و همه چیز تقریباً آماده
!!بود

درهای پارکینگ باز شد و افراد دیگه اش وارد شدند و هرکدوم
اسلحه هاشون رو به کمر و پاهاشون جاساز کردند

شب بود و با باز شدن در هیچی معلوم نبود

..تا اینکه دیدم سه نفر وارد شدن

با باز شدن درهای پارکینگ همه سر جای خودشون مستقر شدن

.واز دور سه نفر همراه افرادم وارد شدن

. بانزدیک شدنشون ضربان قلبم رفت بالا

.خدای من بابا بود

.بابا و مرد کنارش هم کیان

کیان من که دور تا دور سالن رو با چشمه‌هاش رصد کرد و آخر
سر روی چشمه‌هاش نگاهش ثابت شد

سر هنگ یادم نمیاد گفته باشم به جز خودتو پارسا کس دیگه _
!!ای رو هم بیاری

کیان غریبه نیست. نگو که نمیشناسیش_

یعنی میگی جز خودتو پارسا و این پسر کس دیگه ای همراهت
نیست؟

خوب گوشاتو باز کن سر هنگ

مطمئن باش هر کدوم یه تکون اضافه بخورین تیر رو مستقیم
رو مغز دخترت تنظیم

!!میکنم تا خلاصش کنم

صدای پدرم آرامش خالص بود.ای کاش بیشتر حرف می زد تا
من اینجوری زجر نکشم و آروم شم

برای اینکه مشکلی پیش نیاد،ماپارسارو میدیم وتوام دخترم _
روآزادکن

بیشتر از این اذیت نکن،مشکلی پیش نمیاد

[تو فقط بمان /به رنگ یاقوت کبود, [05.06.19 22:36

#part64

تمام وجودم شده بود چشم و به مرد روبه روم خیره شده بودم

..بمیرم برای کلافگی چهرش

..برای چشم های سرخش

کیان بهم خیره شده بود و سرتا پام رو نگاه می کرد

می خواست ببینه سالمم؟ بمیرم برای نگرانش

صداهای دور و اطرافم رو نمیشنیدم

فقط کیانی رو میدیدم که نگاهش رو ازم گرفت و با حرص و

خشم، نشوند روی بیگ و دست هاش رو مشت کرد

بابام چقدر درمونده شده بود

..چقدر تو نگاهش ترس بود..چقدر نگرانی

نفهمیدم چقدر گفتند و بیگ چجوری خط و نشون کشید

کیان چطوری صبوری کرد و چطوری جلوی بیگ ساکت موند که

بالاخره وقتش شد

پارسا راه افتاد سمت بیگ و آرین هم به جلو هولم داد

سرتا پام شد پر از ذوق و راه افتادم

.جون توی پاهام نبود

.تموم تنم می لرزید و به بابا و کیان خیره شده بودم

وایسا سر جات ____

توهم زده بودم یا واقعا این صدای آرام و عصبی بیگ بود؟

.اصلا مهم نبود

کیان جلو روم وایساده بود اونوقت من برای چی از این مرد

بترسم؟

.به قدم هام سرعت دادم و رفتم جلو تر

.کیان زودتر از من به خودش جنبید و شروع کرد به دویدن

ضربان قلبم داشت دیوونم می کرد

انقدر صداش بلند بود که هیچ صدایی رو نمیشنیدم

فقط کیان رو میدیدم که تگران به سمتم گام بر میداشت و

میخواست بهم برسه

ولی اینبار انقدر صدای بیگ بلند بود که اصلا با چند لحظه ی

قبلش قابل مقایسه نبود

انقدر بلند فریاد زد که از صدای قلبم پیشی گرفت و پاهام رو به

زمین میخکوب کرد

بلند فریاد زد:

"بهم گفتم وایسا سر جات"

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [05.06.19 22:37

#part65

...بلند داد کشید ولی پشت بندش

سنکوپ کردم.. بلند جیغ کشیدم و همزمان دستهام رو روی
گوشهام فشار دادم و چشمهام رو محکم بستم

جهنم شد.. دونه به دونه ی بشکه ها شروع کرد به منفجر شدن و
پشت بندش صدای تیراندازی بلند شد

هیستریک سر جام جیغ می کشیدم و میترسیدم که چشمهام
رو باز کنم

تمام وجودم میلرزید و توان از پاهام بیرون رفته بود

با حس معلق شدن و کنده شدن پاهام از روی زمین با وحشت
چشمهام رو باز کردم و جیغ کشیدم

خدایا دوباره چه مصیبتی سرم اومد؟

..همه جا پر از دود بود و آتیش

فقط دست های مردونه ای رو دور کمرم حس می کردم که من و

...از زمین کند و نشوند روی دوشش

خواب بود؟ کابوس بود؟

.با وحشت به کتف مرد ضربه می زدم و جیغ می کشیدم

بلند فریاد می زدم "کیان" و با تمام ته مونده ی حواسم به

.اطراف نگاه می کردم

...دیدمش

ته اون پارکینگ لعنتی سعی می کرد همزمان هم شلیک کنه و

.هم بیاد سمتم

.صدای کیان رو میشنیدم

..صدای فریاد های بلندش رو

صدای بلندش که مدام صدام می کرد و لعنت به اینهمه دود و
...آتش

. لعنت به اینهمه صدای گلوله که داشت کرم می کرد

مدام رو هوا تاب می خوردم و با تموم توانم به کتفش ضربه می
زدم.

قیافش رو نمیدیدم..حتی هیکلش رو هم خوب تشخیص
نمیدیدم.

نفسم...نفسم می رفت و برمی گشت از بس جیغ زده بودم و هق
هق گریه می کردم.

وقتی از اون پارکینگ نحس بیرونم بردند نفسم اومد سر جاش و
ممتد سرفه کردم.

آدم ها عین مور و ملخ از پارکینگ خارج می شدند و هنوز هم
...صدای گلوله میومد

.جنون گرفته بودم

.فقط به اینور و اونور چنگ میزدم تا برسم به کیان

.بلند جیغ می کشیدم کیان ولی هیچ خبری ازش نبود

آخر سر به یکی از ماشین ها نزدیک شدیم و دست مرد رو

.دیدم

صندوق عقب رو باز کرد و جسم لرزونم رو از روی کتفش بلند

.کرد

خدایا نه..دوباره این صورت..دوباره اون چهره ی خشن برگشته

بود و با دست های قدرت مندش هیکلم رو توی صندوق عقب جا

.می داد

قبل از اینکه در رو روم ببنده بلند جیغ کشیدم و با دست های

.کم جونم به در صندوق عقب ضربه زدم

...نه ترو خدا... لعنتی در و نبند... کیان... کیان کمک ____

..با همه ی توانش در و محکم بست و کوبید و سیاهی مطلق

به در مشت می کوبیدم و جیغ میزدم

مرتب کیان و بابام رو صدا می کردم و هق هق می کردم

پس چی شد یهو؟

اون صدای انفجار و اون آتیش عظیم از کجا سبز شد؟

نفسم..نفسم رفته رفته بالا نمیومد و سرم گیج می رفت

انقدر به در بسته ضربه زدم و جیغ زدم که آخر سر کم جون

شدم و بیهوش شدم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [06.06.19 23:14

#part66

بیگ*

همه چی داشت عالی پیش میرفت

واقعا این موضوع پارسا دیوونه ام کرده بود و فقط میخواستم
زودتر از این ماجرا خلاص شم

...تمام کارم رو مختل کرده بود و فکرم

این روزها خیلی از بیگ وجودم دور شده بودم

میخواستم زودتر این قضیه جمع وجور بشه. چون تا الانشم کلی
وقتمو گرفته بود

!!اونم بخاطر کودن بازی های این پسر

به ساعت مچی دستم نگاهی انداختم ولحظه بعدی بچه ها
خبر دادن که دارن میان

به شیرین نگاه کردم

چقدر مضطرب بود!!چقدر ترسیده بود

از بیرون نشون نمیداد اما از درون خیلی شکننده بود

این دختر عوض می کرد

هر نگاهی که بهش میداختم عصبی و کلافم می کرد

حسی که هیچوقت نداشتم کسی مسببش باشه و من رو از حالت
خودم دور کنه

ولی این دختر؟؟

سعی میکردم برام اهمیتی نداشته باشه که این دختر کیه و
اولین نفریه که تونسته من رو تحت تاثیر قرار بده و حسی که
!!سالهاست خاموش شده رو در من بیدار کنه

باباز شدن درهای پارکینگ همه سر جای خودشون مستقر شدن
..و از دور سه نفر همراه افرادم وارد شدن

با نزدیک شدنشون چهره هاشون مشخص شد

.یکیشون پارسا بود

.سرهنگ رو هم میشناختم ولی نفر سوم

ازش فقط یه عکس دیده بودم ولی الان با چشم های عصبانی

.سرخ از خشمش روبه رو شده بودم

..با همه ی حواسش میخ شیرین شده بود و من

من چرا داشتم ثانیه به ثانیه عصبی تر می شدم؟

..این دختر داشت می شد دردسر

موجود ظریفی که چند شب تو بغل خودم،هر چند به اجبار برام

..آرامش خریده بود،داشت می شد دردسر

.داشت می شد فکر مشغولی و این هم یعنی یه فاجعه برای بیگ

یعنی پایان بیگ چون من هیچ احدی رو برای خودم انقدر مهم

.نمیکنم

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [06.06.19 23:14

#part67

..ولی قرار نبود این شکلی بشه

قرار نبود تو این مدت کوتاه این دختر انقدر جلب توجه کنه و

..برام بشه دردسر

..دلَم میخواست اذیتش کنم چون دختر سرهنگ بود قبول

چند شب آخر هوسم فرمان داد و پیش خودم حبسش کردم تا

..آروم بشم درست

..ولی یه چیزی اینجا درست نبود

خوشحال نبودم که از امشب به بعد دوباره بر می گردم به روال

قبل و دیگه این دختر نیست تا توی بغلم تقلا کنه و من هم در

عوض سرم رو توی موهایش فرو ببرم و غرق آرامش بشم

نفس عمیق کشیدم و نگاهم رو از شیرین گرفتم
به محض حرف زدنم چشم های اون سرگرد جوون از روی
شیرین برداشته شد و نشست روی من

عصبانی بود. خشمش رو حس می کردم
من و خوب نمی شناخت و گرنه این شکلی تو چشمم نگاه نمی
کرد.

گفتم و پشت بندش سرهنگ هم قبول کرد و بالاخره وقتش
شد.

پارسا قدم برداشت سمتم و آرین هم به شونه ی شیرین ضربه
زد و به جلو هولش داد
بی اختیار نگاهم روی شیرین چرخ میخورد و دمای بدنم بالا می
رفت.

آروم و با پاهای لرزوند راه افتاد و میخ مرد روبه روش شده بود
خشم آروم آروم زیر پوستم جریان پیدا کرد و دستهام مشت
شد.

باز هم به حس بی منطق و بی دلیل دیگه
قدم به جلو برداشت که بی اختیار، آروم و با دندون های قفل
شده زیر لب غریدم
"وایسا سر جات"

ولی بی اهمیت به راهش ادامه داد و قدم برداشت
در کسری از ثانیه همه چیز کنار چشمهام چرخ خورد

یه دختر کوچولوی خوشگل با چشم های خوش رنگش که جلو
روم وایساده و سعی می کنه مقابله کنه

سعی می کنه تقلا کنه و سرم داد بکشه ولی مدام نفس عمیق
می کشه تا بغضش رو قورت بده

یه دختر که با همه ی توانش از شرف و پاکیش دفاع می کنه و
حتی جلوی آدمی مثل من می ایسته و شالش رو روی سرش نگه
می داره

اولین دختری که سعی می کنه ازم نترسه و کوتاه نیاد

..تو چشمهای بیگ زل بزنه و به عنوان اولین نفر اطاعت نکنه

..یه دختر...یه دختر که بشه معجزه و لمس تنش بشه آرامش

..در آغوش کشیدنش بشه آرامش

گفتم که شده دردسر..گفتم که شده فکر مشغولی و آخر سر کار

دستم داد

وقتی اون سرگرد جوون سمتش قدم تند کرد و دوید سمتش
یه افسار نامرعی پیچید دور منطق و عقلم و احساساتم وارد
میدون شد.

احساسات و خشمم جوشید و یه آژیر تو مغزم روشن شد که
حق نداره این مدلی به این دختر نگاه کنه.

حق نداره این شکلی و با شور سمتش راه بیوفته و بهش دست
بزنه.

تنها چیزی که میدونستم این بود که من این دختر رو برای مدت
بیشتری میخواستم.

دوست داشتم فقط خودم لمسش کنم و فقط من کنار خودم
نگهش دارم.

هیچ اسمی هم دلم نمیخواست روش بذارم.

فقط میخواستم باز هم باشه و باز هم آرامش بده.

حالا هر چند بازم بخواد جیغ بکشه یا گریه کنه

قانون بیگ هم نقض نشدنی بود

بیگ هر چیزی رو که اراده بکنه تو مشتش نگه میداره و به

دست میاره

حالا باز هم دلم میخواد این دختر تو عمارتم باشه؟ باشه پس باید

...بازم بمونه

دیگه عقم خاموش شد و احساسم اسلحه به دست گرفت و به

بشکه های بنزین شلیک کرد

هنوز انقدری پارسا بهمون نزدیک نشده بود تا همراهمون بیاد

ولی با انفجار بشکه ها بچه ها به خودشون اومدن و شروع کردن

به تیراندازی

سریع همه از پارکینگ دور شدند و خودم سریع به سمت
شیرین دویدم

خم شدم سمتش و روی دوشم انداختمش

جیغ می زد و هیستریک بهم ضربه می زد و چنگ می زد

همه ی افراد سوار ماشین ها شدند و از در مخفی راه افتادند به
سمت عمارت

در صندوق عقب رو باز کردم و شیرین رو توی صندوق جا دادم

در عرض چند دقیقه چنان بلوایی به پا کردم که هیچ ازش
پشیمون نبودم

سریع سوار ماشین شدم و با دستورم ماشین سمت عمارت به
راه افتاد

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [21:55 08.06.19]

#part68

نگاه بهت زده ی کل بچه های توی ماشین رو روی خودم حس
می کردم.

همشون با صورت های متعجب و پرسشگرشون بهم خیره شده
بودند ولی جرئت نداشتند حرفی بزنند.

سر درد های عصبیم دوباره برگشته بود و کم کم داشت جون می
گرفت تا از پا درم بیاره.

دستم رو روی شقیقم گذاشتم و صحنه ی انفجار رو دوباره
مجسم کردم.

کل پارکینگ آتیش گرفت و تعداد زیادی به اطراف پرت شدند و
عده ای هم شروع کردند به تیراندازی

پارسا...اون پارسای احمق باز هم نتکنسته بود زود بجنبه و
سریع خودش رو به سمت ما برسونه و به محض انفجار اون هم
توسط پلیسا به عقب کشیده شده بود.

زودتر از اونیکه فکرش رو می کردم ماشین جلوی عمارت پارک
کرد و نگه داشت

سریع از ماشین پیاده شدم و در صندوق عقب رو باز کردم
شیرین بی جون و بی حال تو خودش جمع شده بود و چشمه‌هاش
رو بسته بود

هجوم هزاران فکر و این سردرد ناخونده داشت عاصیم می کرد
:رومو کردم سمت آرین و گفتم

!شیرین و ببرش تو اتاقی که بود...نه صبر کن تو نه _____

با هجوم اتفاق های گذشته به ذهنم ،بی اختیار اخم هام در هم
رفت و رو کردم به شایان و گفتم

.تو ببرش..خودت بالا سرش باش تا آرین معاینش کنه _____

:دوباره تو چشمهای پر بهت آرین نگاه کردم و گفتم

.حواست و جمع کن بهانه دستم ندی _____

بدون اهمیت به جواب و چشمهای گرد شدش پا تند کردم سمت
عمارت و با کل بچه های گروه روبه رو شدم که به پام بلند شده
بودند و منتظر بهم چشم دوخته بودند

.سرم در حال انفجار بود و شقیقم نبض می زد

.چشمم رو از شون گرفتم و سمتم اتاقم رفتم

دونه دونه دکمه های لباسم رو باز کردم و سر پر دردم با دستم
ماساژ دادم

.از پشت در اتاق صدای گریه ی اشلین داشت عصبیم می کرد

.بلند بلند هق هق می کرد و زجه می زد

عصبی با دو قدم بلند خودمو به در رسوندمو دیدم چندتا از بچه
ها توسالن دور اشلین جمع شدنو سعی می کنند آرومش کنن

.عقب وایسادم تا خوب نمایش مسخرشونو نگاه کنم

[تو فقط بمان / به رنگ یا قوت کبود, [21:56 08.06.19]

#part69

آخه بیگ برای چی همچین کاری کرد؟ پس تکلیف پارسا _____
چی میشه؟

فرزاد ترو خدا برو تحقیق کن ببین چه بلایی سرش اومد
پارسا زندس یانه؟ دارم دیوونه میشم بیگ چطور تونست
اینکارو بکنه.

کم کم راه افتادم سمتشون و خودمو بهشون نزدیک کردم
اشلین پشت به من ایستاده بود و موهای افشون و بلندش رو
چنگ میزد.

د آخه یکیتون بره بپرسه بیگ برای چی همه چیز رو _____
عوض کرد.

برای چی دوباره اون دختره ی نحس تو این عمارت و پارسای من
معلوم نیست به خاطر این انفجار زندست یا مرده

مرجان تروخدا تو یه چیزی بگو...فرزاد تروخدا برو از بیگ
بپرس

ولی وقتی جمعیت توی سالن متوجه حضور و چشمهای
خشمگینم شدند به آنی ساکت شدند و رنگ و روی مرجان
پرید

محکم به اشلین ضربه زد و نامحسوس به پشت سرش اشاره زد
"و زیر لب زمزمه کرد" خفه شو

اشلین وقتی متوجه حضورم شد اول رنگش شد مثل گچ ولی
دوباره چشمه ی اشکش از سر جوشید و شروع کرد به گریه
زاری

بیگ اچه چطور تونستین همچین کاری بکنین؟ چطوری _

گذاشتین برادرت تو اون آتیش بسوزه؟

مگه نگفتین پارسا رو برمیگردونین؟

....تقصیر منه رو حرفتون حساب کردم تقصیر من

صورت اشلین با شتاب به عقب پرت شد و صدای بلند سیلی با

هین کشیدن دخترا ادغام شد.

عشق پارسا بود که بود ولی من بیگم.

بهش نزدیک شدم و بعد از چنگ زدن به خرمن موهای بلندش

:تو صورتش فریاد زدم

دختره ی احمق یه ذره روی خوش دیدی هوا برت داشت که _

میتونی دهنت باز کنی هرچی توشه رو پرت کنی بیرون؟

مادر زاده نشده توکل این شهر کسی بتونه تو روی من نگاه کنه
و جرئت بازخواست کنه

موهاشو محکم کشیدم عقب

جیغ بلندی کشیدو صورتش جمع شد

حالاتو کدوم سگی هستی که به من بتونه بگه چرا اینکارو کردی
واون کارو نه؟؟

وقتی گیساتو ببندم به پاهای محافظا و لهت کنند حساب کار
دستت میاد

موهاشو ول کردم و پرتش کردم زمین و راه افتادم سمت اتاقم

:صدای التماساش و بیگ بیگ گفتنش بلندشد

بیگ غلط کردم. بیگ اشتباه کردم شما بزرگی کن ببخش_

بیگ بخدا عقلم از کار افتاده نمیفهمم چی میگم غلط کردم

برگشتم سمتشوهوار کشیدم: فقط گمشو از جلو

.چشام و الانم دهنتمو ببند

.با پای لرزون از جلوی روم فرار کرد و مرجان هم دنبالش رفت

:روم رو کردم به سمت بقیه ی بچه های گروه و هوار کشیدم

.شماها هم خوب گوش کنید_

اگر یه کدومتون جرئت بازخواست کردن و دلیل پرسیدن از منو

..داره یالا

همین الان دهنشو باز کنه تا جلوی چشم همتون نیست و

.نابودش کنم

چند لحظه مکث کردم و وقتیکه هیچ صدایی از کسی نیومد

.دوباره ادامه دادم

پس خوب تو مختون فرو کنید__

..اگر بیگ کاری رو می کنه حتما دلیل پشتشه

حتی اگر برادرمو زنده زنده سوزونده باشم باز هم دلیل پشتش دارم.

اگر دختر دشمنمو پس ندادم و الان تو اتاق عمارتم نگهش داشتم پس باز دلیل براش دارم

پس فقط دلم میخواد از این لحظه به بعد یک نفرتون با چشمهای ...پر از سوال یا متعجب نگاهم کنه
...رحم نمی کنم

نفس عمیق کشیدم و رفتم سمت اتاقم.ولی هنوز دستم به دستگیره نرسیده بود که صدای جیغ گوش خراش و بلندی از اتاق ته سالن همه ی توجه هارو به خودش جلب کرد

سرم..سرم نبض میزد و درد تمام سلول به سلول مغزم رو در بر گرفته بود.ولی انگار امشب شب درازی رو در پیش داشتیم

[تو فقط بمان /به رنگ یاقوت کبود, [21:56 08.06.19]

#part70

مسیرم رو عوض کردم و به سمت ته راهرو حرکت کردم.
صدای جیغش هر لحظه بلند تر می شد و صدایش واضح تر
..لعنتی بهم دست نزن...برو عقب...سوختن_____

همشون سوختن

چه بلایی سرشون آوردین لعنتیا..اگه سوخته باشن چی؟مگه
پارسارو نمیخواستین؟پس چه مرگتون بود؟

من پس چرا اینجام؟

صدایش گرفته بود و میون هق هقاش بریده بریده جیغ میزد

مدام یکی تو سرم فریاد میزد که چرا همچین آشوبی به پا کردم
و نگهش داشتم؟

ولی از اونور سریع خودم جواب میدادم که گور بابای هر چی
..دلیل و منطقه..این دختر هنوز اینجاست چون بیگ خواسته

بیگم که یه چیریو بخواد بی بر و برگرد باید انجام بشه

دست انداختم به دستگیره ی در و بازش کردم

سر سه نفرشون برگشت سمتم و آراین از پایین پاهای شیرین
بلند شد و سرنگ توی دستش رو انداخت کنار

شایان و آراین منتظر نگاهم می کردند ولی من با اخم های گره
کرده و سر پر دردی که دردش دیگه داشت غیر قابل تحمل می
شد، خیره شده بودم به یک جفت چشم طوسی

..بازم گوربابای هر چی دلیل و منطقه

الان که دوباره داره با این چشمهای یاغی نگاهم می کنه برام
بسه.

بیگ وجودم آروم میگیره و میگه همین رو میخواستم

:بدون اینکه چشمهام رو ازش بگیرم بلند داد زدم
شماها بیرون۔

شونه های آرین و شایان پرید بالا و سریع از کنارم رد شدند و
در و پشت سرشون بستند

"ولی این دختر "عجیب و غریب

همچنان با چشم های خوش رنگ بارونیش بهم زل زده بود و
اشک می ریخت

بهش نزدیک تر شدم که بلند شد ایستاد و بعد از چند لحظه
طاقتش از بین رفت و سر ریز شد

با دست های کم جون و کوچولوش افتاد به جون سینه ی برهنم
سینه ای که دکمه های پوشش رو باز کرده بودم

چرا انقدر پستی؟۔

مگه برادرت و نميخواستی؟ مگه من و نذریدی تا اون و آزاد
کنن؟

پس چی شد؟

چرا پس کل اون پارکینک رو فرستادی هوا تا الان حتی معلوم
..نباشه برادرت زندس یا نه

...نامزد من زندست یا نه

...بابام...اخ چیکار کردی با زندگيه من

.جیغ می کشید و ضربه می زد

تند تند گلایه می کرد ولی من باز میخ شالی شده بودم که دور
..سرش قاب گرفته بود و از سرش نکنده بود

یعنی باز شروع کرده بود؟

"چرا انقدر متفاوت؟ چرا انقدر "عجیب غریب

با جیغ بلندش و صورت سرخ شدش نگاهم رو از شالش گرفتم و
به چشم های روشنش دوختم

تند تند نفس نفس میزد و منتظر بهم چشم دوخته بود

به غیر از اشلین که سریع به غلط کردن افتاد فقط این دختر
جرئت پرسیدن همچین سوال هایی رو داشت

دستم رو بردم سمت شالش و گوشش رو صاف کردم

سریع عقب کشید و با چشم های عصبیش خیرم شد

خونسرد نگاهش کردم و بی دلیل آروم بودم

از این وضع پیش اومده راضی بودم و این یعنی که از بودن این
دختر هنو سیر نشدم

آره دقیقا اولین دلیلی که به ذهنم میرسه همینه

انقدر "عجیب غریب" هست که دلم میخواد کشفش کنم و برای
پس دادنش زود بود

تا شناسمش و این عطش بی دلیلم ساکت نشه آروم نمیگیرم

:با خونسردی تماشاش کردم و گفتم

حرفهات تموم شد؟_

.حالا بگیر بخواب

.آخرین نگاه رو هم به چشمهای گرد شدش انداختم و برگشتم

حتی اون صدای پر بهتش هم نمیتونست قانعم کنه تا به

.حرفه‌اش جواب بدم

:زیر لب و پر بهت گفت

میخوای زجرم بدی..معلوم نیست چی تو اون کلت میگذره و __

..میخوای عذاب بدی

.ولی من نمیذارم اذیتم کنی

.خندم گرفته بود از این دختر بانمک و صد البته پر جاذبه

.فکر کنم هر چه قد لیشر نگهش دارم،بیشتر بهم خوش بگذره

.از اتاقش اومدم بیرون و در رو روش قفل کردم

فعلا باید یه فکری به حال سر درد یاغیم بکنم و یکم به این
دختر مهلت هضم اتفاقات اخیر رو بدم
بعد ها برای درآغوش کشیدن و مکاشفه و چشیدن آرامش
خالص وقت هست

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [09.06.19 23:19]

#part71

کیان*

چشمهام رو به سختی باز کردم
چشمهام تار میدید و ماسک بزرگی روی دهنم قرار گرفته بود
گیج به اطراف نگاه کردم و چند بار محکم پلک زدم
چند لحظه طول کشید تا موقعیتم و درک کنم و محیط
بیمارستان رو تشخیص بدم
...پارکینک... انفجار و آخر سر هم آتیش

!!! شیرین

به یاد شیرین که افتادم سریع سر جام نیم خیز شدم که سرم
گیج رفت و چشمهام سیاهی رفت

چشم هام رو بستم و با دستم سرم رو فشار دادم

هنوز سرگیجم قطع نشده بود که در باز شد و با صدای مادرم
چشمهام رو باز کردم

:مادرم و پدرم وارد اتاق شدند و مادرم با نگرانی گفت

وای کیان چشمهاتو باز کردی؟ چرا بلند شدی پس؟

الهی مادرت بمیره برات عزیزم...شاهین برو دکتر و خبر کن بچم
چشمشو باز کرده

بعد از رفتن بابام مادرم اومد سمتم و سینم رو به عقب هول داد
تا باز دراز بکشم

ولی کم کم همه چیز داشت جلو چشمم نقش میبست

اون انفجار بزرگ و ترکیدن دونه دونه بشکه های توی
...پارکینگ

...شیرین

.داشتم سمتش میدویدم که همه ی بشکه ها ترکیدن

.داشت جیغ میزد

داشت گریه می کرد که گرفتش...انداختش رو دوشش و بلندش

.کرد.شیرین منو

خواستم برم دنبالش ولی درست همون لحظه بشکه ی کناریم

.ترکید و دیگه هیچ چیز یادم نمیاد

شیرین و کجا برد؟ اصلا چطور جرئت کرد بهش دست بزنه؟

اونم شیرین منو؟

.مرور تک تک این خاطرات من و به جنون رسوند

.خشم و جنون آروم آروم به سلولام تزریق شد و آتیش گرفتم

.درست مثل همون پارکینگ لعنتی

عصبی ماسک روی صورتم رو با خشم چنگ زدم و به کنار تختم

.پرت کردم

صورت مامان وحشت زده شد و با نگرانی صدام کرد

کجا بردش؟ عزیزترین من و چرا لمس کرد؟

جیغ میزد...هی صدام می کرد صدای جیغ هاش هنوز توی گوشمه

سرم تیر کشید ولی با هر جون کندنمی که بود از جام بلند شدم

بازدم می رفتم..باید شیرین و پیداش می کردم

روم و کردم سمت مادرمو و گفتم

..لباسم کجاست؟ باید برم_

شیرین...باید برم

جنون؟ غضب؟

همش مال یه ثانیه بود

داشتم مادرم رو میترسوندم ولی چیزی تحت کنترل من

نبود.الان فقط شیرین

از روی تختم بلند شدم که صدای مادرم بلند شد
..آروم باش کیان.دراز بکش پسرم هنوز حالت خوب نشده_____

کیان داری من و میترسونی تروخدا بخواب

پسرم دکتر هنوز ندیدت

ولی وقتی چنگ انداختم به سوزن سرم توی دستم و محکم
کندمش و به سمت دیگه پرتش کردم حرفش رو قطع کرد و به
جاش جیغ کشید

دلَم نمیخواست بترسه..دلَم نمیخواست بزنه زیر گریه و مدام
..صدام کنه

ولی الان فقط یه چیز تو ذهنم فریاد می کشید

الان فقط شیرینم و میخواستم

پیداش کنم آروم می شم

پیداش که کردم از مادرم بابت اشک ها و ترسش عذر خواهی
..می کنم

الان فقط شیرین

دستم میسوخت و دگم پاره شده بود ولی مهم نبود

راه افتادم سمت کمد و لباس هام رو درآوردم

با یه دستم شقیقه ی پر دردم رو فشار دادم و با دست دیگم

شلوارم رو نگه داشته بودم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [23:19 09.06.19]

#part72

مادرم اومد شلوارم رو گرفت کشید عقب

:اشک هاش راه افتاده بود و مدام می گفت

کیان دورت بگردم آروم باش.شیرین حالش خوبه هیچی _____

نیست

بذار حالت خوب شه میری دنبالش..صبر کن دکتر بینتت پسر

فقط آروم باش

هنوز حرفش تموم نشده بود که در اتاق باز شد و پدرم همراه
دکتر اومد تو

به محض دیدنم اخم های جفتشون رفت توهم و دکتر با لحن
شاکی اومد سمتم

..آقای محترم کجا برای خودت راه افتادی_____

با دستت چیکار کردی پسر بشین معاینت کنم

جنون که شاخ و دم نداره.هم کرت میکنه هم کور

نه اشک مادرت رو میبینی نه صدای دکترا رو میشنوی

برای همین طغیان کردم

یادم رفت اینایی که جلو رومن پدر و مادرند و حق ندارم صدامو

براشون بلند کنم

...ولی اخی شیرین

دست دکتر رو محکم پس زدم و داد کشیدم

انقدر بلند که شونش پرید بالا و با حیرت نگاهم کرد
ولم کن بهم دست نزن. من خودم بهتر تشخیص میدم کی _____
..باید برم. الان زنم واجب تره
..شیرینم معلوم نیست کجاس

باید برم بینم این چه آشوبی بود که یهو به پا شد
باید برم بینم چی شد که اون مرد احمق همچین معامله ای کرد
و آخر سر ثمرش شده این

دکتر با تعجب نگاهم می کرد
کنارش زدم و لباسام رو بغل کردم و راه افتادم سمت دستشویی
تا بپوشم و این لباس های مسخره رو عوض کنم
ولی صدای پدرم سر جا خشکم کرد و نگهم داشت

وقتی دکترت بهت میگه برو بگیر بخواب یعنی هنوز اجازه _____
ی ترخیص نداری

...وقتی دکترت بهت میگه حالت بده حق نداری صدا بالا ببری
حالا هم برو دراز بکش تا بعدا که حالت جا اومد بهت بگم تاوان
..در آوردن اشک مادرت یعنی چی

پدر من همیشه برام کوه بوده. یه تکیه گاه. شبیه ترین آدم به
خودم که همیشه حرفم رو فهمیده
شاید فقط حضور خودش و صدای محکمش میتونست متوقفم
کنه.

.آتیشم رو خاموش کنه و آرومم کنه

.دستم رو کشیدم روی صورتتم و برگشتم سمت پدرم

.با اخم های درهم و گره کرده تماشام می کرد

.نگرانی داشت من و می کشت

.کاش مثل همیشه آروم می کرد

.رفتم سمتش و شروع کردم

...آروم تر و با صدای پایین تر... پدر بود.. شبیه ترین من

بابا چیکار کنم؟ بابا اگه زنت و میدزدیدن چیکار می _____
کردی؟

...بابا شیرینم

.داشتم میدویدم سمتش که جلوی چشمهام بغلش کردن

.شقیقه ی پر دردم داشت دیوونم می کرد

.رفتم لبه ی تختم نشستم و سرم رو با دستهام قاب گرفتم

.ولی صدای پدرم بهترین مسکنی بود که میتونستم داشته باشم

.تو کیانی..تنها پسر من...شاهین افشاری _____

!خووت بگو

!اگر پسر منی بگو

با کسی که ناموس آدم رو میدزده و فرار می کنه باید چیکار

کرد؟

نفس عمیق کشیدم و همه ی عقلی رو که چند لحظه ی پیش پر
کشیده بود رو یک جا جمعش کردم

اخم هام رو گره کردم و صورت اون مرد رو تجسم کردم
همونی که خم شد و جسم ظریف شیرین رو روی دوشش
انداخت و فرار کرد

پارکینک رو فرستاد روی هوا و در رفت

پیداش می کنم.وجب به وجب خاک کشور رو شخم میزنم و _
پیداش می کنم

وقتی هم گرفتمش تقاص تک تک ثانیه هایی رو که شیرین رو
ازم گرفته می گیرم
آره من پسر خودتم

پس سلاخی می کنم اون مردی رو که به ناموس من دست زده و
از من دورش کرده

لبخند رضایت پدرم رو که دیدم روم و کردم سمت دکتر
بقیه چی شدند؟ سرهنگ..پارسا؟_

یکم وضعیتشون از شما بدتره که تحت مراقبتهای ویژه قرار _
!گرفتن

حال سرهنگ خوبه ولی کلی جسد از پارکینگ کشیده شده
بیرون.

به محض تایین هویت همه چیز مشخص میشه

سرم رو تکون دادم و به دست سوخته ی باند پیچی شدم نگاه
کردم.

باید زودتر سرپا شم تا برسیم به شیرین

اونوقت من میدونم و آدمی که پاش و وارد محدوده ی من کرده

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 21:54 10.06.19]

#part73

شیرین*

همیشه فکر می کردم روزهایی که براشون ذوق داری خیلی دیر
تر فرا میرسند

مثل اون چند هفته ای که تا پایان صیغه و عقد دائمون مونده
بود ولی برای من مثل چند سال می گذشت

دونه دونه ی ثانیه هارو میشمردم و تو تقویمم روزها رو خط
میزدم که بالاخره برسیم به روز موعدم

..ولی الان فهمیدم نه

فقط جنس گذشتن اون روزها نیست که این مدلیه

روزهایی که سر تا پاش هم پر از عذابه همین شکلی میگذره
دو هفته ست از اون انفجار گذشته و من تو این عمارت دو هفته
بیشتر از وقت تعیین شده اینجا موندم

ولی تک تک ثانیه هاش جوری گذشتند که انگاری دو سال رو
پشت سرم گذاشتم

از لحظه ی طلوع تا خود غروب به یک جا خیره شدم و فکر
کردم

به ساعت کنج دیوار خیره شدم و تو ذهنم روزهارو شمردم
آخر سر هم شد دو هفته ولی من هنوز اینجام

بدون اینکه چیزی تغییر کنه یا اتفاق خاصی بیوفته

بیگ رو چند روزه ندیدم و تنها کارم شده چند قاشق از بشقاب
نهار و شام خوردن و دوباره خوابیدن

...نمیدونم باید منتظر چی باشم..یا چی در انتظارمه

ولی هر چی باشه سراپا منتظر یه توضیح مفصلم

به دلیل قانع کننده از طرف بیگ که یک کلام بگه چرا و خلاصه
کنه.

ولی نه تنها به من بلکه بیگ به هیچکس تا به حال توضیح
نداده.

وجود مرجان دیوونم می کنه

نگاه های پر کینه و نگاه هیز اشلین و آراین کلافم کرده

ولی امروز، هیچ چیزش شبیه دو هفته ای که گذشت نیست

بیرون پر از سر و صداست و هر از چند گاهی صدای بلند و حرف
زدن و جا به جا کردن وسایل به گوش میخوره

وقتی شدای قفل در میاد و دستگیره ای که به پایین کشیده
میشه از جام بلند میشم و شالم رو روی سرم محکم می کنم

چند ساعتی از آوردن نهار میگذره. پس این کیه؟

در باز شد و قامت دختر قد بلندی توی چهارچوب در مشخص
شد.

چهرش آشنا بود. با اون خالکوبی روی گردنش که با سخاوتمندی
به نمایش گذاشته بود قیافه ی مرموزی پیدا کرده بود

دو تا دستش پر از جعبه های ریز و درشت بود که بعد از ورودش
گذاشتشون روی میز کنار تخت

اخمهام رو کشیدم توی هم و منتظر نگاهش کردم

ولی برخلاف انتظارم لحنش آروم بود و صدای ملایمی هم داشت

چیه چرا انقدر اخم کردی بذار حرفم و بزخم بعد گارد _____
بگیر.. آروم باش دختر چیه؟

الان این چه توقعی از من داشت؟

نزدیکترین دوستم نابودم کرده بود حالا من با این تجربه چی
برای یه غریبه تو چنته داشتم؟

چیزی نگفتم و همچنان بهش نگاه کردم

من اسمم نازنین_____

هکر باند بیگم.بیگ دستور دادن تا پیام آمادت کنم

اخمهام گره تر شد و گفتم:آمادم کنی؟یعنی چی؟

ولی بی توجه به سوالم در دونه به دونه ی جعبه هارو باز کرد و

گفت:

بیا زودباش که دیره الان آقا کله ی_

منو میکنه بفهمه هنوز آمادت نکردم

در جعبه ی بزرگ تر و باز کرد و

یه لباس مجلسی با آستینهای بلند از توش درآورد و گذاشت

روتخت

ببین من باهات نه دشمنی دارم نه کینه_

فقط باید دستوراتی که آقا بهم میدن و انجام بدم

امروز آقا یه مهمونی گرفتن.گفتن سریع حاضر ت کنم

برو یه دوش بگیر بعد خبرم کن بگم بیان

موهاتو درست کنن و آرایش کنن

مغزم هنگ کرده بود

مطمئن نبودم درست میشنوم یا نا

گفت چی؟؟مهمونی؟

بیان منو آرایش کنن؟؟

:عین دیوونه ها بلندخندیدمو گفتم

این مردک قصدداره منو دیوونه کنه؟مهمونی ترتیب میده؟به چه

مناسبتی؟

بدبختی و گروگان گرفتن من یا اون بلبشویی که راه انداخت؟
یا شاید داره شیرینی زندانی شدن یا حتی کشته شدن
..برادرشومیده

موهامو گرفتم چنگ زدمو جیغ کشیدم
طاقتم دیگه طاق شده بود. آستانه ی تحمل که می گفتن همین
نقطه بود شاید

دیگه منو چرا میخواد ببره توجشنش؟ مگه __
من عروسک خیمه شب بازی این مردم؟ دارم دیوونه می شم
....خدا

برو بیرون. برو بهش بگو نه آماده میشه نه شب پایین میاد
شماها دیوونه این

سر دستتونم اون بیگ و میخواد من و زجر کش کنه
اگه اینا میخوان من نمیدارم دیوونم کنن

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [19.06.10 21:55

#part74

با صورت درمونده نگاهم کرد و اومد سمتم

:دستم رو گرفت و گفت

.د ا خه مگه تا الان بیگ و نشناختی که باز میگی نه ____

بهت این اطمینان رو میدم که تو هنوز خشم و عصبانیت بیگ رو

ندیدی

.اگه عصبانی شه هیچکس جلو دارش نیست

.پس عین دختر های خوب گوش بده باهش لج نکن

راست می گفت.میدونم.ولی هیچجوره نمیتونستم کوتاه پیام و

.هر چی میگه گوش کنم

چرا این مرد داشت خدایی می کرد؟ تصمیم میگیره بزنه زیر همه

!ی قول و قرار و هیچکس هم نمیتونه حتی بپرسه چرا

تو همچین موقعیت مزخرفی مهمونی میگیره حتی همیشه بهش
گفت نه

نه..من همچین آدمی نیستم

:سرم رو گرفتم تو دستم و بلند گفتم

.خودت و خسته نکن من نمیپوشمش برو بیرون —

.هیچ جا نیام برو بیرون

.دیگه صورتش رو نگاه نکردم

صدای بسته شدن در که اومد سرم رو ماساژ دادم و نفس عمیق
کشیدم

...هیچ غلطی نمیتونه بکنه.هیچ غلطی

ولی این روزا چی مثل افکار من رگم خورده که این دومیش
باشه؟

به دقیقه نکشید که در اتاق به ضرب باز شد و محکم خورد به دیوار پشتش

نه! من دیگه از این مردخشن ویخی نمیترسم. دیگه نمیدارم

آروم آروم اومد سمتم

روشی خوبی بود برای سخته دادن مخاطبش

اومد جلو تر و شمرده شمرده گفت

فقط نیم ساعت وقت داری دوش بگیری ولباست رو بپوشی

...کافیه نیم ساعت بشه سی ویک دقیقه اونوقت

هیستریک جیغ زدم و پرخاش کردم سمتش..بلندشدمو طرفش
هجوم بردم

چیکار میخوای بکنی؟میخوای منوبکشی؟

د. لعنتی بکش

تو که به برادر خود تم رحم نمیکنی بعد

بخوای به خاطر من کوتاه بیای؟

اخه لعنتی یه کلام بگو این چه نامردی بود در حقم کردی؟ مگه

برادرتو نمیخواستی؟

چرا یهو زدی زیرشو همه چیو بهم ریختی؟

خونسرد تو چشمهام نگاه کرد و گفت: تموم شد؟؟؟

این بار من فوران کردم: نه لعنتی نه... نمیدونم نقشت چیه ولی

من از مرگ نمیترسم

امشب پایین نیام این لباس رو هم نمیپوشم حالا اگه میخوای

...همین الان میتونی یه گلوله خالی کنی تو سرم

خونسرد اومد جلو و جلو تر

انقدر اومد جلو که بین خودشو دیوار گیرم انداخت

دوتا دستاشو گذاشت کنار سرمو دقیق به جز جز صورتم نگاه کرد.

صورتشو آورد جلو وشمرده شمرده گفت

بکشمتم؟ مطمئن باش اینجا با تنها چیزی که تهدیدت نمیکنم مرگه.

الان دلم میخواد مثل دخترای خانوم و حرف گوش کن
تانیمساعت دوشتو بگیری ومنتظر آرایشگرت بشی

اگرم دلت نمیخواد حرف گوش کنی هیچ ایرادی نداره

من اصلا از مجبور کردنت به یه دوش کوتاه نمیگذرم

بعدش هم مشکلی برای تعویض لباست ندارم

دوباره بهت سرمیزنم ببینم کودومشو بیشتر دوست داری

اگر دلت خواست خودم تنت کنم همینجا بشین و منتظر بمون
صورتش از حالت خونسردی دراومد و خیلی جدی با اخمهای
:درهمش گفت

وقتی شب اومدی پایین کافیه فقط یه نفر، یه نفر از هویتت
باخبر شه
بفهمه تو دختر سرهنگی و راست راست عین لقمه ی آماده ی بلع
داری جلوشون رژه میری

دیگه اندفعه منم میشینم دریدنتو نگاه میکنم
دستاشو از دورم برداشت و قبل از اینکه از اتاق بره بیرون، بدون
:اینکه به سمتم برگرده گفت

فقط منتظرم یه لحظه تاخیر داشته باشی اونموقع خودم دست به
کار میشم

وقتی از اتاق رفت، اشک‌هایی که داشتن جونمو میگرفتن تا
فروبریزن ولی تا الان نداشته بودم، عین سیل روون شدن
خودموانداختم تو حموم و یه دوش مختصر گرفتم تا هیچ بهونه
ای دستش ندم

حالا که میخواد باهام بازی کنه مجبورم سکوت کنم و ببینم آخر
این ماجرا قراره چطوری تموم شه

وقتی از حموم اومدم بیرون نازنین منتظرم

وایساده بود و کمکم کرد لباسمو تنم کنم

بعد یه زن دیگرو خبر کرد و آرایش ملایمو یه مدل موی ساده
برام درست کرد

به غر زدن ها و مخالفت هیچکدومشون گوش ندادم و یه شال
ظریف هم روی سرم انداختم

میخواد باهام بازی کنه؟ تا جون دارم جلوش رو می گیرم

از پایین عمارت صدای جمعیت و یک موزیک لایت میومد

بالاخره یکی از نگهبانان او آمد دنبالمو وقتی دید حاضرم گفت که
برم پایین

نازنین کنارم راه افتاد و باهام هم قدم شد

از قسمت همیشگی عمارت دور شدیم و وارد قسمت جدیدی
شدیم

طبقه ای که اصلا تا حالا ندیده بودم

هرچی از پله ها بیشتر پایین میرفتم صدای موزیک و دود سیگار
بیشتر میشد

کل سالن پر شده بود از زنها و مردهای رنگ
ووارنگ

زنه‌ها لباسای کوتاه و تحریک کننده‌شون برای
مردای مجلس دلبری میکردن

سریع خودمو به یه گوشه کشوندم و روی یه صندلی تو گوشه
ترین نقطه ی سالن نشستم

:نازنین سمتم خم شد و تو گوشم گفت

.من الان میام ولی تو هم از جات بلند نشو_____

.شر درست نکن شیرین به نفعته

.سرم رو تکون دادم که ازم دور شد و رفت

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, |11.06.19 22:51

#part75

قلبم بی دلیل تند تند به قفسه ی سینم ضربه میزد و اضطرابم
رو بیشتر می کرد

.البته همچین بی دلیل نبود

یه مشت آدم جانی و خلافتکار که دور تا دورم رو گرفته بودند و
این جو ثقیل عمارت، به اندازه ی کافی خودش دلیل بود

هر از گاهی یه آدم آشنا میدیدم

نگاه متعجب و سنگینشون رو حس می کردم و بیشتر تو خودم
مچاله می شدم

فرزاد حسابی با دخترا گرم گرفته بود و چرب زبونی میکرد
شایان و آرین اونور سالن مشغول بودن و پیک پیک از جام توی
دستشون مینوشیدن

سرم رو چرخوندم که نگاهم میخ دوتا چشم مشکی شد
حتی تو گوشه ترین نقطه ی این سالن، بازهم از نگاه تیز بیگ در
امان نمودم

یه حس پیروزی و درخشش عجیب تو چشمه‌هاش بود
انگار داشت به زانو دراومدم رو با چشم میدید و قدرتش رو فخر
میفروخت

ولی من نمیذارم. تا جون دارم نمیذارم

از اون فاصله ی دور بهم خیره شده بود و بدون اینکه نگاهش رو
ازم برداره آروم آروم از جام توی دستش مینوشید

ارتباط چشمی من با صدای یه مرد درست کنار گوشم بهم خورد

اجازه هست بانو اینجا بشینم؟ _

یه مرد جوان تقریبا هم سن و سالای خودم که توی عمارت ندیده
بودمش

یه کت شلوار رسمی و تیپ آقا منشانه ولی بایک جفت چشم
حریص که انگار داره به

طعمش نگاه میکنه

رومو برگردوندمو فقط به گفتن یه نه قاطع اکتفا کردم

البته ناگفته نماند که کلی اخم هم چاشنیش کردم

مرد خنده ی کوتاهی کرد و با پررویی صندلی کناری مو با فاصله
ی خیلی کمی از من اشغال کرد

زیبا و صدالبته سرکش و جسور

من شیفته ی همچین دختران زیبا و مغروری ام

حس می کردم روی خار نشستم. یا افتادم توی دیگ مذاب و تا
ذوب نشم آرام نمیشم

سعی کردم بی اعتنایی کنم

ولی وقتی با دستش گوشه ی شالم رو کنار زد و با دست دیگش
.یقم رو کنار زد تازه فهمیدم ماده ی مذاب یعنی چی
مثل برگ گرفته ها زدم زیر دستش و وحشت زده به چشم های
خمارش نگاه کردم

:دوتا دست هاش رو کشید عقب و خیلی خونسرد گفت
.خالکوبی هیچ گروهی رو روگردنت نمیبینم
اعضای کدوم گروهی؟

زبونم شده بود یه تیکه چوب. اینجا دیگه کدوم جهنمی بود. من
وسط این جهنم چیکار می کردم؟

:اخمامو صد برابر بیشتر توهم کردم و گفتم

.پ..پاشو..بلند شو از اینجا برو_

لبخند عریض تری زد و پشت دستش وبه سمت گونم نزدیک
کرد

چرا؟ بانومایل به معارفه نیست؟

قبل از اینکه دستش به صورتم بخوره یه دست دیگه حلقه شد
دور مچشو به عقب پرتش کرد.

مرد غریبه با اخمای درهمش بلند شد بینه کی شروع عیششو
:کور کرده که یهو با هول و ولا گفت

هوی چه خبرته؟ شم... شماین بیگ؟ این خانوم جز گروه شمان؟

هیچ خالکوبی رو گردنشون نبود برای همین فقط میخواستم
.باهاشون آشناشم همین

.باجازه

یه جوری غیب شد که انگار نه انگار دو ثانیه ی

پیش اینجا داشت سخنرانی میکرد و طعمشو خوب برای بلع
آماده میکرد.

بیگ باظاهر رسمی و اخمای درهمش اومد کنارم
ایستاد.

.حالا راحت تر میشد درخشش چشماش رو دید

یعنی الانم نمیخواست دلیل این نمایشای مسخرشو بگه؟

ای کاش میشد بلندشم تا این مرد همیشه مغرور انقدر از بالا
نگام نکنه وبیشتر بهم احساس زیر دست بودن دست نده

توانقدر بی عرضه ای که نمیتونی حتی یه پشه ی مزاحمو از
خودت دور کنی.

اونوقت چطورمیشه تابه من میرسی آدم میشی و توهم ببر بودن
میزنی؟

منم به تبعیت از اون صدامو یکم بالا بردم تا لرزش صدامو پنهون
کنم.

منو آوردی اینجا تاچیو تماشاکنم؟ اینکه یه مشت آدم احمق که
نونشونو میزنن توخون تا بلکه از اون حلقوم بی صاحبشون بدن
پایین، از ریز و درشت جلوت خم میشن و گوش به فرمان؟

صامت به چشمهام نگاه کرد و چیزی نگفت

پوزخند کمرنگی زد و بدون اینکه جوابمو بده راهشو گرفت
رفت.

با تعجب به مسیر رفتنش نگاه کردم

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود، 11.06.19 22:52]

#part76

نفس عمیق کشیدم و سعی کردم از حرص منفجر نشم

از اضطراب نگاه مرموزش لبم رو زیر فشار دندونام نابود نکنم و
آروم باشم.

خیلی احساس بدی داشتم. نگاههای سنگین و تحقیر آمیز
کساییکه عضوباند بیگ بودنو منو میشناختن داشت خوردم
میگرد.

پرت شده بودم بین آدمایی که باتمام وجودشون باهام دشمن
بودنو میخواستن ازهرطریقی بهم ضربه بزنن

سرموانداخته بودم پایین تانگاهم با هیچکس تلاقی نکنه
تا تموم شه این نمایش بی دلیل بیگ و من باز دوباره پناه ببرم
به اون اتاق لعنتی

..ولی نمیگذشت

انگار یه سطل پر از میخ، خالی کرده بودن رو صندلی منو
مجبورم کرده بودن روش بشینم و تحمل کنم

با حس این که دونفر کنارم ایستادن سرمو بلندکردم و با نگاه
عصبانی اشلین روبه روشدم

مرجان از پشت بازوشو میکشید و سعی میکرد عقب بکشتش
اشلین بیا بریم حساسیت بیگ و بیشتر نکن.این دختره ارزششو
نداره بیگ بیفته به جونمون

اشلین باعصبانیت بازوشو کشیدوگفت

نه ولم کن این دختره ی عوضی مسبب تموم بدبختیای منه

بازومو گرفتمو محکم فشارداد

به خاطر توی عوضی پارسای من یا سوخوته یا دوباره گیر پلیسا
افتاده

معلوم نیست تواین چند روز آخر چجوری به بیگ سرویس دادی
که یهو همچین کاری کرد

به خدا قسم اگه پارسا برنگرده روزگار تو سیاه میکنم

بسم بود. از هر طرف بهم فشار میومد و هر لحظه بیشتر داشتم
عذاب می کشیدم

سریع بازومو کشیدمو نداشتم بیشتر از این اراجیف ببافه

فکر کردی من خواستم بیگ بزنه زیر قول و قراراش ومن الان
اینجا باشم؟

منو باخود کثیفت مقایسه میکنی که از ترس جونم به حیوونایی
مثل شما باج بدم؟

صورتش کم کم سرخ شد و ریتم نفس هاش تند شد

دو تامون عصبی به هم نگاه میکردیم که نور سالن زیاد شد و بیگ
رفت وسط سالنو همه ساکت شدن

اشلین و مرجان با حرص از من دور شدن و رفتن به بیگ نزدیک
شدن.

بیگ شروع کرد به حرف زدن و از چیزای مختلف گفتن و قول
و قرارای کاریش و قرار داد هاشو با گروه های دیگه هماهنگ
کردن.

اگر همین الان از پله ها بالا میرفتم و به اتاقم پناه میبردم
میخواست چیکار کنه؟

تصمیم سختی بود و عواقب بدی رو پیش روش داشت
ولی...

ولی دیگه نمیتونستم تحمل کنم

نفس عمیق کشیدم و خواستم از جام بلند شم که سر جام قفل
شدم.

با شنیدن حرفش کنجکاو سر جام موندگار شدم و مشتاق ادامه
ی حرفش بهش خیره شدم

و در آخر میخوام جشن امروز رو با معرفی دستیار و در واقع —
دست راست خودم تکمیل کنم

همه ی جماعت با کنجکاو ی به مسیر دست بیگ نگاه کردن و
در آخر کف زدند

شروع کردن به تبریک گفتن و بلند بلند تبریک گفتن

..ولی من

..ولی من خشکم زده بود. امکان نداشت

..هیچ جوره ممکن نبود این اتفاق بیفته

چشمام یه لحظه سیاهی رفت واگه میز رو نگرفته بودم پخش

زمین میشدم

خواب بود؟ خیال بود؟ یک بار دیده بودمش اونم از فاصله ی
..خیلی دور

ولی مگه میشه چهره ی این آدم رو فراموش کرد؟

بابهت به مرد آشنای روبه روم نگاه میکردمو حتی نمیتونستم
..پلک بزنم

..تمام مدت سعی کردم بغض نکنم

تمام لحظه هایی رو که بیگ با کلماتش به سمتم حمله کرد رو
..دووم اوردم و اشکهام رو غلاف کردم.ولی حالا

اشکهام دونه دونه جریان پیدا کردند و مهار کردنشون غیر
..ممکن شد

اشلین یه جیغ خفه کشید و دوید سمتشو از گردنش آویزون
..شد و شروع کرد به تندتند بوسیدنش

خودش بود..همونیکه باعث همه ی این بدبختیاس

!پارسا

دیگه هیچی شنیده نمیشد.فقط صحنه ی اون انفجار جلوی

چشمم بود که معلوم نیست چند نفر توش سوختن

.دیگه نایستادم تابیک با اون نگاه سنگینش ذوبم کنه

.ازپله هاتندتند رفتم بالا و خودمو به اتاق رسوندم

.سرمو بادستام گرفتم وگیج همینطور دور خودم می گشتم

.نه امکان نداره..همش خوابه مطمئنم

[تو فقط بمان /به رنگ یاقوت کبود, [12.06.19 22:41

#part77

بیگ*

همیشه از مهمونی هایی که توی عمارتم برگزار میشد متنفر

بودم.

یه مشت گفتار پیر و جوون که برای پیدا
کردن یه معامله ی کلون، هزار جور دوز و کلک سوار می کنن و
اربابو آقا بهت میچسبونن

ولی این مهمونی، عجیب بامهمونیای دیگه فرق میکرد

دلهم میخواست توش ازهمیشه قدرتمندتر جلوه کنم
چند نفر بیشتر جلوم خم و راست شن و بیشتر بیگ صدام
کنند

لقبی رو که باهاش خو گرفتم و دیگه اجازه ندادم کسی اسمم رو
صدا کنه

همه ی اینها پشت سر هم اتفاق بیوفته
بلکه اون یه جفت چشم همیشه سرکش و رام کنم
بلکه یکم بیشتر من و بشناسه و کمتر تمرین قوی بودن کنه
!رام بشه

مطیع مطیع و کامل خودش و بهم بسپره

تا انقدر برام با بقیه فرق نکنه. انقدر "عجیب غریب" نباشه و
بشه درست مثل بقیه

مثل بقیه ازم بترسه و برای یک ثانیه بیشتر زنده موندن بهم
التماس کنه

اونجوری شاید دیگه انقدر با خودم کلنچار نرم

انقدر وجودش برام تازه نباشه

تا بلکه منم بتونم خوب وجودش رو تو خودم حل کنم و از شر
اینهمه ابهام خلاص شم

با صدا و تمجیدهای مرد رو به روم افکارم رو پس میزنم و تو
چشمهای براقش نگاه می کنم

ماکان، رئیس یکی از بزرگترین باندهای قاچاق اسلحه، جلوی روم
ایستاده بود و با هزار روش، خوش زبونی می کرد تا نظرمو جلب
کنه

ولی من میخ پشت سرش شده بودم و در تازگی نگاه ازش نمی
تونستم بگیرم.

این شکلی که ادامه پیدا کنه دیگه خودم و نمیشناسم

من این احساسات جدید رو نمیخوام

بیگ کجا و نگاه نگرفتن کجا؟

اصلا بیگ کجا و نگه داشتن بی دلیل یه دختر کجا؟

ولی ببر کوچولوی من با یه لباس مجلسی که از قصد پوشیده
براش انتخاب کرده بودم، با اون صورت آرایش کردش نگاهم رو
به خودش گره زده بود

با دیدن شالی که روی سرش انداخته بود پوزخند کمرنگی زدم و
نگاهم رو ازش گرفتم

ببر کوچولوی لجباز

سریع لبخند کم جونم رو قدرت نگرفته از بین بردم و با احم
ازش روبرگردوندم و حواسمو دادم به ماکان
چه بلایی داره سرم میاد؟ این سوالیه که هرروز از وقتی ماشه ی
اون اسلحه رو کشیدم و نقشه رو عوض کردم دارم از خودم
میپرسم.

از جام سرخ رنگم آروم آروم نوشیدم و دوباره بهش نگاه کردم
این چه حالی بود؟ اینهمه خشم و عصبانیت یهو برای چی سر
ریز شد؟

وقتی بی اراده قدم تند کردم به سمت میزش و صدا بالا
بردم، هزارتا آژیرگوش کرکن توی سرم زنگ زد که دارم به ناکجا
آباد کشیده میشم.

دارم برای اولین بار توی عمرم نقطه ضعف دستو پا میکنم و گوش
به حرف قلب زیر آوار موندم میکنم.

وقتی پارسارو دید کیشو مات شد و برید

شکست و دیگه تحملش ته کشید

بدو بدو پله ها رو بالا رفت و فرار کرد

تا اخر مراسم دیگه جواب کسی رو ندادم و روی صندلی خودم
جا گیر شدم

آروم آروم محتوای جامه رو مزه مزه کردم ولی تمام فکر و ذکرم
هول دختری میچرخید که الان حتما شوکه و متعجب توی
اتاقش بود

زودتر از همیشه مراسم رو تمومش کروم و به سمت طبقه ی بالا
راه افتادم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, |12.06.19 22:41

#part78

:میخواستم برم طبقه ی بالا که پارسا صدام کرد

بیگ...میشه حرف بزنییم؟_

بدون اینکه جوابشو بدم راهمو کج کردم به سمت اتاق کارم
چند لحظه نگاهم روی در اتاق ته راهرو موند ولی سریع چشمم
رو گرفتم و رفتم توی اتاقم
حالم از این حس های جدید بهم میخورد

نفس عمیق کشیدم

حالا وقت گوش پیچوندن این برادر احمق بود

دراتاقو که بست جلوش ایستادم و با اخم نگاهش کردم
چند لحظه با شک نگاهم کرد ولی بی مقدمه اومد جلو و بغلم
کرد

چند لحظه بی حرکت سر جام ایستادم ولی کم کم دستمو آوردم
بالا و دستهام رو دور شونش انداختم

این داداش کوچیکه همیشه باید ازش مراقبت میشد
خوب بود که الان سالم جلو روم بود و از مخمصه ی بزرگی فرار
کرده بود.

از آغوشش رفت کنار و با لبخند نگاهم کرد

موقع آتیش سوزی به یکی از بچه ها اشاره کردم تا سمت پارسا
بره و مراقبش باشه

اونم دست پارسا رو گرفت و به محض خارج شدن منو
شیرین، اونا هم از پشت پارکینگ خارج شده بودند

اینکه پارسا مرده و سوخته در نگاه پلیس ها به نظر میرسید،
برای ما عالی بود و بهترین نقطه ی قوت کار حساب می شد
باعث شد که هویت پارسا رو عوض کنم و پیش خودم نگهش
دارم.

حالا تنها همخونم برگشته بود و به هدف رسیده بودم
ولی با فرق وجود یه دختر توی اتاق ته راهروی عمارتم

پارسای شر و شیطون برگشته بود و با چشم‌هایی که توش
:شیطنت برق میزد بی مقدمه گفت

راستش از وقتی اومدم پیشت یه چیزی داره عین خوره مغزمو _
میخوره. یعنی یه جورایی سوالیه که همه این روزا دارن از هم
میپرسن ولی خب مثل همیشه کسی
. جرئت نداره از بیگ پرسه

ولی خودت میدونی من هیچوقت نتونستم خودمو نسبت به
سوالات مہارکنم دیگه مگه نه؟؟

.اخمامو کردم تو هم که این پسربچه پر رو تر از این نشه

.اگه میدونی کسی جرئتشو نداره پس توهم بشین سرجات _

.مثل همیشه کم نیورد و ادامه داد

ولی هرچی که پیش بیاد تو برای من حسامی و برام مهمه که
قراره چه بلایی سرخودت بیاری

ماهیم خونیم دیگه یادت که نرفته؟

تو برای هیچکس موقعیتت و به خطر نمینداختی و ریسک نمی
کردی.

جز من! برادر کوچیکترت حسام

یعنی حتی یه نفرم نمیخوای تو زندگیت داشته باشی که باهات
حرفایی بجز کار و قرار داد و هزار کوفت دیگه بزنی؟؟؟

حسام این دختره اینجا چیکار میکنه؟

برای چی نگهش داشتی؟

میخوای از طریقش از سرهنگ انتقام بگیری اره؟

داشت کلافم می کرد. این پسر داشت سوالایی میپرسید که
خودمم از جوابش خبری نداشتم

جدی نگاهش کردم و سیگارم رو از روی میزم برداشتم
سیگارم رو گذاشتم کنار لبم و همینطور که زیرش فندک می
کشیدم گفتم:

انقدر بچه نباش پارسا.. کدوم انتقام؟_

قیافش جدی شد و از حالت شوخی دراومد

!پس برای چی نگهش داشتی حسام؟ اونم تو_

..مردی که به هیچ دختری انقدر بها نمیده

کلافه از جام بلندشدمو محکم با پاهام میز رو هل دادم و کلافه

:داد کشیدم

نمیدونم لعنتی انقدر نپرس حالا من باید به تو یه الف بچه _
جواب پس بدم؟

صدامو آوردم پایینو آروم گفتم

فقط میدونم دلم میخواد باشه...یه آرامشی تو وجودشه که تا حالا
...تو وجود هیچ بنی بشری نبوده

حالم و خوب می کنه..فقط میخوام پیش خودم نگهش دارم تا
ازش خسته شم و بعد ولش کنم

دلم میخواد باشه و همیشه تحت سلطه ی من باشه

جز داراییهای من باشه وندارم هیچ کس ازچنگم درش بیاره

بهش علاقه مند شدی حسام.ولی_

قضیه انقدر ساده نیست حسام

این دختر یه نامزد داره که بدجوری چشمو دلش
پیششه. دستاش بسته بود و گرنه از حرصش زنده زنده منو چال
میکرد.

خود این که یه سرهنگ و یه سرگرد بشن دشمن درجه یک
آدمو سایه به سایه دنبالمون بگردن خودش خیلی دردسره ولی
...اگه یکی پیدا شده که انقدر حالت باهات خوبه از دستش نده

ذره ذره خشم بین سلول سلول بدنم پخش شد و داغم کرد

:دستم رو مشت کردم و بلند غریدم

.هیچ غلطی نمیتونن بکنن_

این حرفهارو نمیخوام بشنوم. الان فقط دلم میخواد برم تو اتاق
ته راهرو و اون دختر ریزه ریزه رو بغلش کنم به چشم ببینم که
.تحت تسلط منه و قرار نیست جایی بره

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [13.06.19 22:36

#part79

شیرین*

مدام طول اتاق رو میرفتم و برمیگشتم

تند تند اشک هام رو پاک می کردم و سرم رو به چپ و راست

تکون می دادم

...نه! این امکان نداره. مگه میشه همچین ریسکی وبکنه اخه

اخره من به چه درداین مرد میخورم؟

حتما میخواد از پدرم انتقام بگیره... آره..حتما همینطوره

لابد همین فردا زنگ میزنه به پدرم و میگه باز دوباره یه خواسته

ی جدید داره

عصبی عطر روی میز و برداشتمو محکم پرتش کردم سمت آینه

جیغ کشیدمو نشستم زمین وبا بلندترین صدای ممکن گریه کردم.

حالا میخواد باهام چیکار کنه؟

میترسیدم. بیشتر از هر وقت دیگه ای میترسیدم

.این مرد زیادی ترسناک بود

چند ساعت از نصفه شب گذشته بود و خیلی وقت بود که همه ی سر و صداها خوابیده بود

برای اولین بار دیگه کم آورده بودم. پاهام قوت نداشت تا بلند شم و هجوم ببرم سمت بیگ وباهش بچنگم که ولم کنه

.که دلیل بگه و برام بگه چرا اینجام

.برعکس ایندفعه دیگه تا سرحد مرگ ازش میترسیدم

به در اتاق زل زده بودم و خودم رو گوشه ی دیوار مچاله کرده بودم.

خیلی دیر وقت بود و زیادی خسته بودم. ولی جرئت اینکه چشم
ببندم رو نداشتم

.میترسیدم یکیشون سر برسه و بیاد توی اتاقم

گاهی پلک هام از روی خستگی روی هم می افتاد ولی دوباره
.سریع چشمم رو باز می کردم

ولی به محض اینکه خواستم به خودم آرامش هدیه بدمو چشمم
رو ببندم، صدای قفل در مثل برق چند هزار ولتی از جا پروندم و
.چشمهام رو تا آخرین حدش باز کرد

.در اتاق آرام باز شد و بیگ با قدمهای همیشه محکمش اومد تو

.دهنم باز مونده بود و خشک شده بهش نگاه می کردم

:بیگ حق به جانب روبه روم ایستاد و گفت

مگه بهت نگفته بودم هر شب قبل از من باید تو اتاقم باشی؟

چند روز به حال خودت رهاش کردم یادت رفت که یه حرف و
دوبار نمی زنم؟

هر چی ترس و کوچیکی که تا چند دقیقه ی پیش تلنبار کرده
بودم با این حرفش

از ذهنم پر کشید. بدتر من و به مرز جنون رسوند. جوری که
تا حالا هیچوقت خودمو اینجوری ندیده بودم

از جام بلند شدم و جیغ کشیدم. این روزا انقدر فشار تحمل کرده
بودم که دیگه برام اعصابی نمونده بود

لعنتی زندگیمو نابود کردی حالا اومدی میگی یه حرفو دوبار
نمیزنم؟

:جیغ کشیدمو به پهنای صورت اشک ریختم

داداشت اینجا چیکار میکنه؟؟ مگه نسوخته بود؟ نامرد مگه قرار
نبود منو ول کنیو اونو تحویل بگیری؟ پس این نمایش مسخره
چی بود راه انداختی؟

این مهمونی مسخره چی بود؟ میخواستی من و داغ کنی؟
چی تو کله ی تو میگذره اخه؟

چ...

:با داد بلندی که زد منم صدام قطع شد

بسه دیگه دهن تو ببند. هیچ بنی بشری تا حالا جرئت نکرده تو _
روی من وایسه و صدا بلند کنه

هزار تا شکر و نذر باید به جا بیاری که صدات بلند شده و هنوز
زنده ای

.تا عصبانی نشدم میخوام لباس عوض کرده تو اتاقم باشی

راه افتاد سمت در تا بره بیرون که از پشت دستشو گرفتم
با تعجب برگشتو به دستم که برای اولین بار بهش خورده بود
نگاه کرد

خواهش میکنم لعنتی یه چیزی بگو

بگو لااقل چجوری میخوای زجر کشم کنی؟

باز دنبال یه منفعت دیگه از دزدیدن منی اره؟

بازم از بابام خواسته داری؟

تو رو به هرچی میپرستی تکلیف منو روشن کن

داخه حرف بزن بگو چیکار میخوای بکنی

ما بین حرفم اومد. امشب زیادی خونسرد بود نبود؟

زیادی با دل و جرئت شدی. خودت میدونی که کسی که بیشتر _

از حدش حرف بزنه رو زنده نمیذارم

حالا که به تو یه الف بچه یکم مهلت دادم، زیاد دور بر نداشتی؟

یه دور تو چشمه‌هاش با حرص و عصبانیت نگاه کردم و درمونده
...نالیدم: حرف بزن ترو خدا

:بدون پلک زدن تو چشمام نگاه کرد و گفت
....تصمیم گرفتم بمونی —

.رفتنی درکار نیست

.بهت زده و هاج و واج بهش نگاه میکردم

رفتنی درکار نیست؟ یعنی چی؟ میخواد من و بکشه؟

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, 16.06.19 22:41]

#part80

چشمهام گرد شد و روح از تنم پرید

تنم یخ کرد و دست هام سر شد

میدونستم...این مردی که تو این مدت کم شناختم، آدمی نبود

که بذاره یه دشمن و غدیبه تو عمارتش بچرخه و اخر سر هم

خوش خوشان از عمارتش خارج شه

بغض چسبیده بود بیخ گلوم و نمیداشت حرف بزnm

با یک دم عمیق به عقب فرستادمش و سعی کردم صدام نلرزه

یه نگاه به صورت مات شده و رنگ پریدم انداخت ولی در کمال

:بی رحمی گفت

لباسات و عوض می کنی.دلم میخواد باز حرفامو تکرار کنم

چقدر درد داشت. شنیدن همچین حرف های تلخی از همچین
آدمی.

پشتش رو بهم کرد و در اتاق رو باز کرد
ولی هنوز پاش رو از در اتاق بیرون نداشته بود که یک جیغ بلند
توی سرم بهم یادآوری کرد که من شیرینم

نمیدارم باهام همچین کاری بکنه
به این مرد هوس باز اجازه ی هیچ پیش روی رو نمیدم

:هنوز دستگیره توی دستهایش بود که صدا صاف کردم و گفتم
بمیرم کوتاه نمیام...بیگ_____

اولین بار بود که صداش می کرد

سرجاش متوقف شد و دستهایش روی دستگیره مشت شد

بشتش بهم بود و خوب فرصتی بود برای تمرین شجاعت

..من هیچوقت زیر بار حرفهای تو نمیرم_____

رئیس یه تشکیلات و یه مشت آدم ریز و درشتی باش! من کوتاه
نميام...بیگ!

داشتم خوب پیش می رفتم. لاقلا اگر سر به نیستم می کرد تا
آخر عمرش یادش می موند که کسی پیدا شد تا جلوش بایسته و
خم نشه

همه چیز داشت خوب پیش می رفت تا اینکه سریع برگشت
سمتم و در رو با همه ی توانش بست و کوبید

همه چیز داشت عالی پیش می رفت تا دوباره نگاهم به چشمهای
غیر قابل نفوذش خورد و شونه هام به خاطر صدای بلند در، بالا
پرید.

هیچ چیز بی حکمت نبود. اینکه یه مشت آدم حتی از نام بردن
اسمش وا همه داشتن و به محض دیدنش تن رعشه می گرفتن
هیچ بی دلیل نبود.

.. نمی شد هم تشخیص داد اینهمه قدر و ابهت منشاش کجاست
شونه های پهن و قد بلند و هیکلی که برای خودش ساخته بود؟

یا چشمهای مشکی و یخی غیر قابل نفوذش که بیشتر از چند
ثانیه نمی شد بهشون خیره شد؟

در رو که محکم بست آروم آروم سمتم قدم برداشت و به
چشمهام خیره شد.

بدون اینکه پلک بزنه یا کمی انعطاف توی چشمه‌هاش به خرج
بده.

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [19.06.16 22:42

#part81

صداش اروم بود پس برای چی تن و بدن بی بنیم رو می‌لرزوند؟

پس دلت می‌خواد مفصل حرف بزنی و زور آزمایی کنیم _____
آره؟

دلت می‌خواد بهت دوباره خودم و معرفی کنم؟

باشه من همیشه کارم سر جا نشوندن و حد تایین کردن برای
..آدم‌ها بوده

بهم نزدیک تر شد و کمی خودش رو خم کرد تا فاصله ی قدی
فاحشمون کمتر شه

تا صورتش رو به صورتم نزدیک کنه و ادامه بده

..خب داشتی می گفتی. که بمیری هم کوتاه نمیای_____

...که هیچوقت زیر بار حرف و دستورات من نمیری

لحنش ملایم بود. تن صدایش پایین و چشمهایش خالی از هر
خشمی.

ولی مگه می شد بوی خطر رو حس نکرد؟

بوی یه زلزله ی چند ریشتری که تا چند لحظه ی دیگه کل این
اتاق رو روی سر من خراب می کرد

باید دورش می کردم. بعد ها توی خلوتم به اندازه ی کافی وقت
داشتم تا پیش خودم اعتراف کنم که چقدر ازش میترسم

منتظر بهم چشم دوخته بود. منتظر یه خطایه حرف بی ربط

ولی انگار حرفم براش غیر قابل پیش بینی بود که کم کم اخم
های کمرنگش رو باز کرد و با تفریح بهم چشم دوخت

از اولم میدونستم به بابام برم نمی گردونی_____

لعنت به این بغض که داشت همه چیز رو خراب می کرد

میخواهی بیگ باش یا هر کس دیگه. از اول هم می دونستم _____
ادمی نیستی که سر حرفت باشی و بی دردسر من و به زندگی
عادیم برم گردونی

میگی رفتنی در کار نیست و میخوای من و بکشی؟

!ب..باشه

ولی از اینجا به بعدش بدون منم شیرینم
برده ی دست آموزت نمیشم تا برام ارباب بشی
من عروسک کوکیت نمیشم تا مثلاً برای خودم زندگی بخرم یا
دلت رو به رحم بیارم یا بدتر از اون، برای زنده موندنم بهت
التماس کنم

چشمهام خیس شده بود و از ترس داشتم جون میدادم ولی
:محکم با دستم به سینم زدم و گفتم
من شیرینم. پس بدون هیچ کدوم از حرفهات رو انجام _____
نمیدم

پس ا..اگه میخوای من و بکشی زودتر

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود، 16.06.19 22:42]

#part82

منتظر یه صدای بلند بودم

یه خشم غیر قابل کنترل که آخرش ختم بشه به نشونه گیری و
آخر سر هم کشیدن ماشه

ولی چی این مرد قابل پیش بینی بوده که حالا بخواد رفتارش
باشه؟

برادرش رو جور دیگه فراری داده و حالا من موندم و یه دنیا
بلا تکلیفی.. پس چرا باید اونجور که پیش بینی می کنم رفتار
کنه..

با هر کلمه که از دهنم خارج میشد چشمه‌هاش بیشتر نرم می شد
و بیشتر لذت میبرد

یه جور تفریح

یه جور خنده که با لبه‌هاش نشونش نمیداد

با چشمه‌هاش میخندید و با تفریح تماشا می کرد

ولی هر چی به آخر حرفم نزدیک تر می شدم اون خنده و تفریح
پر می کشید و اخمه‌هاش آروم آروم توی هم گره میخورد

حرفم تموم شده بود و منتظر عکس العملش بودم ولی با گنگی
به‌هم خیره شده بود و اخم کرده بود

نفس نفس میزدم ولی بهم زل زده بود و آخر سر زیر لب گفت

!داری دیوونم می کنی...قرار نبود این شکلی بشه _____

ابروهام پرید بالا و با تعجب نگاهش کردم
بعد از چند لحظه گره اخمهاش رو کورت تر کرد و شد همون بیگ
همیشگی.

به سمتم قدم برداشت و شمرده شمرده با اون لحن میخکوب
کنندش گفت

من اگر میخواستم نفست رو ببرم انقدر صبر نمی کردم—

انقدر نگهت نمیداشتم و اینهمه حوصله به خرج نمیدادم

در اینکه مرگ و زندگیت دست منه هیچ شکی نیست

ولی میخوام روشنت کنم که قرار نیست این مدلی سر عقل
بیارمت

با تهدید کشتن و با یه گلوله خلاصت کردن
این و هر شب بلند بلند برای خودت تکرار کن

نه تنها خودم، بلکه نمیذارم هیچ احدی جونت رو تهدید کنه

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود، 16.06.19 22:43]

#part83

نفست رو بیره و من و بین اینهمه کلافگی که گریبان گیرم شده
ول کنه

..و حالا خودت

فکر اینکه از این جهنم خلاص شیر و از مغرت بیرون کن

:ناباور سرمو به چپ و راست تکون میدمو تندتند میگم

نه...نه...نه

:پس میخوای..میخوای من و بکنی عروسک خونگیت

یه دختر همیشگی توی عمارتت و بهش بتازونی از جنس کینه و

!انتقام.من..من نمیدارم بهم دست بزنی

:اومد جلوتر و یقمو گرفت

:یادم نمیداد برای لمس کردن تو از کسی اجازه گرفته باشم

فکرت خوب جاهایی رو هدف میگیره ولی من فعلا میخوام که
کنارم باشی

تا دوباره بتونم کنارت آروم بگیرم و بتونم مثل اون چند شب که
تافته ی جدا بافته از کل شب های زندگیم بود آروم چشم ببندم
و آرامش بگیرم

..تواسمشو بذار بردگی..یه عروسک کوچکی از دختریه سرهنگ

ولی هر چی که باشه برای من عین قدرته

یا مال من میشی یا مال خودم میکنمت

الان تصمیمم اینه که هر چی که تا الان بوده رو دور بریزی و
بشی برای بیگ

بشی مایه ی آرامش بیگ

تا وقتیکه بیگ بگه باید چیکار کنی..تا وقتی که بیگ ازت سیر
شه و اجازه ی خلاصی بهت بده
تا اونموقع، میتونی هر اسمی که دوست داشتی برای خودت
انتخاب کنی!

تن و بدنم لمس بود.فقط گوشه‌هام کار می کرد و چشم هام اشک
می ریخت

که ای کاش گوش هام کر می شد و این اراجیف به خورد مغزم
نمیرفت

:آروم و پر بهت لب زدم
من معشوقتم نمیشم_

پوزخند کمرنگی زد و سر تکون داد

!اسم خوبی رو انتخاب کردی—

:محکم یقمو ول کرد و به جاش صداشوبلندتر کرد

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 16.06.19 22:43]

#part84

.از این به بعد قانون این عمارت برای تو عوض میشه

..میشی برده..میشی عروسک کوکی..میشی معشوقه

.خلاصه ی خلاصش میشی مال بیگ

.بیگ هم دور اموالش یه خط درشت قرمز می کشه

که هر کس پاش و گذاشت توی این محدوده پاش قلم بشه
حالا میخواد اون اموال عمادت باشه، ماشین باشه، مقام
!باشه، معشوقه باشه

نفسم... چرا این اتاق هر لحظه داشت بی هوا می شد؟
هوای این اتاق کجا می رفت؟
..نفسم.. آخ از نفسم

..هر شب اتاق من میمونی..

..از این به بعد فقط چشمت من رو میبینه

فقط بفهمم فکرت پی کس دیگه ای دوییده اون آدمو از هستی
ساقط میکنم

ناباور فقط تونستم لب بزnm:من معشوقت نمیشم.قرار نبوداینجا
باشم برای معشوقگی

:باقدرت توی چشمام داد زد سرم

قرار اونیه که من میگم.اونیه که من دیکته می کنم تو گوش زیر
دستم

دستش رو آورد سمتم که

.جیغ کشیدمو سعی میکردم پیش بزnm

..ولم کن لعنتی من نامزد دارم.من جونم برای عشقم در میره من

دستاښو دو طرف سرم محکم کوبید به دیوار و هوار کشید

وقتی اون مرتیکه رواز هستی ساقط کردم با خونش غسلت _
دادم، یاد میگیری کی ودوست داشته باشی

که یادگیری وقتی میگم پای کسی که بیاد توی محدوده ی من
!قلمش می کنم یعنی چی

اینطور نشه کل این شهر و قتل عام میکنم تا اون قلب زبون
نفهمت بفهمه وقتی چیزی مال من اعلام شد تا آخرش تو چنگم
.میمونه و نگهش میدارم

بالاخره یاد میگیری مجبوری به موندن

مهلت نمیداد. رگباری ضربه میزد و مهلت نفس کشیدن نمیداد.

میخواست سکت بدیده؟ چی داشت می گفت راجع به کیان من؟

کی قضیه اینهمه جدی شد؟

کی مرد رو به روم انقدر وقیح شد؟

من سر حرفم هستم. زیر بار حرفهای تو نمیرم. میخوای —

بکشی؟ بکش!

خندید و دستش رو آورد بالا و به گونم دست کشید.

به تنم برق وصل شد ولی تا خواستم عقب بکشم محکم نگه‌م

داشت و بین حصار تنش قفلم کرد.

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [16.06.19 22:44

#part85

سرش رو نزدیک کرد جوری که نفس های گرمش به پوست
صورتتم میخورد.

کی بیرون میره تا فرو بریزم؟

خب حالا میریم سراغ اون خر سرکش درونت _____

اون بعد احمقی که میخواد جلوی بیگ خودنمایی کنه و کوتاه
نیاد.

باید روشنت کنم که حتی اگر به همه ی حرفهامم رگباری نه
ببندی کوتاه نمیام.

وادارت می کنم اعتراف کنی که حاضری صد بار بکشمت ولی به
روش خودم تنبیهت نکنم

میگم شب پیش من میمونی میگی نه؟

پس خودم کشون کشون میبرمت مثل اون چند شب

پس بدون تهدیدای من با مرگ و گلوله خالی کردن توی
پیشونیت نیست

من جوری زجر میدم که التماس کنی بکشمت تا خلاص شی

یکم به چشمهای خیس از اشکم نگاه کرد و لبخند زد

:یه لبخند کمرنگ که سریع محوش کرد و گفت

ولی انگاری باید بهت لطف کنم_____

لطفی که بیگ هر یک میلیون سال یک بار در حق کسی می
کنه.

انگار باید یکم به حال خودت رهاش کنم تا از این گنگی در بیای

بشین خوب با خودت فکر کن و این دستورات و زندگی جدید رو
هضم کن

حواست باشه زمان لطف های من بلند مدت نیست

برای همین آماده باش تا خبرت کنم و بگم که موقعیت جدیدت
...شروع شده

هوم؟

چرا خفه نمی شد؟ چرا نمیرفت تا به قول خودش هضم کنم؟

تک تک ضربه هایی که با کلمات بهم زد رو درک کنم و بشینم از
درد تک تکشون هق هق گریه کنم؟

بالاخره از اتاق بیرون رفت و تنهام گذاشت

مثل آوار فرو ریختم و تک تک لغت هایی رو که به کار برد مرور
کردم.

هزار و یک احتمال رو به جون خریدم

قتل، شکنجه، انتقام

ولی طعمه ی هوس شدن و معشوقگی رو اصلا

اصلا تو ذهنم نمیگنجید و مغزم نمیتونست معنای کنه

بغضم ترکید و نفس های فرار کردم هجوم آوردن به ریه هام

بلند بلند حق حق کردم و ترسیدم

از مردی که انقدر مصمم امر می کرد ترسیدم

یک کلام میگفت میشی جز اموالم و نمیدید چجوری نابودم می
کنه.

گفت کیان و چیکار می کنه؟

با خون تنش تهدیدم کرد بی انصاف؟

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [17.06.19 23:05

#part86

کیان*

با دست سالمم تمام وسایل روی میز رو به کنار پرت کردم و هوار
کشیدم
میکشمت کثافت_

تمام نقشه ها و وسایل روی میز با صدای بلندی پخش زمین
شد.

دو تا دستم رو روی میز گذاشتم و به دست باند پیچی شدم نگاه
کرد.

تند تند نفس عمیق می کشیدم که صدای نگران سعید بلند
شد.

جناب سرگرد آروم باشین. پیداشون می کنیم_

سعی می کرد آروم کنه ولی نمیتونست. اینهمه خشمی رو که از
هزار طرف شعله می کشید رو نمیتونست آروم کنه

روم و کردم سمت سعید و بلند داد کشیدم

تا حالا کسی نتونسته من و دور بزنه سعید

چرا توی همون بیمارستان به من راجع به پارسا نگفتین؟

اون دکتر لعنتی چرا به جای اینکه بهم بگه پارسا هم نیست و
ناپدید شده، هی مسکن بهم تزریق می کرد و توی خواب خوش
ساکتم می کرد؟

با چه جرئتی بهم دروغ گفتین که پارسا همچنان پیشتونه و فقط
الان دردمون شیرینه؟

سعید رفت سمت تلفن گوشه ی اتاق و سریع شماره گرفت و
پست بندش گفت

سریع به لیوان آب بیارین برای جناب سرگرد..زود باش_

داشتم آتیش می گرفتم.ریتم نفس هام تند شده بود و به صورت
.ترسیده ی سعید نگاه می کردم

سعید رفیق قدیمیم بود.میدونست وقتی اینجور عصبانیم هیچ
.چیز نمیتونه آرومم کنه جز شیرین
.هیچکس نمیتونه بهم آرامش بده جز شیرین

حالا کجاست شیرین من تا بیاد تو بغلم مچاله شه و عطر تنش
آرامش بده؟

.دارن چه بلایی میارن سر همه ی زندگی من

:سعید نگران و ترسیده او مد سمتم و گفت

.کیان نمیشد بگیم به خدا نمی شد

حالت خوب نبود.. کاری هم از دستت بر نمیومد باید صبر می

..کردیم تا سر پا شی

نفس عمیق کشیدم و سعی کردم تا اوار نشم سر بدون تقصیر

.ترین آدم این ماجرا

دست کشیدم روی صورتم و زیر لب غریدم

چرا زودتر خودتون دست به کار نشدین؟

مگه پارسا پیش شماها نبود پس چی شد یهو؟

بعد از صدای در و چند ضربه که بهش خورد یکی با یه لیوان آب

.او مد توی اتاق و احترام نظامی کرد

.آب و داد دست سعید و از اتاق رفت بیرون

کیان هممون عافلگیر شدیم.قرار بود معاوضه بشه و ردشون —
رو بگیریم ولی اون انفجار و شلیک های پی در پیشون
.حواسمون رو از پارسا پرت کرد

اول پارسا رو طرف خودمون نگه داشته بودیم ولی با زخمی
شدن بچه ها و انفجار قسمتی که ما توش بودیم موفق شدن که
.پارسا رو ببرن

ما اول فکر کردیم شاید سوخته باشه ولی با چک کردن اجساد
.دیدیم پارسا هم نیست

:چشمهام رو بستم و بلند داد زدم
!بسه_____

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [19.06.17 23:06

#part87

لیوان توی دستش رو پس زدم و نقشه ی افتاده کف سالن رو
دوباره روی میز پهن کردم

تمام تنم از خشم شده بود کوره ی آتیش
مدام صحنه ی انفجار و جیغ شیرین تو سرم پخش می شد

دستم رو مشت کردم و گوشه ی نقشه رو نشون دادم

این پارکینگ رو پر از بشکه های بنزین کرده بودند برای _____
همچین انفجاری

به در پارکینگ اشاره کردم و ادامه دادم
این قسمتی بوده که نیروهای ما پوشش داده بودند و _____
آماده بودند

به گوشه ای دیگه اشاره کردم و گفتم

ولی حتی همچین دری رو هم برای فرار خودشون تعبیه _____
کرده بودند.

دیگه تحملم برید و محکم لیوان کنار دستم رو به سمت دیوار رو
به روم پرت کردم و بلند داد زدم

که هم با پارسا و هم با شیرین من فرار کنند و با یه _____
...انفجار ما رو خلع سلاح کنند

سعید ترسیده و وحشت زده گوشه ی اتاق ایستاده بود و بهم
نگاه می کرد

بعد از کلی من و من گفت

!کیان حالا شاید فکر و احتمالی که دادی درست باشه _____

تو هیچوقت اشتباه نمی کنی.

صبر داشته باش تا بچه ها خبر بررسی ها و احتمال تو رو جواب بدن.

...من مطمئنم تو اگر چیز یو حس کنی اشتباه نیست

نفس عمیق کشیدم و زول و عرض اتاق رو قدم زدم

هیستریک زیر لب با خودم تکرار می کردم

(پس چرا زنگ نمیزنه! پس چرا زنگ نمیزنه؟)

از اون انفجار چند هفته میگذره ولی هیچ خبری از رئیس اون باند نیست

چرا زنگ نمیزنه خواسته ی جدیدش رو بگه؟

اگر احتمال و شکم درست نباشه چی؟

..چی میتونه هدفش باشه جز انتقام و هدف های بزرگتر

..اگر میخواست شیرین رو بکشه زودتر از این ها اقدام می کرد

..پس هدفش چیز دیگست

روم و برگردوندم سمت سعید ولی قبل از اینکه حرف بزنم در

اتاق باز شد و سروان احمدی بدو بدو اومد تو اتاق

..جناب سرگرد _____

..جناب سرگرد جناب سرهنگ گفتن خبرتون کنم

..ردشون رو زدیم

!درست حدس زدین جناب سرگرد پیداشون کردیم

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [19.06.18 23:22

#part88

شیرین*

عین این چند هفته ی جهنمی رو، رو به روی شیشه ی قدی اتاقم
نشستمو به حیاط نگاه کردم

شده بودم یه دختر افسرده

یه بلا تکلیف که وسط باتلاقه و حق نداره تکون بخوره تا مبادا
بیشتر فرو بره

بیگ همش حواسش بهممه

مجبورم میکنه هر روز کنارش نهار بخورم و سعی میکنه باهام
هم کلام شه

ولی من دیگه اون شیرین سابق نیستم

..شاید دقیقا از اون لحظه ای که بلند داد کشید معشوقه

.تنها ادمی که تو این اتاق رفت و آمد میکنه نازنینه

همون دختری که روز جشن اومد تو اتاقم و تا به امروز کلی

.تلاش کرده بود به حرفم بگیره و یکم نرم کنه

میدونم خود بیگ هم نمیدونه چه مرگشه.یه روز میاد تهدیدم

میکنه و ازم میخواد که تو اتاق خودش شب هام رو صبح کنم

.ولی از طرف دیگه از دور مراقبمه و سو استفاده نمیکنه

.خود این یعنی اوج خوشبختی.همین که طرفم نیاد برام بسه

با حس لمس شدن شوئم سرم رو برگردوندم و به نازنین نگاه

.کردم

.شیرین بسه دیگه چقدر به اون حیاط خیره شدی_____

.هر روز که میگذره داری خودتو داغون می کنی

.چرا نمیخوای بفهمی بیگ کیه

جوابی نداشتیم. فقط ای کاش حرف نمی زد

حرفهایش فقط بغض تو گلوم می کاشت

شیرین تنها راه حلت اینه که کوتاه بیای _____

من شاید عضو همین باند باشم ولی دشمنی با تو ندارم. دلم

میسوزه وقتی میبینم داری خودتو نابود می کنی

از همشون متنفر بودم. چه توقعی می شد داشت از این آدمها؟

دلش به حال من بسوزه و یه حرف به نفع من بزنه و رئیسش رو

ول کنه؟

چرا تو اخه هیچ سیاستی نداری دختر؟ _____

اینهمه چنگ انداختن و امتحان کردی یه دفعه هم روشنت و

عوض کن

چرا به مدت با خواسته های بیگ کنار نمیای تا بلکه عطشش
بخوابه و ولت کنه؟

.تا حالا پیش نیومده بیگ به کسی انقدر توجه کنه
حالا که تو شدی مرکز توجهش چرا هر چی تو چنته داری براش
رو نمی کنی تا اروم شه و بذاره بری؟؟

با حیرت تو چشمهات نگاه کردم.مگه اینا از چی ساخته شدن
که انقدر جنسشون با ما فرق داره؟

:به سختی لب زدم

چی داری میگی تو!م..من نامزد دارم.یعنی انقدر بی _____
ارزشم که برای رفع عطش کسی خودم و فنا کنم؟
انقدر قابل دسترس که آدم هوس بازی مثل بیگ نیاز هاشو باهام
رفع کنه و آخر سر خامم بشه و بذاره برم؟

من از جنس شماها نیستم. جز نامزدم تا حالا هیچ مردی بهم
نزدیک نشده بود.

م..من نمیذارم بیگ طرفم بیاد

صورتش جمع شد و با تعجب نگاهم کرد

واقعا که احمقی شیرین_____

جونت از همه چیز واجب تره. تو نمیدونی بیگ چه آدم
خطرناکیه. همین که بهش نه گفتی و هنوز زنده ای کل ادمای این
عمارت و حیرت زده کرده

بیگ آدم هوس بازی نیست. تا حالا برای رسیدن به هیچ زنی
حتی یه قدم کوچیک هم بر نداشته

انقدر از همه لحاظ قدرتمند و جذاب بوده که همه جون کردند تا
بیگ بهشون نگاه بندازه

..برای همین میگم عجیبه

عجیبه که برای تو انقدر داره به اب و آتیش میزنه

چون تو اولین کسی هستی که توجهش رو جلب کردی و تا اراده کرده در اختیارش نبودی.

برای همین می‌گم از این سفت و سختیت بکم دور شو تا اینهمه .. توجه بیگ ازت برداشته شه

اصلا حرفه‌اش رو نمی‌فهمیدم. کلماتی که به کار می‌برد از فرهنگ لغت دیگه ای بود که ازش بی‌خبر بودم

هیچکدومشون بوی پاکی که یک عمر سر لوحه قرار دادم رو نمیداد

چی جواب میدادم تا قبول کنه؟ تا قانع شه و بپذیره چیزی و که جنسش رو نمی‌فهمه؟

سرم رو تکون دادم و زیر لب فقط تونستم بگم
"نمیتونم"

.تموم شدن حرفم همانا و باز شدن در همانا

چهره ی عصبی و سرخ شده ی بیگ نشون دهنده ی شنیدن
حرف هایی بود که هیچ به مذاقش خوش نمیومد

:اومد جلو تر و بدون اینکه ازم چشم بگیره بلند گفت
بیرون نازنین_____

نازنین یه نگاه نگران بین من و بیگ انداخت و از اتاق بیرون
رفت.

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, |18.06.19 23:23

#part89

:بیگ اومد جلو تر و زیر لب گفت

.اشتباه شنیدم. تو برام درستش رو بگو_

.یه نمیتونم شنیدم. حالا دوباره صحیح شدش رو بگو

جهنم بود؟ عذاب مطلق؟

.یا شاید همشون با هم

:آب دهنم رو قورت دادم و زیر لب گفتم

..نمیتونم__

وقتی تو چشمه‌هاش نگاه کردم انگار یادم افتاد که اینی که جلو

.رومه بیگه

کسی که اگه نمیشناختیش و خبر نداشتی که چقدر

خطرناکه، فقط با یه نگاه میتونست ترس روتوی تک تک سلولات

.تزریق کنه

لازم نبود تا کارهاش روبه عینه دیده

...باشی، فقط کافیه چند دقیقه باهاش همکلام شی..دیگه تمومه

اومد نزدیک تر و محکم یقم رو چنگ زد

یقم رو توی مشتش فشرد و صورتش رو بهم نزدیک تر کرد

ولی بعد از چند ثانیه خیرگی رفته رفته مشتش رو باز کرد و
اخمش از بین رفت

لحن و رنگ چشمهایش تغییر کرده بود یا من این فکر می کنم؟

یه چیزی تو وجود لعنتیت هست. یه چیز که همه ی _____

وجودت رو "عجیب غریب" کرده

چیزی که نمیداره نابودت کنم

نمیداره وقتی میگی نمیتونم مجبورم کنم که بتونی

شاید چشمهاته..شاید صورت معصوم و مظلومی که کم
...شبیهش رو دیدم..یا اصلا ندیدم

کمی دور شد ولی صداش رفت بالا.داد زد
هر کوفتی که هست نمیداره تمرکز کنم____
د خودت دهن باز کن بگو چی عوض شده که بیگ و این همه
عوض کرده؟

چی کج رفته که وقتی تو بلند جلو روم داد میزنی نمیکوبم توی
..دهنت..به جاش..به جاش مشتاق تر میشم برای داشتنت

هر کلمه که میگفت زنگ خطر بود.مثل یه آژیر بلند که خبر از
یه زلزله می داد

زلزله ی سهم گینی که فقط یه نشونه رو داد میزد

این مرد بهم دلباخته بود و خودشم باور نمی کرد
نه...خدایا فقط این نباشه و اشتباه کرده باشم

از خشم نفس نفس میزد و من از بهت و ناباوری نفسی توی سینم
..نمونده بود

چشم تو چشم بهم دیگه خیره شده بودیم
:توی همین لحظه در اتاق با شتاب باز شد و فرزاد اومد تو

..بیگ...بیگ شما کجایین؟ ___

بچه ها...بچه ها خبر دادن پلیس ردمونو گرفته تا چند دقیقه ی
..دیگه میریزن اینجا
چیکار کنیم بیگ؟

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [19.06.18 23:23

#part90

بیگ *

پس اینجور که معلومه سرهنگ و اون سرگرد بی عرضه
خونشون به جوش اومده و یه جا ننشستن و سعی میکنن بامن
وارد جنگ شن.

الان وقت برای فهمیدن اینکه چطور پیدامون کردن ندارم؛ ولی
کسی که باعث و بانی همچین اشتباه بزرگی شده رو زنده
نمیذارم.

شیرین که از حالت شوک دراومد و انگار که روزنه ی امیدی توی
..دلش روشن شده باشه، لب زد: بابا... کیان منه

دختره ی احمق! انگار هنوز به اندازه ی کافی منو نشناخته

بعدا باید سر فرصت بهش درس بدم تا یادگیره

میم مالکیت رو پشت سر اسم هیچ احمقی نیاره

باید هر چه سریع تر اوضاع رو درست می‌کردم

فرزاد زود برو به بچه ها حالت آماده باش بده باید بریم

سریع چشم گفت و از اتاق خارج شد

طبق گفته ی فرزاد تا چند دقیقه ی دیگه

باید برسن

مچ دست شیرین و گرفتمو با خودم کشیدمش

شروع کرد مقاومت کردن و اینکه مثلا وقت کشی کنه تا پلیسا

سر برسن

با هر فشاری که به دستم وارد می کرد عصبی تر می شدم
مگه یه مرد چی میتونه داشته باشه که این دختر این مدلی
میخواد از چنگ "من" فرار کنه و توی بغل اون احمق پیره؟

محکم چسبیده بودمش و تحت هیچ شرایطی نمیداشتم از چنگم
..دربره

از طبقه ها پایین میبردمش که شروع کرد به جیغ زدنو تقلاهای
اضافی کردن

:کنترل خودمو از دست دادمو برگشتم سمتشو داد کشیدم

شیرین فقط دعا کن از شرم خلاص شی که البته تا عمرداری
نمیتونی

وگرنه چنان بلایی سرت میارم تا به پام

.بیوفتی با یه تیر خلاصت کنم یا این لحظه رو فراموش کنم

.کپ کرده بود و مثل بید میلرزید

...به وقتش تو کلش فرو میکنم که هیچ جوهره راه فرار نداره

.کشیدمش وچندتا از نگهبانا برای محافظت ازمن افتادن دنبالم

راه افتادیم سمت راه های از قبل

.تعیین شده ی عمارت

تک تک بچه های باند داشتن میرفتن پایین وعمارت کم کم

.داشت خالی میشد

رسیدیم به طبقه ی اول که در عمارت باز شد و

.مامورا عین مور و ملخ ریختن تو

قسمتی که ما بودیم رو فعلا بهش دسترسی نداشتن ولی تا چند دقیقه ی دیگه اگه نمیتونستیم خودمون رو به قسمت از قبل تعیین شده ی عمارت برسونیم واز اونجا رد شیم و بیرون بریم، دیگه کارمون تموم بود

پلیسا تند تند تو طبقه ها پخش میشدن و تک تک اتاقا رومیگشتن و بررسی میکردن

شیرین رو سریع سپردم به یکی از نگهبانا تا جلوی دهنشو بگیره و کوچیکترین صدایی ازش درنیاد

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود، [19.06.18 23:24

#part91

قبل از اینکه مامورا برای بررسی قسمتی که ما هستیم سر برسن
علامت دادم ومحافظا تک تک رفتن سمت راهرو و رسیدن به
قسمت اولیه ی خروجی

شیرین رو از محافظ گرفتم ومحکم جلوی دهنشو با دستم
گرفتم و فشار دادم

از اینجا به بعدش حساس بود

باید از قسمتی رد میشدیم که با جاییکه پلیسا توش بودن، یه
دیوار شیشه ای فاصله داشت که از طرف اونا آینه بود ولی ما از
اون طرف میتونستیم ببینیمشون

:سرم رو بردم کنار گوش شیرین و آروم زمزمه کردم

صدات در نمیاد شیرین.به زودی همه چیز بر میگرده به _____
روال سابقش پس عاقل باش و عصبانیم نکن

گوش نمی داد. مثل همیشه سرکش و لجباز بود.
با همه ی توانش تقلا می کرد و سعی می کرد از چنگم فرار کنه
دستهایش رو مهار کردم و دهنش رو محکم تر گرفتم
محافظارو جلوتر فرستادم برن که آخرین نفر خودم رد شم

آخرین محافظ هم رد شد و شیرین رو کشون کشون بردم تو
اتاق که به محض ورودمون چند تا پلیس ریختن تواتاقو با
احتیاط شروع کردن به گشتن

به خاطر جنس شیشه ی دیوار فقط ما میتونستیم ببینیمشون و
اونا از اونور فقط یه
آینه میدیدن

نمیتونستیم از اتاق رد شیم چون از صدای در

میفهمیدن پشت آینه ی راهرو مخفی هستیم و من تک نفره از
پس این چند نفر بر نمیومدم

فقط کافی بود اتاق رو بررسی اولیه کنند و برن تا من در خروجی
رو باز کنم

شیرین مدام تو بغلم تقلا میکرد و سعی میکرد جیغ بزنه که از
اونور شیشه بشنون و پیدامون کنن

محکم جلوی دهنشو گرفته بودم تا صداش درنیاد

وقتی دستم خیس شد دیدم این دختر کوچولویه سرکش بالاخره
سد غرورش شکسته شده و داره برای آزادیش تلاش میکنه و
اشک میریزه

پلیسا کامل اتاق رو گشتن و خواستن بقیه ی عمارت رو بگردن
که در باز شد و اون پسره ی عوضی اومد تو

جناب سرگرد انگار دیر رسیدیم قبل از ما عمارت رو خالی
کردن.

با عصبانیت سرش رو تکون داد و دستور داد برن بقیه ی عمارت
رو خوب بگردن

داشت از اتاق میرفت بیرون که شیرین محکم خودشو کوبید بهم
که باعث شد دستم یکم شول شه و یه صدای ریز از دهنش
خارج شه

کیان که داشت از اتاق میرفت بیرون راهشو برگشت و مشکوک
دور و اطرافشو چک کرد

!دختره ی احمق

سریع محکم دهنش رو گرفتم ولی انگار زور این دختر پنج برابر شده بود.

با همه ی توانش تقلا میکرد وسیعی داشت

.فرار کنه که اسلحمو از کمرم باز کردم و گذاشتم روی شقیقش

:سرم رو نزدیک گوشش کردم و غریدم

.دوباره تکون بخور تا نفست و ببرم—

ولی این دختر ساکت نمیشد و همچنان تقلا میکرد و تکون میخورد.

.کیان دور و اطراف اتاق رو چک کرد و اومد سمت شیشه

...لعنتی

.داشت به نقطه ی جوششم نزدیکم می کرد

به درک..وقتی انقدر احمق که حاضرم ریختن
خون این پسره رو به جون بخرم و ریسک پر خطر شدن راه
خروجم و بیشتر کنم

اسلحمو از گیجگاهش برداشتمو گذاشتم رو شیشه و درست
پسره رو نشونه گرفتم

:سرمو بردم کنار گوش شیرین و اروم گفتم

دستمو برمیدارم هر چقدر دلت میخواد جیغ بزن و نامزدت ___
. رو بکشون جلوتر

..انقدر نزدیک تا گلوله خطا نره

دستمو از روی دهنش برداشتم و نشونمو سمت کیان تنظیم
کردم.

کتر از چند ثانیه طول کشید که شیرین دیگه حتی از تقلا هم
دست کشید

فقط همینجور عین ابر بهار اشک میریخت و خودش اندفعه دوتا
دستشو گرفت جلوی دهنش که حتی صدای گریش به گوش
نامزدش نرسه

سرگرد یکم اطراف و نگاه کرد و وقتی چیزی پیدا نکرد از اتاق
بیرون رفت

اسلحمو بستم به کمرم و به صورت مات شدش نگاه کردم
دست شیرین و گرفتم با خودم کشیدم بیرون اتاق

حالا من میدونم با این دختره ی سرکش

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 20.06.19 22:46]

#part92

شیرین*

هیچوقت فکر نمی کردم بتونم جهنم روانقدر واضح و با تمام
وجودم تجربه کنم

جون بکنم و روح از تنم فرار کنه ولی همچنان سر پا باشم

نفس بکشم ولی نتونم اسم خودم رو زنده بذارم

دستش محکم جلوی دهنم بود و داشتم جون می کندم

تقلا می کردم و تو بغلش گم شده بودم و نمیداشت تکون
بخورم

مگه میشه تا نجات و رهایی فقط یک دیوار شیشه ای فاصله
باشه و موفق نشی؟

با چشمهای اشکیت فقط اجازه ی نگاه کردن راه نجات رو
داشته باشی و فقط تماشا کنی

صدام رو شنید. کیان وجودم رو حس کرد که سمتم برگشت

...ولی ندید

فقط من بودم که بعد مدت ها میتونستم نگاهش کنم ولی

نمیتونستم بهش برسم

محکم نگه‌م داشته بود و آخر سر هم به سمتش نشونه گرفت

نفسم رفت. توانم پر کشید و از ترسم اینبار خودم محکم جلوی

دهنم رو گرفتم تا مبادا کیان سمت آینه بیاد

تا مبادا از اون اسلحه گلوله ای شلیک شه و منم همراه کیان

بکشه

تک تک ثانیه هاش جهنم بود

دیدن کشته شدن همه ی آرزو هام.. از دست دادن کیان

چه قدر سخت بود به جای جیغ کشیدن و بلند کیان رو خطاب

کردن مجبور بودم جلوی دهنم رو محکم تر بگیرم... چقدر درد

داشت..

دستمو کشید و به دنبالش از اون مخمسه بیرون اومدیم

بیگ درچوبی قدیمی که روی سقف جایی که اومده بودیم رو
بازکرد و اشاره داد تا باهاش برم
مکت کردم، کیان درست همینجا بود

دوست داشتم وقت بخرم اما همیشه زور اون میچربید و این
دفعه هم دستمو کشید و با خودش برد

.....

بیگ*

باعلامتی که بهم دادن فهمیدم قسمت انتهایی ویلا امنه و
میتونیم سریع خارج شیم

..دست شیرین رو گرفتم و با خودم میکشوندم

از در پشتی خارج شدیمو سوار ماشین شدیم

داشتم از خشم غیر قابل کنترلم خفه می شدم

قفسه ی سینم از خشم تند تند بالا پایین می شد و تو ذهنم
فقط یه تصویر نقش می بست

شیرین با تن لرزون و چشمهدی اشکی که محکم جلوی دهنش
رو گرفته بود

با حرص سمتش برگشتم ولی اون بی توجه به من هر چند لحظه
یه بار برمینگشت و به خونه نگاه میکرد و همینجور بی سروصدا
اشک میریخت

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [20.06.19 22:46

#part93

.لحظه به لحظه داشت خشمم رو بیشتر می کرد

من همیشه آماده ی همچین غافلگیری بزرگی هستم ولی الان

.حتی به مسبب این عافلگیری هم فکر نمی کنم

فقط دلم میخواد اون صحنه ای رو که با چشم دیدم، از ذهنم پاک

.بشه تا خشمم فروکش کنه

...تا خشمم رو سر این دخور خالی نکنم ولی نمی شد..نمیداشت

شیرین تمام راه رو گریه کرد ولی بالاخره بعد دو ساعت به

.محل اسکان جدیدمون رسیدیم

.وارد عمارت جدید شدیم و همه پراکنده شدن

قدم برداشتن شیرین رو حس میکردم ولی بالاخره ایستادمو اون
هم پشت سرم متوقف شد

دوباره همه چیز یادم اومد

دوباره عصبانیت سر تا سر وجودمو گرفت. اینکه اونطور داشت
برای اون پسر
..عوضی تقلا میکرد

اینکه جون اون پسر رو به خودش ترجیح می داد و با هدف
گرفتن اون پسر آرام گرفت

خون داخل رگهام میجوشید و سرم داغ میشد

باید یکبار برای اول و آخر بار هوشیارش میکردم

قانع اش می‌کردم و هشدار میدادم تا برای من دم درنیا ره...داد
:کشیدم سرش

که حالا واسه من تقلا میکنی تا فرار کنی آره؟؟

هیچ نمی‌خوای بفهمی که من با کسی شوخی ندارم؟

نمی‌خوای تو اون مغزت فرو کنی که اینجا میمونی؟

نمی‌خوای به قلبت بفهمونی که اون پسره اشغالو

یکبار برای همیشه فراموش کنه؟

:بلندتر داد زدم

نمی‌خوای بفهمی ؟ هاااان؟

دستشو ول کردم تو چشمه‌هاش نگاه کردم
چشمه‌هایی که از گریه سرخ شده بود و همچنان میبارید

داد زد..رفت عقب تر و بلند داد زد و ناله کرد

!نه نمیفهمم

پس چرا نمیکشی منو؟ چرا راحت نمیکنی؟ چرا
میخواهی زجر کشم کنی؟ اینجا بودن با مرگ برام فرقی نداره پس
..زودتر راحت کن

راست می گفت نمیفهمید.وظیفه ی من بود تا بهش بفهمونم

بلند تر زیر گریه زد و همونجا روی زمین نشست

رفتم رو به روش نشستم و اشکاشو پاک کردم و آروم و محکم
زیر لب گفتم

اگر میفهمیدی که نباید پشت هم تکرار می کردم_

کسی که تو عمارت من نافرمانی کنه، نامردی کنه، دور بزنه؛ تهش
مرگ نیست

کاری میکنم جلو پاهام زوزه بکشه التماس کنه
بکشمش

و اما تو... تو رو کاری میکنم دیگه جرئت نکنی اسم اون پسره ی
...احمق رو بیاری چه برسه تو بغل من تقلا کنی تا به اون برسی

از جام بلند شدم و از اتاق بیرون رفتم

حالا که همه چیز تغییر کرده و مهمترینش احساسات منه، همه
چیز رو میکوبم و از نو میسازم

حالا میخواد اون احساسات یه دختر کوچولوی سرکش باشه

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [23:47 22.06.19]

#part94

بیگ*

در فندق طلایی رنگم رو باز کردم و بلافاصله سریع بستم

چشمهام میخ صفحه مانیتور رو به روم شده بود و بدون پلک
زدن نگاه می کردم

از حرص و خشم قفسه ی سینم تند تند بالا پایین می شد و
ممتد در فندق رو باز می کردم و بلافاصله می بستم

چند شب گذشته بود، ولی همچنان تصویر جلو روم مثل روال
چند شب گذشته بود

پاهش رو بغل کرده بود و گوشه ی تخت خودش رو مچاله کرده
بود و چمباتمه زده بود.

چرا تمومش نمی کرد؟..چرا اینهمه اشک حروم می کرد؟
..همه ی اینا به درک

چرا تک تک قطره اشک هایی که میریخت داشت عصبی ترم
می کرد؟

یه تغییر رفتار دیگه...از کی تا حالا اشک ریختن کسی برای من
مهم شده؟

چند ضربه به در اتاق خورد ولی قبل از اینکه باز شه و بدون
:اینکه چشمم رو از دختر روبه روم بگیرم بلند داد زدم

هیچکس مزاحم نمی شه _____

فندک رو روشن کردم و بعد از شعله ور شدن آتیشش درش رو
بستم.

..دوباره و سه باره

ولی وقتی در اتاق باز شد بالاخره نگاهم رو از مانیتور گرفتم و با
خشم برگشتم سمت در
الان دقیقا همین رو میخوام

یه بهانه ی عالی برای نابود کردن کسی که تو همچین موقعیتی
مزاحم خلوت من شده

برگشتم سمت در که پارسا سریع دستهایش رو گرفت بالا و
گفت:

بیگ منم! غریبه نیست منم _____

لعنتی! هر چی برنامه برای تخلیه ی حرصم ریخته بودم دود شد
..رفت هوا

غریبه نبود..راست می گفت از هر آشنایی آشنا تر بود

..مسبب حضور این دختری که داشت دیوونم می کرد

چشمهام رو محکم بستم و دوباره نگاهم رو دوختم به جایی که
چند ساعت خیرش بودم

..لحنم رو کمی ملایم کردم ولی پر حرص غریدم

..برو بیرون پارسا...الان فقط برو بیرون_____

صدای بسته شدن در که بلند شد فندکم رو پرت کردم گوشه ی
..میز و تصویر رو زوم کردم

زوم کردم روی صورت دختری که از زور گریه سرخ شده بود و
مدام زیر چشمهایش رو دست می کشید ولی نمیتونست جلوی
اشک هایش رو بگیره

دیگه شمارش احساس های تازه جوونه زدم از دستم در رفته
بود

اینکه دلم میخواست از اتاقم برم بیرون و به جای خودش، من
اشک هایش رو پاک کنم و صورت سرخش رو با دستهام قاب
بگیرم

داشت خطرناک می شد.. این حس هایی که تازه تازه داشتند
جولون می دادند بدون شک یه جایی نابودم می کردند.. زمین
گیرم می کردند

صدای پارسا افکارم رو پس زد و بهم اجازه ی بیشتر تخیل کردن
رو نداد.

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [23:48 22.06.19]

#part95

بیگ..این روزا همش منتظر یه وقت مناسبم پیام باهاتون حرف
..بزن میگم که

..بهت گفتم برو بیرون نفهمیدی—

پس سعی کن کوتاهش کنی و زودتر بگی در مورد؟؟؟

دستپاچه گوشه ی یقش رو صاف کرد و روی صندلی جلو روم
نشست

:آروم زمزمه کرد

این دختر.. شیرین..

اخمامو تو هم کردم و پارسا از سکوتتم جرئت گرفت و دنبال
:حرفاشو گرفت

من میخوام شما دوباره همون بیگی بشین که تو
.چشمای قدرتمند و پر غرورش لبخند پرواز میکرد

تو این همه سال تا حالا ندیدم به کسی انقدر بها بدی که الان
برای این دختر انقدر عوض شدی

:گره ی اخمه‌ام کم شد و صدام اتوماتیک وار رفت بالا

بسه پارسا،_

لازم نمیدونم چیزی رو توضیح بدم و راجع به این دختر حرف
بزنم.

پارسا خودشو حفظ کرد و با لحن مخصوص به

:خودش گفت

حسام،اگه اومدم باهات حرف بزنم یعنی میخوام تو رو به این _
دختر برسونم

.ناخودآگاه اخمه‌ام باز شد

رسیدن؟؟

.میدونم کلافه ای؛میدونم حس و حالت و نمیفهمی۔

.ولی یه بارم که شده به برادر کوچیکه اعتماد کن
.تو نه به فکر انتقامی نه استفاده کردن کوتاه مدت از این دختر
.عوض شدی حسام.خودت حس نمی کنی ولی عوض شدی

.آس و تنها حربه ی موفقیتش رو خوب بلد بود
اسم خودم رو می کرد سلاح و بهم یادآوری می کرد که چه قدر
..بهم نزدیکه

یکم باید تغییر رویه بدی حسام.اینجوری نمیتونی نگهش _____
داری.

صدام رفت بالا:

نگهش داشتم..اون هیچ چاره ای جز-

.اینجا موندن نداره

.چشمه‌هاش رو با آرامش بست و باز کرد

..میدونم این دختر-

.حرفشو قطع کردم و فریاد کشیدم:مال منههههه

:پارسا لبخند عریضی زد و گفت

.پس من این دختر و بهت نزدیک میکنم-

واسه خاطر دلت می کنم، پشیمون نمیشم تا وقتی انقدر فکرت و
مشغول کرده

..وقتی من و نگاه نمی کنی و به جاش خیره شدی به تصویرش

فندک گوشه ی میز رو برداشتم و سیگار کنارش رو گذاشتم
کنار لبم

:سیگار رو آتیش زدم و زیر لب زمزمه کردم

.باید بهش یاد بدم...باید عادتش بدم_

.بهش یاد میدم هر زندگی که قبل من داشته تموم شده

.الان فقط منم

خیره شدم به تصویرش توی مانیتور که هر لحظش رو دوربین

.اتاقش بهم گزارش می کرد

آروم آروم به خورد مغز و روحش میدم که از اون انفجار به —
..بعد همه چی خاک شده

همه چیز مرده و فقط من موندم

بیگ مونده با یه حس جدید

یه دختر مونده که بیگ میخوادش و وایی به اون روزی که دختر
..تحریکش کنه

دوستانی که مایل به داشتن فایل کامل و رایگان جلد اول **XX**
هستند مسابقه ی کانالمون رو از دست نند

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [19.06.25 11:00

#part96

کیان*

موبایلم رو به کتفم تکیه دادم و قرص مسکن رو از جلدش خارج کردم.

قرص رو روی زبونم گذاشتم و لیوان آب رو سریع سر کشیدم

حال این روزام توصیف کردنی نبود

روزی دو پاکت سیگار میکشیدم و نصفه شب فقط برای خواب میرفتم خونه

صبح تا شب تو آگاهی مشغول پیدا کردن یه رد و نشونی از این گروه بودم

موبایلم رو گذاشتم کنار گوشم و چشمهام رو بستم

با دست دیگم شقیقه ی پر دردم رو مالش دادم و نفس عمیق کشیدم.

کاش سعید بس می کرد تا بلکه میتونستم یکم آروم باشم

کیان میدونم چه حالی داری_____

..میدونم تحمل کردن این اوضاع برات خیلی سخته

ولی همین که تونستیم برسیم به عمارتی که توش کار می کردند خودش خیلی موفقیت بزرگیه

یعنی مثل همیشه حدسیات و فکرهای تو درست از آب در اومده

حالا که همچین نشونه ی بزرگی پیدا کردیم نباید نا امید...باشی

نا امید؟هیچوقت نا امید نمی شدم

فقط زیادی خسته بودم. خسته از نبودن شیرین

..خسته از ندیدن چشمه‌هاش

انقدر خسته که هر لحظه دارم بی تاب تر میشم و حتی موفقیت
های اینچنینی رو هم به چشم نمیبینم

صدام حال داغونم رو به خوبی وصف می کرد

:نفس عمیق کشیدم و گفتم

سعید من خوبم. نه نا امید میشم و نه حالا که به یه نشونه _____

ی بزرگ رسیدم عقب می کشم

وقتی حدس و گمانم درست از آب در اومد و ما رو آخر سر

رسوند به اون خونه، خودم میدونم چه موفقیت بزرگیه

ولی فقط خستم..خسته از اینکه مهمترین پرونده ی زندگیم زیاد
از حد داره طولانی میشه

...هر لحظش داره جان فرسا می گذره و در اصل اصلا نمیگذره
..فقط میخوام

با صدای زنگ خونه باقی حرفم رو خوردم و ابرو هام اتوماتیک
وار تو هم گره خورد

این موقع شب کی زنگ در من و میزنه؟

..سعید باید برم..فعلا_____

..گوشیم رو قطع کردم و خودم رو به آیفون رسوندم

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [11:00 25.06.19]

#part97

ابروهام از زور تعجب پرید بالا ولی کم کم خشم سر تا سر
وجودم رو در برگرفت

این اینجا چه غلطی می کنه؟ اونم این وقت شب

اخمهام رو توی هم گره کردم و دستهام رو بدون اختیار مشت
کردم.

ولی نه.. باید تحمل کنم... باید سیاست رو دور نفرتم احاطه کنم و
به خودم مسلط باشم

بعد از چند ثانیه در و براش باز کردم و منتظر به چهارچوب در
تکیه دادم.

خیلی طول نکشید که در آسانسور باز شد و صدای تق تق
پاشنه ی کفش زنونه کل راهرو رو برداشت

آخرین چیزی که برای ساعت ده شب تصور می کردم دیدن
صورت غرق آرایش این دختر بود

هجوم عطر غلیظ زنونش خشمم رو بیشتر می کرد

چرا انقدر صبور بودن سخت بود؟

مرجان با عشوه سلام کرد و رو به روم ایستاد

خیره به صورت بزرگ دوزک شده و پوششی که برای خودش
درست کرده بود شدم

توی این سالها که با هزار جور مجرم و جانی سر و کله زدم، از
مهمترین چیزهایی که یاد گرفته بودم همین سیاست بود

اینکه اجازه بدم این دختر این موقع شب جلوی در خونم قد علم
کنه و من هیچی بهش نگم
..صبر کنم به وقتش

تو دنیای دخترنش نگاه خیرم رو چطور تعبیر کرد که این
شکلی لبخند می زد نمی دونم
ولی هر چی که بود چشمه‌اش درخشید و با لذت بهم خیره شد

این یعنی یه پیروزی دیگه

..اینکه تونستم نفرتم رو قایم کنم به وقتش
این دختر رو سر جاش بنشونم اونم به وقتش

لبخند عریضی زد و صداش رو چند برابر قبل، پر از عشوه کرد

کیان...نمیداری پیام تو؟ مهمونت رو میخوای جلوی در نگه _____
داری؟

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [11:00 25.06.19]

#part98

هر چه قدر هم نقش بازی می کردم و صبر پیشه می کردم از
خیر اخمهام نمیتونستم بگذرم

از خیر دست ها و مشت گره شدم که هر لحظه دوست داشتم
سمت این دختر هجوم ببرم و از خونم پرتش کنم بیرون

از چهارچوب در کنار رفتم و راه رو برایش باز کردم

چشمه‌هاش برق زد و سریع اومد توی خونه و در رو پشت سرش
بست.

اصلا مهلت نداد تا بپرسم برای چی اینجاست
وسایلی رو که دستش بود روی این چید و همینطور که مانتوش
رو در می آورد گفت

کیان داری خودت رو هلاک می کنی____
زنگ زدم خونتون مادرت گفت خونه ی خودتی
اصلا به فکر خودت هستی؟

ولی عوضش من خیلی نگرانتم..اینکه الان چی میخوری،چی کار
می کنی؟

..خوب میخوابی یا نه

وایی از صبرم که داشت لب ریز می شد
مانتوش رو کند و با افتخار لباس روشن و جذبش رو به نمایش
گذاشت.

برگشت سمتم و با ذوق ادامه داد

خلاصه که نتونستم بیخیال بشم. برات شام آوردم. میدونم _____
که دوست داری برات قرمه سبزی پختم

راستش خودمم تا الان غذا نخوردم تا با هم بخوریم

وقتی خودت به فکر خودت نیستی ماها باید مراقبت باشیم
..کیان

مرجان همینطور تند تند حرف می زد ولی من فقط حرکت سریع
لب هاش رو نگاه می کردم

همینطور بی وقفه ادامه می داد و من غرق روزهای گذشته شده
بودم.

اینکه شیرین چه بلایی سرم آورده بود تا من کوتاه اومده بودم و
بهش اجازه داده بودم

اجازه ی اینکه حتی با همچین آدمی احوال پرسى کنه و معمولی
..ترین حرفها رو خرجش کنه

حالا محبت و رفاقت پیشکش..و باز هم آخ از صبری که دارم
..جون می کنم تا از بین نره

خودش به بزرگی خودش راهی آشپز خونم شد و برای دو نفر
آدم شروع کرد به میز چیدن

با ذوق و خوشحالی از سکوت یک بارم که به صد روش خودش،
تعبیرش کرده بود غذا می کشید و میز رو زینت می داد

تند تند نفس عمیق می کشیدم تا خراب نکنم. تا هوار نکشم
سرش و از گیساش نگیرم و از خونم پرتش کنم بیرون

[تو فقط بمان / به رنگ یا قوت کبود، 11:01 25.06.19]

#part99

بعد از چند دقیقه که میز رو چید با خوشحالی برگشت سمتم و
گفت:

بیا دیگه کیان چرا اونجا ایستادی؟ _

چند لحظه تو چشم های سرخ از خشمم نگاه کرد و طبق معمول
جور دیگه ای تعبیر کرد.
!امان از این دختر ابله

کیان جان برای چی انقدر کلافه ای؟ چرا انقدر خودتو داغون _
.میکنی اخه

.این دختر زیادی داشت رو اعصابم یورتمه میرفت

.کاش تحمل کردنش انقدر واجب نبود

.دست انداختم دو تا دکمه ی بالایی پیرهنمو باز کردم

!ولی نه

..فشار گلوم انگار ربطی به تنگیه یقیه ی این کوفتی نداشت

ولی گفتم که معلوم نیست تو اون مغز کوچیکش چه تخیلاتی
برای خودش داره

نگاه مرجان بی شرمانه رفت سمت گلوم و سینم و چشمه‌هاش
برق زد

امیدوارم بیشتر از این غلط اضافه نکنه که دور هر چی تحمل و
صبر خط می کشم

صامت بهش خیره شده بودم. از میز فاصله گرفت و با قدم های
آروم اومد سمتم

هر لحظه بهم نزدیک تر می شد و من حالم از خودم بهم میخورد
که اجازه دادم روزی این زن نجس به شیرینم نزدیک بشه

کیان کلافه ای درکت می کنم—

چرا اینطوری میکنی؟ باور کن شیرین هر جا که باشه جاش خوبه

نگاهم سخت و خشن شد. ولی نمیفهمید

اگر میفهمید که الان باید با بیشترین سرعت ممکن فرار می
کرد.

لبم رو تر کردم و چند تا دکمه ی باقی موندم رو هم باز کردم

مثل اینکه بهتر بود هر چی صبر و سیاست بود رو دور می ریختم
و به جاش نقش بازی می کردم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [11:01 25.06.19]

#part100

به نقش اساسی تا این مار هفت خط رو از توی لونش بکشه
بیرون.

دستم رو توی هم قفل کردم و به میز تکیه دادم.

چشمه‌هاش داشت حریص می شد. خیلی واضح نگاهش روی تن و
بدنم می چرخید و وقتی نگاهش روی عضلات سینه و بازوم
میخورد آب گلوش رو سخت قورت می داد.

تو اینو از کجا میدونی اونوقت؟_

نمیدونست اعصاب ندارم و انقدر تو دست و پا بود

.تا انفجار فاصله ای ندارم و در عوض هر لحظه وقیح تر می شد

لب زیرینش رو گزید و چشم دزدید

..هیچ کسی جرئت نداره بلایی سرش بیاره_

فهمیدن چقدر اون دختر برای این خانواده عزیزه می خوان
اخاذی کنن

با فکر شیرین چشمهامو محکم بستم و سعی کردم عصبانیتمو
سرمرجان خالی نکنم
به وقتش کارها داشتم با این مار تو آستین

...کیان جان

سرمو بلند کردم و تو چشماش نگاه کردم

..شاید اصلا اینطوری بهتر باشه_

اومد جلو تر و بهم نزدیک تر شد

دستش نشست روی سینم. اخمهام بیشتر تو هم گره خورد و دستهام از خشم مشت شد

شاید اصلا صلاح نیست شما دو تا با هم باشین_

شاید اینا یه نشونس که بیشتر فکر کنی هان؟

سکوتم بهش جرئت داد

یه نگاه به چشمهام کرد و فاصلش رو باهام کم کرد

میدونم که کلافه ای_

کلافه از اینهمه دردسر و به خدطریه صیغه ی کوتاه مدت که
دیگه هیچی از مدتش نمونده داری خودت رو به آب و آتیش
میزنی.

!تو یه مردی کیان

.یه مرد قدرتمند با کلی نیاز سر به فلک کشیده

...حالا

تو هم میدونی که من واسه تو اینجام؟

.دستش نشست رویقه ی پیرهنم

.میدونی اینجام تا به آرامش برسونمت _____

میدونی که از روزی که دیدمت دلم رفت پی مردونگی و جذبت؟

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [19.06.25 11:01

#part101

وقتی دید مخالفت نمیکنم چشماش برق زد و آخرین دکمه ی
لباسم رو هم باز کرد

کیان من انجام..حاضرم هر کاری که میخوای برات بکنم تا _
یکم منو ببینی

..یکم درک کنی که چقدر برای تو از شیرین لایق ترم

با گستاخی و وقاحت با چشمهای خمار به
سینه ی برهنم نگاه کرد

مردد بودن و تو چشمهات تردید رو میخوندم ولی جرئت کرد و
دستشو حلقه کرد دور تنمو سرشو گذاشت رو سینم

کیان چرا داری دیوونم میکنی؟ چرا هیچوقت من و ندیدی؟_

ولم نکن..جدام نکن...چرا هیچ کسو لایق نمیدونی از دردات
...براش بگی..چرا هیچ کسو لایق جای شیرین نمیدونی

دستام مشت شد و تنم گر گرفت

نه این دختر باید ادامه میداد

باید تا تهش میرفت.کار دارم باهاش

کلافه سرشو از رو سینه ی برهنم برداشت و با چشمای اشکی
نگاهم کرد

چشمهامو بستم و از خودم جداش کردم

کاش بدونه که همه ی اینا رو از برم..حتی حوصله ی تعیین
حدش رو نداشتم ولی همین امروز این داستان باید تموم شه

با گریه شروع کرد جیغ زدن

چرا منو نمیبینی؟ چرا هیچ وقت ندیدی؟ چرا نمیفهمی حسمو؟

ندیدی جون میدم تا بهم توجه کنی

وقتی کنار شیرین میدیدمت عجز و التماس رو تو چشمهام

ندیدی که چقدر دلم میخواد جای اون باشم

ندیدی جون میدم تا یه اشاره کنی

جون کندم تا چشمهات لوندی هامو ببینه بلکه یکم اون فکرت

از شیرین دور شه

..اخه مگه من چی کم داشتم از اون شیرین

خنجر چشمهام تیز شد سمت نگاهش

منتظر یه کلمه بودم. یه صفت بی ربط تا همینجا این نقش و صبر
رو بیخیال شم و این دختر رو توی همین خونه چال کنم

الان شیرین خیلی وقته اینجا نیست__

خودت رو گول نزن کیان. خودت به خوبی اون باند رو میشناسی
ترو خدا یکم چشمهاتو باز کن و منو درست ببین

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [11:02 25.06.19]

#part102

جیغ هاش داشت رو نروم میرفت و سکوتتم بهش توهم شیر
بودن میداد

...اون دختری هرزه چی بیشتر از من داشت آ_

.خون تو رگهام جوشید

.نفس تو سینم بند اومد و مشتام افسار گسیختن

.بالاخره رسید اون لحظه ای که منتظرش بودم

خودمم نفهمیدم با چه سرعتی خرخرشو گرفتم و به دیوار پشت
سرش کوبیدمش

.پاهاش خم شدن

.صورت بزرگ کردش هر لحظه سرخ تر میشد

:هوار کشیدم تو صورتش

بخوای اسم اون دختر و بیاری باید هفت دور دهن نجستو آب _

.بکشی زنیکه ی حرومی

سرفه میکرد و به دستام چنگ مینداخت

به شیرین من میگی هرزه؟

به شیرین من که از آب چشمه هم زلال تره؟ پاک تره؟

گردنش رو محکم تر فشار دادم و تو صورت وحشت زدش هوار
کشیدم.

توی یه تیکه نجاست پات و گذاشتی خونه ی من و دونه دونه _
ی دکمه هام رو باز می کنی؛ اونوقت شیرین من هرزس؟

برای این تا الان دندون گذاشتم رو جیگر شرحه شرحه شدم _
تا ببینم تا چه حد میخوای هرزه بشی و پا از گلیمت دراز تر
کنی.

از گلویش گرفتم و پرتش کردم روی زمین
شروع کرد تند تند سرفه کردن و گریه کردن

انگشت اشارمو گرفتم سمتش
هوار کشیدم جوری که سریع دستهایش رو گذاشت روی گوشش
و تن و بدنش لرزید

حواست باشه راجع به زنه من حرف میزنی چی میگی_

یه موی گندیدش شرف داره به توی بی شرف
تفهیمه یا جور دیگه ای بفهمونم؟

خوب گوشاتو باز کن بین برای بار آخر بهت میگم

گم میشی از زندگی من و شیرینم بیرون

توی صد فرسخیه زندگیم دیگه نمیخوام بینمت

جوری خودتو گم و گور میکنی که دیگه اسمتم به گوشم نخوره

من شیرین و پیدا میکنم میارمش تو این خراب

شده

وایی اگه یه رد رو تنش بیفته.وای به حالشون اگه یه مو از سرش

کم بشه

با گریه خودشو از رو زمین جمع و جور کرد و بلند شد
پشتمو کردم بهش و دکمه هامو بستم

حالا هم تن نجستو از خونه ی من ببر بیرون—

صدای هق هق هاش و جمع کردن وسیله هاش اعصابم رو بدتر
خورد می کرد

صدای در که اومد رفتنشو خبر داد و من موندم
با غیرتی که تو رگ هام میجوشید

دستمهام رو روی میز گذاشتم و به سفره ای که چیده بود خیره
شدم

چند لحظه به تک تک وسایل های روی میز زل زدم

انواع اقسام فکر ها تو سرم رژه می رفت

چند لحظه چشمهام رو بستم

حرص سر تا پام رو گرفت و بی اختیار به لیوان روی میز چنگ

زدم و به سمت دیوار رو به روم پرت کردم

حرصم نمیخوابید. گند زده بودم

هر چی دندان رو جیگر گذاشته بودم رو نابود کردم

بلند داد کشیدم و به موهام چنگ زدم

همه چیز رو خراب کردم

همه چیز خوب بود تا اون زنی که اسم شیرین من و آورد

داشتم موفق می شدم که با دهن کثیفش اسم زن من و هجی
کرد.

نباید این شکلی می شد. باید جبران کنم

باید این دختر و آروم کنم تا کنارم بمونه... تا همچنان شیفته
کنارم باشه تا به وقتش

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, 21:44 28.06.19]

#part103

بیگ*

دونه دونه برگه های رو به روم رو ورق زدم و کنار گذاشتم

این روزا از مهمترین مشغله ی زندگیم زیادی دور شده بودم

انقدر مبهوت حس های جدید و یه جفت چشم خوش رنگ شده

بودم، که بالکل یادم رفته بود چه کار های مهمی دارم

با دقت مشغول پرونده ی جلو روم بودم که چند ضربه به در اتاق خورد و در باز شد.

سر بلند نکرده هم مشخص بود که کی هستش

این برادر کوچیک تر نادون رو هیچوقت نمی شد سر جاش نشوند..

...بیگ معذرت میخوام که _____

!بیرون پارسا. الان نه _____

:مضطرب چند قدم جلو تر اومد و گفت

.ولی بیگ خیلی واجبه..اگر ضروری نبود نمیومدم پیشتون _____

.سرم رو بلند نکردم ولی در عوض صدام رو بالا تر بردم

هر چی که میخواد باشه وقتی میگم الان نه یعنی بشمر _____

!سه باید بیرون باشی تا خودم صدات کنم..بیرون

اخه راجع به شیرین بیگ_

وقتی دوباره دهن باز کرد با خشم سرم رو بلند کردم که مثل
بقیه بهش درس ادب بدم ولی با آوردن اسم شیرین حرفم تو
نطفه خفه شد و ابرو هام تو هم گره خورد

برگه ها رو به گوشه ی میز پرت کردم و اخمهام رو توی همدیگه
گره کردم.

آخرین باری رو که نگرانی و اضطراب رو تجربه کردم کی بود؟

..شاید انقدر دور که یادم نمیومد.ولی الان

:ناخود آگاه صدام بالا رفت

د حرف بزن ببینم! جون بکن بگو چی شده__

:پارسا نگران اومد روبه روم نشست و گفت

..بیگ

.خبرای بدی داره به گوشم میرسه

.الان ورد زبون همه ی شرکا و دشمن هامون شده فقط شیرین

از شب اون انفجار گرفته تا معامله ای که توافقش عوض شده و

.دختری که پیش ما موندگار شده

از شب مهمونی همه شیرین و دیدند و پخش شده که دختر

..سرهنگ سرلکه

.این یعنی یه جنگ بزرگ

یه مشت آدم زخم خورده که یا دشمن ما هستند یا دشمن

.سرهنگ

دندون تیز کردند برای کشتن شیرین و یه جورایی عقدشون رو

.خالی کردند

.هیچکس نمیدونه این دختر برای چی اینجا موندگار شده

.الان فقط همه به فکر انتقام گرفتن اند

پشت سر هم می گفت و بی توجه به صورت من که هر لحظه
بیشتر کبود می شد ادامه می داد

بیگ باید یه جورایی به همه نشون بدیم که این دختر هر _____
کسی که میخواد باشه دیگه از گروه ماست

چه دختر سرهنگ باشه چه نباشه قراره برای همیشه موندگار
باشه.

فقط هیچ کدوم از دشمنامون و شرکا خبر ندارن که دیگه شیرین
عضوی از خودمونه

با حرفه‌هاش هر لحظه خشمم رو بیشتر شعله ور می کرد. ولی با
آخرین حرفش

مزه ی معرکه ی مالکیت شیرین رفت زیر زبونم و اخمام باز
شد..

معلومه که اون دختر دیگه از ماست..صد برابر بیشتر معلومه که
...فقط ماله منه

..بیگ بهتره هرچه زودتر عضویت شیرین علنی بشه
.اگه همه بدونن جز خط قرمزای شماس دیگه طرفش نمیان
.هیچکس جرئت نداره به اموال بیگ نزدیک بشه

:باز دوباره اخمام رفت تو هم و داد کشیدم

غلط میکنن..مگه من مردم که بذارم این دختریه وجب از _

کنارم جم بخوره؟؟

.اندفعه چهارچشمی مراقبشم

:پارسا چند لحظه با لبخند نگاهم کرد و بعد با تردید گفت

حسام پس من می‌گم هرچه زودتر به باربد بگیم بیاد برای
شیرین

.ولی خب مطمئنا شیرین نمیداره

باربد؟

.تو این شرایط و تو این اوضاع این بهترین کار بود

چاره ای نداره! فقط خواهرشو خبر کن. نمیخوام اون نره غول —
به شیرین نزدیک شه

.شیرینم بیخود میکنه مخالفت کنه

!باید یاد بگیره رام و مطیع تصمیمای من باشه

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود، [21:44 28.06.19]

#part104

شیرین*

.پاهام رو بغل کرده بودم و صامت به نازنین نگاه می کردم
همینطور پر شر و شور از رابطش با نامزدش تعریف می کرد و با
.آب و تاب به حرفش ادامه می داد

همینطور می گفت ولی من هر چند لحظه یکبار فکرم می رفت
جای دیگه و با اوج گرفتن دوبارش، باز به حرفش تمرکز می
کردم.

.بالاخره بعد از نیم ساعت خسته شد و اونم کنارم نشست

.آره دیگه شانس آدما با هم فرق داره _____

یکی عین من چند سال منتظر یه مرد می مونه آخرش هم
.هیچی به هیچی..یکیم عین تو

اخم هام رو تو هم کردم و پوف کلافه ای کشیدم
باز هم این بحث تکراری. بحث بی فایده ای که هر روز این دختر
راجع بهش تو گوشم می خوند و دیوونم می کرد

نازنین شروع نکن_

خسته و کلافه بهم نگاه کرد ولی قبل از اینکه بخواد حرف بزنه
نگاهش یه لحظه میخ پشت سرم شد و سریع نگاهش رو گرفت

نفس عمیق کشیدم و سرم رو تگون دادم

حتی یه لحظه هم نمیتونی حال من و درک کنی_

اینکه هیچجوره نمیتونم کنار بیگ دووم بیارم

اینکه از نفرتم حتی نمیتونم پام و از اتاق بیرون بذارم و اینجا

حبس شدم

..تمام زندگی من و گرفته اونوقت یک کلام می‌گه میمونی

سرم رو بلند کردم ولی نازنین به جای من با صورت وحشت زده،
میخکوب پشت سرم شده بود

بدون اراده سریع برگشتم و پشت سرم رو نگاه کردم

برگشتم همانا و دیدن دوجفت چشم عصبانی و ابروهای در
هم رفته همانا

با دیدن صورت خشن و سرخ شدش قلبم از بلندی چند صد
متری پرت شد و شروع کرد به تند تند کوبیدن

چرا صدای باز شدن در رو نشنیدم؟

یه بار دیگه حرف هایی که گفته بودم رو مرور کردم و با یاد
آوریشون بی اراده سریع از جام بلند شدم و به صورت
عصبانیش نگاه کردم

..هیچی نمی گفت فقط زل زده بود به من

.همیشه از این سکوتش میترسیدم! از خشمش

.از چشمهای سرخش

.اصلا من از تمام وجود این مرد میترسیدم

.منتظر فریادش بودم

یه طغیان از جنس خودش و به بی رحمی دیگه از تبار بیگ

.بودم

ساکت بهم خیره شده بود اما بالاخره دهن باز کرد و گفت

!نازنین تومیتونی بری_

بله چشم بیگ

نازنین راه افتاد سمت در که بی اراده دستاشو گرفتم و نداشتم

.بره

من چرا این شکلی شده بودم؟

این مرد انقدر مصیبت سرم آورده بود که دیگه چیزی از غرورم
نمونده بود.

وحشت داشتم از تنها شدن با مردی که هیکلش دو برابر من
هستش و با تموم وجودش احساس مالکیت می کنه.

از حرف زدندم پشیمون بودم... نمیتونستم تنها باشم

دست نازنین رو محکم گرفته بودم که چشمهای بیگ چند برابر
قبل عصبانی شد و صداش رو برد بالا

گفتم میتونی بری نازنین دلیل ایستادنتو نمیفهمم

نازنین برگشت و به صورت من نگاه کوتاهی کرد و دوباره با ترس
چشم گفت.

با سرعت از جلوی چشممون غیب شد و
من رو بامردی که از زور خشم نمیدونست
چکار کنه تنها گذاشت

رگ دست و گردنش بیرون زده بود و با دندون های قفل شده
:زیر لب گفت
راه بیفت

بیگ با حرص می گفت راه بیوفت ولی من به زمین قفل شده
بودم

آب دهنم روقورت دادم و سعی کردم کمتر عصبیش کنم

با دلهره آروم دنبالش راه افتادم

سریع حرکت میکرد و من هم به دنبالش میرفتم

از راهرو عبور کرو و به اتاقی نزدیک شد و درش رو باز کرد

باسر اشاره کرد برم تو و وقتی دید با چشمهای ترسیده نگاهش

می کنم دادزد

..مگه با تو نیستم

..راه بیوفت تا سگ نشدم

باید خودم و جمع و جور می کردم.هر چا قدر جلوی این مرد

.کوتاه بیای بدتر می کنه

.نفس عمیق کشیدم و اخم هام رو توی هم گره کردم

کل فضای اتاق پر شده بود از عطر تلخی که مدتها بود بوش رو

..میشناختم

همین که از چهارچوب در دور شدم سریع درو بست و منفجر
شد:

که حالا از من برای خودت یه غول ساختی که نمیتونی کنارش _
دووم بیاری هاان؟؟؟

اگر به حرفهام گوش بدی و فقط بگی چشم
الان زندگیت خیلی بهتر بود

اگر راضی شده بودی و یه افسار سفت و محکم انداخته بودی
دور حلق خر درونت الان اینجا
!برات بهشت میشد

نه جهنمی که حتی برای خارج شدن از اتاقت بخوای انقدر زجه
!بزنی

سرم رو انداخته بودم پایین سعی میکردم به هر جایی نگاه کنم
به غیر از چشمه‌هاش

که اگر نگاهم به چشمه‌هاش می‌افتاد بغضم عین بمب می‌ترکید و
دیگه نمیتونستم جلوشو بگیرم

نفس عمیق کشیدم و بغض چموشم رو خاک کردم
..توبذار من برم—

برم پیش خانواده ام...قول میدم
!دنیا برام بهشت میشه

سیگارش رو برداشت و زیرش فندک گرفت. کام محکمی ازش
گرفت..کلافه بود

با خنده زیر لب زمزمه کرد: بذارم بری

نا امید نشدم ادامه دادم

باور کن با اینجا موندنم هیچی درست نمیشه! داری منو __
عذاب میدی، ولم کن بذار برم

دسته‌هاش رو به معنای سکوت آورد بالا و گفت
!بسه __

نمیخوام چیزی بشنوم
الان آرومم سعی نکن سگم کنی

مبهوت به مردی که سمبل خودخواهی و زورگویی بود خیره
شده بودم

آروم و با حوصله سیگارش رو دود می کرد و به چشمهام خیره
شده بود

با صدای در با اکراه نگاهش رو از چشمهام گرفت و نگهبانی
دوخت که منتظر جلوی در ایستاده بود

قربان مهسا آمادست. اجازه میدین ر_

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [28.06.19 21:44

اهنمایش کنم اتاق؟

.بیگ سرشو تگون داد و سیگارشو خاموش کرد

ن

گهبان که رفت بیرون سیگارش رو توی جاسیگاری کنار میزش
.خاموش کرد و دوباره خیره ی چشمهام شد

.لعنتی چرا این مدلی نگاه می کرد

پیرهنتو دربیار دمر بخواب روتخت__

زودباش نمیخوام حرفیم بشنوم

به گوشام شک کرده بودم

چی گفت؟ گفت چیکار کنم؟؟

با دهن باز مونده چند لحظه مبهوت نگاهش کردم و آخر سر

گفتم:

چی داری میگی لعنتی؟؟_

یعنی می کرد یکم نرمش قاطی لحنش کنه یا من اینطور حس می

کردم؟

هیچ کس نمیدونه تو دیگه عضوی از منی_

باید همرو خبر کنم که دیگه پشت اسمت بیگ نشسته
باید همه رو خبر کنم که دورت یه حصار قرمز رنگ کشیدم و هر
کسی که به قلمرو من نزدیک شه، قلم پاش رو خورد می کنم

چی داشت می گفت؟

به چه زبونی حرف می زد که انقدر نا مفهوم بود؟

اروم زمزمه کردم: میخوای چیکار کنی؟

ولی این مرد کی به من درست جواب داده بود که این بار دومش
باشه؟

بادستش گونمولمس کرد

لازمه. باید تحمل کنی۔

ناباور صورت‌مو کشیدم عقب

بغض گلوله شده بود تو گلومو نمیداشت حرف بزنم

منکه میدونستم امکان نداره یک ثانیه کنار این مرد بودن بدون
عذاب بگذره

ترو خدا حرف بزن. مگه میخوای چیکار کنی؟؟ —

تو چشمهام صامت نگاه کرد و با اون چشمه‌هاش ذوبم کرد

یعنی میاد روزی که از دست این قیر سیاه رنگ چشماش خلاص
شم؟

خلاص شم و برسم به چشمهای گرم و مهربون کیان خودم؟

حرفی نمی زد. هنوز هیچی نگفته بود که دو تا تقه به در خورد و
یه دختر جوون اومد تو

یه دختر سبزه و ریزه میزه با یه تاپ و شلوار جذب که تمام بازوهاش از بالا تا پایین خالکوبی شده بود

..در و بست و رو به بیگ شروع کرد به حرف زدن

..سلام قربان.در خدمتونم..

ب

:بیگ بدون اینکه نگاهشو از چشمهام بگیره گفت

..وسایلتو آماده کن نمیخوام خیلی طولش بدی..

بیگ به من گفتن شما علاوه بر گروه خودتون طرح دوم هم _

..میخواین،اون یکم طول میکشه

حس یه موجود بی ارزش رو داشتم که راحت همه میتونستن
راجع بهش تصمیم بگیرن

چی داری میگی؟؟

رو کردم به بیگ:

جواب من و بده اصلا می بینی منو؟ طرح چیه دیگ؟__

دختره کیفشو گذاشت رومیز و وسایلاشو در آورد

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [21:57 29.06.19]

#part105

نمیخواستم باور کنم

تمام شواهد پشت سر هم ردیف شده بودند و فقط یک معنی رو

بلند داد می کشیدند

ولی نمیتونستم باور کنم

این حجم از خودخواهی یا این حجم از حس مالکیت که معلوم
نبود کی توتسته انقدر جون بگیره

دختر روبه روم بی تفاوت به حال رو به موت من از توی کیفش
دونه به دونه ی وسایلش رو بیرون می آورد و روی میز می چید

طرح های عجیب غریب و آخرشم وسایل تتو

ترس؟ جنون؟ وحشت؟

دیگه حسی نبود که پیش این مرد تجربه نکرده باشم

رو کردم سمت بیگ که با چشم های تسخیر کنندهش فقط بهم
خیره شده بود

میخواهی منو زجر بدی... شکنجه کنی.. اصلاً بکشی..

هیچ چیزی نمی گفت

فقط نگاه ترسناکش رو میخ چشمهای وحشت زدم کرده بود و

عمیق تماشا می کرد

با این حجم از خونسردی چی رو نگاه می کرد؟

جون دادن در عین نفس کشیدن من رو؟

نگاهم رو ازش گرفتم و دوییدم

دوییدم سمت در تا فرار کنم بی توجه به قانون و منطقی که تو

این عمارت ثبت شده بود

قانونی که با بی رحمی داد می زد هیچ کس از بیگ نمیتونه فرار

کنه

مچ دستم که با دست قدرتمندش قفل شد و به عقب کشیده
شدم، انگار برق دویست ولتی

بههم وصل کردن و محکم نگه‌م داشته بودند تا فرار نکنم

خوب زیر بار این شوک چند صد ولتی جزغاله شم و دم نزنم

..دستمو میکشیدم ولی محکم گرفته بود

چرا این جهنم روز به روز بدتر میشد؟

..روز به روز غیرقابل تحمل تر

ولی اون چیزی که غیرقابل تحملش می کرد رفتار عجیب بیگ
بود.

.چشمهای بیگ بود

چشم‌هایی که در عین خشونت حرف می زدند و هیچ رازی رو
نگه نمی داشتند

روزهای اول، اوج نفرت و رذالت صاحبشون رو فاش کردند

موقعی که آزارم می داد، بی تفاوت و خونسردی این مرد رو
نشون می دادند

ولی حالا...حالا که لحظه به لحظه آتیش این جهنم داغ تر می
شد؛ این چشم ها هم تغییر رویه داده بودند

از لحظه ای که بلند داد کشید باید بمونی، از ثانیه ای که روز
جشن هجوم برد سمت مردی که بهم نزدیک شده بود؛ دیگه
خبری از نفرت یا بی تفاوتی نبود

درست مثل الان پر از نگرانی و نرمش بود

...پر از... پر از

وای نه! می ترسم از این اسم

چشمهای پر از خشونت این مرد هیچ جوره با عشق سنخیت
نداشت.

این مرد بر خلاف همیشه سعی میکرد آرامش بده

تلاش می کرد آرام کنه ولی خبر نداشت صداو

چشمهایش با آرامش دشمن خونی بودند

آروم باش شیرین_

فقط یه خالکوبی کوچیک روگردن و بازوته

..زودی تموم میشه

!نمیدارم اذیت شی. فقط آروم بگیر دختر

.انقدر نترس

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, |21:57 29.06.19

#part106

.میترسیدم

حس می کردم این دختر قصد سلاخیم رو داره و میخواد عذابم

.بده

بی کی پناه میبردم؟ به کدومشون که به ذره رحم و مرت داشته

.باشه

.من نمیتونم.. نمیخوام رو تنم خالکوبی کنی_____

خ.. خواهش می کنم. برای اولین بتر دارم خواهش می کنم که

.کوتاه بیای

چشمه‌هاش لبریز از نگرانی و غم می شد. ولی صورت و رفتارش
داشت جون می کند تا خلافتش رو ثابت کنه
صدای محکم و بمش داشت تمام تلاشش رو می کرد که همچنان
بیگ بمونه

یادت باشه خودت میخوای که مجبورم کنم
وقتی انقدر نفهمی که فرق تنبیه رو با ضرورت نمیفهمی

وقتی عقلت نمی کشه تا بدونه این کاری که ازت میخوام
منشاش عذاب نیست

سر تا پاش حمایته.. حمایت بیگ که میخوام تا آخر عمرت بالا
سرت باشه

من نمیخوام آزادر ببینه پس باید به همه ی دوست و دشمن
بفهمونم که تو دیگه از منی

مال منی

سعی داشت قانعم کنه ولی نمیتونست. سعی داشت ملایم باشه
ولی بدتر داشت میترسوند

کشیدم عقب ولی همچنان مچ دستم رو سفت چسبیده بود
نه.. نمیخوام! نمیخوام! نمیییخوام_

صدام که بالا رفت تمام نرمش و لطافت چشمه‌هاش پر کشید
چشمه‌هاش شدند از جنس سنگ و دوباره تمام قد شد بیگ

رفت رو تخت نشست و تکیه داد به تاج تخت

دستم رو محکم کشید که باشکم افتادم رو تخت و بلند جیغ کشیدم.

!وای نه

جیغ و گریه بلند شد و در عوض دست ها و بازوهای قدرتمندی نصیبم شد که به آسونی واکنش هام رو مهار می کرد

.سرمو کشید روسینش و قفلم کرد

گریه می کردم. جیغ می کشیدم ولی در عوض محکم تر نگه می داشت و نمیداشت

.جم بخورم

.سرمو ثابت نگه داشته بود و دستهام رو مهار می کرد

صدای سوزن تتو درست مثل ناقوس مرگ بود
لعنت به این مرد و حس مالکیتی که از هر مصیبتی بیشتر
مرگبار بود

صدای سوزن بلند شد و پشت بندش سوزش وحشت ناکی که
جیغم بلند شد

درد داشت...خیلی هم درد داشت
سوزن تتو رو نمی گم. حس وحشتناکی رو که با تمام وجودم
حسش می کردم خیلی درد داشت
تنهاییم که قرار بود با حمایت همچین آدمی پر بشه

یه مرد رازآلود که هر چیزی رو که اراده می کرد باید براش
فراهم می شد

حالا هم دلش مالکیت میخواست و محکم تن و بدنم رو قفل کرده بود.

گریه بند نمیومد. گردنم می سوخت ولی نمیگذشت

هر ثانیش یک قرن بود و عذاب

ولی عذاب بدترش زمانی بود که دست دختر از گردنم فاصله گرفت و دست های بیگ ازم جدا نشد

از جاش بلند شد و به شکم روی تخت قرارم داد

تنها دستش رو زمانی برداشت که به جای گردنم بذاره روی آستین پیرهنم و با قدرت پارش کنه

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [21:57 29.06.19]

#part108

با خشونت یکی از آستین هام رو کامل پاره کرد و اینبار با یک دستش بازوی برهنم رو سفت چسبید و با دست دیگش گردنم رو به تخت تکیه داد.

.حس خفگی و مرگ فقط توصیف یک ثانیه بود.

این مردی که حتی خیره شدن به چشمه‌هاش زجر آورد بود،

با دست‌هاش به تخت قفلم کرده بود و با تنش تنم رو مهار کرده بود تا تکون نخورم.

دوباره صدای سوزن و درد وحشتناک وسوزش

.شدیدش

.جیغ بلند تر و اشک های بیشتر

.تقلای بی ثمر ولی اینبار صدای بیگ

.صدای متفاوت و شاید هم لرزون بیگ

.سرش رو تورد سمت گوشم و بلند بلند حرف زد

.شاید میخواست صداش بلند تر از صدای سوزن به گوشم برسه

.محکم تر نگهم داشته بود و تند تند حرف می زد

.آروم..آروم شیرین.الان تموم میشه _____

.الان تموم میشه همه میفهمند برای منی

.جیغ نکش لعنتی..انقدر اشک نریز دیوونم نکن

.الان تموم میشه دردش آروم میشی

.آروم باش عزیزم الان راحت میشی

کاش هیچی نمی گفت. کاش لحنش تغییر نمی کرد و مثل سابق
سنگ و سرد بود

اینجوری که با اضطراب حرف می زد بیشتر میترسیدم

بیشتر مطمئن می شدم از حسی که اصلا به این مرد نمیومد

وقتی نمیخواست صدای گریم روبش نوه یعنی کار از کار گذشته
بود

وقتی انقدر نگران بود یعنی بلا نازل شده بود

خیلی طول کشید

زجر آور گذشت ولی بالاخره تموم شد

بازو و گردنم میسوخت و همچنان درد می کرد

اشک هام مهار نمی شد ولی همین که تموم شده بود بهشت بود

همین که دستش از بازو و پشت گردنم برداشت و تونستم بلند
شدم خودش بهشت بود

بیگ چنان فریاد بلندی سر دختر زد که سریع از اتاق دور شد و
بیرون رفت

حالا من مونده بودم و این مرد

یه درد طاقت فرسا و یه آینه

آینه ای که دلم میخواست خوردش کنم ولی جون و رمقش رو
نداشتم

این نقش روی گردنم زیادی آشنا بود

روی گردن تک تک اعضای این بانده دیده بودم و حالا روی گردن
خووم حک شده بود

ولی بازوم

این طرح عجیب و نحس انگار اولین بار بود که روی تن کسی تتو
میشه.

بازوم نقش و نگار شده بود با یه اسم

میشه گفت یه اسم و یه لقب

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, | 21:57 29.06.19]

#part109

حالا قشنگ میشه گفت جنون. حس الانم رو میگم

هجوم بردم سمت بیگ و به سینش ضربه زدم

:با دست های بی رمقم ضربه زدم و بلند بلند جیغ کشیدم

..پاکش کن....زودتر پاک کن... نمیخوامش... آیی گردنم_

.آیی خدایا..دستم میسوزه لعنتی

.چیکار کردی اخی

حرفی نمیزد.از خودش دفاع نمی کرد.پس ای کاش اون

.چشمه‌هاش رو هم کنترل می کرد

چرا چشمه‌هاش دریای غم شده بودند؟

پس کجاست اون کوه یخ؟

.نمیخوام.لعنتی بفهم نمیخوام اینجا باشم_____

.نمیخوام روی گردنم نقش گروه نحس تو باشه

.نمیخوام کسی فکر کنه من جزئی از گروه توام

.من دختر سرهنگم..سرهنگ سرلک که به زودی میاد دنبالم

بابام پیدام می کنه اونوقت با این خالکوبی چی کار کنم؟

دستم و چرا این شکلی کردی؟

من اسم تو رو روی تن خودم نمیخوام

وجود تو رو توی زندگیم نمیخوام. بفهمم نمییییییخوام

نفس نفس میزدم و بلند بلند گریه می کردم

منتظر یه آشوب بودم

یه صدای بلند با یک جفت چشم عصبانی

ولی خبری نبود

به جاش دستش نشست دور تنم و محکم به خودش فشارم داد

نفسم رفت. قلبم ریخت وقتی سرم به سینه ی ستبرش تکیه
داده شد و با دستهایش تنم رو احاطه کرد

.کاش داد میزد

.کاش تهدید می کرد

.ولی این مدلی حرف نمی زد

.هییییش آروم خانوم کوچولو. تموم شد _____

.دیگه تموم شد

.هر چی درد و عذاب بود تموم شد

از الان به بعدش همش خوشبختیه. از اول تا آخر زندگیت میشه

.بیگ و آرامش

.میشه بیگ و مثل ملکه ها زندگی کردن

!میشه بی..نه

میشه حسام و طعم خوشبختی و عشق رو چشیدن

الان آروم باش

کمی تنم رو از خودش فاصله داد و زیر چشمهام دست کشید

دونه دونه اشکهام رو پاک کرد و دوباره سرم رو به سینش تکیه

داد

از الان به بعد دیگه اشک تعطیل _____

دیگه شدی از من. شدی شیش دونگ مال من

قراره همراه همیشگی حسام باشی و تو عمارتش خانومی کنی

اسم حسام نشسته رو تنت تا هر روز، خودت و اطرافیانت ببینید

و تو مخ همتون حک بشه

دیگه نمیدارم گریه کنی شیرین.خاک می کنم کسی که بهت
نزدیک شه یا به مال من چشم داشته باشه

.سرم رو با شتاب از سینهش فاصله دادم و عقب گرد کردم

.سرم گیج می رفت و هنوز دردم آروم نشده بود

.با ملایمت دستم رو گرفت و به سمت تخت هدایتم کرد

.دست کشید به موهام و پتوی روم رو مرتب کرد

بگیر بخواب.ضعیف شدی یکم استراحت کن خودم _____

.بیدارت می کنم

عقب کشید که بره.بدون کوچیک ترین لبخند عقب کشید که

.نتونستم

دووم نیاوردم تا چیزی نگم

ازت...ازت متنفرم .خیلی زیاد_____

مات شد.در عرض یک ثانیه چشمهایش یخ بست

:نفس عمیق کشید و سفت و سخت گفت

هر وقت یاد پدرت افتادی..هر وقت فکر کردی دختر_____

سرهنگی؛

...هر وقت حس کردی متنفری

.برو جلوی آینه و یه نگاه به بازو و گردنت بنداز

بعد چند بار بلند بلند اسم حک شده روی بازوت رو بخون تا باور

کنی.

که برای همیشه یادت بمونه جات کجاست
اینکه کی روت حس مالکیت داره و تا آخر عمر باهاته

اینبار من مات شدم. یخ کردم و جلوی چشم بهت زدم از اتاق
رفت بیرون

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, | 21:44 05.07.19]

#part110

شیرین*

بدون پلک زدن خیره ی تصویر جلو روم شده بودم

با دقت نگاه می کردم و به محض بخار گرفتن آینه، سریع روش
دست می کشیدم و تصویر رو واضح می کردم

صدای شر شر دوش آب تو گوشم زنگ می زد و هوای دم کرده
ی حموم کلافم می کرد

روبه روی آینه ی حمام ایستاده بودم و به نیم تنه ی برهنم خیره
شده بودم

هر لحظه که میگذشت و هر ثانیه که سپری می شد، رفته رفته
ریتم نفس هام تند و تندتر میشد

قفسه ی سینم سریع بالا و پایین می رفت و مرتب به محض بخار
گرفتن آینه، با دست لرزونم آینه رو شفاف می کردم

لب زیرینم رو محکم گزیدم و سعی کردم نگاهم رو از این تصویر
نا آشنا نگیرم

این من بودم؟

...این گردن؟ این بازو؟ این اسم

همش متعلق به من بود؟

چشمهام میسوخت

از زور اشکی که میخواست افسار پاره کنه و رها شه

داشتم خفه می شدم

از بغضی که تمومی نداشت و با هیچ سیل اشکی آروم نمی

شد؛ فقط بزرگ می شد

بزرگ و بزرگتر

انقدر بزرگ که از مهمان ناخوانده تبدیل شده بود به صاحب

خونه

یه یار همیشگی که فقط با تلنگر های پی در پی از لاک مخفیش

بیرون میومد و خودنمایی می کرد

دلہ میخواست جیغ بزہ

از اون جیغ هایی کہ خودت محکم گوشات رو بگیری و نشوی

از اون جیغ هایی کہ گوش فلک رو کر کنه و در عوض آرومت
کنه

ولی فعلا به یکم هوا نیاز داشتہ. اشک ریختن و جیغ کشیدن
پیش کش

نفس عمیق کشیدم و بغضم رو چال کردم. روش خاک ریختم و از
آینه فاصله گرفتم

رفتم سمت دوش و کم کم زیر آب داغش خزیدم

چشمہام رو بستہ و اجازه دادم قطرات آب آروم آروم روی تن
خستم جریان پیدا کنند و برقصند

حرص وجودم تموم شدنی نبود.به جای خاموش شدن بدتر شعله
ور می شد و بیشتر هیاهو می کرد

به صورت خیسیم دست کشیدم و چشمهام رو باز کردم

به لیف گوشه ی دوش چنگ زدم و پر از کفش کردم

...یک بار..دوبار

چند باره و چند باره روی بازوم کشیدم و ادامه دادم

پوستم به سوزش افتاده بود و رنگش سرخ شده بود.ولی باید

پاکش می کردم

این اسم و لقب لعنتی رو از تنم باید پاکش می کردم

محکم روی "حسام بیگ" بازوم لیف می کشیدم و حرفهایش رو

توی سرم مرور می کردم

چی به روز این مرد اومد؟

اونم تو این مدت کمی که فقط باید به فکر برادرش می بود

به جای برادرش نشست برای نگه داشتن من برنامه چید و آخر
سر هم شد اینیکه هیچ کس انتظارش رو نداشت
یه حس اشتباه

پاک نمی شد. پوستم میسوخت و هر لحظه سرخ تر می شد ولی
پاک نمی شد

...بالاخره که کیان پیدام می کنه

اگر چشمش به این اسم بیوفته چی؟

حالش بد همیشه؟ متنفر همیشه؟ دور همیشه؟

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [21:44 05.07.19]

#part111

انقدر روی بازو و گردنم لیف کشیدم که پوستم سرخ شد. اشکم
مثل همیشه جاری شد ولی سبک نشدم

طرح روی بازوم پاک نشد که نشد

خوب میدونستم تتو یعنی یه طرح همیشگی

یعنی چیزی که بیگ انتخاب کنه یه رد و نشون موقتی نمیتونه
باشه

ولی جنون یعنی نشنیدن همه ی این منطق ها

بعد از مدت طولانی و کلی اشک ریختن، حوله ی اویزون شده

روی در رو تن کردم و بیرون رفتم

چشمهای سرخ شدم رو مالش دادم و دمپایی های رو فرشیم رو
پام کردم

سلام. چه عجب دیگه داشتم نگران می شدم_____

سرم رو سمت صدا چرخوندم و حوله ی کوتاهی که بلندیش تا
زانوم بود رو محکم تر نگهش داشتم

نازنین در کمدم رو باز کرده بود و با احتیاط دونه به دونه ی
لباسام رو تا می کرد و داخل چمدون کنار پاش میداشت

:نیم نگاهی بهم انداخت و گفت

بیا یکمم خودت کمک کن از کت و کول افتاد...هیین ای _____
وای پوستت چرا انقدر قرمز شده؟

.لباس هارو روی تخت رها کرد و سمتم قدم تند کرد

روی گردن و بازوم دست کشید که با حس سوزش شدید خودم
رو عقب کشیدم و چشمهام رو با درد بستم

انقدر زیاد روش لیف کشیده بودم که پوستم رو حساس کرده
بودم.

حتی حساس به همچین لمس ساده ای

شیرین نمیخواهی تمومش کنی این حالتو؟ _____

شبهه میت شدی دختر کی میخوای بفهمی چیزی قرار نیست
تغییر کنه؟

دستش رو پس زدم و سمت کمد راه افتادم

:کلافه گفتم

بسه نازنین دوباره شروع نکن. اینارو چرا داری جمع می _____
کنی؟

انگار که دوباره یادش اومد و برگشت سر جای اولش و کشوی
کمد رو کشید و یه دست لباس برام روی تخت گذاشت

حالا تو فعلا لباسات و عوض کن تا برات بگم _____

هر روز تصمیم می گرفتم که قوی باشم. هر روز با خودم تکرار می کردم که نباید بذارم شخصیتم رو تغییر بدن و مثل همیشه رو حرف خودم بمونم

بسه هر چقدر گریه کردم. بسه هر چه قدر اه و ناله کردم و ضعیف بودم

ولی درست بلافاصله بعد از گفتن این حرفها یه بلای دیگه نازل میشه و زمینم میزنه

لهم می کنه و دوباره داغونم می کنه

مگه چقدر گذشته از روزی که با کیان یه شیشه فاصله داشتم؟

مگه بهم مهلت هضم حرف های بیگ داده شد که یهو رو تنم نقش زد تا الان باز بتونم قوی باشم؟

ولی باز من شیرینم. به جای گریه و اه و ناله کاری می کنم بیگ
من و از خودش دور کنه
حالا یا برم گردونه یا بکشه

لباسم رو عوض کردم و حوله ی کوچیکی رو دور موهای بلند و
مشکی رنگم پیچیدم

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [05.07.19 21:44

#part112

نازنین تک تک لباس هام رو توی چمدون میذاشت و عطر و
لوازم روی میزم رو هم توی ساک میچید
نازنین داری چی کار می کنی اخه؟ _____

نازنین آخر لباس رو هم توی چمدون جا داد و اومد سمت من

با صورت پر از تردیدش گفت

..ام..چیزه_

بیگ گفتن که..گفتن که اتاق جدید برات آماده بشه

الان دوباره نشینی غم باد بگیری ها چیز خاصی نیست فقط یه
..تغییر اتاقه

نگفتم؟ من که گفتم تا میام قوی باشم یه چیز جدید زمینم
..میزنه

اتاق جدید برای چی؟

با صورت پریشون به نازنین نگاه کردم که بی توجه به من
..چمیدونها و ساک های اتاق رو گذاشت بیرون در و اومد سمتم
این قیافرو به خودت نگیر شیرین انقدر بیگ رو عصبانی _
نکن

!دستور داده اتاق جدید؟ یه کلام بگو چشم

..به خدا نمیگیری یه روز عصبانیش نکنی..هیچی نمیشه

نازنین دیگه از ساکت بودنم کلافه شده بود

لباسم که همیشه توی این عمارت پوشیده بود؛ نازنین هم کلافه
یه شال انداخت رو حوله ی موهام و دستم رو محکم با خودش
کشید.

زودباش دیگه تا خود بیگ نیومده سراغمون_____

قشنگ بیا هر جور میخوای اتاقت رو بچین یکمم به زندگیت
امیدوار باش

همینطور پشت سر هم می گفت و دستم رو می کشید

من و از اتاق خارج کرد و همینطور پشت سر هم نطق می کرد

دختر چرا اخیه یکم عقل تو کله ی تو نیست_____

میدونی چند نفر حسرت همچین خالکوبی رو تنشون دارن؟

چند تا آدم ریز و درشت له له میزنن که حمایت بیگ روشن
باشه تا آخر عمارشون تو آسایش زندگی کنند؟

اونوقت تو افتادی به جون پوست تنت و میخوای مثلاً پاکش
کنی.

خب دختر یکم عقل داشته باش به فکر این نعمتی باش که جلو
..روته

همینطور می گفت و می گفت که آخر سر دستگیره ی یکی از
.اتاق هارو کشید پایین و من رو تقریباً توش پرت کرد
..آیی دستم شکست نازنین بسه دیگه ____

صد مرتبه گفتم این حرفهای تکراری رو نمیخوام بشنوم..صد
...مرتبه گف

.نگاهم که به اتاق خورد حرفم رو فراموش کردم

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [05.07.19 21:44

#part113

نگاهم رو دور تا دور اتاق چرخوندم و به تمام وسیله هاش نگاه کردم.

...وای شیرین اینجا چه قدر خوشگله _____

حالا هی من میگم تو باز کله شقی کن بدبخت همچین شانسی هر پنج میلیون سال گیر یه دختر میاد اونوقت تو ببین چجوری داری لگد پرونی می کنی

بی توجه به پرچونگی های نازنین دور اتاق چرخیدم و به کاغذ دیواری صورتی ملایمش چشم دوختم

یه اتاق چند برابر بزرگتر از اتاق قبلی، با میز آرایش و تخت دونفره ی سفید رنگی که گوشه ی اتاق جا داده شده بود

تخت دو نفره و بزرگی که بالاش با تور سفید تزئین شده بود و اتاق رو شبیه اتاق رویاها به تصویر کشیده بود

این چه کاری بود؟ الان این تغییر اتاق یعنی چی؟
راه افتادم سمت تک تک در هایی که گوشه به گوشه ی اتاق
بودند.

در اول باز میشد به سرویس دستشویی و حمام بزرگی که اصلا با
اتاق قبلیم قابل مقایسه نبود

در بعدی به کمد بزرگی باز می شد که پر از لباس های مجلسی
رنگ و وارنگ و کوتاه و بلند بود

نازنین با ذوق در کمد ها رو باز می کرد و لباسام رو از توی
چمیدون بیرون میاورد و داخلش می چید

با شور و شوق حرف می زد و باز من فکر می کرد خب برای چی؟

شال روی سرم رو باز کردم و کنار تخت انداختم

حوله ی روی سرم داشت سنگینی می کرد و کلافم کرده بود

پیچ حوله رو باز کردم که موهای نم دارم دورم ریخته شد

شیرین من تا حالا ندیدم بیگ حتی به کسی بیشتر از _____
یک ربع توجه کنه

تمام توجهش مال برادر کوچیک ترش بوده و تموم
برای همه ی ما خیلی عجیبه که روی تو انقدر حساسیت نشون
میده و اسم خودش رو روی تنت تتو کرده
این میدونی یعنی چی؟

راه افتادم سمت در سوم و همینطور که توی موهدی خیسم
دست می کشیدم زیر لب زمزمه کردم
!یعنی فلاکت... یعنی هیییییین _____

هنوز در رو کامل باز نکرده بودم که با وحشت به عقب پریدم و با
چشم های گرد شده به روبه روم نگاه کردم

با اون شونه های پهنش تقریبا کل قاب در رو گرفته بود و اون هم دستش روی دستگیره خوش شده بود

مثل اکثر اوقات لباس مشکی رنگی تنش کرده بود و آستین های لباسش رو بالا داده بود و عضله ها و رگ های برآمده ی دستش رو به نمایش گذاشته بود

زبونم بند اومده بود و مشغول پیدا کردن یک ربط و رابطه بین بیگ و در سوم اتاقم بودم

با صورت خنثی همیشگیش که هیچ حسی رو فاش نمی کرد بهم خیره شده بود و بعد از مکث چند ثانیه ایش روی چشم هام به موهام نگاه کرد

سریع از در فاصله گرفتم و سمت شالم دست دراز کردم که بیگ زودتر از من دستم رو گرفت و محکم به عقب کشیدتم

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [05.07.19 21:44

#part114

چشم هام گرد شد و زبونم بند اومد. چرا ازم فاصله نمی گرفت؟

مگه بیگ نبود؟ مغرور نبود؟

چرا وقتی نخواستن میدید ولم نمی کرد؟

.بیگ از توی چهارچوب در فاصله گرفت و وارد اتاق شد

.اومد جلو تر و تازه تونستم فضای پشتش رو ببینم

.محیط آشنا و اون تخت آشنا رو

نه..خدایا نه...اتاق خودش بود نه؟ همون اتاقی که دیشب خودش

.من و روی تختش خوابوند

این در لعنتی قرار بود به اتاق خودش باز بشه؟

هر وقت که اراده کرد این دستگیره رو بچرخونه و بیاد تو؟

نازنین با دیدن بیگ مثل فشنگ از جاش بلند شد.
حق داشت. هر کسی که از این مرد وحشت داشت حق داشت. من
هم اگر آخر سر از دست این مرد جون می دادم حق داشتم

سلام بیگ! داشتم دستوراتتون رو انجام می دادم_____

بیگ با اخم تیز و تندش با سر به در اشاره کرد و بلافاصله بعدش
نازنین ناپدید شد

در رو پشت سرش بست و من موندم مردی که برای نگاه کردن
به چشمه‌هاش باید سرم رو بالا نگه میداشتم

من موندم و مردی که نگاهش رو از در بسته ی اتاق گرفت و
نشوند رو موهای خیس

میشه دستم رو ول کنید_____

با مکت نگاهش رو از موهای بلند مشکی رنگم گرفت و دوخت به چشمهام.

آروم آروم اخمهاش رو باز کرد و دستش رو شل کرد

سریع خیز برداشتم سمت شالم و روی موهای نم دارم کشیدم

چه حجاب جالبی. ولی بهتر از ذوب شدن زیر نگاه این مرد بود

...حالت خوبه؟ چشمهات چرا قرمزه_____

چیزی خوردی تا حالا؟

نگران بود؟ این مرد چه قدر نگرانش عجیب بود

چه قدر وقتی از کالبد سفت و سختش فاصله می گرفت عجیب
تر می شد.

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [05.07.19 21:44

#part115

:شالم رو دور سرم سفت تر کردم و زیر لب گفتم
.خوبم_

اتاقت رو دوست داری؟__

تازه انگار یادم افتاد که چند لحظه پیش بیگ از کجا پیداش
شد. این در لعنتی وسط اتاق من بود و با چه اتاقی مشترک بود و
به کجا باز می شد

.دوباره تو جلد عصبی و لجباز همیشگیم فرو رفتم و اخم کردم

عقب کشیدم و گفتم

من اینجا نمیومم. همون اتاق قبلی که بهم داده بودین _____
میومم.

توقع داشتم عصبی بشه و داد بزنه. مثل همیشه فریاد بکشه ولی
برخلاف انتظارم در مشترک رو با حوصله بست و به سمت تخت
راه افتاد.

روی پارچه ی لطیفش دست کشید و برگشت سمتم

اگه از چیزی خوشت نمیاد میتونم بگم عوضش _____
کنن. مشکلات چیه؟

حرصی شدم آتیشی شدم. آتیش گرفتم از این خونسردیش که
دلش میخواست جوری وانمود کنه انگار وجود من توی این
عمارت خیلی طبیعیه

مشکلم این دره. همین دری که با خیال راحت چند لحظه _____
پیش بازش کردین و اومدین داخل
من اتاقی که به اتاق شما وصل باشه رو نمیخوام

هنوز هم خونسرد بود. کمی توی اتاق قدم زد و آخر سر برگشت
و بهم نگاه کرد

چرا؟ ازم میترسی؟ _

میترسی پیام توی اتاق؟ مگه وقتی اتاق ته راهرو بود
نمیتونستم؟

چه قدر حرفش تلخ بود. چه قدر حق بود و چه قدر بد که راست
می گفت

اومد سمتم و توی فاصله ی کم ازم ایستاد

.حقم داری.باید هم بترسی_

.خود من هم میترسم.از بیگ جدیدی که توی آینه میبینم

از بیگی که یه انفجار ترتیب میده و میزنه زیر همه ی قول و قرار
ها.

از بیگی که حس مالکیت می کنه و برای اولین بار روی یه دختر
حساس شده

از بیگی که با حسادت و تملک اسم خودش رو روی تن کسی
حکاکی می کنه تا کسی طرفش نیاد

من از این بیگ میترسم چون معلوم نیست بعد ها چه کارهای
دیگه ای هم بکنه

داشت با لحن خاصی حرفهایش رو برام می گفت و خبر نداشت
دارم سنگ کوپ می کنم

سرش رو نزدیکم کرد و موی خیسی رو که از روسریم بیرون
اومده بود زد پشت گوشم

پس تو هم بترس شیرین_____

انقدر جلو روم قد علم نکن و برخلاف حرفهایم حرف نزن
نگونه و نمیخوام. به جاش مثل بقیه باش تا هر دومون کمتر
بترسیم

کشید عقب و دقیق تر نگاهم کرد. لذت میبرد از ترسیدنم؟
چشمهام رو بستم و روی صورتم دست کشیدم
این کابوس تمومی هم داشت؟

انقدر اذیتم نکن. انقدر عذابم نده_____

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [05.07.19 21:44

#part116

رنگ نگاهش عوض شد. دوباره نگرانی برگشت و دستش نشست
رو گونه ی رنگ پریدم و حتی وقتی که عقب کشیدم اهمیتی
نداد.

حالت رو به راه نیست میدونم. به نازنین میسپرم دوباره _____
برات ساک ببنده

یکم حال و هوات رو جا میارم. فردا میریم از عمارت

.چشمهام گرد شد و دوباره ترسیدم

من و چه به تنها شدن با این مرد؟ میریم؟ کجا؟

با وحشت افکارم رو به زبون آوردم. البکه یکم تلخ تر

من چرا باید با تو جایی بیام؟ اصلا چرا انقدر عذاب میدی و _____
فکر نمی کنی مسبب همه ی حال بدم خودتی؟
من این اتاق و نمیخوام. این خالکوبیارو نمیخوام. این عمارت و
نمیخوام. نمیییییخوام.

بلند فریاد زد. از کالبد بی حسش دور شد و با بلند ترین حد هوار
کشید:

مهم اینه که من چی میخوام.. الان هم تو و بودنت رو _____
میخوام.

پس هم کاری می کنم که همه وقتی دیدنت این خواستن رو
بفهمن هم خودت وقتی همه جا کنارم بودی بفهمی

از حرص و عصبانیت دستش مشت شده بود و تند تند قفسه ی
سینش بالا و پایین می شد

دوست داری هر روز برات یادآوری کنم؟ باشه مهم نیست _____

انقدر میگم تا ملکه ی ذهنت بشه

این در مشترک فقط برای من بازه چون هر وقت اراده کردم
ببینمت

با خودم فردا میبرمت جایی که بخوام چون دلم میخواد که کنارم
باشی

کل این تشکیلات همیشه روی دستورات و خواسته های من
چرخیده تو هم زور مخالفتش رو نداری

جرئت نه گفتن رو نداری

خردم کرد. لہم کرد و من با کمال بی رحمی هنوز از خودم توقع
محکم بودن داشتم

راست میگفت

از روزی که پام و گذاشتم عمارتش هر کاری که اراده کرده بود
سرم اومده بود و من هنوز هم برای استقامت زور میزدم

برای قد علم کردم جلوی شیری که خودم در قبالش یه موش
کوچولو حساب می شدم

با اخم های درهمش بهم نگاه کرد و آخر سر قبل از خارج
شدنش گفت

به نازنین میسپریم ساکت رو حاضر کنه _____

تو ام خودت رو برای فردا آماده کن

بسه شیرین بهتره قبول کنی

اینجا هر چی من بخوام همون میشه

پس انقدر زور بیخود نزن

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [05.07.19 21:44

#part117

بیگ*

سر میز صبحانه سعی می کردم بی توجه قهوم رو بنوشم ولی

چشمم به پله ها بود و فکرم پی دیروز

پی اتاقی که براش گفتم آماده کنند و به بهترین شکل تزیین

کنند.

فکر وجود اون در مشترک بهم آرامش می داد.اینکه با شیرین

فقط یک دیوار فاصله دارم و هر وقت اراده کنم میتونم ببینمش

راحت تر از قبل و بدون استفاده از دوربین اتاقش

این چه اوضاع وحشتناکی بود؟

من توی سن سی و پنج سالگی اداره ی تشکیلاتم رو ول کرده
بودم و روی گیس های نم دار یه دختر قفل شده بودم

موهای بلند و مشکی رنگی که صورت سفید رنگش رو قاب
گرفته بود

اخم هام رو در هم کردم و قهوم رو به لبم نزدیک تر کردم

گفتم که باید ترسید.از حسی که داره توی من شکل میگیره

از مالکیتی که روز به روز داره پررنگ تر میشه و از احساسی که
داره عمیق تر میشه

سرم پایین بود و گه گاهی به حرف ها و توضیحات آرین سر
تکون می دادم

پشت سر هم گزارش می داد که با صدای چرخ چمدون و صدای
قدم های آرام یک جفت کفش زنونه سر بلند کردم

ناخودآگاه با دیدن صورت سر به زیر و گونه های سرخس لبخند
کمرنگی زدم و سریع از بین بردمش

دلّم میخواست از این عمارت ببرمش بیرون

ببرم جایی که فقط خودم کنارش باشم و بیشتر بشناسمش

بیشتر تماشاش کنم و بیشتر آرام شم

از جام بلند شدم و به نگهبان اشاره کردم تا راهنماییش کنه

نگهبان چمدونش رو گرفت و شیرین هم بدون حرف و با اخم

های در هم دنبالش راه افتاد

بیگ ای کاش با محافظ هاتون میرفتین_____

اینجوری خیلی خطرناکه

یا لااقل با رانندتون

بدون توجه به حرف سطحیش بلند شدم و کوتاه گفتم: لازم نیست

نگاه های معنی دار و شایدم پر بهتشون رو حس می کردم

ولی تنها چیزی که مهم نبود همین بود

فقط دلم میخواست زودتر سوار ماشینی شم که کنار دستم

شیرین نشسته و قراره باهاش برم جایی که میخوام

دلم میخواست تنها باشم

دور از هر چی بند و بساطی که برای خودم درست کردم

دور از محافظ و شاید هم دور از بیگ

بشم حسام با یه دختر کوچولو

یه دختر عجیب غریب که حاله رو خوب می کنه

حالا گور بابای اسم انتخاب کردن برای این حال خوب

دلهم میخواد کنارم باشه پس باید باشه

از عمارت زدم بیرون و سوار ماشینم شدم

نگاهش حیرت زده شاید کمی هم ترسیده بود

پام و گذاشتم روی گاز و سریع ماشین رو از جاش کندم

حس می کردم نفسش رو حبس کرده و خودش رو به در ماشین

مچاله کرده

با دستهایش محکم گوشه ی مانتوش رو چسبیده بود و فشار می

داد

چرا این شکلی بود؟ انقدر زلال انقدر ساده؟

انقدر "عجیب غریب" و انقدر نادر؟

.پس چرا شبیهش رو تا حالا هیچ جا ندیدم

دختری که با دیدنم دست و پاش نلرزه و خودش رو در اختیارم
..نذاره

دختری که نه تنها خودش رو برای چند ساعت همراهی من
.نکشه بلکه دوری هم بکنه

دنبال چی بود که تو عمارت من پیداش نمی کرد؟

چطور انقدر تشنم کرده بود که الان دلم میخواست به جای دامن
چنگ زدن برام حرف بزنه؟

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, |06.07.19 21:28

#part118

فصل_دوم

کیان*

یعنی چی که بهم نیرو نمیدن؟ دیگه مدرک از این موثق _____
تر؟

.....

بسه نمیخوام بشنوم دارم میام آگاهی

موبایلم رو روی صندلی کناریم پرت کردم و پام رو تا آخرین
حدش روی پدال گاز فشردم

از خشم زیاد، دمای بدنم بالا رفته بود و فرمون رو بین انگشت
هام محکم فشار می دادم

محاله بذارم همچین فرصتی رو ازم بگیرن

تمام تنم از خشم و عصبانیت گر گرفته بود و میلرزید

چی میخواد از جون شیرین من؟

پس کی قراره بشینه روی صندلی بازجویی من و جواب تک تک

سوال هام و کارهای عجیب غریبش رو پس بده؟

برای چی شیرین و نگه داشت؟

برای چی داره میبرتش شمال؟

سرعتم رو بیشتر کردم و کمتر از پنج دقیقه خودم رو به آگاهی

رسوندم

در ماشین رو محکم بهم کوبیدم و تقریبا دوییدم سمت آگاهی

از کنار هر کس که میگذشتم بهم احترام نظامی می کرد و تمام

قد جلوم بلند می شد

با مشت گره کرده و پیشونی پر اخم، از راهرو پر پیچ و خم
آگاهی گذشتم و خودم رو به اتاق جناب سرهنگ رسوندم
تمام تنم از خشم مبلرزید و دیگه فرصتی برای صبر کردن و
شنیدن اجازه نبود

محکم چند تا ضربه ی کوچیک به در زدم و سریع بازش کردم
سرهنگ با شتاب چشمش رو از پرونده ی روبه روش برداشت و
با عصبانیت بهم چشم دوخت

چه خبرته کیان؟ _____

پام رو کوبیدم زمین و احترام نظامی کردم
ولی بلافاصله رفتم نزدیک میز سرهنگ سرلک و تقریبا منفجر
شدم

سرهنگ تو همچین موقعیت کمیابی چطور ممکنه به من _____
نیرو ندن؟

الان مسبب همه ی این اتفاقات داره شیرین و با خودش میبره و
با خبر شدن من مثل یه معجزس

اونوقت در کمال خونسردی برای دستگیریش یه کلام میگین نه؟

سرهنگ کلافه از جاش بلند شد و با دستهایش محکم کوبید روی
میز.

آروم باش کیان و صدات رو بیار پایین تر_____

یادت نره من مافوق تو و پدر اون دخترم

پس به هیچ وجه فراموش نکن که از همه لحاظ من برای شیرین
نگران ترم

ولی کو مدرک؟ کو یه منبع محکم که من کلی نیرو در اختیار
بذارم و بگم برو دستگیرش کن

با یه حدس و گمان که نمیتونم دستور صادر کنم

داشتم اتیش می گرفتم. ما فوق بود و نمی شد تمام خشم و حرص رو براش به تصویر بکشم و همین داشت بیشتر خفم می کرد.

روی صورت سرخ شدم دست کشیدم و نفس عمیق کشیدم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 21:29 06.07.19]

#part119

کدوم حدس و گمان سرهنگ؟ _____

مگه همین من نبودم که شما رو بردم سر وقت مقرشون و بهشون حمله نکردیم؟

خود این یعنی یه اطمینان محکم که اون چیزی که من ازش ..میگم شیرین الان کجاست موثقه

فقط کافیه دیر نکنیم و با کلی نیرو من برم سر وقتشون

!نه کیان نه _____

.اشتباه کردم تو رو کردم مسئول پرونده ی شیرین

.انقدر احساسات رو دخیل کردی که همه چیز یادت رفته

چرا انقدر خودت رو گم کردی؟

بعد اینهمه تجربه من باید بهت یاد بدم برای انجام همچین

عملیاتی چه مدرک هایی لازمه؟

.دفعه ی قبل فرق داشت

.خودت هم میدونی الان همیشه

.منفجر شدم.خشمم لبریز شد و طغیان کرد

.ما فوقم بود؟مهم نیست

اخراجم می کرد و درجم رو می گرفت؟اونکه دیگه اصلا مهم

.نیست

رگ گردنم داشت میترکید و صدام رفت بالا

معلومه که احساساتم داره خفم می کنه _____

چی میفهمین از حسی که من الان دارم؟

زنم نیست. دزدیدنش و من توی مهمترین پرونده ی عمرم عقب
موندم.

زودتر از اینا باید پیداش می کردم ولی این باند و دست کم
گرفته بودم

حالا توقع چی ازم دارین؟

اون مردک معلوم نیست چی تو کله ی خرابش میگذره و برای
چی داره شیرین و با خودش میبره

حالا میخواین منم عین بقیه غیرتم رو چال کنم و الان که یه
...خبری پیدا کردم سا

صدای بلند سیلی گوشم رو پر کرد و سرم رو با شتاب به سمت
راست برگردوند

سوزش زیاد گونم حرفم رو تو نطفه خفه کرد

حالا اینبار نوبت صدای بلند سرهنگ بود

این و زدم نه به عنوان یه ما فوق_____

!فقط از جانب یه پدر

پدري که تو این مدت کمرش خم شده و یک لحظه ی خوش
ندیده

زدم که جلوی یه پدر دم از غیرت نرنی که من از تو بیشتر
داغونم

تو داری برای دختری یقه پاره می کنی که حتی الان دیگه
محرمتم نیست

پس مراعات کن حال مردی رو که بیست و چهار سال پدري
کرده و عاشقانه دخترش رو بزرگ کرده

اگر میگم نه بدون دستم بستس و قانون جلو رومه

یه سمت دخترمه و سمت دیگه هزار تا مافوق و قانون که جلو
رومه

دارم تو نبود دخترم له میشم ولی باید قد راست کنم چون
شیرین همه ی چشم و امیدش به من و تو هستش

پس بی سر و صدا از اتاق برو بیرون

الان هم اگه حرفهایی که زدی یا صدای بلندت رو فراموش می
کنم فقط به خاطر شیرینه

برای شیرینمه چون مطمئنم برمیگرده و وقتی برگرده دلش
نمیخواد پدرش رو از کیانش دلخور ببینه

هیچی بهت نمیگم چون بهت حق میدم

میدونم تو دلت چه خبره و الان همپای من حیرونی

دوباره ساکت شد و رفت پشت میزش نشست
ضرب دست محکش انقدر درد نداشت که شلاق کلمه هاش
میسوزوند
درد داشت

نبودن شیرین درد داشت. پتک اتمام محرمیتمون درد داشت
بدون اینکه به سرهنگ نگاه کنم سرم رو بلند کردم

!حق با شماست، مثل همیشه _____

!بخشید و بگذرین، مثل همیشه

عقب گرد کردم و برگشتم سمت در

بههم نیرو نمیدین سرهنگ حق دارین مدرک محکم ندارم _____

!ولی خودم میرم پیش.خودم پیداش می کنم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [21:25 07.07.19

#part120

شیرین*

صداهای اطرافم رو ناواضح میشنیدم ولی همچنان غرق خواب
بودم.

از اون خواب های لذت بخشی که دلت نمیخواد چشمهات رو باز
کنی و از دستش بدی.

خودم رو روی صندلی بالا کشیدم و گونم رو به صندلی ماشین
بیشتر فشار دادم.

نسیم خنک به پوست صورتم میخورد و بیشتر مستم می کرد
موهام.

موهام به طرز لذت بخشی نوازش می شد و باهاشون بازی می
شد.

با حس گرما و لمس دست کسی روی گونم آروم لای پلکم رو باز
کردم و دوباره غرق شدم

ولی به صدم ثانیه نکشید که مثل برق گرفته ها از جام پریدم و
با شتاب خودم رو عقب کشیدم

صورت بیگ چند وجب کوچیک با صورتم فاصله داشت و با
دیدن واکنشم آروم آروم عقب کشید و دوباره اخم کرد
دستش رو از گونم فاصله داد و به روبه روش خیره شد

!ساعت خواب_____

.حالا خوبه انقدر از من میترسی و انقدر راحت خوابیده بودی

.گنگ و مبهوت چشمهام رو مالیدم و به صورتم دست کشیدم

.آب دهنم رو قورت دادم و به اطرافم نگاه کردم

.چشمهام گرد شد و سیخ سر جام نشستم

من و برای چی اینجا آورده بود؟

شیشه ی نصفه و نیمه ی ماشین رو پایین تر کشیدم و دستم رو
بیرون بردم.

هوای خنک و صدای بلند موج و دریای آبی آخرین تصویری بود
که انتظارش رو می کشیدم

بی اختیار چشمهام رو بستم و نفس عمیق کشیدم

کاش چشمهام رو باز می کردم و از کابوس این روزهام بیدار می
شدم.

ولی بیگ بهم یادآوری می کرد که این کابوس حالا حالا ها تموم
شدنی نیست.

حالت بهتره؟ خوبی؟ _____

با مکت چشمهام رو باز کردم و توی چشمهای مرموزش نگاه
کردم.

چرا این مرد شناختنی نبود؟

جنس وجودش چرا کشف کردنی نبود؟

الان نگران حال و روحیه ی من بود؟ مگه میشه عامل درد باشی
و به فکر درمان هم باشی؟

.نگاه خیرش، آدم رو ذوب می کرد

بیشتر از چند ثانیه نمیشد دووم آورد و سریع باید رو می
گرفتی.

.سرم رو برگردوندم سمت دریا و نفس عمیق کشیدم

همچنان نگاه خیره و ثقیلش رو حس میکردم ولی محال بود
دوباره به اون دو تا گوی قیر رنگ نگاه کنم

:لبم رو تر کردم و اروم پرسیدم

برای چی اومدیدم اینجا؟ _____

چند ثانیه طول کشید ولی چیزی نگفت

آخر سر سرم رو بلند کردم و بهش نگاه کردم

لبخند کم جونی زد که سریع از بین بردش و توی چشمهام خیره شد.

برای یه کم آرامش_____

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [21:25 07.07.19]

#part121

آرامش؟

!پس میشه منبع قدرت باشی ولی از آرامش بی نصیب بمونی

دوباره اخمهاش رو بهم گره کرد و ماشین رو روشن کرد

فرمون رو چرخوند و با سرعت توی جاده راه افتاد

دستش رو دراز کرد سمتم و عینک آفتابیش رو از توی داشبورد

برداشت

عینکش رو به چشمه‌هاش زد و سرعتش رو بیشتر کرد

یه چند روزی میخوام اینجا بمونم_____

اینجا رو ساختم برای آرامش

برای روزایی که حاله و خوب کنه تا دوباره بتونم برگردم سر

حال و روز همیشم

انقدر اینجا میمونم تا حاله جا بیاد تا بتونم دوباره برگردم

کاش انقدر ترسناک نبود.انقدر خشن

اونموقع حتی سر یه حرف کوچیکش هم کوتاه نمیومدم

...ولی الان

باید جون میکنم و صدبار نفس عمیق می کشیدم تا بتونم

حرفم و بزنم

...پس برای چی من و با خودتون آورد_

!چون قراره از این بعد هر جا من هستم تو هم باشی_

حرفم تو گلوم گره خورد و خفه شد! شد یه گوله ی جدید رو
بغض کهنه ی همیشه انباشته شدم

نفس عمیق کشیدم و چشمهام رو بستم

معلومه این مرد میخواد موندگارم کنه

!وگر نه رو تنم حکاکی نمی کرد

حالا با ترسم چیکار کنم؟ تنها شدن با مردی که سر تا پا عطش و
غافلگیری بود رو چطوری هضم کنم؟

اگر بهم نزدیک شه؟ پا از گلیم گسترده و حریمی که دیگه چیزی
ازش نمونده، فراتر بذاره چطوری میتونم مقاومت کنم؟

لبم رو زیر دندونم گزیدم و دستم رو مشت کردم

..نه هیچکاری نمی کنه

هر چقدر بیشتر پیش میرفتیم، مسیر بیشتر جنگلی می شد و
هوا خنک تر

صدای پرنده و موج دریا بلند تر به گوش می رسید و اون آرامشی که جفتمون دنبالش بودیم بیشتر خودنمایی می کرد نگاه های زیر چشمی و توجه های زیر زیرکیش رو حس می کردم.

اینکه دنبال حرف بود تا سکوت ماشین رو از بین بیره ولی غرور و بیگ بودنش مانع می شد.
نمیدونم چقدر گذشت

چقدر رفت و چه قدر به دریا نزدیک شدیم که اخر سر پیچید توی فرعی و کنار یه ویلای بزرگ پارک کرد صدای دریا از قبل نزدیک تر به نظر میومد و رطوبتش بیشتر حس می شد

روبه روی در ویلا پارک کرد و بالاخره اون عینک رو از چشمه اش برداشت

نمیخواستم بریم تو. نمیخواستم بیشتر از این باهاش تنها باشم

آفتابگیرش رو برگردوند سر جای خودش و برگشت سمت من

دریا رو دوست داری؟ _____

این حرف از کجا اومد یهو؟ ابرو هام پرید بالا و اخم هام توی
همدیگه گره خورد

داشت سعی می کرد همه چیز رو عادی جلوه کنه و من محاله
بذارم

سرم رو انداختم پایین و کوتاه سرم رو تگون دادم

ولی وقتی دستش نشست روی چونم سریع سرم رو بلند کردم و
عقب کشیدم

!خونسرد بود

از اخم خبری نبود و عصبانی هم نبود. فقط داشت نقش مرد های
مستبد رو بازی می کرد

وگرنه چشمه اش از خوشی و شیطنت برق میزد

از امروز به بعد دیگه فرار نداریم_____

با سر حرف زدن که اصلا نداریم

!عقب کشیدن و با یه لمس ساده ده متر بالا پریدن هم....نداریم

مفهومه شیرین؟

زبونم خشک شده بود.من و این مرد و یه جنگل دراندشت

کنار هم بودن این سه تا به اندازه ی کافی کابوس بود چه برسه

بخواد این مرد این مدلی هم حرف بزنه

لبخند کم جونی زد و دستش رو برداشت

سرش رو برگردوند و دست انداخت به دستگیره ی در و نیمه

بازش کرد که خشک شد

در و نصفه باز کرده بود و به آینه ی روبه روش خیره شد

چند ثانیه طول کشید که متعجب برگشتم سمتش

به آینه خیره شده بود که آروم آروم اخم هاش به طور
وحشتناکی توی همدیگه گره خورد

در نیمه باز و با همه ی توانش محکم بهم کوبید و استارت زد

خشم رفته رفته نشست زیر پوستش و صورتش رو سرخ و
ملتهب کرد. رگ گردنش متورم شد و سریع فرمون و چرخوند و
دور زد

زبونم از اینهمه تفاوت رفتار بند اومد

یهو چی شد؟

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 21:26 07.07.19]

#part122

پاش رو کامل روی پدال گاز فشار داد و ماشین رو راه انداخت

از سرعت بالاش ناخود آگاه جیغ خفه ای کشیدم و به صندلی
میخ شدم.

:آروم و وحشت زده زیر لب گفتم

ک..کجا میری؟ چ..چی شد یهو اخه؟ _____

بی توجه به حرفهام با سرعت پیچید توی جاده ی اصلی و
سرعتش رو بیشتر کرد. عصبی نگاهش بین جاده و آینه ی روبه
روش در نواسان بود و فرمون رو محکم تر فشار می داد
از بین معدود ماشین های جلو رومون لایی می کشید و با حرص
و خشم زیر لب تکرار می کرد

!حرومزاده...حرومزاده عوضی..میکشمتون...میکشم _____

داشتم پس میوفتادم. یهو از اوج خونسردی به نقطه ی جوش
رسیده بود.

بی اراده برگشتم به سمت عقب تا بینم به چی اینطور نگاه می
کنه که با فریاد بلندش سر جام میخکوب شدم

بتمرگ سر جات برنگرد_____

تنم از صدای بلندش لرزید و چشمهام رو محکم بستم

داشتم سخته می کردم.چی انقدر عصبیش کرده بود؟

همینطور با سرعت از بین ماشین ها میگذشت و سرعتش رو

بیشتر می کرد

سرعت بالای ماشین داشت حاله و بد میکرد

!صورت عصبی و خشمگینش از سرعت ماشین بدتر

آروم خودم رو کشیدم بالا و به آینه نگاه کردم

...یه ماشین با سرعت داشت دنبالمون می کرد و

نه!خدایا ممکنه؟

یخ بستم.چشمهام یخ بست و تنم شد یه تیکه چوب

.نگاهم میخ آینه شده بود و حتی نمیتونستم پلک بزنم

.بی اختیار دوباره برگشتم عقب و با همه ی وجودم چشم شدم

دارم درست میبینم؟

!خدایا خودشه..خود خودش

.اینبار بلند تر داد زد.به صدای بلندش هم اکتفا نکرد

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [07.07.19 21:27

#part123

.از یقم محکم گرفت و به عقب هولم داد

:بلند هوار کشید و محکم به فرمون ضربه زد

!بهت می‌گم برنگرد دختره ی احمق_____

.فقط صبر کن این مزاحم و دکش کنم

.دودمان کسی که داره با بیگ بازی می کنه رو در میارم

.بتمرگ سر جات تا همینجا خفت نکردم شیرین

.بغضم داشت بیشتر جون می گرفت.خودش بود.اشتباه نمی کنم

.خودش بود که بیگ اینجوری آتیشی شده بود

.پیدام کرده بود

:آروم زیر لب گفتم

.کیانه...پیدام کرد بالاخره پیدام کرد

سوخت. گونم سوخت و محکم به طرف دیگه پرت شد
سیلی پر قدرتش نشست تو صورتم چون تحمل شنیدن اسم
مردم رو نداشت

چون خطر رو حس می کرد و داشت دیوونه می شد
..ترکیدم

بغض کهنم سر باز کرد و پابه پاش جنون گرفتم

جیغ کشیدم و بلند بلند گریه کردم

!نگه دار..تروخدا نگه دار.کیانه_____

کیان پیدام کرده نگه دار.تروخدا نگه دار خودتم برو ولی بذار
.باهاش برم

لعنتی مگه نمیشنوی نگه دار.کیان دست از سرت برنمیداره بذار
!برم.بذارار برم

مگه چیزی جز فریاد بلندش هم می شد انتظار داشت؟

خفه شو شیرین فقط خفه شو! تا تو رو هم کنار این پسره _____

.چال نکردم دهنتم و ببند

.ببند تا آروم باشم و آتیشتون نزنم

!الان فقط خفه شووووو

.سنگ کوپ کردم. از صدای بلند و خشمی که تا حالا ندیده بودم

.دستم رو گذاشتم روی دهنم و بی صدا اشک ریختم

.بیگ با سرعت بین ماشین ها میروند و آخر پیچید توی فرعی

.فرعی که نه! میشه تقریبا گفت جنگل

.پیچید و هر لحظه سرعتش رو بیشتر کرد

انقدر رفت که ماشین کیان گم شد. بین انبوه شاخ و برگها
گممون کرد و ماشینش محو شد

به محض اینکه دیگه ماشینش از توی آینه پیدا نبود بیگ
ماشین رو نگه داشت و سریع پیاده شد

تن و بدنم میلرزید. معلق بودم. بین زمین و آسمون معلق بودم و
عین سنگ سفت شده بودم

چی تو سرش بود؟ من داشتم جون میدادم و بیگ چی تو سرش
بود؟

ماشین رو دور زد و بدون حرف در من رو باز کرد

سریع مچ دستم رو چسبید و محکم از ماشین کشیدتم بیرون

:با حرص و خشم مدام تکرار می کرد

همین امروز باید شرش و بکنم_____

باید بهش یاد بدم با دم شیر نباید بازی کرد و به بیگ نباید
نزدیک شد.

از مچم گرفت و محکم با خودش کشید. ولی من به زمین میخ
شده بودم و صورتم از اشک خیس شده بود.

گوشه ی لبم میسوخت و طعم خون توی دهنن میپیچید.
کابوس ها تمومی نداشتند درست. ولی اینکه یکی تموم نشده
بدترش شروع بشه اوج بی انصافی بود.

راه بیوفت! زود باش _____

با صدای بلندش به خودم اومدم و دستم رو عقب کشیدم

ولی زور بیگ کجا و زور کم جون من کجا؟

من و با قدرت دنبال خودش می کشید که صدای آشنا ترین مرد
زندگیم پیچید توی گوشم

بلند و ممتد صدام می کرد و از فاصله ی نه چندان دور به گوش
میرسید.

...شیرین.....شیرین....شیرین_____

با شنیدن صداش جفتمون برگشتیم

از اینجا به بعد ماشین هاشون نمیتونست رد شه و کیان هم
پیاده شده بود

از فاصله ی دور دیده می شد و من و دیده بود

شاید طبیعی بود ولی بیگ هم جنون گرفته بود

جوری با خودش میکشیدتم که بلند جیغ کشیدم و کیان رو صدا
کردم.

ولی کر شده بود. با همه ی توانش من و به جای نامعلومی می
کشوند تا کیان بهمون نرسه

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [19.07.10 18:48

#part124

مطمئنا هر کس که ما سه نفر رو از بیرون تماشا می کرد،
برچسب جنون رو بی بر و برگرد روی پیشونیمون میزد

یه مرد که با همه ی توانش به قدمهایش سرعت میبخشه و فریاد
می کشه، یه دختر که هیستریک جیغ میکشه و مری دیگه ای
که اون رو با قدرت زیادش، میکشه و به زور با خودش همراه می
کنه.

اسمش هر چیز که میخواد باشه. جنون، عشق

ولی هر چیزی که هست به شدت طعم مرگ داشت

با تمام وجود دست و پا میزدیم و به عینه بی ثمر بودنش رو
میدیدیم.

نمیدونیم کارش تا چه حد با برنامه بود

اینجا رو خوب میشناخت یا بی هدف من و وسط جنگل می
کشوند.

ولی انقدر من و با خودش کشوند و دور کرد که آخر سر چشم باز
کردم و با یه خرابه روبه رو شدم.

یه ویلای مخروبه با وسایل چوبی که تک و توک توی خرابه
موندگار شده بود.

قدرت و توان بازوهایش وصف کردنی نبود.

با همه ی زورش مچم رو قفل کرده بود و پر قدرت میکشید

جوری که فقط پاهام روی زمین پر شاخ و برگ رد مینداخت ولی
هیچ خبری از رهایی نبود

همچنان صدای فریاد و صدای بلند قدم های کیان رو میشنیدم
و این بیشتر دیوونم می کرد

باز داشت این اتفاق تکرار می شد و دوباره داشت داغونم می
کرد.

کیان انقدر نزدیک بود ولی همچنان مچ دست من قفل دست پر
قدرت بیگ بود

چرا سمت خرابه پا تند می کرد؟ انگار خیلی هم اینجا بودن ما
!اتفاقی نیست

با وحشت خیره ی صورت بیگ شده بودم که غیر قابل نفوذ تر از
همیشه به جلوش خیره شده بود و من و با خودش می کشید

سریع دوید توی خرابه و با دقت و ریز بینی گوشه گوشه اش رو نگاه کرد.

انقدر سخت و ترسناک شده بود که دیگه حتی جرئت جیغ کشیدن نداشتیم.

پس این کیان کجا مونده بود؟

بعد از چند ثانیه مکت، بیگ به گوشه ی دیوار خیره شد و نگاهش میخ کمد فلزی و قدیمیه ی گوشه ی خرابه شد.

سریع مثل برق گرفته ها، بدون اینکه بهم قدرت تجزیه و تحلیل بده محکمتر با خودش کشیدیم و در کمد رو باز کرد.

:وحشت زده خودم رو عقب کشیدم و جیغ زدم

!چیکار میخوای بکنی؟ کیان.....کیان_____

بیگ دیگه چیزی نمیشنید. صورتش سرخ و تمام ماهیچه هاش
منقبض شده بود

.از زور خشم رگ گردنش بیرون زده بود و عرق کرده بود

.محکم از یقم گرفت و تقریبا داخل کمد پرتم کرد

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, 18:48 10.07.19]

#part125

دیگه خبری از اون نگرانی و نرمش تقریبی سابق چشمه‌هاش
نبود

.به جاش دریای خون بود

هیستریک و عصبی همینطور که به چشمهام خیره شده بود زیر
لب گفت

!تموش می کنم..دیگه مزاحمون نمیشه _____

داشتم جون می دادم و دیگه خبری از حفظ غرور نبود

به پهنای صورت اشک میریختم و التماس می کردم

تروخدا تموش کن..بسه دیگه نمیکشم چیکار داری می _____
کنی؟

گفتم که دیگه چیزی نمیشنید!ولی به محض اینکه دستش رفت
پشت کمرش و اسلحه ی کوچیک و مشکی رنگش رو در آورد
نابود شدم

دهنم مزش تلخ شد و قلبم ترکید

:سرم رو ناباور تکون دادم و جیغ کشیدم

نه..نه..کاریش نداشته باش!تروخدا کاریش نداشته _____
..باش..تر

بست!نداشت حرفم کامل شه و محکم در فلزی کمد رو روم
بست.

حالا من مونده بودم با یه کمد اندازه ی قبر که درش روم بسته
شده بود.

.تاریک تاریک

صدای کشیده شدن جسم سنگینی روی زمین و بعدش هم باز
نشدن در کمد یعنی خود خود مرگ

.یعنی معنای واقعی جنون!معنی واقعی بریدن

افتادم به جون در کمد و فریاد کشیدم

با تمام توانم به در ضربه زدم و جیغ کشیدم

لبم همچنان میسوخت ولی با تمام بنیم جیغ می کشیدم و به
سوزش حنجرم توجهی نمی کردم

لعنتی برگرد در و باز کن! کیان... کیان من اینجام_____

ترو خدا کاریش نداشته باش لعنتی... بیگ بیا در و باز

...کن... کیان

دستم زخم شده بود ولی مگه مهم بود؟

حنجرم، کنار لبم، قلبم... مگه جای سالمی هم دیگه مونده بود؟

با اون حال خراب فقط سعی می کردم ضربه بزنم

انقدر بلند داد بکشم که کیان پیدام کنه

انقدر ضربه هام محکم باشه تا بلکه این قبر خوفناک درش باز
..بشه

کیان کجایی کیان؟_

..بیگ بیا در و باز کن ب

.ولی بعد از چند دقیقه خشک شدم

.دستم رو هوا موند و صدا توی حلقم دفن شد

.دهنم باز موند و قلبم ایستاد

صدای بلند و چندباره ی گلوله بلند شد و مثل تیغ به وجودم

.زخم زد

درست شنیدم؟ صدای گلوله بود؟

.چند ثانیه مغزم هیچ فرمانی نمی داد

خشک شده مثل یه تیکه چوب به کمد تکیه دادم و چشم
بستم.

:زیر لب آروم زمزمه کردم

کیان..کیان که چیزیش همیشه نه؟_

ولی بعد چند لحظه منفجر شدم.لبریز شدم و به جون در فلزی
افتاد.

.جیغ بلند و ممتدی کشیدم و پشت سر هم مردم رو صدا زدم
کیان..کیان...کیان...کیان...کیان...کیان_____

مغزم قفل شده بود.نه فرمان صبر می داد نه زورم به این در
.محکم می رسید

.گه گاهی مغزم فقط بهم امید میداد

بین جیغ های بلندم آروم زمزمه می کرد که شاید اونیکه تیر
.خورده کیان نیست

زمان که خیلی وقت بود دیگه سپری نمی شد

. دیگه قابل تشخیص نبود که چقدر گذشته

.فقط دیگه صدام در نمیومد

.ولی همچنان با مشت های کم جونم به در میزدم

بعد از مدت خیلی طولانی ،دوباره صدای کشیده شدن جسم

!سنگین جلو در بلند شد و بعدش هم باز شدن در

به در تکیه داده بودم و به محض باز شدن در فلزی به بیرون

.پرت شدم

جیغ خفه ای کشیدم و با شتاب پرت شدم ولی سریع روی هوا

.گرفته شدم و توی بغل کسی حل شدم

دستمهام میلرزید و چیزی نمیدیدم.سرم تو بغلش گم شده بود و

.میترسیدم عقب بکشم و نگاهش کنم

دست های برگ و گرمش نشست روی کمرم و آروم شروع کرد
به نوازش کردن

آب گلوی زخم شدم رو قورت دادم و با دست های لرزون و تن
یخ کرده آروم آروم عقب کشیدم

دسته‌هاش از دورم باز شد و بهم اجازه ی عقب رفتن داد
نفس عمیق کشیدم و رفتم

سرم رو گرفتم بالا و باهاش چشم تو چشم شدم

نفسم...نفسم چرا بالا نمیومد؟ تمام صورتش خیس از عرق و زخم
بود

رد خون روی صورتش مونده بود و گوشه ی لباسش هم پاره
شده بود..ولی...ولی چرا نفسی نبود؟

دست انداختم به گلوم خیره ی مرد روبه روم شدم

چشمهای سنگیش دوباره نگران شده بود و با نگرانی صدام می
کرد ولی صدای سوت ممتد نشسته بود توی گوشم و نمیداشت
بشنوم.

فقط لبهای لعنتیش تکون میخورد و مشخص بود داره اسم من
...رو هجی می کنه

زانو هام خم شد ولی شونه هام رو محکم گرفت و تکونم داد
نداشت زمین بخورم

ولی دیگه وقت تموم شدن آستانه ی تحمل بود

چشمهام سیاهی رفت و نفسم قطع شد

رو هوا معلق شدم و بعدش هم سیاهی مطلق

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [19.07.10 18:48

#part126

بیگ *

.جیغ های بلند و صدا زدن های بی وقفش کار دستش می داد

.بازی کردن با روان و خشم بیگ کار دستش میداد

.نباید من و با احساس تازه شناخته شدم تنها میذاشت

منی که بعد اینهمه سال حس جالب و عجیب غریبی رو تجربه

.کرده بودم محال بود با کسی شریکش بشم

دختری که دلم رفته بود پی چشمه اش، دختری که فقط اون

میتونست بهم این حجم از آرامش رو بده، دختری که فقط و فقط

.مال من بود حق نداشت درست کنار من داد بزنه کیان

.حالا که داد زد؛ حالا که خریدت کرد باید تا تهش وایسه

من بیگم. وجود رقیب رو نمیتونم هضم کنم

توی کمد حبسش کردم و چشمهام رو از زور حرس بستم

داشت با همه ی زورش به کمد ضربه میزد و با هر زجه ای که میکشید جیگرم رو سوراخ می کرد

پس معلومه تا این موجود اضافی حذف نشه خبری از تسلیم شدن نیست

دوباره رفتم توی کالبد بیگی که یک عمر باهاش زندگی کردم

اسلحم رو دست گرفتم و شروع کردم سمت مخالف مخروبه دوییدن

باید این پسر رو قبل از شنیدن صدای شیرین دور می کردم

برگشتم سمت ماشین ها و پیداش کردم

به محض دیدنم نعره ی بلندی کشید و سمتم حمله ور شد

ولی زود بود!هنوز زود بود

باید میکشیدمش سمت جایی که میخواستم

برای همین دوباره شروع کردم به دویدن و اون پسره ی احمق

هم افتاد دنبالم

درست کاری که بیگ میخواست بکنه

این قسمت از جاده دو تا مخروطه ی نزدیک بهم داشت

یکی جایی که شیرین رو توش مخفی کردم و یکی هم که الان

درست روبه روی من بود

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [10.07.19 18:48

#part127

ویلاي نیمه کاره ای که در حال ساخت بود و فعلا وسط جنگل
رها شده بود.

با تمام سرعتم سمتش رفتم و صدای قدم های اون پسر هم
نشون میداد که قرار نیست کوتاه بیاد و همچنان دنبالمه

خودم رو پشت یکی از دیوار ها مخفی کردم که صدای عصبی و
پر حرصش بلند شد.

صداش نزدیک و نزدیک تر می شد!

از چی فرار می کنی؟ _____

وایسا خودت به خودت چی میگی؟ اها بیگ

من و میشناسی؟

من کیانم! کابوس آدم هایی مثل تو و تا حالا کسی از دستم
نتونسته فرار کنه

پوزخند کمرنگی زدم و اسلحه رو پر کردم
داشت توی خونه با احتیاط میگشت

صدای نفس هاش تو گوشم بود و میشد به راحتی موقعیتش رو
تشخیص داد

این مزاحم همینکه تونسته بود دوبار ردم رو بگیره خیلی بود
ولی دیگه بس بود

بالاخره اومد سمتی که من بودم

با دیدنش چهره ی گریون شیرین اومد جلوی چشمهام

به پهنای صورت برای این مرد گریه می کرد و جلوی من بلند
بلند صداش می کرد

خشم و نفرت آروم آروم زیر پوستم خزید و رفته رفته داغم
کرد.

پوستم گر گرفت و آخر سر صبرم لبریز شد
سمتش هجوم بردم و بهش حمله کردم

دلهم میخواست نابود شه

!کسی که پاش و بذاره توی قلمرو بیگ باید با خاک یکسان شه

زودتر از اونیکه فکرش رو میکردم عکس العمل نشون داد

قوی تر از اونی بود که انتظار داشتم و ضربه ای که به اسلحم زد
خیلی غیرمنتظره بود

اسلحہ کہ بہ گوشہ ای پرت شد، پوزخندی زدم و باہاش گلاویز
شدم.

. اسلحہ رو با لگد بہ گوشہ ای پرت کردم

!خوب بود

ہمیشہ ترجیح میدادم رقیبم انقدر قدرت داشتہ باشہ کہ زود
متلاشی نشہ

.اونجوری نابود کردنش لذت بخش تر می شد

ضرباتش رو دفع می کردم و سعی می کردم بہ اسلحہ برسہ ولی
انگار زیادی این مرد رو عصبانی کردہ بودم
:با قدرت ضربه میزد و بلند فریاد می کشید

شیرین کجاست؟ کجا بردیش؟ _____

...حرف بزن تا نکشتمت! بگو کجاست

صورتش از ضرباتم خون مرده شده بود ولی عقب نمی کشید

ای کاش اسمی از شیرین نمی آورد.داشتم با این حریف قدر
کیف می کردم

ولی شیرین خیلی وقت بود که شده بود خط قرمز من
این مرد حتی حق اسم بردنش رو هم نداشت.چه برسه به
داشتن ذره ای حس مالکیت

با قدرت به شکمش لگد زدمو به عقب پرتش کردم

بلند فریاد کشید و اینبار نتونست خوب ضربه رو دفع کنه

قبل از اینکه به خودش بیاد اسلحم رو از زمین برداشتم و
سمتش نشونه رفتم

چشمه‌هاش لحظه‌ای ترسید ولی سریع دوباره توی کالبد
احمقانش فرو رفت

خون گوشه‌ی لبم رو پاک کردم و پوزخند زدم

شیرین دیگه سهم منه...نباید با گنده تر از خودت ____
!درمیوفتادی

دوباره خیز برداشت که حمله کنه.ولی من سرم پر بود از تصویر
یه دختر

یه دختر با موهای مشکی رنگش و چشمهای طوسیش

چشمهایی که شده بود شب و روزم ولی برای این مرد اشکی می
شد.

قبل از اینکه بلند شه تمومش کردم

توی زندگی من رقیب وجود نداره

هر چی هست فقط در حد یه نسیمه که زندگی رو متنوع
میکنه

وگرنه هیچکس نمیتونه من و زمین بزنه هیچکس

سمتش شلیک کردم و به عقب پرت شد

بلند فریاد کشید و توی خودش جمع شد

وقت نبود. وقت نبود بیشتر بمونم و بیشتر از این شیرین رو تو
اون خرابه تنها بذارم

آخرین نگاه رو هم به صورت رنگ پریده و صورت بیهوشش
انداختم و بیرون رفتم

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [19.07.10 22:54

#part128

شیرین*

پلک های سنگینم بهم دیگه گره خورده بودند و قصد باز شدن
نداشتند.

گرما و حرارت بالای تنم رو حس می کردم ولی نمیتونستم تکون
بخورم.

از درون میسوختم ولی از بیرون سردم بود.

لرز داشتم و لرزش دستها و تنم رو حس می کردم.

لب هام رو برای حرف زدن تکون میدادم ولی دریغ از یک کلمه

با حس خنکی و خیزی پارچه ای روی پیشونی عرق کردم پلک

هام لرزید و تنم منقبض شد.

میسو ختم و گرمی گرفتم ولی سردی پارچه عالم رو بدتر می کرد.

پارچه از روی پیشونیم برداشته شد و بعد از چند لحظه دوباره سردتر از قبل روی پیشونیم گذاشته شد.

آروم آروم چشمهام رو باز کردم و دستم رو سمت پیشونیم بلند کردم.

همه جا رو تار میدیدم ولی دستم هنوز به پیشونیم نرسیده بود که روی هوا گرفته شد.

!دست نزن بذار بمونه_

دست گرم و پر حرارتش، دمای بدنم رو بالا تر میبرد.

با وحشت چشم باز کردم و دستم رو سریع کشیدم عقب.

با اخم های گره خورده و چشم های یخ زدش بهم خیره شده
بود.

وحشت و ترس به سلول سلول بدنم تزریق شد و سریع از جام
بلند شدم.

دستمها میلرزید و دمای بدنم هر لحظه بیشتر میشد.

عصبی از جام بلند شدم و کشیدم عقب.

اخم هاش رفته رفته بیشتر تو هم رفت و صداش بلند شد.

اچت شد یهو؟ بیا بشین دراز بکش تب داری زود باش__

صداش... چشمهاش.. چهره ی خشنش از همیشه ترسناک تر بود.

مغزم بالکل قفل شده بود و فقط ترس رو فرمان میداد.

صداش بلند تر شد. عصبی تر

همین الان شیرین! نشنیدی بلند شم _____

با صدای بلندش بغضم نرکید. تمام صحنه ها یادم اومد و مرور شد.

اون کمد لعنتی! اون صدا.. صدای گلوله

بیگ با فک قفل شده و صورت سرخ شده از جاش بلند شد که جیغ کشیدم

بلند جیغ زدم و چشمهام رو بستم

نیا.. جلو نیا.. جلو نیا.. نیااااا _____

سر جاش میخکوب شد. عصبی بهم خیره شد که بلند تر جیغ
زدم.

چیکارش کردی؟ کشتیش؟ _____

کیان من و؟

!اون صدای چی بود؟ چیکارش کردی بگو.. حرف بزن لعنتی

.چشمه‌هاش بی روح شد. دست‌هاش مشت شد و او مد سمتم

.دویدم سمت ته اتاق و وحشت زده نگاهش کردم

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, | 10.07.19 22:54

#part129

:سرم رو تند تند به طرفین تکون دادم و گفتم

.نیا.. جلو نیا.. ترو خدا نیا_

ولی بی توجه به من اومد نزدیک تر و سریع جفت دستهام رو گرفت.

دیگه جنون تکراری شده بود. هر روز سراغم میومد و دیوکنه ترم می کرد.

هیستریک بلند جیغ کشیدم و عقب رفتم تا ولم کنه ولی باز جفت دستهام رو گرفته بود.

ولم کن. تو قاتلی.. کشتیش آره؟ کیان من و کشتی؟ —

بههم بگو ز ندس لعنتی.. مگه میشه کیان بمیره

..نه امکان نداره. هیچکس نمیتونه اون و بکشه

امکان نداره اون کشته بشه من مطمئنم

!تو اون و نکشتی... نکشتی

ویرون شدم. داغون شدم وقتی کلمه ی آخرم با فریاد بلندش
ادغام شد.

خشک شدم و...مردم

..چرا کشتمش. آره من کشتمش_____

.دیگه تموم شد. هر چی مزاحمه که به مال من چشم داشته باشه

.همه رو از بین میبرم

هر کسی که پاش و تو محدوده ی من پا بذاره از بین میبرم
.فهمیدی؟

حالا نشستی جلو روی من پشت هم میگی کیان؟

.پس خوب گوش کن بعدشم باور کن

.من مزاحم های زندگیم رو از بین میبرم

.دستم بی حس شد. مغزم قفل کرد و حس و حال از پاهام رفت

همونجا نشستم و به رو به روم خیره شدم

!امکان نداره..امکان نداره_____

بیگ که به خاطر من روی پاهاش نشسته بود سریع از جاش بلند
شد و به میز کوچک کنار پاش چنگ زد

من میخکوب دیوار روبه روم شده بود و معلوم نبود اون داره از
کجا میسوزه

میز کوچک رو بلند کرد و به کنار اتاق پرت کرد
به گردنش دست کشید و سریع برگشت سمت من و هوار کشید

!بس کن!بهت میگم بس کن دختره ی دیوونه_____

!بهت گفتم فقط من!نگهت داشتم و گفتم فقط من

بازوت رو نگاه کن

!گردنت رو نگاه کن

همه ی وجودت شده بیگ. هر چه قدر دیر تر بفهمی بیشتر زجر
می کشی

هر چقدر بیشتر دست و پا بزنی محکم تر نگهت میدارم

بلند بلند داد میزد و حرف های تکراری رو تکرار می کرد

ولی من خیره ی دیوار روبه روم شده بودم

بی اختیار اشک هام جاری شده بود و سرم پر شده بود از صحنه
های مختلف

اولین روزی که کیان و دیدم

روزی که محرمش شدم

نه...امکان نداره..داره دروغ میگه...کیان زندس

بیگ عصبی طول و عرض اتاق رو راه می رفت و هی بهم نگاه می کرد.

صدای تلفنش برای بار سوم بلند شده بود ولی بی توجه بهش به من خیره شده بود و پشت هم سیگار دود می کرد.

صدای زنگ موبایلش که برای بار چندم بلند شد عصبی سیگارش رو خاموش کرد و تلفنش رو روشن کرد.

چیه آرین؟ _____

.....

زودتر حرفت و بزنی فقط وای به حالت اگر..چی؟ _____

:سریه از جاش بلند شد و بلند هوار زد

همچین چیزی ممکن نیست. کی؟ _____

.تلفنش رو محکم سمت دیوار روبه روش پرت کرد و فریاد زد

.ذوق آروم نشست زیر پوستم و مثل فشنگ از جا بلندم کرد

:دویدم سمتش و با خنده گفتم

کیان زندس نه؟ زندس که عصبانی شدی آره؟ _____

درست میگم نه؟ حالش خوبه خوبه مگه نه؟

.همینطور من با شوق میگفتم و اون عصبانی تر میشد

از چشمه‌های آتیش مبارید و چشمه‌های رو با خشم میبست ولی

.آروم تر نمیشد

.نفس بلند و عمیقی کشید و تو چشمه‌های خیره شد

آماده شو. برمیگردیم تهران —

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [13.07.19 22:03

#part130

کیان*

.گاهی اوقات آدم فراموش می کنه که چه قدر به مرگ نزدیکه

انقدر نزدیک که اگر وقتش برسه حتی به اندازه ی یک پلک
زدن هم زمان نیست

پر میشی از غرور و یک دنیا منم منم که با یه تلنگر کوچیک
.تمامش فرو میریزه و تو میمونی با فرصتی که دیگه باقی نمونده

.با مرگ فقط اندازه ی یک جلیقه فاصله داشتم

انقدر همه با تمجید ها و سرگرد سرگرد های پر از تملقشون بادم
کرده بودند، که خودم رو یک تنه حریف همچین آدم هایی
میدیدم.

دلَم میخواست زودتر به شیرین برسَم و این پرونده ی بیش از
حد کش اومده رو تمومش کنم.

ولی کیش نشده ماتم کردند.

برای بار دوم حسم درست گفتم و مثل دفعه ی قبل پیش رفتم و
درست زدم وسط هدف.

ردشون رو گرفتم و در کمال تعجب رسیدم به جاده ی شمال و
یه ماشین بدون محافظ و راننده

فقط اون سر دسته و شیرین من

هیچوقت فکر نمی کردم سوختن و جزغاله شدن اونم بدون هیچ
آتیشی انقدر درد داشته باشه

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [13.07.19 22:03

#part131

از دور دیدم که دستهای شیرین رو با زور و قدرت کشید و با
خودش همراه کرد

سوختم و آتیش گرفتم وقتی شیرین تقلا می کرد که فرار کنه
ولی زورش نمی رسید

داغون شدم وقتی دیدم انقدر ازم دوره که نمیتونم بهش برسم

ازش دور بودم و به جای خنده های از ته دل همیشگیش جیغ
های بلند و ممتدش توی گوشم میشست و تن و بدنم رو
میلرزوند

با تن و بدن گر گرفته و حرص و خشم غیرقابل کنترل هجوم
بردم سمت مردی که زندگیم و گرفته بود

معلوم نبود تو این فاصله شیرین و کجا قایم کرده بود و حالا
تمام قد باهام دوئل راه انداخته بود

هیچوقت شکست رو قبول نکردم.هیچوقت حتی به ذهنم خطور
هم نکرد که ممکنه زمین بخورم و درست پیش نرم

ولی اولین بار توی زندگیم زمین خوردم

اونم نه وقتی که خلع سلاح شدم و اسلحش سمتم نشونه گرفته
شد.

درست زمانی که تو چشمهام نگاه کرد و با تمام کینه و نفرتش،با
غرور داد کشید که

"..شیرین دیگه سهم منه"

فرو ریختم. مات شدم و تو گجی و ابهام مطلق حرفش طعم
گلوله رو چشیدم.

گلوله ای که اگر زیر لباسم جلیقه نداشتم یک راست راهی
بهشت زهرا می کرد.

..حالا نمیدونم میشه بهش گفت معجزه یا نه

شاید هم تقدیر بهتر باشه ولی هر چیزی که هست حالا من
موندم و یه صدای بلند

..یه فریاد پر از غرور و پیروزی که شیرین دیگه سهم منه

منظورش چی بود؟

کیان جان همچنان درد داری؟ _____

چشمم رو از پانسمان قفسه ی سینم برداشتم و به چشمهای
سرخ و قرمز مادرم دوختم

کمی توی جام نیم خیز شدم و سعی کردم بی توجه به درد زیادم
لبخند بزنم

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [13.07.19 22:03

#part132

مامان جان میبینی که حالم خوبه خوبه _____

برای چی باز داری گریه می کنی؟

مامان با دستمال اشک های صورتش رو پاک کرد و با نگرانی
نگاهم کرد

اگر جلیقه تنت نبود من چه خاکی باید توی سرم _____
میربختم؟

کیان کم تن و بدنم به خاطر شغلت لرزیده که حالا تک نفره و
بدون نیرو پاشدی رفتی؟

مستاصل و کلافه چشم هام رو بستم که اینبار پدرم جواب داد
پر قدرت و با صلابت حرف میزد ولی نگرانی چشمه‌هاش رو
نمیتونست مخفی کنه

درستش هم همینه نفس. پسری که بشینه سر جاش و _____
دوری از زنش رو نگاه کنه بچه ی من نیست

لبخند کمرنگی زدم و دوباره با تصور شیرین اخمهام رو توی
همدیگه گره کردم

چی داری میگی شاهین؟ چرا شما ها عشق رو انقدر عجیب _
معنی می کنید؟

زنشه نگرانشه درست.ولی اول باید برای نجاتش تن خودش
سلامت باشه تا بتونه شیرین و برگردونه
بدون فکر و با تعصب الکی آدم خودش رو بندازه تو دهن شیر
یعنی عشق؟

خواستم دهن باز کنم و این قائله رو ختم کنم که صدای پدرم
مانعم شد

از دید من عشق یعنی همین نفس_

اینکه بجنگی و با همه ی توانت عشقت رو به چنگ بیاری
اینکه بشینی و برای یه معجزه دعا کنی از قانون های من نیست
منم همچین چیزی رو به پسرم یاد ندادم پس به جای گریه
کردن افتخار کن

مامان با دهن نیمه باز و با حیرت به بابا نگاه می کرد و زیر لب
گفت:

شاهین تو چرا عوض نمی شی؟ من از دست شماها چیکار کنم؟_

خندم گرفته بود. عاشقی کردن های متفاوت پدرم و حرص
خوردن های همیشگی مادرم چیز تازه ای نبود

!سلام_

عطر خنک و صدای بلند پاشنه هاش زودتر از صدای نازکش اون
رو به جمع معرفی می کرد

.مادرم اخمه اش رو باز کرد و با لبخند سمت مرجان پا تند کرد

سلام عزیزم. چرا زحمت کشیدی دخترم؟_

مرجان سر به زیر و با خجالت لبخند زد و از گوشه ی چشم
نگاهم کرد

نفس عمیق کشیدم و به چشمهای طوسی رنگش نگاه کردم.
رنگ لنزش یادآور زیباترین چشمهایی بود که تا حالا دیده بودم.
ولی اون صدای لعنتی از ذهنم بیرون نمیرفت

"...شیرین دیگه سهم منه"

چی شده بود تو مدتی که من پیشش نبودم؟

مرجان نزدیک تر اومد و سبد گل بزرگی رو روی میز روبه روم
گذاشت و سرش رو انداخت پایین

صدای پر عشوه و ناز بیش از حد این دختر تمومی نداشت

مادرم که دید مرجان با استیصال نگاهم می کنه رو به پدرم
گفت:

شاهین جان میای بریم با دکترش حرف بزنیم؟ —

با چشم و ابرو به پدرم اشاره کرد و خودش زودتر از اتاق بیرون رفت.

ولی پدرم همچنان با اخم های درهم و صورت جدیش به مرجان خیره شده بود و بعد از چند لحظه او مد سمتم

خم شد سمتم و کنار گوشم با آرامش گفت
از عشقت دفاع کردم چون حالت رو میفهمم _____

هم خون منی و تمام و حس و حالت رو از خودم به ارث بردی و
درستش هم همینه

ولی..ولی اگر یکبار دیگه همچین بی عقلی بکنی و با کله پیری
تو دهن شیر اندفعه خودم حسابت رو میرسم

زنت عشق مرده به دردش نمیخوره. جلوی مادرت لازم بود چون
اگر پی حرفش رو میگرفتم بالکل باید دور شیرین رو خط می
کشیدی..فهمیدی پسر؟

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [13.07.19 22:03

#part133_134

چشم. بیشتر مراقبم بابا_

سرش رو تکون داد و بعد از نیم نگاه کوچیکی به مرجان از اتاق
رفت بیرون.

:مرجان لب سرخ رنگش رو با دندونش گزید و گفت

.حرف های بار آخرت رو یادم نرفته__

.فقط.. فقط نتونستم خونه بشینم و ازت خبر نگیرم

.نگرانت شدم کیان. خیلی زیاد

یه نگاه به سر تا پای خوش آب و رنگش کردم و ساکت نگاهش
کردم.

.این صدای لعنتی کار دستم می داد

.. سوقم میداد تو مسیری که همیشه کابوسم بوده .ولی

.برای یک بار هم که شده باید با صدای قلبم پیش برم

.برم بلکه بتونم طمع خوشبختی رو بچشم

مرجان که از شنیدن جواب کاملا مایوس شده بود عقب گرد کرد

.و خواست از اتاق بره بیرون که سریع صداش کردم

!مرجان

با چشم های ستاره بارون برگشت سمتم و زیر لب زمزمه

!کرد:جانم

.با قدم های آهسته سمتم برگشت و اینبار نزدیک تر ایستاد

نفس عمیق کشیدم و به چشم های طوسی رنگش خیره شدم

!روزهای خیلی سختیه__

ممنون که اومدی پیشم

گونه هاش رنگ گرفت و شور و شوق توی چشمه‌هاش جوونه زد

لبخند عریضی زد و باز هم نزدیک تر شد

کیان مگه میتونم تنهات بذارم؟_____

وقتی از نفس جون شنیدم که تیر خوردی مردم و زنده شدم

بدو بدو خودم و رسوندم بیمارستان تا لااقل یه بار..یه بار دیگه

بتونم ببینمت

سرش رو انداخت پایین و لبه‌اش رو با غصه توی هم جمع کرد و
به‌هم خیره شد

کیان من خیلی نگرانتم. خیلی میترسم.

میترسم یه بلایی سرت بیاد

به خدا اگر یه مواز سر تو کم بشه من دیگه نمیتونم زنده باشم
کیان

"..شیرین دیگه سهم منه... شیرین دیگه سهم منه"

چشمهام رو بستم و با آرامش باز کردم

دیگه ته خط بودم. خسته از بالا و پایین های بیش از حد و
نرسیدن

مرجان... خستم. خیلی زیاد

دلَم آرامش میخواد. از اون جنس آرامش ها که توش غرق شی و
بدون اراده لبخند بزنی

مرجان لبخند عریضی زد و دستهام رو گرفت
دستش رو بین دستم جا داد و خندید

کیان تو فقط به من اطمینان کن. فقط یه فرصت کوچیک بهم _
بده

قول میدم هیچوقت تنهات نذارم

انقدر دورت مثل پروانه میگردم تا لحظه ای احساس غم و
سردرگمی نکنی

تو لیاقت آرامش و بهترین زندگی رو داری

فقط یه اشاره کن

یه اشاره ی کوچیک.. باشه کیان؟

"..شیرین دیگه سهم منه"

دستم رو مشت کردم و سرم رو تکون دادم

قلب و احساسم چیز جدیدی میخواست و دوست داشتم به
حرفش گوش کنم

"آرامش میخواستم و فعلا مغزم یک فرمان میداد."مرجان

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [16.07.19 00:14

تو_فقط_بمان#

#part135

شیرین*

ساعد دستم رو روی پیشونیم جابه جا کردم و به سقف سفید
رنگ اتاق خیره شدم

نیم نگاه کوچیکی به در مشترک اتاق انداختم و لبم رو گزیدم
ذوق کوچیک و کم جونی توی دلم وول خورد و دوباره به در نگاه
کردم.

دوئل کردن با رئیس تمام این تشکیلات شده بود یه تفریح
یه تفریح ریزه میزه که بهم کیف میداد و دلم رو خنک می کرد

ساعدم رو برداشتم و کامل به سمت در چرخیدم

با کلی زور و تقلا کمد کوچیک گوشه ی اتاق رو جلوی در
کشیده بودم تا بلکه یکم بیشتر با این مرد ترسناک مقابله کنم

به زور من و گذاشته توی اتاقی که فقط اندازه ی یک در باهام
فاصله داره و توقع داره من هیچی نگم

!اونم نه یه در معمولی

دری که تو خواب و بیداری میتونه باز شه و بعدش معلوم نیست
چی بشه.

خنده ی کوتاهی کردم و طاق باز روی تخت دراز کشیدم

با مرور اتفاقات گذشته لبخندم محو شد و توی افکارم غرق
شدم.

توی اون ویلای لعنتی جون دادم و با دیدن صورت خشمگین
بیگ دوباره جون گرفتم

نمیدونم چطوری ولی معلوم بود خود بیگ هم توقعش رو
نداشت.

به راحتی آب خوردن روی کیان من ماشه کشیده بود و خدای
مهربون من برام معجزه خلق کرده بود

با زنده موندن کیان اون ویلای بزرگ هم به لیست جاهایی که
دیگه نمی شد پا گذاشت، اضافه شد و ساکن نشده زود
برگشتیم.

نفس عمیقی کشیدم و پلک های خستم رو روی هم گذاشتم
ولی به ثانیه نکشیده بود که قفل در مشترک چرخید و بعد در
بزرگش محکم به کمد برخورد کرد.

سریع سر جام سیخ نشستم و به کمدی خیره شدم که به لرزه
در اومده بود و در پشتش با قدرت کوبیده می شد
همیشه به اینجای کار که می رسید به غلط کردن میوفتادم
ضربان قلبم رفت بالا و دستهام شروع کرد به لرزیدن
با صدای بلند شکستن در و واژگون شدن کمد جیغ خفه ای
کشیدم و سریع دستم رو جلوی دهنم گرفتم
هین بلندی کشیدم و شونه هام مثل برق به بالا پرتاب شد

اصلا توقعش رو نداشتیم عمر دوئلیم انقدر کوتاه مدت باشه
انقدر افتضاح شکست بخورم و بدتر از اون با یه صورت کاملا
خونسرد روبه رو بشم

تن و بدنم شروع کرد به لرزیدن ولی با دیدن چشمهای خنثی و
یا شاید هم خندون بیگ اخمهام رو توی همدیگه گره کردم و از
روی تخت بلند شدم

این مرد همیشه مشکی به تن داشت و همراه با موها و چشمهای
مشکیش مرد ترسناکی رو به تصویر می کشید

ولی اینبار چشمهای شاد و متفاوتش بیشتر وحشت رو القا می
کرد.

یعنی اونهمه زور و تلاشم با یه لگد و یرون می شد و من اینهمه
به در اتاق خیره می شدم و به توهماتم لبخند ژکوند میزدم؟

در شکسته شده رو با پاش کنار زد و کمد تخریب شده رو رد
کرد و اومد وسط اتاق

خودم رو نباختم و دست به سینه، محکم سر جام ایستادم.
فاصلش رو که باهام کمتر کرد صدام رو کمی بلند کردم.
بهش چی می گفتن؟ آهان دست پیش رو گرفته بودم که پس
نیوفتم.

چیکار می کنی؟ من نمیخوام توی این اتاق بمونم که هر _____
..وقت دلت خواست دستگیرش رو بچرخونی و بیای تو..من

اگر میدونستم دلت میخواد بینمون حتی یه در هم فاصله _____
نباشه هیچوقت این اتاق رو برات انتخاب نمی کردم

چند لحظه به چشمهای قیر رنگش خیره شدم و ابروهای بالا
پریدم رو پایین آوردم.

[تو فقط بمان/ به رنگ یاقوت کبود، 16.07.19 00:14]

#part136

از چشمی به چشم دیگه چشم چرخوندم و حرفم رو فراموش
کردم.

این مرد با اینهمه جذابیت ظاهری و ثروت بدون انتها برای چی
دست گذاشته بود روی من؟

توی همین عمارت نگاهی نبود که روش سنگینی نکنه یا توی
همون مهمونی هیچ دختری نمونده بود که با همه ی تلاشش
برای یه گوشه چشم عشوه خرج نکنه

حالا توی من چی دیده بود که این شده بود سرنوشت من؟

مکث و سکوتم رو که دید اون هم به تبعیت از من نگاه سنگین و
ثقیلش رو روی سانت به سانت از صورتم به گردش در آورد

از لب هام شروع کرد و آروم آروم به چشمهام رسید

دستش بالا اومد و آروم به سمت چونم بلند شد که سریع خودم
رو عقب کشیدم و چشم بستم

خدای پس کی تموم میشه؟

چشمهات...چشمهات رو هیچوقت جلوی من نبند _____

سریع چشمهام رو باز کردم و به مرد روبه روم خیره شدم

با گنگی بهش نگاه کردم که به چشمهام خیره شد

از این به بعد جلوی هر کس که ایستادی نگاه بدزد و _____

مستقیم توی چشمهات خیره نشو

هر کار می کنی بیشتر از چند ثانیه چشمهات رو بهش ندوز و

سرت رو پایین بگیر

!جز من

در عوض هر وقت کنار من بودی فقط و فقط به چشمهای من

نگاه کن

کوتاه پلک بزن تا بیشتر بتونم تماشا کنم

...یه جفت چشم جادویی که مالکش منم

نفسم گرفت و فشارم افت کرد

این مرد همیشه ترسناک فقط باید خشونت خرج می کرد

این مدلی که حرف میزد بیشتر زجر میداد

با همه فرشته ی عذاب بود و به من که میرسید عطوفت به خرج

میداد و این اوج فاجعه بود

لبم رو تر کردم و نگاهم رو دزدیدن

آروم روی گونه های سرخ شدم دست کشیدم و با شجاعت یا

شایدم حماقت لب باز کردم

مالک من تو نیستی_____

ریتم متفاوت نفس هاش چه معنی میداد؟

دست مشت شده و دستی که محکم نشست روی چونم

..چشمهای غرق خون و صدای بیش از حد بم شده

جرئت داری بگو مالکش جز من اون پسره ی احمقه که _____
جون دوبارش رو بگیرم و تو رو با خونش غسل بدم

تنم لرزید و یخ کردم. لبهام از هم فاصله گرفت و پر بهت ادامه
دادم.

من کیان و دوشش دارم. همون مردی رو که تو داری با جونش _
تهدیدم می کنی

بلند فریاد زد. هوار کشید و هر چی عطوفت بود پر کشید و شد
بیگ.

همون بیگی که سمت کیان ماشه کشید

دستش رو برد بالا و بدون اراده توی خودم جمع شدم و دستم
رو سپر صورتم کردم

ولی به جای ضربه صدای بلندش گذشم رو کر کرد

بگو! بیشتر بگو تا بیشتر عصبی شم—

انقدر زیاد تا راحت تر نقشه بکشم برای گرفتن جونی که از آب
خوردن هم برای بیگ راحت تره

قلبم ریخت و روحم پر کشید. دستهایش رو چسبیدم و پر بغض
..داد زدم

کاری به کارش نداشته باش. تروخدا دست از سر ما دوتا _____
بردار

من دیگه نمیکشم. این حجم از تنش و این حجم از مصیبت و
نمیتونم تحمل کنم

!تروخدا بسه..تروخدا بگذر

دستی که روی هوا ننگه داشته بود، آروم پایین آورد و کنار پاش
مشت کرد

صدای بلند نفس هاش و رگ گردنش من و میترسوند

فهمیدنش زیاد سخت نیست. فقط یکم تلاش میخواد _____

یکم از خر شیطون پایین اومدن

تو دچار توهم شدی. توهمی به اسم عشق و چسبیدی به مردی
که حتی عرضه ی نجات دادنت رو هم نداره

حالا من میخوام بگذرم و دوری کنم ولی تو نمیذاری

یه بار توی زندگیم میخوام پی در دسر نرم ولی تو تحریکم می
کنی.

پس یه بار دیگه بگو کیان تا جنازش رو جلو پاهات بندازم

اشک های گرم و مزاحم نشست پشت پلکم و دیدم رو تار کرد
هیچجوره بلد نبودم باهش مقابله کنم

[تو فقط بمان/به رنگ یا قوت کبود, [16.07.19 00:14

#part137

نگاهش از چشمهای اشکیم نشست روی چونه ی لرزونم

.کاش میتونستم بغضم رو پنهون کنم

.کاش انقدر قوی بودم تا باهاش مقابله کنم

ولی کلی کله گنده و کلی جانی و خلافتکار جلوی این مرد کم

میورد حالا من این وسط چی داشتم بگم؟

.روی لبهام زوم شده بود و با اخم های گره کرده خیره شده بود

مگه یه نگاه چه قدر میتونست سنگین باشه؟

سرم رو انداختم پایین که سریع دستش نشست زیر چونم و

.سرم رو بلند کرد

.به سختی بهش نگاه کردم ولی همچنان به لبهام خیره شده بود

.ضربان قلبم رفت بالا و بالاتر

چرا نگاهش رو نمی گرفت؟

.دستش رو آورد بالاتر و اینبار به گوشه لبم دست کشید

با حس سوزش خفیفی سرم رو عقب کشیدم که با دست دیگش
مانعم شد و گردنم رو محکم نگه داشت

بالاخره نگاهش رو بالا آورد و چشمهام نگاه کرد
چشمه‌هاش آروم آروم نرم شد و اون خشونت چند ثانیه پیش پر
کشید.

من..من متاسفم شیرین_____

ابروهام پرید بالا و پر بهت نگاهش کردم

کنار لبم رو دوباره دست کشید و صورتش رو نزدیک تر کرد
با خودش حرف می زد؟

...این چه حسیه؟ یه زخم کوچیک داره دیوونم می کنه_

دستم نشست روی سینش و محکم به عقب هولش دادم ولی
تکون نخورد.

سرش نزدیک و نزدیک تر می شد و من هر لحظه نفسم تنگ تر
می شد.

دیگه هیچوقت دستم به خشم روت بلند نمیشه__

دیگه هیچوقت نمیذارم صورتت از درد جمع شه و بدتر از اون
من مسببش باشم.

تو هم.. تو هم یکم سعی کن مدارا کنی

یکم خودت و بسپری به من تا بهت نشون بدم دنیایی رو که با
...من پیش روته

چرا عقب نمی کشید؟

صورتش بهم نزدیک و نزدیک تر می شد که سریع دستم رو
روی لبش گذاشتم و چشمهام رو بستم

تو رو به هر چی اعتقاد دهی و میپرستی تمومش _____
!کن.بسه

ایستاد. صورتش متوقف شد و بالاخره عقب کشید
اینبار چند ثانیه نگاهش روی گردنم مکت کرد و بالاخره عقب
کشید.

دوباره تو جلد سفت و سختش فرو رفت و عقب رفت
رفت سمت در شکسته ی اتاق و برگشت سمتم

دیگه هم سعی نکن دری رو روی من ببندی و فرضاً جلوم _____
رو بگیری

من چیزی رو بخوام هیچ قفل و مانعی جلوم رو نمیگیره

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [16.07.19 00:14

#part138

کیان*

دستم رو روی شونه ی راستم گذاشتم و چشمهام رو از سوزش
زیادش جمع کردم

دست راستم به سختی تگون میخورد و بعد از گذشت زمان
همچنان درد داشتم

با دست چپم کتری رو برداشتم و استکانم رو پر از آب جوش
کردم و داخل سینی گذاشتم

روی مبل نشستم و تی بگ رو چندباره توی استکان تگون دادم
و به صدای پیغام گیر یاد دادم

کیان تو آخر من و سخته میدی به خدا_____

پسر من چرا اخه با خودت اینطوری می کنی؟

.میشستی خونه من ازت مراقبت می کردم دیگه

الان دوباره خودت و توی خونت حبس کردی معلوم نیست خوب
.میخوری یا نه

.کیان جان بهم زنگ بزن بینم حالت چطوره

صدای بوق ممتد تلفن که بلند شد روی صورتهم دست کشیدم و
.کلافه موهام رو پخش و پلا کردم

.در تمام عمرم از این روزها سخت تر رو سپری نکرده بودم

نه حوصله ی نصیحت های مامان و جو خونمون رو داشتم نه

.دیگه میتونستم حتی یک ساعت بخوابم

تمامم پر از شک بود و کل وجودم فریاد میزد که کیان داری

چیکار می کنی؟

فرمان دهنده ی کارهام عقم نبود و سرتا پا پر از احساس بودم

قلبم افسار کارهام رو به دست گرفته بود و فقط میتازوند

تمام چراغ هارو خاموش کردم و روی مبل دراز کشیدم

پیراهنم رو در آوردم و ساعدم رو روی چشمهام گذاشتم

حس می کردم سرم پر از خرده شیشست. با مرور هر خاطره و
هر تصویر قدیمی یه گوشه ی تیز از شیشه ها توی مغزم فرو
میرفت

صدای زنگ آیفون از افکار مختلفم خارجم کرد

بی توجه به صدای اعصاب خورد کنش بالشت رو محکم روی

سرم فشار دادم و چشمهام رو بستم

ولی شخص پشت در دست بردار نبود

چند باره و چندباره زنگ به صدا در اومد و قطع نمی شد

با زنگ پنجم مثل باروت منفجر شدم و از جام کنده شدم

با صرب محکمی چراغ رو روشن کردم و گوشی آیفون رو

برداشتم

بله؟ _____

!کیان...منم_

چشمهام روی صفحه ی مانیتور آیفون خشک شد

صدای عشوه گرش حتی با این چند کلمه هم خودنمایی می کرد

چرا حالا که پر از شک و تردید بودم ولم نمی کرد؟

الان که پر از تزلزل شده بودم چرا پر رنگ تر از همیشه حضور

داشت؟

این موقع شب اینجا چیکار می کنی مرجان؟—

کیان در و باز نمیکنی پیام تو؟—

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [16.07.19 00:14

#part139

نفس عمیق کشیدم و چشمهام رو بستم

لعنت به من

دستم روی دکمه ی آیفون مونده بود که بالاخره فشارش دادم

در رو براش باز کردم و خم شدم سمت کنار مبل و پیراهنم رو از

روی زمین برداشتم

صابخونه؟وای چقدر اینجا تاریکه کیان—

چشمه‌ها رو محکم بستم. این موقع شب با این عطر شیرین و
غلیظش چی میخواست از جونم؟
چرا داشت راحت سوقم می داد سمت تصمیمی که جون کندم
تل بگیرمش.

سمتش برگشتم و از سر تا پاش رو نگاه کردم.
اندازه ی یه مهمونی اساسی آرایش کرده بود و خیلی شاهانه
خودش رو با لباس های گرون قیمتش پوشونده بود.

سرخ‌ی و التهاب پوستم داشت حاله رو بهم میزد.
این موقع شب اینجا چیکار می کنی مرجان؟—

لب‌هاش رو تصنعی جمع کرد و خودش رو مظلوم کرد.

ای بابا بذار برسم بعد دعوام کن_

!خب نگران تو بودم دیگه کیان

حالت چگونه درد داری؟

.سرم رو اروم تکون دادم و به مبل کنار اتاق اشاره کردم

.بیا بشین_

.ممنونم کیان جان_

داشت عشوه میریخت. تمام حربه هاش رو به کار میبرد تا دیوونم
کنه.

.تا بیشتر از این کلافم کنه و حالم رو از خودم بدتر کنه

.ام کیان...راستی این و سرایداری داد بیارم بالا_

.مثله اینکه نبودی برات نامه آوردن

دستم رو سمت نامه ای که سمتم گرفته بود دراز کردم و کلافه
نامه رو باز کردم

ولی جای نامه با چند تا عکس رو به رو شدم
عکس اول..عکس دوم...عکس سوم

عکس چهارم که توی مشتم مچاله شد مرجان از جاش بلند شد
و نگران اومد سمتم
!چی شده کیان؟ بده بینم..هییین_

مرجان جیغ کوتاهی کشید و مضطرب بهم خیره شد

حس نقطه ی جوش رو داشتم

حس می کردم بند بند بدنم داره از هم متلاشی میشه و همه ی
دنیا داره بلند بلند بازنده خطابم می کنه

مرجان اروم دستم رو گرفت و زمزمه کرد

کیان حالت خوبه؟_

صداش تو گوشم زنگ می خورد ولی من با مشت گره کرده خیره

ی عکس رو به روم بودم

عکس یه دختر

یه دختر که روی تخت دراز کشیده و بی خبر از همه جا خوابیده

و ازش عکس گرفته شده

یه عکس واضح و نمای نزدیک از گردن

عکس یه آرم معروف که حالا روی گردن شیرین خودنمایی می

کرد

...عکس دوم

. عکس یه دختر با بازوهای برهنه

عکس سومی که بیشتر از صورت هدفش بازوهای شیرین بود
نفسم تنگ شده بود و خیره ی اسم خالکوبی شده روی بازوی
شیرین شده بودم

دختری که تن ظریفش رو توی بغلم محکم در آغوش می
کشیدم حالا پر از خالکوبی شده بود
اونم خالکوبی یه اسم

عکس رو پشت و رو کردم و به جمله ی کوتاهی که نوشته بود
چشم دوختم

حالا که زنده موندی تو مخت فرو کن "

!شیرین دیگه متعلق به منه

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود، | 17.07.19 23:28

#part140

تو_فقط_بمان_#

درست از لحظه ی انفجار تا روزی که توی اون جنگل با هم دیدمشون، یه سوال عین زالو به جون خون و تنم افتاده بود و نمیداشت نفس بکشم.

.خرخرم رو چسبیده بود و خواب و خوراک رو ازم گرفته بود.

اینکه یه مرد، رئیس یه باند بزرگ که پلیس تا حالا نتونسته زمینش بزنه؛ چرا باید درست لحظه ی موعود بزنه زیر همه چیز و همه رو با یه آتیش بازی بفرسته هوا.

برادرش رو جور دیگه ای پس بگیره و یه دختر که قرار بود .گروگان باشه رو پیش خودش نگه داره.

.هر لحظه منتظر یه خواسته ی جدید بودم.

یه اتفاق که همه ی این ابهامات رو با منطق بشوره و بیره و
آرومم کنه

ولی الان جواب سوالم رو به بی رحم ترین شکل ممکن گرفته
بودم و داشتم از درون میسوختم و خاکستر می شدم

فکر همه چیز رو کرده بود الا یه حس مشترک

حسی که باهاش کیف کردم و با هر لحظش دوباره متولد شدم

حالا همون حس شده بود یه نقطه ی اشتراک بین من و یه
خلافکار

اونم نه یه خلافکار معمولی

یه مار خوش خط و خال با کلی پرونده ی ریز و درشت، ولی با یه
موفقیت بزرگ که نتونسته بود دم به تله بده و گیر بیوفته

مرجان با نگرانی صدام می کرد ولی گوشم پر شده بود از یه
سوت ممتد و چشمم خیره ی چند تا عکس لعنتی شده بود

شیرین من...زن من...حالا شده بود شیرین اون؟

"یه صدای بلند و قاطع داد کشید" هرگز

ولی حالا با غیرتی که داره جون میده چیکار کنم؟

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 17.07.19 23:28]

#part141

تو_فقط_بمان_#

با طرحی که روی تن لطیفش زدند و برای منه بی غیرت

فرستادند چیکار کنم؟

عکس ها رو توی مشتم مجاله کردم و سریع به گوشه ی اتاق
پرت کردم.

فعلا مغزم کار نمی کردم!نه فرمان ایست میداد نه کار بهتری رو
جلو پام میداشت

بی توجه به ساعت و حضور مرجان راه افتادم سمت در خونه و
بازش کردم

سرسری اولین چیزی که جلوی در بود رو پام کردم و به سمت
سرایداری راه افتادم
..دیر وقت بود به درک

با صدای ممتد زنگ و کوبش مشتم به در میترسیدند باز هم به
درک..

گفتم که مغزم هیچ فرمانی نمی داد

برای بار سوم محکم به در شیشه ای گوشه ی پارکینگ ضربه
زدم که سریع در بلز شد و صورت رنگ پریده ی مش رحیم
نمایان شد.

آقا..بله آقا اتفاقی افتاده؟_____

نفس عمیق کشیدم تا صدام بالا نره.که اگر خشمم سر این مرد
خالی می شد چیزی ازش نمی موند

اون نامه ای که دادی به اون خانوم که به دستم _____
برسونه...کی آوردتش؟کی؟از طرف کی بود؟

رنگش که پرید و به من و من که افتاد مشخص شد خیلی هم تو
کنترل خشمم موفق نیستم

آقا سر ظهر بود زنگ زدم واحدتون کسی برنداشت_____

یه..یه پسر جوون بود گمون کنم پیک بود
نامه رو داد دست منم و یه امضا ازم گرفت و رفت

!از کجا می گی پستیچی بود؟ د درست حرف بزن رحیم_____

اگر مثل آدم حرف میزد انقدر بلند نمی پرسیدم

..داشت جون می کند تا حرف بزنه

آقا خب..خب با موتور اومد..یه چیزم داد امضا کردم _____

دیگه..پیک و پستیچی نباشه پس میخواد چی باشه؟

..مردک احمق..مردک احمق

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 17.07.19 23:28]

#part142

تو_فقط_بمان#

کافی بود فقط چند لحظه بیشتر جلو روش بایستم و بیشتر
سوال پرسیم

اونوقت دیگه کنترل خشم که هیچی کنترل صدمه نزدن بهش
رو هم از دست می دادم

سریع چشمهام رو ازش برداشتم و راه افتادم سمت طبقه ی
خودم

یه گوله ی بزرگ توی حلقم می جوشید
خشم بود یا بغض نمی دونم

فقط دلم میخواست هرچی که دور و اطرافمه رو با خاک یکسان
کنم و از بین ببرم.

حالا چجوری چشم ببندم و اون عکس ها جلوی چشمم نیاد.

سخت تر از اون چطوری از این به بعد رو سپری کنم؟

با هزار تا راه جدیدی که هر کدومش به یه ریسک بزرگ ختم
می شد چیکار می کردم؟

در نیمه باز خونم رو به عقب هول دادم و پشت سرم محکم
بستم.

با صدای بسته شدن در مرجان مثل فنر از جاش بلند شد و با
صدای پر بغض صدام کرد.

کیان...من اصلا باورم نمیشه.اخه چطور ممکنه؟_____

قدم رو کل راهروی پذیرایی خونم رو میرفتم و برمی گشتم

مرجان عکس های مچاله شده رو توی دستش گرفته بود و
بهشون خیره شده بود

چی درسته؟چی غلط؟

اگه بخوام فرمون عقلم رو برم که باید یک عمر با خوشبختی
خداحافظی کنم

ولی اگه راه قلبم رو برم...با حس های بد کنارش چطور تا کنم؟

مرجان با یه لیوان شربت اومد سمتم و با لحن آروم و ملایمش
گفت:

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [17.07.19 23:28

#part143

تو_فقط_بمان_#

کیان جان بیا اینو بخور! ببخشید رفتم سر یخچالت ولی ___
..میتروسم حالت بد بشه

لیوان رو از دستش گرفتم و به چشمه‌هایش چشم دوختم
عطر غلیظش حاله رو هر لحظه بدتر می کرد

صورت قشنگی داشت. موهایی که معلوم بود با کلی وقت
آمادشون کرده. برای من؟ حتما برای من

لیوان رو گذاشتم روی میز و روی مبلد فرود اومدم
سریع کنارم نشست و دستهام رو محکم گرفت

کیان من شیرین و دوست دارم. اصلا فکر نمی کردم تو —
..همچین مصیبتی گرفتار شه

ولی... ولی بشین فکر کن بین چقدر ارزش داره که تو خودت رو
داری انقدر اذیت می کنی

شروع کرد. همون چیزی رو که ارزش وحشت داشتیم رو داشت
.پیش می کشید

ای کاش لال می شد تا خودم انتخاب کنم و من و به سمت این
.تصمیم هول نمی داد

کیان... شیرین حتی اگر پیدا هم بشه دیگه اون آدم سابق —
نیست

یه نگاه به این عکس ها بنداز... وقتی رئیس یه باند اسمش رو
روی تن شیرین خالکوبی کرده یعنی چی؟

یعنی دلش رفته. برای همینه که پشش نداده

کاش خفه می شد. دلم نمیخواست حقیقت های پیش روم رو با
شلاق به صورت تم بکوبه

چرا ساکت نمی شد؟

یا نه... من چطور جون نمی دادم؟

!کیان... باید قبول کنی_____

.شیرین دیگه اون دختر پاک و دست نخورده نیست

شده زنی که چشم و دل یه خلافکار پشتشه و نمیداره شیرین از
.چنگش سر بخوره

یه تیکه گوشت لعنتی چرا ایست نمی کرد؟
به چه امیدی انقدر پر قدرت پمپاژ می کرد و لااقل یه سکنه ی
کوچیک رو تجربه نمی کرد؟

اینهمه فشار رو تحمل کنی و زنده باشی... خیلی حرفه

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 19.07.17 23:28]

#part144

تو_فقط_بمان_#

صورتتم رو با دستهام پوشوندم و به صدای آرومش گوش کردم

کیان تو ارزشت خیلی بیشتر از یه دختر دست خوردس_

یه دختر که معلوم نیست تا حالا چه بلاهایی سرش اومده و چه

تجربه های جدیدی رو کسب کرده

کیان خواهش می کنم به چیزی بگو

حالا وقتش بود؟ لحظه ی کشتن عقل و به حرف قلب و احساس
بودن؟؟

حس و حال جدیدی بود ولی فقط اینو میدونستم که میخوام تا
تهش برم

گور بابای هشدار های ناتموم عقم

مرجان! خستم... خیلی زیاد_

دلَم آرامشی رو میخواد که هیچوقت نداشتم

خوشبختی رو میخوام که فکر می کردم قراره با شیرین تقسیم
بشه

ولی الان... تا حالا که همش مسبب بدبختی بوده

اینبار هر چی اضطراب توی نگاهش بود پر کشید و جاش رو به
مکر داد.

چشمه‌هاش برق زد و بیشتر بهم نزدیک شد

چرا به فکر یه خونه و تنها شدن یه دختر و یه مرد نبودم؟

حالا با این نگاه خمار چیکار باید می کردم؟

هر چی که بود قول دادم که تا تهش برم

تقاص به حرف قلب گوش دادن شاید همینه

دستش نشست روی دستم و بهم نزدیک تر شد

حرف هاش رو کشار کرد و چشمه‌هاش رو خمار کرد

کیان تو فقط یه اشاره ی کوچیک بکن _____

!یه اشاره که بفهمم قراره زندگی جدیدی رو شروع کنی

اونوقت به خوشبختی رو بهت هدیه میدم که هر روز خودت رو
لعنت کنی که چرا گذشته ات رو هدر دادی و بیشتر طعمش رو
نچشیدی.

کیان تو فقط یک قدم سمتم بردار

توقع عشق آتشین ازت ندارم

فقط بهم اجازه بده تو حریمت پا بذارم و بهت بیشتر نزدیک شم

اونوقت..اونوقت ببین که خوشبختی یعنی چی

دلَم نمیخواست بهش فکر کنم

اگر فکر می کردم جا میموندم

از چیزی که دلَم میخواست و کار درست بود عقب می موندم

فاصله ی مونده رو از بین بردم و بهش نزدیک شدم

چشمه‌هاش برق زد و به گونش دست کشیدم

به چشمهای طوسی رنگش خیره شدم

!چقدر خوب که لنز طوسی میداشت

منتظریه قدم از طرف من بود؟

بعد از اون وعده ی خوش بختی رو می داد؟

منم همین فکر رو می کنم. کافیه یکم سریع تر پیش برم. به هیچ

چیز فکر نکنم و فقط جلو برم

.اونوقته که بهش میرسم

دستم نشست پشت گردنش و فقط به اون رنگ طوسی خیره

شدم.

.چشمهام رو بستم و سرم رو بهش نزدیک کردم

تموم شد. به محض لمس لب هاش شور گرفت و خودش غوغا به

پا کرد

خودش رو نشوند روی پاهام و دست هاش رو دور گردنم انداخت
و اوج گرفت

چشمهام رو باز نکردم و همراهیش کردم

خودم رو سپردم دست زنی که شاه کلید تمام خواسته هام بود
اوج گرفت و شور به پا کرد و فصل جدیدی از زندگیم شروع شد

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [02:20 21.07.19]

#part145

شیرین*

نیم نگاه کوچیکی به اون سمت اتاق انداختم و به محض بالا
رفتن صدایش سریع خودم رو پشت دیوار قایم کردم و چشمهام
رو محکم بستم

با هر یه بار فریاد بلندش، همه ی آدم های توی سالن وحشت زده
سر جاشون خشک می شدند و سرشون رو پایین مینداختن

افراد بیگ خیلی زیاد بودند

انقدر زیاد که هنوز چهره ی یه عدشون برام جدید بود ولی
امنیت گروه انقدر بالا بود که تا حالا هیچوقت احساس خطر
..نکرده بودند

ولی حالا، بیگ احساس خطر کرده بود

برای بار چندم بیگ بلند فریاد کشید و من خودم رو به گوشه ی
دیوار تکیه دادم و قایمکی سالن رو نگاه کردم

!آدم زاده نشده که من و دور بزنه _____

من "رو دور بزنه"

اینبار صدایش رو پایین تر آورد و لحنش خونسرد شد.

همون خونسردی که از صدا تا فریاد و خشم بدتر بود.

حالا درست بین افراد من جاسوس پیدا شده _____

جاسوسی که انقدر جرئت داره که دوبار من رو فروخته

وقتی که عمارت قبلی رو پیدا کردند و موقعی که من توی راه

..شمال بودم

رفت پشت میز سلطنتیش نشست و سیگار محبوبش رو روشن

کرد.

در کمال آرامش چند بار ازش کام گرفت و به چهره ی تک تک

افرادش نگاه کرد.

افرادی که داشتند زیر نگاه سنگین بیگ ذوب می شدند و با هر

فریاد و خشم می لرزیدند.

دو بار موقعیت من لو رفته _____

پس یعنی پیدا شدن یه آدمی که میخواد دوئل کنه. اونم تن به
تن و با بیگ

یا به چشم دیدین یا از صد نفر شنیدین که چی در انتظار
..خیانتکار باند منه

خاکستر سیگارش رو توی جاسیگاریش ریخت و با صورت بی
:تفاوتش گفت

پس منتظر روزی بشینید که وسط همین عمارت _____
خیانتکار رو به صلابه می کشم

با یه جفت چشم قرض گرفته تماشا کنید سزای کسی که خیانت
کنه چیه

همینطور بی تفاوت حرف می زد و افرادش بیشتر تن رعشه می
گرفتند

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [02:21 21.07.19]

#part146

بیگ با خونسردی کلمات رو پشت سر هم ردیف می کرد و من
تو این فاصله پریدن رنگ تک تکشون رو حس می کردم

اگر توی این باند جاسوس بود پس چرا کیان من و زودتر پیدا
نمی کرد؟

اگر کسی داشت به بیگ خیانت می کرد پس من اینجا چیکار می
کردم؟

بیگ با نگاه سنگین و خصمانش به تک تک افراد سالن نگاه می
کرد که آخر سر نگاهش روی من نشست

مثل برق گرفته ها هین بلندی کشیدم و سریع پشت دیوار قایم
شدم.

دلّم نمیخواست بفهمه دارم گوش می دم
چشمهام رو محکم بستم و پر حرص پام رو به زمین کوبیدم
دلّم میخواست ببینم اون کیه که جرئت کرده اطلاعات بیگ رو
به گوش کیان برسونه

اگر میفهمیدم کیه لااقل کارش رو راحت تر می کردم
روی صورت ملتهبم دست کشیدم و نفس عمیق کشیدم

از پشت دیوار کنار رفتم و اینبار بی توجه به بُعد کنجکاو درونم
اون قسمت از سالن رو ول کردم و به سمت حیاط راه افتادم

عجب جهنم عجیب غریبی بود
آتیش نداشت ولی بد میسوزوند
سر تا سرش پر عذاب بود ولی هیچ کاری نمی شد کرد

نه می شد خودم رو وسط این آتیش پرت کنم و نه میتونستم
فرار کنم.

حیات اینجا تنها نقطه از عمارت بود که میتونستم پا بذارم و تنها
باشم.

جایی که به دستور بیگ کسی حق نداشت پا بذاره و در کمال
بزرگ منشی به نام من اسم خورده بود محدوده ی شیرین بود

چه قدر احمقانه!عشق بیگ رو میگم

مردی که سراسر خودخواهی و مالکیت بود ولی فقط میسوزوند

سوزوندن که خوبه جزغاله می کرد

درست نقطه ضعف هارو نشونه می گرفت و از ریشه قطعت می
کرد.

از وسط حیاط عمارت گذشتم و از لابه لای تک تک درخت ها رد
شدم.

ساعت ها اینجا بدون هیچ هدفی میشستم و مالکیت بیگ رو با
گوشت و پوست و استخونم حس می کردم

دلش میخواست باشم و عجیب با چنگ و دندون نگهم داشته
بود.

بههم یه اتاق داده بود با یه در مشترک لعنت شده

و در کمال سخاوتمندی بهم اجازه ی گذشتن از یک در رو داده
بود که به این حیاط ختم بشه

حیاطی که آخراش، یه استخر داشت و تازه کشفش کرده بودم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [02:21 21.07.19]

#part147

آروم آروم برگ ها رو زیر پاهام له کردم و به صدای خرد
کردنشون گوش دادم

لبه ی استخر رو از برگ ها تمیز کردم و نشستم

پای سمت راستم رو بغل گرفتم و با حوصله بند کفشم رو باز
کردم.

اگر این حیاط نبود توی عمارت دیوونه می شدم

صبح تا شبم پر می شد از مردی که وقتی جلوی افرادش بود
حتی به زور سر تکون می داد ولی وقتی به من خیره می شد
چشمه‌هاش برق می زد و سمتم قدم بر می داشت

کفشم رو از پام باز کردم و جورابم رو توش مچاله کردم

شلوارم تا پایین تر از زانو تا زدم و آروم آروم پاهام رو داخل
استخر بردم

با لمس سرمای آب پوستم دون دون شد ولی اینکار تنها
دلخوشیم بود.

تنها ثانیه ای بود که بدون هیچ عذابی می گذشت و همه چیز
آروم بود.

پام که به دمای آب عادت کرد لبخند کمرنگی زدم و پاهام رو
تکون دادم.

با هر ضربه کلی قطره ی آب رو به سمت بالا پرتاب می کردم و
لبخند میزدم.

برای چی قائم شده بودی؟ میومدی جلوتر خوب تماشا می _____
کردی.

بی اختیار جیغ کوتاهی کشیدم و سریع به پشت سرم چرخیدم.

مردی که تا چند ثانیه ی پیش مثل میر غضب به افرادش نگاه
می کرد و تهدید های سنگین می کرد توی فاصله ی کمی از من
ایستاده بود و تماشام می کرد

من هیچوقت رحم نداشتم. باید میومدی جلوتر تا بهتر _____
ببینی با کسی که دست روی خط قرمز میذاره چیکار می کنم

ضربان قلبم هنوز منظم نشده بود که دوباره از سر گرفته شد
:با زبون خشک شده و رنگ پریده گفتم

م..مگه پیداش کردی؟ _____

.پیداش می کنم _____

.انقدر قاطع و محکم گفت که رنگم پرید و زبونم خشک شد

اگر کسی این بین بود که کیان رو به من نزدیک تر می کرد پس
من نباید میذاشتم

ای کاش می شد فهمید اون کیه

بیگ با اخم های گره کرده خیره خیره نگاهم می کرد
چشمه اش بین صورتم و پاهایی که توی آب زلال استخر
مشخص بود در نواسان بود

من توهم میزدم یا واقعا جنس نگاهش تغییر می کرد
بین نگاهش به افرادش و نگاهش به من یک دنیا فاصله بود

چی به روز این مرد سنگی اومده بود که انقدر متفاوت رفتار می
کرد

راه افتاد سمتم و با قدم های شمردن نزدیک شد

هول کردم و سریع پاهام رو از توی آب بیرون آوردم

من میخوام دور باشم ولی این مرد فقط نزدیک می شد

من میخوام فرار کنم ولی این آدم با هر تقلا محکم تر نگه
می داشت

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [02:21 21.07.19]

#part148

بشین سر جات _____

چی به صدای این مرد اینهمه قدرت می داد؟

قدرتی که مثل یه دست نامرئی روی شونه هام نشست و محکم
به لبه ی استخر میخکوبم کرد

او مد نزدیکتر و رفته رفته اخم هاش رو از بین برد

چرا انقدر ساکتی؟ نازنین می‌گه کم میخوری کم حرف _____
..میزنی

مریض شدی؟

قدر یک دریا اشک ریختم و این مرد تازه می‌پرسید مریض
شدی؟

اعصابی مونده بود تا بتونم دوباره شیطنت کنم؟

اخم هام رو در هم کردم و دوباره پاهام رو داخل آب بردم

گفته بودی این قسمت فقط برای منه _____

گفته بودی راحت باشم

دوباره اخم هاش توی همدیگه گره خورد و اینبار سریعا به لباس
توی تنش چنگ زد

مثل پسر بچه ها اخم کرده بود یا من حس می کردم کوه سنگی
داره لج می کنه؟

سریع و بدون مکث لباسش رو از تنش در آورد و به گوشه ای
پرت کرد

بی توجه به چشمهای گرد شدم نزدیک تر اومد و با صدای دو
رگه گفت

هر چیزی که چشمت میبینه برای منه. پس من برای هر _____
کس حد تعیین می کنم که کجا باشه و چیکار کنه

جای خودم جاییه که دلم بخواد

الان هم میخوام اینجا باشم و تو هم مجبوری سر جات بشینی

دقیقا یه پسر بچه جلو روم بود

پسر بچه ای که درست وسط زندگی سیاهش یه حس تازه رو تجربه کرده بود و بلد نبود چجوری باهاش زندگی کنه

این مرد فقط زورگویی رو بلد بود

با دیگران مثل میر غضب و با من درست یه شخصیت دیگه

درست جلوی چشمهای بهت زده ی من وارد آب شد و شروع کرد شنا کردن

دوست داشت مالکیتش رو به عینه ببینه و تملکش رو حس کنه

دلَم میسوخت. گاهی دلَم به حال خودم میسوخت که گیر دیو دو سری افتاده بودم که گاهی بچه می شد

درست مثل الان... دلش توجه میخواست و دوست داشت بیشتر باهام حرف بزنه

بیشتر کنارم بیسه و بیشتر مالک باشه

بیشتر از یه تتوی ساده

این مرد درست مثل یه هیولای غول پیکر بود

هیولایی که عشق رو تجربه کرده بود ولی بلد نبود باید چیکار
کنه.

در عوض فقط زجر می داد

با تعجب به بیگ خیره شده بودم که توی آب استخر شنا می
کرد.

با خودم رو راست بودم و اعتراف می کردم که میترسیدم

!از این آدم که یک کلام گفته بود بشین

و گرنه دور می شدم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 21.07.19 02:21]

#part149

چند بار طول استخر رو شنا کرد

انگار نه انگار چند ثانیه ی پیش چه قدر آدم هاش رو وحشت
زده کرده

شنا کرد و بعد از چند دقیقه درست کنار پاهام سرش رو از آب
بیرون آورد و بهم نزدیک تر شد

آب از روی صورت سبزش میچکید و موهای مشکی رنگش رو به
بالا هدایت کرده بود

عضله های پر پیچ و خمش از پشت زلالی آب مشخص بود و من
رو میترسوندم

...جذابیت این مرد غیر قابل انگار بود ولی

بیا توی آب..زودباش_____

چشمم از روی بازوش کنده شد و سریع به چشمه‌هاش دوخته شد.

دلش میخواست دوباره عذاب بده؟ فقط دلم میخواست چند دقیقه تنها باشم پس چرا دوباره داشت شروع می کرد؟
!ترسوندن و بیشتر زور گفتن رو

...من..نمیتونم..برای چی اخه...اصلا میخوام ب_____

با اخم های تو هم رفته و نگاهی که هدفش هر جایی بود الا چشمه‌هاش تند تند حرف میزدم که هجوم سریع آب رو داخل بینی و دهنم حس کردم

با قدرت تنم رو داخل آب کشیده بود و حالا من با لباس ها و سر و وضع خیس شده، با فاصله ی کم کنار بیگ بودم

چند بار پشت سر هم سرفه کردم و یه مقدار از آب استخر رو هم قورت دادم.

چند بار نفس عمیق کشیدم که نفسم تازه نشده دستهای
قدرتمندش دور کمرم حلقه شد و محکم بین خودش و دیوار
قفلم کرد.

سرفه از یادم رفت و با چشمهای گرد شده به لبخند روی لبش
خیره شدم.

این مرد خندیدن هم بلد بود؟

غر زدن هات رو دوست دارم. اخم کردن ها و بدون قصد _____
عشوه کردن هات رو

بی شيله پيله و زلال

حالا که انقدر عجیب غریبی و حالا که انقدر به بودنت کشش
دارم پس باش!

!وقتی هر جا میری نگاهم پسته پس باش

داشتم سنگ کوپ می کردم و معلوم نبود چی می گفت

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [01:52 23.07.19]

#part150

تو_فقط_بمان#

#پریا

قطرات آب روی صورتتم لیز میخورد و من با چشمهای گرد شده
خیره ی مردی شده بودم که هیکلش دو برابر من بود و تو فاصله
ی کم با لبخند بهم نگاه می کرد

دستش اومد سمتم که بی اراده کشیدم عقب که محکم به بدنه
ی استخر برخورد کردم و زیر لب آخ گفتم

لبخندش جمع شد و اینبار جدی نگاهم کرد.با همون چشمها و
لحنی که چند دقیقه ی پیش با افرادش حرف میزد

بهت میگم باش ولی بدتر دوری می کنی۔

کاری که تا حالا هیچ بنی بشری نکرده

..نمیدونم ایراد از منه یا تو

ولی تو بگو!

منی که یک عمر چشم قربان شنیدم و برای همه بیگ بودم، با

تویی که فقط سرکشی می کنی باید چیکار کنم؟

"خودت بگو با تویی که انقدر "عجیب غریبی

چیکار کنم؟

شاید تنها کسی که اگر تو این شرایط قرار می گرفت و این حرف

رو میزد فقط من بودم

تمام ذهنم پر بود از دنیایی که بیرون از این عمارت پر رنگ و

لعاب بود و دیگه چشمم این مرد رو نمیدید

..بذار برم—

اینیکه روبه روته شیرین نیست .یه جسده از دختری که یک
عمر شیطنت کرده و به سختی های زندگیش به امید خوشبختی
..لبخند زده

!ولی الان..بذار برم

زیاد نمیشناختمش ولی توقع داشتم داد بزنه

نمیدونم شاید هم دوباره صورتش سرخ بشه و بعدش یه طوفان
راه بندازه

ولی هیچکدوم از اینا اتفاق نیوفتاد

چشمه‌هاش میخ و جب به جب صورت خیس از آب من بود و
عمیق فکر می کرد

بیشتر نزدیک شد و با یه فشار کوچیک آخرین فاصله هام رو با
دیوار استخر تموم کرد و خودش هم بهم نزدیک تر شد

!چه رابطه ی عجیبی بود

بهم نزدیک می شد و من از اون طرف یه گلوله ی محکم توی
گلوبم رشد می کرد

لمسم می کرد و میخواستم بمیرم.ای کاش این حس و حال رو
میفهمید

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, | 01:53 23.07.19]

#part151

.یه چیزی توی وجود تو هست که من و عوض می کنه _____

.چیزی که باعث میشه از این فاصله ی کم لذت ببرم

چیزی که من و میخ لبهایی می کنه که ازشون آب می چکه و

.گور حرف های مزخرفی که از بینشون میگذره

.گلوله بزرگ و بزرگ تر شد و این مرد تمومش نمی کرد
حتی یک لحظه هم برای آرامش نمیداشت

با چی داری میجنگی شیرین؟ با خواسته ی من؟_
چند بار تو گوشت بخونم خواسته ی من بی و بر و برگرد انجام
میشه تا بفهمیش؟
میخوای فرار کنی از منی که تصمیم گرفتم تا آخرش نگهت
دارم؟

میخواستم جیغ بکشم.انقدر با مشتم به سینه ی ستبرش ضربه
بزنم تا خالی شم

..میخوام..میخوام برم بیرون

داشت لج می کرد که بیشتر نزدیک شد و دو تا دستش رو دو طرف سرم روی سکو گذاشت؟

چرا باید انقدر ذوب شدن بدون آتیش رو تجربه می کردم؟
پس لااقل چرا سوختن و تموم شدنی در کار نبود؟

.سرش رو آورد کنار گوشم و آروم توی گوشم زمزمه کرد
انقدر فرمانروایی کرد که آخر سر سد مقاومت شکست و گلوله ی
گلم آزاد شد.

.افسار اشکهام از دست رفت و توی خودم مچاله شدم

.برنامه های زیادی تو فکرمه..یعنی همیشه بوده_

ولی اندفعه فرقتش اینه که توی تک تکش تو حضور داری چون
من میخوام

چون به طرز عجیبی تو شدی منبع آرامش من و بعد این همه
...مدت من آرامشم رو ول نمی کنم تا از چنگم لیز بخوره

سرش رو کشید عقب و نگاهش میخکوب اشکهایی شد که بدون
اراده ی من داشتند از هم پیشی می گرفتند

با خونسردی زیر چشم هام دست کشید و با بازوهای
قدرتمندش تقلا های همیشگیم رو دفع کرد

کاشکی انقدر زور داشتم تا بتونم کنارش بزنم
!وقتی محکم نگهم میداره فرار کنم و دور شم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 01:53 23.07.19]

#part152

اشکهام راه افتاده بود و دیگه افسار زبونم رو بین این همه پا از
گلیم بیرون کشیدن نمیتونستم سفت نگه دارم

سر تا سر پر از کینه بودم و دنبال یه راه حل برای دوری... برای دیدن دوباره ی خنده ی یه هم خون که کلی پدري خرج کرده و ..یه زن عمو که تا تونسته مهر مادري هديه کرده

میخواهی بگی یعنی من و دوست داری؟ _____

نگاهش بهت زده شد و سریع چشمه‌هاش میخ چشمه‌هام شد!
توقع همچین سوالی رو نداشت؟ چه بهتر

باید بهش بفهمونم که داره چه راهی و پیش میره

لعنت به نگاه ترسناکش که هر حسی رو منتقل می کرد الا آرامش.

یکی پیدا نمی شد سرش جیغ بکشد بگه بابا تو چی از جون
چشمها و لب های من میخوای که انقدر با هر نگاهت ذوبم می
کنی..

ازش سوال پرسیدم ولی به جای جواب حریصانه دوباره به لبهام
خیره شد.

روزهای اولی که اینجا اومده بودی،طعم یه بوسه ی _____
اجباری رو چشیدم

بوسه ای که میشه گفت از طرف من اولین بود که پشت بندش
عشوه و اصرار هیچ زنی نخوابیده بود
من توصیفش می کنم تو براش اسم بذار

اون روزا راحت تر نگاهت می کردم،لمس می کردم

ولی حالا دست و باله می لرزه برای تجربه ی دوباره ی اون حس
!ها و پیش قدم نمی شم

چون... چون تو قراره جلو بیای

اینبار میخوام انقدر حلقه ی مالکیتم رو تنگ و تنگ تر کنم که
وقتی دور و برت رو نگاه کنی کسی رو جز من نبینی

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [01:54 23.07.19]

#part153

چاره ای جز همراه شدن نداشته باشی

اونموقع میتونی به عالم و آدم فخر بفروشی که

!ای ایهالناس

بیگ، شیش دونگ مالک منه و مواظب باشین وقتی باهم حرف
میزنید و نزدیک میشین

اونموقع میخوام ببینم بازم بغض می کنی و جون فرار کردن
داری؟

مخم سوت کشید

هر بار که حرف میزد دیگه فرق بین وحشت و بهت رو تشخیص
نمی دادم

یک مشت آب برداشت و آروم به صورتم پاشید و زیر چشمهام
دست کشید

با هر لمسش تن رعشه می گرفتم ولی اهمیت نمی داد
اینهمه خودخواهی از کجا میومد؟ مگه نباید منتظر یه حس
متقابل از طرف من می شد؟

خودت رو آماده کن شیرین..زودتر از اون چیزی که _____
فکرش رو می کنی همه چیز رو برای یه زندگی جدید مهیا می
کنم.

.اونطور که دلم میخواد و اونطور که ازت میخوام

.لبه‌اش روی پیشونیم مهر زد و اینبار حق هقم اوج گرفت
چی انقدر کرش کرده بود که نمیشنید؟

داری میلرزی خانم کوچولو..وقتی نازنین و فرستادم پیت _____
خوب خودت رو خشک می کنی

حق نداری مریض بشی...از این به بعد من مراقبتم و نمیذارم
!اذیت شی

پس بشین خوب تماشا کن بین کسی میتونه با وجود من بهت
نزدیک شه یا نه

کار من دیگه از گریه گذشته بودم

من به این مرد که درد بود و خودش رو درمان میدونست چی می
گفتم؟

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [01:54 23.07.19]

#part154

کیان*

صدای تلوزیون به اندازه ی کافی بلند بود ولی هیچ صدایی ازش
نمیشنیدم و فقط به تصویرش خیره شده بودم

دستم تند تند بین خرمن موهای بلند و پر پستی در گردش
بود و نوازششون می کرد

کیان پس کی میخوای من و به خانوادت معرفی کنی؟_
مگه ما نامزد هم نیستیم پس چرا نباید پدر مادرامون هم در
جریان باشند؟

نگاهم رو از تلوزیون گرفتم و به چهره ی غرق رنگ و لعاب
مرجان دوختم.

!تو میدونی چقدر کارم برام مهمه مرجان_

وقتی خبر نامزدیمون به گوش سرهنگ برسه ممکنه این پرونده
رو ازم بگیره و امتیاز بستن این پرونده به این مهمی ازم گرفته
شه.

!این یعنی از بین رفتن تمام آرزوهای من

میفهمی؟

مرجان لبه‌اش رو غنچه کرد و پوف کلافه ای کشید

سرهنگ هم درکت می کنه کیان جان.هیچ مردی حاضر _
نیست با دختری ازدواج کنه که مشخص نیست تا حالا شبش رو
..با چند نفر روز کرده

تو نگران کارتی؟

...باشه عزیزدلم من میفهمم..من مطمئنم

ام...مطمئنم که میتونی یه ردی از شیرین پیدا کنی و به

...خانوادش برش گردونی

ساکت به چشمه‌هاش نگاه کردم و دوباره دستم رو توی موهاش

.فرو کردم

.نفس عمیق کشیدم و آروم به کارم ادامه دادم

:به دیوار رو به روم خیره شدم و گفتم

دیگه نمیخوام اسمی از شیرین بشنوم مرجان—

شیرین شده یه خاطره که قرار نیست مرور شه

پس آخرین باری بود که اسمش رو آوردی

مرجان سیخ سر جاش نشست و گونه هاش رنگ گرفت

مثل هر شبی که توی خونه ی من صبح می کرد پیش روی کرد و

خودش رو بهم آویزون کرد

نشست روی پاهام و ته ریشم رو لمس کرد

کیانم الان دیگه فقط من و توایم که مهمیم—

باشه چشم من دیگه هیچ حرفی از اون دختر نمی زنم

خیالت هم راحت من کاملا عشق و علاقت رو به شغلت میفهمم

!تو فقط خودت و به من بسپر

کیان جان هیچکس توقع نداره که تو هنوز هم به اون دختر فکر

کنی..

..پس من میفهمم که چرا هنوز پیگیر این پرونده ای

..برای شغلت..برای پیشرفت

کلافه روی صورتم دست کشیدم که مرجان خودش رو جلو
کشید

کیان حالا من و تو دیگه هیچ مرز و بینی با همدیگه _____

..نداریم..پس بهم حق بده مراقبت باشم

...بهم حق بده بترسم از اینکه از دستت بدم

!یکم بیشتر حوامو داشته باش کیان

!وقتی میبینم خیلی بهم توجه نمی کنی میترسم

.دستم نشست روی گونش و با شست دستم نوازشش کردم

چی ازم میخوای؟ _____

"اغوا گرانه فاصله رو تموم کرد و نجوا کرد که "تمامت رو

و این دقیقا همون باتلاقی بود که پیش بینیش می کردم

حس و حالی که نه راه پس داشت نه راه پیش

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [10:01 26.07.19]

#part155

بیگ *

!الان نمیخوام درموردش حرفی بزنم پارسا بیرون_

بی اهمیت به صورت درمونده و پر حرصش خودکارم رو از روی

میز برداشتم و پایین برگه ی جلو رکم رو امضا کردم

حسام خواهش می کنم این قضیه داره من و دیوونه می کنه_

مگه میشه اخه درست دو مرتبه سر بزنگاه پلیس سر برسه؟

یه چیزی این وسط درست نیست سرجاش نیست

این برادر کوچک تر تا آخر عمر احتیاج به حمایت داشت و الان
داشت برای من نگرانی خرج می کرد. واقعا خنده دار بود

میخواهی به من راه و روش نشون بدی؟_

...اگر جرئتش رو داری بسم الله

رنگش پرید و هول کرده اومد نزدیک تر

حسام من کی باشم بخوام به تو راه و روش نشون بدم؟_

..فقط دارم یه پیشنهاد میدم

یه نقل مکان کوتاه مدت

یه جایی که افراد نزدیکمون فقط خبر داشته باشند تا بفهمیم

کار کیه

خودی یا کسایی که شناختمون روش کمتره

بدون حرف نگاهش کردم که امید گرفت و بیشتری حرفش و گرفت.

من می‌گم حالا که قراره با آراز قرارداد ببندیم پس چطوره _
سفرمون به ترکیه رو یکم طولانی ترش کنیم
...اصلا اونم نه

...شیرین و بفرستیم اونجا تا زمان پیدا شدن جاسوسمون و

چی تغییر کرده بود که شمارش کارهای غیرارادیم از دستم در
رفته بود؟

بدون اختیار عصبی شدم و دسمنم رو مشت کردم

:بلند و رسا غریدم

!شیرین بدون من جایی نمیره_

.توقع داشتم کوتاه بیاد

ولی وقتی با چشمهای پر از لذتش روبه رو شدم اخم هام توی
.همدیگه گره خورد

.باشه حسام..خودتم پیشش باش_____

من مطمئنم خیلی زود جاسوسمون پیدا میشه چون تا به حال
.همچین سابقه ای نبوده

برگه ی دیگه ای از کنار دستم برداشتم و شروع کردم به امضا
زدن.

هر خط رو با دقت میخوندم ولی تصویر یه سفر کوتاه مدت
.تمرکز رو بهم میریخت

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [19.07.26 10:01

#part156

سفر با یه دختر عجیب غریب که میتونه بودن هر لحظش آرامش
مطلق باشه.

دختری که فقط و فقط مال منه و هر وقت اراده کنم میتونم
داشته باشمش.

درست مثل اون روز کنار استخر.

تصویر یه دختر چشم رنگی و معصوم که از صورتش آب میچکه
و بین تن من محاصره شده، با صدای پارسا بهم ریخت

هیچوقت فکرش رو نمی کردم عاشق شی_.

هر کس ندونه منکه خوب میدونم با جنس زن چه رابطه ای
داری.

مگه به ندرت پای یه زن به حریمت باز شه که اونم درخواست و خواهشش از طرف اون بوده و بعد از تجربش با تو، مطمئن صد بار جشن گرفته

...برای همین... خیلی خوشحالم که عاشق شدی

ضربان قلبم رفت بالا و خشم و عصبانیت تو وجودم تکثیر شد
حرفش سنگین بود.. تازه بود.. عجیب بود

با حرص از جام بلند شدم و روی میز کوبیدم
بلند فریاد زدم و چیزی تو وجودم بلند تر داد زد که دارم روی
..حقیقت ماله می کشم

!من عاشق این دختر نیستم__

تو زندگیم تنها چیزی که بهش اجازه و مهلت اتفاق افتادن ندادم
عشق بوده و این مدل وابستگی های احمقانه

من یه عمر تو گوش افرادم خوندم که برای بالا رفتن باید از هر
مدل وابستگی زمینی کنده بشن

..باید هر چی نقطه ضعفه خاک کنند و برسن بالاتر

حالا تو داری به من میگی عاشق؟

من؟؟؟

من " آخر رو چنان بلند هوار کشیدم که چشمه‌هاش رو سریع "
بست و شونه هاش به بالا پرید

از زور حرص نفس نفس می زدم و بعد از چند ثانیه مکث
چشمه‌هاش رو باز کرد

پس یه دلیل بیار حسام. چرا ولش نمی کنی بره؟ اصلا چرا _
نمیکشیش؟

توجهت رو جلب کرده پس چرا ازش توقع تمکین نمی کنی؟

تو گوشم صدای سوت ممتد کر کننده بلند شد و حرارت بدنم رو
بالا تر برد

دلّم نمیخواست حتی به واژه ی تمکین فکر کنم

من عاشق این دختر نیستم_

..فقط دلّم میخواد کنارم باشه

درست اتاق کناری خودم...تحت مراقبت و توی محدوده ی
خودم

دارم بهش فرصت میدم و گرنه من آدمی نیستم که به کم قانع
باشم

من عاشقش نیستم فقط دوست دارم جز افراد تیمم باشه و انقدر
چموش نباشه

...رامش کنم و به زانو درش بیارم

چیزی به اسم عشق نیست فقط وقتی بهش نزدیک میشم
...معصومیتش بهم آرامش میده

اینکه میبینم عجیبه و با یه لمس ساده گونه هاش رنگ میگیره
دوست دارم بیشتر تو بغلم حلش کنم

شیر فهم شدی و بس می کنی یا نه؟

جمله ی آخرم رو داد زدم و پشتم رو بهش کردم

صدای محکمش درست همون چیزی بود که میخواستم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [19.07.26 10:02

#part157

!بله بیگ هر چی شما دستور بدین...با اجازه_

با صدای در روی صورتم دست کشیدم و برگشتم

با دیدنش که همچنان توی اتاق مونده بود دوباره اخم کردم ولی
با حرفهایش آروم آروم گره ی پیشونیم باز شد

هر چی شما بگین بیگ فقط اینکه..مثل این میمونه من بگم —
مریض نیستم ولی تب دارم

گلووم میسوزه و لرز داره از پا درم میاره ولی مریضی در کار
نیست

نمیدونم چی تو وجودتون داره برای پذیرشش مقاوت می کنه
ولی هر چی که هست، با این حس و حال هایی که اسم بردین
..معلومه حسابی مبتلا شدین
!حالا هی شما بگو که تب نداری

سرش رو آروم تکون داد و خواست عقب گرد کنه که صداش
کردم.

...پارسا___

سفر ترکیه رو هماهنگ کن با هفت نفر از نزدیکترین
افرادمون. زیاد طولش نده

لبخند کمرنگی زد و در رو پشت سرش بست

عشق بود؟

من این طور فکر نمی کنم

!نمیدونم شاید یه چیزی عمیق تر از این حرفها

هر چی که بود تا تهش رو میرم

حتی اگر بشه بزرگترین نقطه ضعفم و باهاش زمین بخورم

ولی انگاری زیادی از خودم دور شدم که این پسر بچه همچین

..حرفهایی رو به من میزنه

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [10:02 26.07.19]

#part158

شیرین*

من نمیفهمم اچه اینجا چه خبره؟_

چرا بیگ انقدر زود به زود سفر میره..برای چی من و با خودش
میبره نازنین؟

نازنین کلافه در چمدون رو بهم کوبید و پر حرص زیپش رو
بست.

وای شیرین انقدر اذیت نکن من اچه این وسط چیکارم؟__
اصلا بیگ فقط داره هفت نفر از افرادش رو میبره حتی خودمم
قرار نیست باشم؛اونوقت گیر دادی ول نمی کنی

پر حرص با پام روی زمین ضرب گرفتم و دستمال کاغذی توی
دستم رو ریش ریش کردم

من نمیخوام من و از کشور خارج کنه..من باهش راه نمیام _
نازنین

تو هیچکاره ی این قضیه ای قبول

بهش پیام برسون شیرین راضی نشد.میخواد چیکار کنه تو
فرودگاه من و کشون کشون ببره؟

با خنده ی بلند نازنین سرم رو با تعجب بلند کردم و خیره ی
صورت سرخش شدم

:بعد از اینکه کلی خندید آروم آروم گفتم

وای..وای شیرین چی داری میگی؟_

توقع که نداری بیگ بری فرودگاه و برای سفر هاش تو صف بلیط
منتظر بمونه تا پاسپورتش رو مهر کنند؟

دختر تو مثله اینکه حالت نیست این آدم کیه

جز ثروتمند ترین افراد این حیطه

انقدر باهوش بوده که تو سن و سالی جوونیش تونسته به

اینجاهاش برسه

اونوقت تو توی تخیلاتت تصویر یه فرودگاه و بیگی که داره روی

زمین می کشتت رو میسازی؟

:با فشار زیاد پیشونیم رو دست کشیدم و با لحن پر حرصم گفتم

اصلا برام مهم نیست این آدم کیه و چقدر قدرت داره_

هوایما و باند شخصی داره به درک

من و نمیتونه به زور ببره

نازنین چمدون رو گوشه ی دیوار گذاشت و خودش رو تقریبا

روی تخت پرتاب کرد

آخیش بلندی گفت و به نیمرخ مضطربم خیره شد

عزیزم یه جویری میگی نمیتونه انگار تا اینجاش رو هر روز ازت _
نظرسنجی کرده

خیلی اذیت کنی فوقش خرجش که دی اتیل اتره..چنان
بیهوشت می کنه که ترکیه توی اتاق شخصیش چشم باز می
کنی.

..یا اصلا اینم نه

از پشت گردنت میگیره رو هوا بلندت می کنه پرتت می کنه تو
..هواپیما

شیرین انقدر نگو نمیتونه وقتی هیچ محدوده ای برای قدرت این
مرد نیست

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [19.07.26 10:03

#part159

بغض آروم آروم تو گلوم چون گرفت و خودنمایی کرد

مگه بدتر از اینم میتونست کوچیکم کنه؟
دستم و بگیره هر جا که دلش خواست با خودش ببره
ولی فکر خارج شدن از ایران برام دیگه آخر خط بود
آخر همه ی امیدهام که بالاخره بابا و کیان پیدام می کنند

!این قیافه رو به خودت نگیر شیرین_

پس کی میخوای یادگیری خودت و اینجا با شرایط وفق بدی؟

شرایط که نه؛ خود خود بیگ

وقتی زوم کرده رو تو دیگه هیچ چاره ای نداری

توی دلت و خالی نمی کنم ولی هر چقدر جون بکنی بدتر زمین
میخوری

این آدمی که داری باهش میجنگی رو تا حالا هیچ بنی بشری
نزدتش زمین

به زمین خیره شدم و خرخره ی بغضم رو چسبیدم و خفش
کردم.

:آروم و زیر لب زمزمه کردم

تا حالا عاشق شدی؟__

.چشمهای نازنین گرد شد و سوالی نگاهم کرد

.یکم فکر کرد و سرش رو به نشونه ی تایید تکون داد

.لبخند تلخی زدم و محکم روی چشمهام دست کشیدم

!..اجازه نمیدم دوباره اشکهام راه بیوفته محاله

خوب بی انصاف تو که خودت عاشق شدی چی میگی؟__

مگه نمیدونی شب و روزت میشه یه آدم؟

.میشه تمام زندگیت

.بعدش میشه باهاش رویا میبافی

...یه زندگی کاملا رویایی

یه خونه ی خوشگل که تو میشی خانم و خوش و هر شب درش
..رو به روی عشق زندگیت باز می کنی

..لبخندم رو عمیق تر کردم.داشتم دیوونه می شدم؟شاید

حالا فکر کن یه زلزله بیاد.یه زلزله ی وحشتناک که همه _____
چی رو تبدیل به خاک کنی و تو هم درست گیر کنی زیر آوارش
و تو اوج بدشانسی نمیری

حالا این وسط یکی هم ازت بخواد که با این شرایط زندگی کنی
و انقدر با این آواری که روی تن و بدنته نجنگی

آره نازنین؟

یه کلام میخوای زیر آوار بمونم ولی خفه نشم؟

خودم و با خاک و خول و خفگی زیر آوار موندن وفق بدم و برای
خلاصی تلاش نکنم؟

..پس عاشق نشدی که این و میگی

طعم خوشبختی و پشت بندش یه زلزله ی چند ریشتری رو با
..هم نچشیدی

من می گفتم و اون کم کم صورتش غمگین می شد

سرش رو انداخت پایین و برعکس لبخند عریض روی لب من
بغض کرد

:با گوشه ی لباسش بازی کرد و آروم زمزمه کرد
!دیگه نمیگم...هیچوقت_

.ترحم می کرد؟ از ترحم متنفرم

!بلند شین بیاین پایین داریم راه میوفتیم_

سر جفتمون با شتاب برگشت سمت در اتاق که بی هوا باز شده
بود و یه محافظ با اخم های گره کردش داشت دستور می داد
نازنین سریع زیر چشمه اش دست کشید و از جاش بلند شد
چمدون گوشه ی اتاق رو بلند کرد و به دست محافظ سپرد

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, | 10:03 26.07.19]

#part160

ای کاش بلد بودم اتفاقات بد زندگیم رو تو ذهنم نشخوار نکنم
مثل یه فیلم مزخرف که فقط و فقط یکبار دیده میشه هی تو
ذهنم پخشش نکنم

ولی وقتی اشک یه غریبه رو در میورد بی انصافی بود که از
خودم بی تفاوتی رو توقع کنم

پشت سرشون راه افتادم و سعی کردم به هیچ چیز فکر کنم
شک نداشتم که هر چیزی که اتفاق میوفته پشتش یه حکمته

پشتش به دلیل محکمه که من ازش بی خبرم

پله هارو آروم آروم پایین رفتیم و رسیدیم به قسمت اصلی
عمارت

با حس سنگینی نگاه ثقیلی سرم رو بلند کردم که با نگاه خیره
ی بیگ روبه رو شدم

ضربان قلبم رفت بالا و تنم گر گرفت

یعنی میومد روزی که به این نگاه ها عادت کنم؟

مثل همیشه یک دست مشکی پوشیده بود و با غرور و تکبر به
اطرافش نگاه می کرد

نگاهش رو از روم برداشت و شروع کرد به آراین چیزی رو
توضیح دادن

کاش یکی بهم توضیح می داد هدف این سفر چیه؟

از همه مهمتر بگه باز من برای چی باید باهاشون همراه شم؟

بعد از یه گفتگوی کوتاه بیگ سرش رو به نشونه ی تایید تکون داد و بدون حرف راه افتاد سمت در عمارت

بقیه عین سرباز های گوش بفرمان پشت سر بیگ ردیف شدند و تند تند قدم برداشتند

قسمت ورودی حیاط با پنج تا ماشین پارک شده پر شده بود که بیگ سمت اولین ماشینیم قدم برداشت و پارسا هم به دنبالش در سمت دیگه ی ماشین رو باز کرد

بیگ در ماشین رو باز نگه داشت و رو کرد به سمت افرادی که پشت سرش منتظر دستور بودند

با دستور بیگ هر کس تو یه ماشین جا گیر شد و فقط موندن من و اشلین

نگاه سنگین بیگ از هر لحظه بیشتر حس می شد و داشت
دیوونم می کرد

یه نگاه کلافه سمت پارسا کرد و بعد از یه مکث طولانی دستور
داد که من و اشلین هم با ماشین آخر راه بیوفتیم

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [02:29 28.07.19]

#part161

نگاه مرددم بین بیگی که نقاب بی تفاوتی به چهرش زد و سوار
ماشین شد و اشلینی که خصمانه و پر نفرت تماشام می کرد در
گردش بود

این حجم از نفرت واقعا ترسناک بود. بعد از یه پشت چشم نازک
کردن حسابی، جلو تر از من سوار شد و فشار نسبتا محکم
نگهبان به شونم از دودلی درم آورد و سوار شدم

نگهبان در رو محکم بست و بعد از سپری شدن چند دقیقه
ماشین راه افتاد.

حس می کردم مگه از این بدتر هم میتونست باشه؟

همنشینی و در جوار همچین زنی بودن رو میگم

با نگاه سنگینش بهم خیره شده بود و یه پوزخند مسخره هم
گوشه ی لبش نشونده بود.

ولی درست بعد از گذشتن تقریبا یک ربع که ماشین ایستاد و در
...باز شد فهمیدم نه

..هر لحظه میتونه اوضاع بدتر بشه و تو رو بیشتر زجر بده

در ماشین باز شد و عطر غلیظ و فوق شیرینی به داخل ماشین
هجوم آورد

این عطر زیادی آشنا بوی تعفن میداد

بوی تهوع آور نامردی... یادآور یه خنجر اونم از نوع از پشت زخم
زدن.

خودش رو توی ماشین جا داد و با صورت فوق بشاشش برگشت
سمت من و اشلین

هدف بیگ از این کارها چی بود؟ من و گذاشته بود پیش این دوتا
تا از یادآور اتفاق ها بغض کنم و با دیدن ریختشون بالا بیارم؟

سلام مرجان چقدر دیر کردی؟ هر چند دل کندن سخته _____
...میدونم

پشت بند حرف مسخرش چشمک زد و دوباره اون پوزخند بی
..معنی

ولی مرجان به جای خواهرش به صورت من خیره شد و عریض
ترین لبخندی که دیده بودم رو به لب زد

واقعا مگه دستور بیگ میتونست من و از اون خونه بیاره _____
بیرون

انقدر وابسته شدم و به خودم وابستش کردم که نمیداشت از
کنارش جم بخورم اشلین

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [02:29 28.07.19]

#part162

با کلی بهانه و کلی کلک ازش برای یه مدت وقت خواستم تا برم
سفر...

چشمه‌هاش برق زد و با لذت به صورت پر از سوالم نگاه کرد
از الان دلم براش تنگ شده اشلین چیکار کنم؟؟ _____

اینبار هم اشلین به جای نگاه کردن به خواهرش با خنده ی
عریض تر به من خیره شده بود

چه مرگشون بود این دوتا؟

نگاهم رو با کلی انزجار و نفرت از جفتشون گرفتم و سرم رو به
شیشه تکیه دادم

نترس مرجان عوضش وقتی برگشتی رابطتون رو جدی _____
می کنی...

یهو صداش کلافه شد و عصبی تقریبا جیغ زد

ای کاش دوتا پنبه گیر میوردم تا بکنم توی گوشم و صداشون رو
نشنوم

اه مرجان من نمیفهمم چرا باید انقدر مخفی کاری کنی؟_

الان من چرا نباید عالم و آدم رو خبر کنم و پشت بندش بشینم
کیف کنم؟

یه کلام بگو خودت و خلاص کن دیگه من عاشق اون لحظه ایم
..که حقیقت معلوم شه

دوست داشتن تحریکم کنند به فهمیدن و سر درآوردن از
موضوع احمقانه ای که مثلا داشتند سری حرف می زدند؟
واقعا احمق بودند..الان به تنها چیزی که داشتم تحریک می
..شدم خفه کردنشون بود

.نمیشه اشلین...هر چیز وقت خودش رو داره__

الان نباید بیگ از چیزی با خبر بشه و گرنه یک روز دیگه هم
.نمیداره زنده بمونم

خودت بیشتر از همه میدونی چقدر روی کارهای خود سر
..متنفره

ولی خب عشق خود سر و منطق و دلیل سرش نمیشه و بیگ
عشق و نمیشناسه!

با هر کلمه ای که از دهنشون خارج می شد و با لحن اعصاب
خورد کنشون به گوشم می رسید، انگار گالون گالون مواد مذاب
رو روی تنم می ریختند و داغم می کردند

این دختری که بغل دست من نشسته بود و با نفرت و گاهی لذت
و تکبر تماشام می کرد؛ یه روزی بهترین همدمم بود

اولین نفری که کیان و بهش معرفی کردم مرجان بود
اولین دختری که عشقم رو براش توصیف کردم و تک تک اتفاق
هامون رو براش گفتم مرجان بود

ولی الان خیلی راحت کنارم نشسته بود و در کمال وقاحت بلند
بلند میخندید و کیف می کرد

چشمهام رو بستم و سعی کردم چیزی نشنوم
صدای خنده های بلندشون و حرف های دو پهلو و پر رمز و رازی
که فقط خودشون دوتا میفهمیدند روی اعصابم خط مینداخت
ولی چاره ای نبود

انقدر درگیر این اتفاق جدید بودم که دیگه بهشون توجه نکنم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [02:29 28.07.19]

#part163

این همه آدم رو چطوری میخواد از کشور خارج کنه؟

..اصلا تعداد به کنار

من و چطوری میخواد با خودش ببره و احدی با خبر نشه؟

این چرا انقدر داره تند میره؟ اشلین بزن به شیشه بهش _____
!بگو یکم آرومتر

با صدای ترسیده و پر اضطراب مرجان چشم باز کردم و تازه
!متوجه سرعت غیر طبیعی ماشین شدم

.حق داشت زیاد از حد داشت تند میرفت

اشلین کاور بین راننده و صندلی های عقب رو کنار زد که قبل از
ضربه زدن به شیشه ماشین به طرز فجیعی تکون خورد و مانعی
رو با فاصله ی کم رد کرد

با تکون سنگین ماشین اشلین و مرجان بلند جیغ کشیدند و
.چشمه اشون رو بستند

بهت زده یک چشمم به این دوتا دختر وحشت زده بود و چشم
دیگم به راننده ای که هی از آینش عقب ماشین رو نگاه می کرد
و بی توجه به ماها بیشتر گاز می داد

اینبار صدای پر بغض اشلین بلند شد و ضربه ی محکمش به
شیشه

هوی چه خبرته چه غلطی داری می کنی؟ _____

ضربه زدنش به شیشه همانا و بلند شدن صدای آژیر همانا

سه تامون مثل یه تیکه چوب خشک شدیم و مثل برق گرفته ها
به عقب برگشتیم

تمام تنم خشک شده بود و پر بهت به پشت سرم نگاه می کردم

با حیرت لب و دهنم رو تکون دادم ولی دریغ از یک حرف
کوچیک.

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [02:30 28.07.19]

#part164

صدای آژیر ماشین پلیس بلند و بلند تر شد که آخر سر با هر
ضرب و زوری که بود زبونم کار کرد

:زیر لب پر بهت و پر از شعف زمزمه کردم

!کیانه...خودشه...پیدام کرد_

..بالاخره پیدام کرد

.صدام کم کم اوج گرفت و چشمهام از اشک شوق پر شد

صدام رفت بالا که اینبار صدای پر بهت مرجان بلند تر به گوش

.رسید

..این امکان نداره...خفه شو این امکان نداره__

..امکان نداره...نداره...ندارررره

رفته رفته صداس بلند و بلند تر شد و آخری رو با چشم های
اشکی جیغ کشید

عجب اوضاعی بود

مرجان اشک میریخت و به بیرون خیره شده بود و اشلین با دهن
بتز و صورت رنگ پریده عقب رو نگاه می کرد

..من

...من این وسط رو ابرها بودم

پشت سرمون دیگه هیچ ماشینی از افراد بیگ نبود و ما آخرین

..ماشین بودیم

...یکی...دوتا...سه تا

یا توهم زده بودم یا تا چشمهام سو داشت و میدید ماشین
پلیس ردیف شده بود و با سرعت دنبالمون میومد

زبونم بند اومده بود و سرعت بالای ماشین حالم رو بدتر می
کرد.

مرجان به طرز عجیبی با ترس زجه می زد و تند تند به پشت
سرش نگاه می کرد

گلوله گلوله اشک میریخت و زیر لب هیستریک و تند تند
:زمزمه می کرد

دروغه...دروغه...نامرد..کثافت...نامرد عوضی...نه _____
!دروغه...نامرد

زیر لب می گفت و می گفت که اینبار صدای جیغ و گریه ی
اشلین بلند شد

خدایا یعنی بالاخره این کابوس قرار بود تموم بشه؟
یعنی ممکن بود؟

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, | 02:30 28.07.19]

#part165

..وای مرجان بدبخت شدیم_____

..من میترسم مرجان...مرجااان یه چیزی بگو لعنتی

..جیغ های بلندشون داشت گوشم رو کر می کرد

..ولی حرف پر حرص و پر از نفرت مرجان عیشم رو از بین برد

..خشکم کرد و دوباره اضطراب تو جونم ریخت

..خفه شو اشلین خفه شوو_____

...بیگ به این راحتیا گیر نمیوفته

.بیگ و نمیتونن دستگیر کنند

الان نجاتمون میده...الان این راننده ی احمق یه کاری می کنه

..بس کن

.نه خدایا نه...دوباره نه

این دیگه ته نامردیه.با تمام وجود به عرش برسونیم و سریع

.کوفتم کنی

.نه نمیدارم.باید یه کاری کنم

اگه بیگ من و از کشور خارج کنه دیگه دستم به هیچ جا بند

.نیست..اگه دوباره برگردم به اون عمارت...وای از اون عمارت

نمی دونم چی شد

فقط چشمم بین این دو تا دختر و شیشه ای که بین ما و راننده
بود و حالا باز بود در گردش بود

...فکر کیان بود نمیدونم... فکر بیگ بود بازم نمیدونم

یا شاید جنون آنی بود یا تاثیر این صدای گوش کر کن و پر از
..اضطراب آژیر پلیس

ولی مطمئنم هیچکدوم از این ها مسبب حالم نبود جز حرف
مرجان

اینکه اگر نجنبم دوباره فرصت از دست رفته و من موندم و یه
عمارت و غول اون عمارت

جنون سرتا پام رو گرفت و عقلم خاموش شد

دیگه اصلا مهم نبود عواقبش چیه فقط توقف این ماشین مهم بود.

خیز برداشتم سمت جلو و سمت فرمون هجوم بردم.

با تمام قدرتم فرمون رو چسبیدم که جیغ گوش کر کن این دو دختر بلند شد و با تمام چنگ و رورشون افتادن به جونم.

ولی من تمام فکر و ذکرم پیچوندن فرمون بود و انحراف ماشینی که هیچ رقمه وای نمی ایستاد.

راننده سعی می کرد مهارم کنه و مرجان و اشلین هم سر جام برم گردونند ولی الحق که هیچکس حریف یک دیوانه نمی شد.

تشنه ای که آب رو از دور دیده و برای سیراب شدن هر کاری می کنه.

راننده و این دو نفر اصلا توقع همچین حماقتی رو نداشتند برای
همین هم نتونستن متوقفم کنند

انقدر فرمون رو پیچوندم و چرخوندم که جیغ بلند و گوش
خراششون بلند شد و بعد از اون ماشین ملق شد

خشکم زد و کمتر از دو ثانیه چند بار ماشین روی زمین غلت زد
حس می کردم قلبم ایستاده و نفسی برای جیغ کشیدن ندارم
فقط چند ثانیه همه چیز رو معلق و در حال چرخش دیدم و آخر
سریه درد وحشتناک

دردی که تا پوست و استخوانم رو سوزوند و
نفسم رو برد

حس کردم که بالاخره ماشین ایستاد ولی درد طاقت فرسای
تنم نفسم رو گرفته بود و پلکهام رو سنگین کرد

چند ثانیه صداهای اطراف به گوشم رسید و بعد از اون سیاهی
مطلق

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [02:15 30.07.19]

#part166

شیرین*

صداهای زیادی رو میشنیدم

..صدای رفت و آمد

صدای قدم ها و پاشنه های کفش که دور و نزدیک می شد

ولی بیشتر از صدا درد بود که خیلی واضح حس می شد

دردی که منشاش درست و حسابی قابل تشخیص نبود و فقط

داشت نفس کم جونم رو قطع می کرد

درد زیادی که تو جای جای تنم نشسته بود ولی هیچ صدایی ازم

در نمیومد

میخواستم چشم باز کنم و بلند جیغ بکشم ولی انگار به جز
گوشهام هیچ عضو دیگه ای کار نمی کرد

لبم رو آرام تگون دادم و با زبونم لب خشکم رو تر کردم

"زیر لب آرام زمزمه کردم" درد دارم

ولی صدای بی جونم به گوش خودم هم نرسید

سعی کردم پلکهام رو از هم باز بکنم و اون وزنه ی سنگین روش
رو پس بزنم

آرام آرام چشمهام رو باز کردم و با چند بار پلک زدن ممتد
دیدم رو واضح کردم

یه اتاق تقریبا بیست متری با دیوار های سفید

درد زیاد تن و بدنم نمیداشت تمرکز کنم

فکر اینکه الان کجام و دقیقا چه اتفاقی افتاده

گردن پر دردم رو آروم تکون دادم و به اطرافم خوب نگاه کردم

یه ملافه ی آبی که روی تنم انداخته بودند و با حس سوزش

خفیفی نگاهم رو سمت دستم سوق دادم

چشمم رو از سیم بلند سرم گرفتم که یهو نگاهم خشک شد و

ضربان قلبم بالا رفت

نگاه تار و بی جونم خشک شد و در عرض یک ثانیه همه چیز

مرور شد

...عمارت بیگ...سفر ترکیه...مرجان...آژیر پلیس و در آخر

من چیکار کردم؟

ذهنم خالی خالی بود. فقط یه جنون یادمه که من و سمت فرمون
پرت کرد

یه دنیا ترس یادمه که فرمون و پیچوند و از ته دل جیغ زد
بعد از اون... بعد از اون چی شده بود که الان داشتم سراب می
دیدم؟

..توهم یه معجزه

شاید مردم... یعنی ممکنه؟

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [02:15 30.07.19]

#part167

همه ی اتفاق ها تو سرم چرخ می خورد ولی نگاه من میخکوب
شده بود و ضربان قلبم دیوانه کننده شده بود

قلب بی قرارم داشت خودش رو می کشت تا از سینم بیرون بپره
و خودش با چشمهای خودش این سراب دوست داشتنی رو
ببینه.

درست کنار دستم و روی تخت، سر یه مرد جوون روی دستش
گذاشته شده بود و خواب خواب بود

موهای مشکی رنگ و پر پستی که فقط متعلق به یک نفر بود
من بارها و بارها بین این موها دست کشیدم و کیف کردم

برای شناختن این مرد چهره لازم نبود

همین موها یعنی یه اسم

!اسم یه مردی که حضور واقعیش یعنی معجزه

دستم رو آرام بالا بردم و سمتش دراز کردم

درد تنم کم نشده بود ولی فعلا باید قلبم رو آرام می کردم که
!از شدت ضربان نایسته

دستم رو جلو بردم ولی توی چند میلیمتری از موهایش نگه
داشتم

اگر با لمس دستم ناپدید شه چی؟

اگر با یک لمس از خواب بیدار شم و دوباره با یک جفت چشم

گیرا و خشن روبه رو شم چی؟

.چشمه ی اشکم آروم جوشید و دست و دلم رو راه انداخت

زیر لب صداش کردم و آروم انگشتهام رو بین خرمن موهاش فرو

بردم.

کیان؟ —

با حس انگشتهام مثل برق گرفته ها شونش بالا پرید و مضطرب

به دور و اطرافش نگاه کرد.

.خدایا این رویا زیاد از حد طبیعی بود

میشه لااقل تا وقتی کامل سیراب نشدم از خواب بیدار نشم؟

با چشمهایی که حسابی سرخ رنگ شده بود، مضطرب به اطرافش نگاه کرد که سریع نگاهش میخکوب من شد

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [02:15 30.07.19]

#part168

منی که به زور لای پلک هام رو باز نگه داشته بودم و سعی می کردم از درد جیغ نکشم

کیان من..مرد من...چرا انقدر چهرش خسته بود؟
...چرا انقدر بهم ریخته؟ این ریش نا مرتب که از کیان بعید بود

:با بهت و ترس زبون باز کرد و فقط آرام گفت

...به هوش اومدی شیرین_____

خدایا اگر میخوای بیدارم کنی الان وقتشه

بیشتر از این بینم دیوونه میشم

اگر پیش برم و بعد از رویام بلند شم داغون میشم

هق هقم شروع شد که دستم رو محکم جلوی دهنم نگه داشتم
تا صدام بلند نشه

صورت کیان رفته رفته سرخ تر می شد و دستهایش شروع به
لرزیدن می کرد

...شیرین_____

دستش بلند شد و سریع روی مچ یخ کردم نشست

با حس لمس و حرارت دستش عین برق گرفته ها دستم رو عقب
کشیدم و پر بهت نگاهش کردم

یعنی وقتش بود بپذیرم؟

دستم رو سریع عقب کشیدم و افسار اشک و بغضم رو رها
کردم.

صدای بلند گریه کل اتاق رو پر کرد و بالاخره رسید اون روزی
که بهش امید داشتم

خواب نبود.. رویا نبود.. این مرد کیان بود که بالاخره پیدام کرده
بود.

صدای هق هقم اوج گرفت که کیان چشمه‌هاش نم گرفت و
مضطرب از جاش بلند شد

..تموم شد عزیزم.. تموم شد عمرم _____

..گریه نکن شیرینم بالاخره پیدات کردم

جیغ کشیدم.. بلند داد زدم و به بدترین شکل خودم رو لوس
کردم.

تو این اوضاع نادر و کم یاب که کسی توقع منطق و طبیعی ترین
واکنش رو که نداشت. داشت؟

برو عقب بهم دست نزن! کجا بودی؟ _____

اینهمه مدت کجا بودی؟

الان میای؟

الان که پیرم کردن میای؟

حالا که دیگه اعصابم رفته خودت و نشون دادی؟

اگه دوسم داشتی نمیداشتی من و بدزدن

اگه من و دوست داشتی نمیداشتی اینهمه پیششون

..بمونم...اگه

غرق شدم! تو آغوش گرم و پر ابهت مردی که بغضش ترکیده بود
و هم پای من اشک میریخت

تن پر درد و استخون های نیمه جونم رو بین بازوهاش فشار داد
و حصار بغلش رو تنگ تر کرد

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [02:16 30.07.19]

#part169

!بخشید شیرینم..بخشید همه کسم_____

.تموم شد!دیگه همه چیز تموم شد

آرامش؟ امنیت..همه اش باهم توی یک آغوش جا شده بود و
.کلش حالا متعلق به خودم بود

.عجیب حرفهام بی منطق بود و عجیب دلم بغلش رو میخواست

صدای گریه ی جفتمون بلند شده بود و کل اتاق رو برداشته بود

خدایا من هنوز باورم نمیشه.. یعنی تموم شد؟

همه ی همش؟

کیان آروم کشید عقب و تند تند روی هر اشکم دست کشید و
زیر لب تکرار کرد

دیگه سختی تموم شد. گریه تموم شد _____

بسه شیرینم گریه نکن

..دیگه پیستم

..دیگه مراقبتم

بخشید که خوب ازت محافظت کردم.. بخشید عمرم.. بخشید

..شیرینم

کیان به همین راحتی از آرامش تو گوشم میخوند ولی توی
سلول به سلول تن من ترس کاشته شده بود

!ترس از یه مرد چهارشونه ی هیکلی

ترس از یه جفت چشم مشکی که اگر بهت خیره می شد زیر بار
سنگینش له می شدی

یک ساعت... دو ساعت..نمیدونم

ولی قدر تمام اون روزها گریه کردم

با وجود درد تنم جیغ زدم و با کله شقی کیان رو تویخ کردم

کیان چی شد؟ ماشین..ماشین ما چپ کرد آره؟_____

برای امروز بسه شیرین_____

باید استراحت کنی

باید خوانواده هامون و خبر کنم عشقم

!وای چقدر کار دارم

.باید کل شهر و شیرینی بدم

.مرد من بعد مدت ها کنارم بود و واقعی لبخند میزد

.از اون جنس لبخند ها که جونمم برایش میدادم

خدایا شکرت..شکر که تونستم برای یک بار دیگه این لبخند رو

.ببینم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [02:25 01.08.19

#part170

.دستم رو بلند کردم و محکم سر پر دردم رو فشار دادم

با یه دست سرم رو نگه داشته بودم و با دست دیگه دستهای

.کیان رو چسبیده بودم

.آروم آروم هم قدم باهام راه میومدم و با نگرانی تماشام می کرد

مامانم با هول و ولا سریع بالشت های روی مبل رو مرتب کرد و
سینی پر از خوراکی رو گذاشت روی میز

بشین دختر قشنگم_____

راحت اصلا پاهات و دراز کن برات لقمه بگیرم

..بخوری جون بگیری دردت به جونم

..بمیرم برات که انقدر لاغر شدی عزیز دلم

حیف که درد تن و بدنم نمیداشت محکم بپریم بغلش و تا میتونم

قوربون صدقش برم

حیف که دیگه شیطنتی برام نمونده بود تا با کلی شوخی و خنده

فکرش رو از حال بدم دور کنم

بمیرم برای حالش وقتی من و دیدم اونم با سر باند پیچی شده و

تن کوفته

بمیرم برای بابام که جلوی چشمم هق هق گریه کرد و اشک
ریخت.

جلوی چشمهام سجده ی شکر کرد و دعا کرد

لبخند کم جونی به مامان زدم و آروم روی مبل نشستم
دست کیان همچنان قفل دستهام بود و دلم نمیخواست ولش
کنم.

کیان هم کنارم نشست و با انگشت شستش پوست دستم رو
نوازش کرد

من نمیفهمم وقتی هنوز درد داری چرا مرخصت _____
کردند...اخه دختر چرا انقدر عجله کردی که بریم خونه بریم
خونه؟

نگاه خستم رو نشوندم روی صورت نگران شهاب

چه قدر دلم براش تنگ شده بود

چه قدر سخت بود بهش یه کلام بگم میتراسم و خلاص
چطوری جلوی کیان بگم تا آخر عمرم دیگه حتی از سایه ی
خودمم میتراسم چه برسه جایی که هر لحظه منتظر رسیدن
بیگ بودم

..داداش من، حالم خوبه ____

تو اگه کمتر غر بزنی بذاری من یکم استراحت کنم بهترم میشم

دست کیان رو همچنان سفت چسبیده بودم و ول نمی کردم
کاش میشد همیشه بمونه..تو همین فاصله درست کنار خودم
برای بار چندم دوباره به کیان خیره شدم و وجود و حضورش رو
درسته بلعیدم

چه قدر خوب که اینجا بود.دیگه هیچوقت ازش جدا نمی شم
...هیچوقت

شهاب یه نگاه مردد بین من و کیان انداخت و آخر سر از جاش بلند شد.

مامان رو صدا کرد و به بهترین شکل پذیرایی رو برای خودم و کیان خلوت کرد.

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [02:25 01.08.19]

#part171

به محض دور شدنشون عین بمب ترکیدم

:مضطرب سمت کیان برگشتم و ناله کنان گفتم

!کیان هنوزم وقتش نیست؟ د حرف بزن دیگه اخه من که مردم_

چه قدر دلم برای اخمه‌هاش تنگ شده بود. برای خدا نکنه هایی

.که همیشه پشت بند این مدل حرفه‌هام ردیف می کرد

شیرین هر چه قدر من میخوام تو رو از این قضیه دور کنم تو —
تمومش نمی کنی

دیگه چی میخوای اخه؟

برگشتی پیش خانوادت و هر چی من جون می کنم هر چی پیش
..اومده رو دور بریزی بدتر می کنی. بسه شیرین بسه

نمیفهمید.. به خدا که حاله رو نمیفهمید

کیان یعنی چی بسه؟ نمیبینی حاله؟ نمیبینی دستهامو —
که چقدر داره میلرزه؟

اشکهام و نمیبینی؟

میدونی چی کشیدم وقتی فهمیدم سر یکی از کلای های این
مکافات رفیق چند سالم بوده چه حالی شدم؟

..کیان مرجان و میگما.. همون که میگفتی ازش خوشت نیاد

همون که بهم نزدیک ترین بود و خیلی خوب نقش بازی می کرد.

حالا تو میگی پام و بندازم رو پام و یک کلام بگم گور بابای هر چی گذشتس؟

فقط بگو چی به سرشون اومد کیان بگوووو..بگووووو

داشتم تو باتلاق کلافگی غرق می شدم و کیان هم هر لحظه کلافه تر می شد.

صدام از بغض میلرزید و از اون ور دستهای کیان رو محکم تر فشار می دادم.

.چشمه‌اش رو با کلافگی بست و با خشم باز کرد.

رنگ سرخ چشمه‌اش همیشه بدام یه درد بود ولی الان باید می گفت.

درست پشت سرتون بودیم که یهو دیدیم ماشین _____
.جلویمون منحرف شد و در عرض چند ثانیه چپ کرد

.صحنه ای که یه آشوب به پا کرد و هممون رو شوک زده کرد

فقط یک کلام بهت بگم که وقتی تونستیم بیایم سمتتون که
فقط ماشین شمد مونده بود و بقیه فرار کرده بودند

اصلی ترین دغدغه ی من توی همون ماشین چپه شده بود و اون
لحظه دیگه پیدا کردن بقیه ی ماشین ها برام مهم نبود

وقتی جو یکم آروم شد و رسیدیم بهتون به دو تا جنازه
...برخوردیم و

.دسته‌هاش مشت شد و چشم‌هاش پر از نفرت

..پر از خستگی پر از درموندگی

..دو تا جنازه و یه دغدغه ی غرق خون_____

شانس آوردم شیرین...مردم و زنده شدم تا نفسات رو شمردم و
ضربانت رو شنیدم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [02:26 01.08.19]

#part172

همینطور می گفت و می گفت و من فقط میخ یک چیز شده
بودم.

دو تا جنازه

تنم لرزید و بدنم یخ کرد

:بریده بریده گفتم

ج..جنازه؟ دو نفر؟ ک..کیا؟_

نگاه کیان سفت و سخت روی چشمهام سنگینی می کرد و گره
ی پیشونیش کور تر شد

راننده ای که پشت ماشین بود و دختری که پلیس وقتی —
!هویتش رو پیدا کرد فهمیدیم اسمش اشلین بوده

.چشمهام گرد شد و ضربانم کر کننده شد

خ..خواهر مرجان...پس مرجان چی شده کیان؟_____

.نگاهش رو از صورت رنگ پریدم گرفت و به دستهامون دوخت
وقتی پیداتون کردیم خبری دز مرجان نبود.حتما...حتما _____
..تو اون آشوب اولیه تونسته فرار کنه

ترس و اضطراب سلول به سلول تنم رو در بر گرفت و دستهام
شروع کرد به لرزیدن

دستم رو گذاشتم جلوی دهنم و پر بهت به کیان خیره شدم.

خواهر مرجان مرده بود. حالا یه بیگ مونده و یه مرجان_____

و البته یه پارسای عاشق پیشه که جمع همه ی اینا میشه یه
انتقام

.. اونم لابد از منه فلک زده

کیان بدبخت شدم..مرجان ولم نمی کنه_____

زهرش و بهم میریزه من مطمئنم

اخه کی تونسته فرار کنه؟بدون خواهرش کجا رفته؟

وای بدبخت شدم کیان

اشلین عشق پارسا بود بیچارم می کنن...من و زجر کش می کنن

کیان!

صدای داد بلند کیان اونم بعد مدت ها بر عکس تصو خیلی
آرامش دهنده بود

ای کاش بلند تر و محکم تر می گفت تا بیشتر آروم شم
بیشتر دلم قرص شه و آروم شم

مگه من مردم لعنتی؟ به نظرت یعنی انقدر بی عرضم؟
فکر کردی میدارم یه آب خوش از گلوشون پایین بره و

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 01.08.19 02:26]

#part173

راحت زندگیشون رو بکنند؟

شیرین من مراقبتم لعنتی..من انجام!دیگه نمیدارم آب تو دلت
تکون بخوره

دیگه نمیدارم اشک از چشمت بچکه و اذیت شی

فهمیدی یا نه؟

سرم رو به نشونه ی تایید تکون دادم زیر چشمهام دست کشیدم.

کیان و خیلی عصبانی کردم ولی هنوز مهمترینش مونده بود

کیان...از کجا پیدام کردی؟_____

اخمهاش بیشتر از قبل توی هم گره خورد و مثل برق گرفته ها از جاش بلند شد.

:کلافه توی موهاش دست کشید و کلافه گفت

بس نمی کنی نه؟این سوالا اخه به چه درد تو میخوره؟_____

مگه مهمه چجوری؟مگه مهمه چیکار کردم؟

.مهم ایگه که جواب داد

مهم اینه که تو الان پیش منی..درست کنار خودم.پیش خود
خودم.

چرا تا به اینجای حرف که می رسید بحث و عوض می کرد؟

.کیان چرا عصبانی میشی؟ یک کلام بگو_____

چرا انقدر میپیچونی چیزو که میتونی با توضیحش آروم کنی؟

هر لحظه بیشتر از قبل کلافه می شد و یک جای کار بدجور می
لنگید.

.بدجوری بوی ماست مالی کردن میومد

.به مرجان شک کردم و تعقیبش کردم_____

.فقط رسوندتم به اون عمارت فهمیدم حدسم درسته

ولی از وقتی که به یه عمارت جدید بردنت دیگه تعقیب و شنود
کار نمی کرد و سیستم ها از یه جایی به بعد از کار می افتاد

این یعنی یه سیستم امنیتی فوق قوی که بالاخره تونستم یه
..جوری سدش و بشکنم

مگه تو نمیخواستی دوش بگیری؟

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [01.08.19 02:26

#part174

با مکث و تردید نگاهم رو از صورت جذابش گرفتم و له زمین
دوختم.

.چقدر کلافخ بود

..چقدر مضطرب و کلافه

همیشه تو رویاهام روزیو که برلی یک بار دیگه کیان رو میدیدم
رو تجسم می کردم

خیلی خیلی با الان فرق داشت

همیشه فکر می کردم وقتی پیدام کنه فاصله ای با خوشبختی
ندارم ولی الان این ترس و اضطراب داشت من و می کشت
این پیچوندن های بارز کیان داشت دیوونم می کرد

سرم رو آروم تکون دادم و از جام بلند شدم

از وقتی که مرخص شدم دوش نگرفته بودم و هر ثانیه بیشتر
حالم از خودم بهم می خورد

نزدیک یک ساعت توی حموم تنم رو سابیدم و زیر آب داغ
دوش آروم گرفتم

باید فرصت میدادم

این کابوس تازه تموم شده بود و برای برپا شدن خوشبختی باید
تلاش می کردم

مرجون فرار کرده بود؟ پارسا به خونم تشنه بود؟ همش به درک

من میخوام این ترسم رو بریزم دور و فقط کیان رو ببینم مردی
رو که تموم داشتمه و بیشتر از این داغونش نکنم

بعد از یه دوش آب گرم از حموم بیرون اومدم و دور تنم حوله
پیچیدم

حوله ای که از سینه تا زانوهام رو پوشونده بود و حوله ی دیگه
ای که باهاش موهام رو خشک می کردم

تا به الان فکر می کردم با گذشت از ترس ها و اضطراب هام
میتونم به گذشته پل بزنم و درستش کنگ

ولی وقتی که در اتاق بی هوا باز شد و کیان اومد توی اتاقم همه
ی تصوراتم با خاک یکسان شد

بی اراده دستم نشست روی تن برهنم و گونه هام از خجالت و
محرمیتی که نبود سرخ شد ولی نگاه متفاوت کیان نابودم کرد

بعد مدت ها و در بی شرمانه ترین حالت همچین نگاه سنگینی
خیلی غیر منطقی نبود ولی وقتی نگاهم به چشمه اش افتاد
فروریختم

نفرت و خشم نگاهش چیزی نبود که انتظار داشتم ولی با دنبال
کردن رد نگاهش به بازو و گردنم رسیدم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 04.08.19 02:10]

#part175

:با دستهام تن نیمه عریانم رو قاب گرفتم و با صدای لرزون گفتم

وایی کیان برو بیرون لباس تنم نیست _____

!...کیان

کیان آخر رو خیلی ملتمسانه ادا کردم که تنها نتیجش کنده
شدن نگاهش از بازوم شد

ولی همچنان با اخم تماشام می کرد و از اتاق بیرون نیرفت

چه بلایی سر کیان اومده بود؟

کیان نمیشنوی صدامو تروخدا برو بیرون مهلت _____

..محرمیتمون تموم شده

کم کم داشت گریه می گرفت. کیان من باید چند دقیقه ی قبل با

احترام از اتاق بیرون می رفت و بهم گوش می داد

ولی کم کم با همون اخم تند و تیزش سمتم قدم تند کرد

بغض نشست توی گلوم و خرخرم رو چسبید

حوله رو محکم تر چسبیدم و قبل از اینکه بیشتر بم نزدیک شه
خواستم خودم و با چیزی بیوشونم که سریع مچ دستم رو
چسبید و سفت نگه‌م داشت

چشمهام خیس شد و از پشت کلی اشک تصویرش رو تار می
دیدم

!کیان بس کن _____

اون موقع که لباست رو درآورد و روی گردن و بازوت _____
همچین تتویی زد هم همین حرفها رو بهش زدی؟

لبهام از هم فاصله گرفت و اشکهام خشک شد

چند ثنیه توی بهت سپری شد و دوبار و عمیق تر اشکم
جوشید

مچ دستم رو محکم از دستش در آوردم و صدام ناخودآگاه بالا
رفت

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [02:10 04.08.19]

#part176

کیان چی داری میگی؟ _____

خودت میشنوی حرفیو که از دهنِت بیرون میاری؟

صداش رفت بالا و صورتش سرخ شد.

بازوی برهنم رو که اسم حسام بیگ سرتاسرش رو پوشونده بود
فشار داد و هوار کشید.

شیرین تو به من بگو من با این چیکار کنم؟ _____

با اسم نحسی که روی بازوی دختریه که میپرستمش چیکار
کنم؟

بگو چجوری خودم و کنترل کنم وقتی تصویر لحظه ای میاد تو
...ذهنم که لباس تو درآورده و رو بدنت نقش و نگار زده

.یهو ساکت شد و با چشمهای ریز شده تماشام کرد

:صداش رو آورد پایین تر و با فک قفل شده گفت

اصلا تا کجا پیش رفت؟ _____

مردی که روی تن زن من مهر مالکیت زده چطوری کل تنش رو
...تصاحب نک

!خفه شو کیان خفه شو_

.تا حالا هیچوقت انقدر احساس باخت نداشتم

.حس زیر آوار موندن و جون دادن و خلاص نشدن

اشکم عین سیل روون شد و ناباور به مرد عصبانیه روبه روم نگاه
کردم.

..می‌مردم برای غیرتش..می‌مردم برای قرمزی چشم‌هایش

..می‌مردم برای صدای لرزانش

ولی...ولی اینهمه ن‌جنگیدم و اینهمه سختی نکشیدم که آخرش
....باشه تهمت و یک کلام چجوری کل تنت رو تصاحب کرده

.عین آوار فروریختم و خودم رو روی تخت پرت کردم

...به خدا که حالش و می‌فهمیدم

به خدا که حق داشت عصبانی باشه ولی این وسط من مقصر
نبودم.

.حقم نبود..بعد اینهمه مکافات حقم نبود

.با دستهام کل صورتم رو قاب گرفتم و بلند بلند اشک ریختم

دیگه کم کم داره یادم میره اون روزهایی رو که میمردم هم
اشک نمی ریختم

صدای بلند کوبش در که بلند شد ناباور دستهام رو کنار زدم و به
در بسته شده نگاه کردم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [02:10 04.08.19]

#part177

بدون وقفه از جام بلند شدم و لباس هام رو آروم آروم پوشیدم
با حرص و خشم تک تک لباس های کمدم رو به قصد یه لباس
یقه اسکی آستین بلند زیر و رو کردم

تقریبا نصف لباس های کمد رو ریختم وسط اتاق و آخر سر لباس
رو پیدا کردم و سریع پوشیدم

جلوی آینه ایستادمو با حرص و چشمهای اشکی بازوم رو از
آستین لباس رد کردم و بالاخره اون طرح مسخره رو پوشوندم

دوباره به تخت پناه بردم رو خودم رو زیر پتو قایم کردم

اشکهام قطع نمی شد

زیر پتو و با این لباس یقه اسکی و آستین بلند داشتم خفه می
شدم.

چرا فکر می کردم بعد از اون عمارت بهشت روبه رومه؟

یه زندگی عاشقانه با کیان

ولی اصلا حواسم نبود این وسط چه غیرت غیر قابل انکاری
فاکتور گرفته شد

بیگ از بدترین جای ممکن زهرش رو ریخته بود

یه یادگاری عمیق به جا گذاشته بود که هیچجوره از ذهن دور
نمی شد

دل‌م گرفته بود از تهمت کیان! دل‌م مچاله شده بود از صدای
..بلندش و چشم‌هاس سرخ شدش

کیان من که انقدر با نفرت نگاه نمی کرد می کرد؟

نمیدونستم چقدر گذشته بود که همینطور اشک ریختم و پتو رو
محکم تر توی مشتم نگه داشتم؛ ولی به محض صدای باز شدن
در سریع چشم‌هام رو بستم و خودم رو به خواب زدم

با استشمام عطری که معرف مرد من بود ضربان قلبم رفت بالا و
با چشم بسته تک تک صداها رو بلعیدم

تخت بالا و پایین شد و یهو یه دست عضله ای مردونه به زور از
زیر سرم رد شد و یه دست دیگه کمرم رو بغل کرد

لوس بودم که دوباره بغضم گرفتم؟

نه شاید عاشق بودم که ضربانم هر لحظه بیشتر می شد

دستش از دور کمرم برداشته شد و نشست روی موهام

:سرش اومد کنار گوشم و زمزمه کنان شروع کرد

.حتی یک شب با آرامش چشم روی هم نداشتم_____

شیشه ی عمرم افتاده بود دست دشمن و داشت ذره ذره جونم و
می گرفت

.من دوست داشتم شیرین!خیلی زیاد

.ولی خبر نداشتم که انقدر عاشقتم

قلبم از برج چند صد متری سقوط کرد و پلک هام رو محکم تر
روی هم فشار دادم

.اینکه چه اصراری بود که خودم رو به خواب بزنم اصلا مهم نبود

.حالا بعد کلی سگ دو زدنها شیشه ی عمرم برگشته بود_____

عزیزترین کسم کنارمه و منه احمق به جای چشمهای خوشگلش
نگاهم پی بازوش میره که خودش هیچ تقصیری بابتش نداره

صداش این بار لرزون شد

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [04.08.19 02:10

#part178

من..من معذرت میخوام شیرین_____

چشمهام با سرعت برق باز شد.مرد مغرور من و عذر خواهی؟

ببخشید که یادم رفت وقتی نبودى به چه روزى افتادم_____

ببخشید که نمیتونم خودم و کنترل کنم و چیز بی ربطی گفتم

من و میبخشی شیرینم؟ خانوم خوشگلم؟

چی کار می کردم؟ بر نمی گشتم؟

مگه میشد؟

تو بغلش چرخیدم و به چشمهایی که کاملا آروم شده بودند

.خیره شدم

.چقدر دلم برای این مرد تنگ شده بود

.چقدر صدایش کرده بودم و الان پیشم بود

.خدایا شکر که کنارم بود

.موهام رو با دستش شونه زد و سرم رو به سینش فشار داد

.آخ که تا آخر عمرم دلم میخواست همینجا بمونم

.الان دیگه بدای همیشه دارم شیرینم_____

..مال خود خودم

.دیگه نمیدارم یه مو از سرت کم بشه

خودم رو بیشتر تو بغلش مچاله کردم.عطر تنش رو نفس کشیدم
و با آرامش چشم بستم

کیان؟_

بلافاصله جواب داد

جانم شیرینم..جانم خانومم..تو فقط بگو کیان،مابقیه سختیا ___
به جهنم

لبم رو گاز گرفتم و بغضم رو چال کردم

به خدا..به خدا من نداشتم کسی بهم نزدیک شه.نداشتم ___
..کسی بهم دست بزنه باور کن

کیان باورم می کنی دیگه مگه نه؟

با شست دستش زیر چشمهام رو دست کشید و زیر لب گفت

!هییش_____

نگو شیرین بسه دیگه نگو

..شیرین من مثل گل پاک پاکه

..مثل آب چشمه زلاله

سرم رو از سینش فاصله داد و نگاه پر جاذبش رو دوخت به

لبهام

ضربان بیچارم آرام نشده دوباره جون گرفت

دستش نشست روی چونم و آرام با شستش لبم رو لمس کرد

تو شیرین منی.همونی که با چنگ و دندون از دهن شیر_____

کشیدمش بیرون

..دیگه حتی یه ثانیه هم تنهات نمیدارم..حتی یه ثانیه

حرف میزد وای من تمام تمرکز روی فاصله ای بود که داشت
کم و کمترش می کرد

سرش نزدیک می شد و لحن صدایش آروم و آروم تر

شیرین؟ _____

ج..جانم کیانم؟ _____

هر جور فکر می کنم..هر جور حساب می کنم تو برام _____
محرم ترینی.حتی اگه مهلت صیغه تموم شده باشه و دلم نخواد
تمدیدش کنم

کمی مکث کرد و اینبار به چشمهام خیره شد

نفرت دارم از هر چی پیومد موقتیه _____

بهت نزدیکت بودم و شدی همه کسم ولی روش مهر موقت
کوبیدن و آخر سرم از چنگم درت آوردن

برای همین دیگه از محرمیت موقت خبری نیست

صبر می کنم به امید اون صیغه ی همیشگی

...صبر می کنم برای اون اسمی که توی شناسنامه مینویسن

...صبر می کنم ولی

مکش طولانی شد و دیگه قلبم درست کنار گوشم پمپاژ می

کرد

نفسم برای این مرد می رفت و اینجور اغوام می کرد

گفت ولی نفسم رو برید. گونه هام رنگ گرفت و خجالت کشیدم

ولی چی؟ _____

!ولی با همه ی اینا نمیتونم نبوسمت _____

آخ قلبم.. آخ نفسم که با مهر لبه اش رفت و قلبم ایست کرد

چشمهام بسته شد و بی اختیار دستم توی موهایش فرو رفت
لذت عین برق از نوک پا تا فرق سرم رو در بر گرفت و توی اوج
پروازم داد

به خاطر بی نفسی سرش رو عقب کشید و پیشونیش رو به
پیشونیم تکیه داد

چقدر دوست داشتم اون ابراز عشقی که همزمان بیان شد

بدون شيله پيله..بدون توقع.خالص خالص

یه ابراز عشق برای یه شروع جدید

شروعی که دیگه به هیچ احدی اجازه ی تخریبش رو نمیدادیم

این ادغام صدا رو دوست داشتم

:این تفاهم دو طرفه که همزمان با هم گفتیم

دوستت دارم_____

دوستت دارم_____

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [06.08.19 03:07

#part179

بیگ *

قربان هیچ ردی از مرجان نداریم چی دستور می دین؟ _____

نگاهم رو میخ جام بلوری روبه روم کردم و بدون پلک زدن به
صدای فرزاد گوش دادم.

پس شماها چی غلطی دارین می کنید؟ _____

دو هفتس بیگ دستور دادن مرجان و دست بسته بیارین عمارت
اونوقت یک کلام می گین هیچ ردی نداریم؟

خدمتکار جامم رو با شراب سرخ رنگی پر کرد و آروم عقب
کشید و از سالن خارج شد.

جام بلورینم رو برداشتم و محتویاتش رو کمی مزه کردم

صدای فریاد های فرزاد و التماس های فرد روبه روش داشت
بلند و بلند تر می شد

بالاخره بعد از کلی حرف و سخن فرزاد کنارم نشست و آرام
گفت:

پیداش می کنیم بیگ! من بهتون قول میدم کمتر از یک _____
هفته ی دیگه کت بسته بیارمش خدمتتون

کیو می گفت؟ اون ماده سگی که جاسوس عمارت من از آب
دراومد؟

من فقط طالب جنازه ی اون زنم

جام رو به لبهام نزدیک کردم و مزه ی تلخ و گسش رو به جون
خریدم

بدون واکنش به گوشه ی میز خیره شده بودم و جامم رو بین
مشتم فشار می دادم

بعد از چند لحظه در اتاق با ضربه ی کوتاهی کوبیده شد و پشت
بندش سریع قامت پارسا توی قاب در مشخص شد

نگاه نکرده میتونستم صورت زرد و رنگ پریدش رو تصور کنم
بدون حرف فرزاد از اتاق بیرون رفت و من موندم با یه برادر
عصبانی

ردش و گرفتم_____

یه هفتس از بیمارستان مرخص شده و بردنش خونش
اون سرهنگه هم بیست برابر قبل مراقبشه و براش محافظ
گذاشته

اصلا میشه گفت از خونه بیرون نییاد

!همون یک در هزار مواقع رو هم با کلی محافظ و وجود خودش

.با هر کلمه فشار انگشتهام دور جام بیشتر و بیشتر می شد

.تقاص تک تک این اتفاقارو از اون سرهنگه می گیرم_____

.تقاص خون اشلین رو

..تقاص اون زندانی ها و بازپرسی هاش رو

.نابودش می کنم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [03:07 06.08.19]

#part180

صامت به چشمهای قرمز رنگش نگاه میکردم و آروم آروم شرابم

.رو مزه مزه می کردم

هر قطره ای که از گلوم پایین می رفت، گلوم رو میسوزوند و

.آتیش می زد

..ولی نه به اندازه ی حرف های این پسره

پس چرا هیچی نمی گین بیگ؟ مگه نگفتین برم از اون _____
دختره اطلاعات بگیرم

..برای چی؟ مگه نگفتین مهم نیست.. جدی نیست
مگه نگفتین فقط میخواین باشه و نبودنش مشکلی نیست پس
...چرا

لیوان رو توی مشتم خرد کردم و مابقیش رو به طرفش پرت
کردم.

..فریاد بلندم و سوزش عمیق دستم منفجرم کرد
تمام بی تفاوتی این دوهفته ای که جون کندم تا بسازمش بر باد
رفت و طغیان کردم

!خفه شو پارسا فقط خفه شو_____

شونه هاش از زور ترس و وحشت بالا پریدند و با بهت یک قدم
به سمت عقب برداشت

از این به بعد همه چیز فرق کرده. جور دیگه ای چرخیده و ____
!جور دیگه ای باید اتفاق بیوفته

اون روزی که اسمم رو روی تنش حک کردم عقل ناقصت نفهمید
که یعنی اون دختر تمام و کمال برای منه؟

لعنت به اون روزی که گذاشتم ازم دور شه

...نمیشناختم

حسی رو که خودم رو کشتم تا براش اسم انتخاب کنم بعد از
رفتنش پیدا کردم

..اسمی که مثل پتک روی سرم کوبیده شد ولی حقیقت بود

از پشت میزم کنار رفتم و صدام رو بلندتر کردم

انقدر بلند تا بلکه کمتر صدای جلز و ولز کردن وجودم رو
بشنوم.

اون دختر برمیگرده فهمیدی؟ _____

قبل از اون هم جنازه ی اون دختره جلوی پاهام انداخته میشه
بعد از اون شیرین و به زودی برمیگردونم به جایی که بهش تعلق
داره.

جایی که چه بخواد و چه نخواد به اسمش خورده و مجبوره که
بپذیره.

حالا میخواد تا آخر عمرش خودش رو تو خونه قایم بکنه؛ از توی
..خونشون میکشونمش به جایی که باید باشه

میفهمی پارسا؟

برای اولین بار افسار خشمش از دستش در رفت و صدا بالا برد

صدا برای منی که فقط به خاطر یه رابطه ی خونی تحمل می
کردم و در عرض چند ثانیه نابودش نمی کرد.

برای چی این دختر و ولش نمی کنین بیگ؟ _____

دیگه باید چه اتفاقی بیوفته تا ولش کنین؟

مگه برای نجات من اونو اینجا نکشوندین؟

[تو فقط بمان / به رنگ یا قوت کبود, [06.08.19 03:08

#part181

مگه فقط برای سرگرمی نمیخواستینش؟

خب بس نیست؟

دوباره برگرده اینجا برای چی؟

!به خاطر این دختره اشلین من مرد

.مرد و تا تقاصش و از این سرگرد نگیرم آرام نمی گیرم

بیگ یک کلام بگین برای چی باز باید اون دختر برگرده؟

این مالکیت سفت و سخت برای چیه؟

!..چون میخوامش احمق! برای همیشه _____

صدای خودم رو نشناختم. این صدای من بود؟

صدای مردی که جلوی احدی خم نشد و جلوی تمام دنیا قد علم کرد؟

.پارسا با دهن باز مونده بهم خیره شده بود

همین و میخواست بشنوه؟

معجزه ای که وارد قلب بیگ شده بود و میخواست همه چیز و داغون کنه؟

..اول از همه بیگ بودن رو

تمام افراد و بسیج می کنی.. نصف دنبال اون ماده شغال می
گردن و نصف دیگه دنبال شیرین

من اون دختر و میخوام و کی جرئت داره جلومو بگیره؟

پارسا لبخن کمرنگی زو و آروم سرش رو تکون داد

زودی پیداشون می کنیم بیگ _____

حالا که بیگ دلش رفته پی یه دختر، زمین و زمان رو به خاطرش
بههم میدوزم

..پیداش می کنم

سرش رو تکون داد و سریع از اتاق خارج شد

خون دستم بند اومده بود و سوزشش قطع شده بود

دوباره خودم رو به میزم رسوندم و کشوی سمت راستش رو
کشیدم.

سیگار رو به کنار لبم فرستادم و بعد از روشن کردنش دسته
عکس های جلو روم رو ورق زدم

به هر کس چند دقیقه خیره می شدم و عکس بعدی رو نگاه می
کردم.

!اولین عکس، تصویر یه دختر جسور

.دختری که به عنوان اولین نفر جلوی بیگ ایستاد و حرف زد

عکس بعدی رو چند لحظه بیشتر نگاه کردم و نگاهم رو به بازوی
.تن ظریفش سوق دادم

.غرور سر تا پام رو فرا گرفت ولی سریع جاش رو با خشم پر کرد

!این دختر قرار نبود بشه یه نقطه ضعف
یه فکر مشغولی دیوانه کننده یا یه هدف

ولی الان شده بود ترکیبی از همه ی این ها
اولین بار بود که دلم بودن کسی رو میخواست و این شاه تمام
تحسسات جدیدم بود

یه دختر عجیب غریب با چشمهایی که هیچجوره از ذهنم بیرون
نمی رفت

برای نبودنش کلافه بودم ولی فراری درکار نبود
این دختر تا وقتی که زنده ست فقط و فقط به من تعلق داره
حالا اجازه میدم یه مدت دور شه
وقتی که اراده کنم دوباره اینجاست ولی متفاوت تر

دوباره پاش و به اینجا باز می کنم ولی اینبار نه به عنوان یه گرو
که قراره بهای چیزی باشه

..اندفعه میشه خانوم این عمارت و خانوم بیگ

نه...بیگ نه

میشه همه کس حسام.میشه مال حسام و تا آخر عمرش تو
.جایگاهش میمونه

:عکس رو بالا آوردم و گفتم

!با همه ی توانت از این روزها استفاده کن_____

.چون وقتی که اراده کنم دیگه بهت مهلت پس زدن نمیدم

!فقط باید بمونی و تو وجود من غرق شی

ساکت و مطیع

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [02:09 08.08.19]

بیگ *

پس شما بی عرضه ها چیکار می کنید؟ _____

صدای بلندم و صورت رنگ پریده ی افرادم حتی ذره ای از
خشمم رو نمیخواهونند.

تمام بند بند وجودم خشم رو فریاد می زد و برای اولین بار به بن
بست خورده بودم.

قربان یک هفتس که کشیک خونشون رو میدیم ولی اصلا _____
از خونه خارج نشدن.

تمام رفت و آمد هارو ثبت کردیم ولی خانم اصلا از خونه خارج
نشدن.

نفس عمیقی کشیدم و هرچی خونسردی تو چنته داشتم خرج
کردم.

!...از جلوی چشمم دور شین بی خاصیتا_____

با سرعت برق از اتاق خارج شدند و در و پشت سرشون بستن

نفس عمیق کشیدم و چشمهام رو بستم

ولی با ظاهر شدن صورت یه دختر دوست داشتنی و معصوم با
کلافگی چشمهام رو باز کردم و مشت گره کردم رو روی میز
کوبیدم.

این چه بلایی بود که سر من اومد؟

تقاص بود؟ از نوع تاوان؟

نمیدونم ولی دردناک ترین نوعش بود

یک عمر حکمفرمایی می کردم که سر و کله ی یه دختر توی

زندگیم پیدا شد

اول تبدیل شد به یه سرگرمی و حالا شده تنها منبع آرامشم
آخرین باری رو که برای داشتن کسی انقدر مشتاق بودم رو به
خاطر ندارم
...ولی حالا

چند هفتس که از خونه بیرون نرفته

برای چی؟

چند هفتس خودش رو حبس کرده از ترس کی؟

من؟؟

خب حق هم داره

از مردی که داشته هاش رو از دست داده و حالا برای دوباره به
!دست آوردنشون هر کاری می کنه باید ترسید

زیاد هم ترسید

از مردی که طعم از دست دادن رو چشیده و حالا داره برای
وصال دوباره همه کار می کنه باید ترسید

اینجوری میخواد با من مقابله کنه؟

دختر کوچولوی دوست داشتنی و جذاب من؟

باشه من ازش استقبال می کنم

ولی حالا که با عقب نشینی خواسته خودش و نجات بده من جور
دیگه ای خودم و نشون می دم

مگه میشه بیگ چیزی رو بخواد و بهش نرسه؟

حالا که تمام خواسته هام خلاصه شده تو داشتن اون دختر، پس
!خوب بلدم اونو از خورش بکشم بیرون

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 02:09 08.08.19]

شیرین*

اشک گوشه ی چشمم رو پاک کردم و با صدای بلند قهقهه زدم
نفسم بند اومده بود از زور گریه و مدام از چشمهام اشک میومد

..وای کیان بسه تروخدا مردم_____

کیان با چشمهای شیطون و پر از شوقش براندازم کرد و بالاخره
دست از تهریف کردن خاطره ی پر از ماجراش برداشت

..شاید برای هر کس عشق یه معنی داشته باشه

شاید یکی عشق رو لابه لای هزار تا جمله ی عاشقانه و پر رنگ
..و لعاب پیدا کنه

..شاید هم یکی بین هزار تا کادوی رنگی رنگی و بزرگ

..ولی من

..ولی من در این لحظه عشق رو به تصویر می دیدم

اونم درست تو چشمهای مردی که کوه جدیت و غروره ولی برای
یک لبخند من حاضره از خودش دور شه

انقدر بگه و بگه تا بالاخره بعد مدت ها خنده رو به لبهام مهمون
کنه.

زیر چشمهام دست کشیدم و از ته دل لبخند زدم
وایی کیان اصلا فکرش و نمی کردم انقدر خاطره ی بامزه _____
برای تعریف کردن داشته باشی

رنگ نگاه شیطونش خیلی زودتر از انتظار من از بین رفت و به
چیز جدیدی تبدیل شد

:با همه ی مهر و محبت مردونش لبخند زد و گفت

اگر میدونستم خندوندنت انقدر لذت داره حتی یک ثانیه _____
رو هم تلف نمی کردم

شیرینم... تو فقط بخند بقیش با من

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, 02:09 08.08.19]

آروم آروم خندم جمع شد و اضطراب به جونم تزریق شد

چی می شد این بحث لعنتی بالکل برچیده می شد؟

کی می شد سر و ته حرف های زندگی بخش کیان بیرون رفتن از

خونه و مثل سابق زندگی کردن نباشه؟

مثل همیشه که حرف به این نقطه از بحث می رسید خندم آروم

آروم جمع شد و کیان هم به تبعیت از من اخم کرد

شد یه بار من حرف این و پیش بکشم و تو این شکلی _____

نشی؟

صورتش کم کم با اخم تزئین شد و صدایش یکم بلندتر شد

تا کی میخوای خودت و تو خونه حبس کنی؟ _____

تا کی میخوای تو چشمهام نگاه کنی و لهم کنی؟

میفهمی چه حالیه که تکیه گاه همه ی زندگیت نباشی؟

شیرین یه ملت سر من قسم میخورن اونوقت بین چه حالیم

.وقتی میبینم برای زخم هیچ ارزشی ندارم

یعنی من انقدر بی عرضم؟

..داشت مثل همیشه ناراحت می شد

کاش میفهمید وقتی اخم می کنه چقدر ازم دور میشه...چقدر

.ازش میترسم

.کیان معلومه که بهت اعتماد دارم..معلومه که تکیه منی _____

فقط..فقط تو خونه راحت ترم

اینبار اخمهاش غلیظ تر شد

دقیقا مشکل منم همینه. که چرا تو باید این شکلی راحت _____
باشی؟

مگه قبلا همش با من یا دوستات بیرون نمیرفتی؟

پس چی تغییر کرده اگه بهم اعتماد داری؟

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [11.08.19 00:47

#part185

..نقطه ی جوش که نه

!نقطه ی بغضی هر کسی هم یه سقفی داره

اونم مال من که دیگه به کمترین حد خودش رسیده بود و به م

بند شده بود

یادگار اون روزهای لعنتی تو گلوم ریشه کرد و صدام لرزید

خودت میگی دوستات...دوست من کجاست که باز باهش ____
برم بیرون و حالم خوب بشه؟

.کیان روزی نیست که چشمهام و ببندم و با وحشت باز نکنم

..وحشت از اینکه نکنه همه ی این ها یه خواب باشه

نکنه صبح بلند شم و ببینم دوباره از نزدیک ترین کسم از پشت
ضربه خوردم؟

مگه از مرجان رفیق ترم بود؟

ندیدی چی به روزم آورد کیان؟

.پام و باز کرد به جهنم واقعی و از سوختنم کیف کرد

..این از رفیق همیشگی

.اصلا گور بابای اون نامردی که معلوم نیست کجا فرار کرده

تو بگو من با مردی روی تنم یادگاری گذاشته چیکار کنم؟

...با چشمهایی که از ذهنم بیرون نمیره..با صورت خشنی ک

بسبه شیرین خفه شو_____

وای... کی صورتش انقدر سرخ شد که نفهمیدم؟
وقتی که داشتم از نارفیقی می گفتم یا موقعی که تلخ ترین
واقعیت زندگیم رو فاش کردم؟

صداش رفت بالا.. صورتش سرخ شد و تبدیل شد به کیانی که
هیچوقت دوست نداشتم باهاش روبه رو شم

نگو بی انصاف_____

جلو روی من از اون پست فطرت نگو

من اینجا وایسادم از نارفیقی نگو

هر اتفاقی که بیوفته نباید نگران تکیه گاهت باشی فهمیدی؟

هر اتفاقی که افتاد نباید به از پشت خنجر خوردن ربطش بدی

فهمیدی؟

فهمیدی آخر رو انقدر بلند داد کشید که دستم رو محکم روی
گوشم فشار دادم.

چشمهام رو بستم و توی ذهنم تحلیل کردم.

انگاری قسمت اول حرفم بیشتر براش سنگین بود تا به تصویر
کشیدن اون مرد.

بغضم داشت خفم می کرد. دلم میخواست بغلش کنم ولی دیگه
محرم نبود.

الان که دیگه عطش دوری خوابیده بود، یه مدت صیغه ی تموم
شده مثل خار توی چشمم فرو میرفت.

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود، | 11.08.19 00:47]

#part186

...کیان_____

با چشمهای سرخس عصبی بهم نگاه کرد و قفسی سینهش تند
تند بالا پایین می شد.

پس کی کیان مهربون من بر می گشت؟

..معدر_____

دست قدرتمندش نشست پشت کتفم و محکم سرم رو به
سینهش تکیه داد.

این ما بین فرصتی برای تذکر اتمام مهلت صیغه بود؟

...اگرم بود دیگه با صدای آروم و عصبی کیان اصلا

من همیشه پشتتم.دیگه نه احتیاج به رفیق داری نه _____

همدم.

..حق نداری نگران از پشت خنجر خوردن باشی

..هر چی که بشه باید بدونه از سر عشقه

.از سر چاره نداشتنه...از سر عشقه شیرین عشقه

مضطرب بود یا من اینطور فکر می کردم؟

حرفهایش بی ربط بود یا دو پهلو؟

آخ که چه قدر دوست داشتم تا آخر عمرم توی این آغوش
بمونم.

بمونم و دیگه نگران هیچ چیز نباشم.

...کیان_____

دستش رو از کتفم برداشت که آروم عقب رفتم و تو چشمهای
سیاهش نگاه کردم.

ما دیگه بهم محرم نیستیما یادت هست؟_____

اخمهاش دوباره توی هم گره خورد و عصبی شد
درست مثل پسر بچه ای که بهش می گفتند تو دیگه دوست ما
نیستی و ما ترکت می کنیم

دسته‌های دور مچم پیچیدند و فاصلمون رو کمتر کرد

شیرین... تو... زن منی! مال منی... مگه نه؟ _____

کیان حرف می زد و من به جای صدای کیان صدای کس دیگه ای
توی سرم چرخ می خورد

صدای یه کابووس که خیلی ناگهانی از زندگیم خط خورد ولی از
مغز لعنتی من نه

ترسش موند و نفرتش رو به جا گذاشت

لبخند عریضی به مرد جذابم زدم و کمی مدارا خرج کردم

برای مردی که الان محرم نبودن تو کتتش نمیره

..کیان معلومه که من مال توام..تو هم مال منی...مع_____

!تو همین هفته عقد می کنیم.اونم دائم_____

بدون محدودیت..بدون چوب خط که یه روز پر شه و مهلتش

تموم.

تمام و کمال باشه شیرین؟

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, |11.08.19 00:47

#part187

دلیم قنچ رفت.از تصور این حس مالکیتی که تو تک تک حروف

کلمات این مرد موج میزد

از پیوندی که دیگه قرار نبود موقتی باشه

برای همیشه ی همیشه

شیرین شیطون وجودم داشت چون می کند تا از یه مشت خاک
بیاد بیرون و دوباره خودنمایی کنه

شیرین شیطون وجودم اشکهای خشک شده روی گونش رو پاک
کنه و به جای همه ی اون بغض ها بلند بخنده و بخندونه

چی میشه اگه جفتمون فراموش کنیم کابوسیو که دیگه تموم
شده؟

بیگی که دیگه نیست و نخواهد بود

لبخند عریضی زدم و سرم رو آروم آروم سمت صورتش بردم
چشمه‌هاش ستاره بارون شد و برق زد

شد همون سرگردی که برای یه ملت میرغضبه و فقط برای
شیرین یه مرد مهربون

...چه قدر دلم تنگ شده برای اون روزها

.چشمه‌هاش بسته شد و لبه‌هاش آروم به خنده باز شد

آروم آروم نزدیک تر شدم و بعد از اینکه هرم نفسهای گرمگ
رو روی لبه‌هاش حس کرد گاز ریزی از گونش گرفتم و عقب
.کشیدم

.شیرین شیطان جیغ کشید و برای خودش دست زد

برای دوباره متولد شدنش و برای تکوندن خاک های روی
.پیرهنش

کیان عین برق گرفته ها چشم باز کرد و من بدون اراده بلند بلند
.قهقهه زدم

.برای چشم های گرد و ضدحال خورده ی کیان

برای حال خوب خودم و کابوسی که تموم شد

تند کشیدم عقب و خوب صورتش رو تماشا کردم

خب پس تا زمانی که عقدم نکردی، برام عروسی نگرفتی حق _

نداری بهم دست بزنی جناب سرگرد فهمیدی؟

عین مسخ شده ها حیرون خنده ی روی لبم بود

چند ثانیه طول کشید تا بتونه تحلیل کنه و مثل همیشه هجوم

بیاره سمتم

افتاد دنبالم و من عاشق این لحظه ها بودم

...هر چند با یه کوه خاطره ی بد...هر چند با یه آینده ی نامعلوم

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, 11.08.19 00:48]

#part188

کیان*

پر حرص به صحنه ی روبه روم نگاه کردم و نگاهم رو با کلافگی
گرفتم.

حس و حالم اصلا طبیعی نبود.

شاید هر کس دیگه ای بود لذت میبرد ولی من در حال حاضر
فقط دلم میخواست این مکان و ترک کنم تا با این فاصله ی کم
شاهدش نباشم.

سر شیرین روی بازوی سرهنگ بود و تقریبا تو بغل پدرش مچاله
شده بود.

با هر دستی که تو موهای شیرین کشیده می شد حرص
میخوردم و بیشتر عصبانی می شدم.
پدر شیرین داشت تنبیهم می کرد.
اونم به بدترین شکل ممکن.

..تلافی اون مراقبتی که ازم انتظار داشت ولی نشد که بشه

.انتظار زودتر پیدا کردنش و الان داشت حسابی میتازوند

در بدو ورود شیرین رو مجبور کرد جلوم روسری سر کنه که

.وقتی نگاهش به حال و احوالم افتاد کوتاه اومد

وقتی یکم درک کرد که جدا از همه ی باورها مون نمیتونم

.دختری که تمام و کمال مال من بوده رو حالا توی روسری ببینم

.کوتاه اومد ولی وقتی گفتم عقد و عروسی بدتر ضربه زد

:پر حرص و کلافه دوباره رو کردم به سرهنگ و گفتم

.حرف شما درست...فرمایش شما متین_____

ولی خب تا چهلم عموی مرحومتون که ما میتونیم دوباره محرم

شیم نمیتونیم؟

خنده ی زیر زیرکی شیرین و شهاب کلافه ترم می کرد

البته چهره ی خونسرد سرهنگ بیشتر

نه... اینجوری بهتره کیان_____

عقد موقت برای آشنایی بیشتره نه میدون دادن به پنبه و
آتیش.

صورت من و شیرین همزمان سرخ شد ولی این کجا و آن کجا

شیرین از خجالت من از خشمی که نمیتونستم کنترلش کنم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, |11.08.19 00:48

#part189

کیان باید صبر کنید

نه بحث لج و لجبازیه نه فکری که تو ذهنته و من همشو حفظم

فقط تو این شرایط عروسی ممکن نیست.
لازم نیست تا چهل‌م صبر کنید همین که دو هفته بگذره کافیه
حالا به حرمت من دو هفته صبر می کنید یا مخواین جلوی یه
فامیل من و سکه یه پول کنید؟

شیرین زودتر از من دست به کار شد و طبق معمول در عرض
چند ثانیه رفع دلخوری کرد

تا میومد دلم بره برای خنده هایی که داشت بیشتر جون می
گرفت نگاهم میوفتاد به لباس های آستین بلند یقه اسکیش

توی این فاصله بزرگترین دغدغه و فکرم میشه پاک کردن اون
طرح مسخره

اون نشون لعنتی که نشسته رو تن لطیف عشق من و براش درد
خریده

دوباره سرهنگ شیرین و تو بغلش کشید و تند تند صورتش رو
بوسه بارون کرد

..داشتم میسوختم

تو حسرت یه بوسه ی دیگه.یه هم آغوشی درست مثل آغوش
روبه روم

برای همین حسرت خوردن و عصبی شدن طبیعی بود مگه نه؟

سرهنگ هر یه ثانیه یه بار گونه ی شیرین رو میبوسید و با
عشق تماشاش می کرد

دست می کشید تو موهای بلندش و باهاش حرف می زد

این دختر چی آورد به روز منی که تمام فکر و ذکرم کارم بود و
پیشرفتم؟

تمام داراییم غرورم و موفقیت های بی رقیبم

..ولی حالا

کارم به جایی رسیده بود که با حسرت زل میزدم به پدر و

دختری که سهم من و لگد مال می کردند

غیرتی می شدم برای بوسه ای که هر چند حلال ولی بوسه ای

جز بوسه ی من بود

عصبی نگاهم رو گرفتم که با حس و بیره ی گوشیم، موبایلم رو از

توی جیبم در آوردم

این روزها تمام فاجعه ها توی چند ثانیه اتفاق افتادند

توی چند ثانیه یه انفجار.. توی چند ثانیه از دست دادن شیرین و

الان هم در عرض چند ثانیه نابودی همه چیز

با مرور چند باره ی پیام تنم شد یه تیکه یخ و رفته رفته دستم
مشت شد.

حالا یکی بیاد به من یاد بده الان چجوری از سر خشم سقف این
خونه رو خراب نکنم و آروم باشم؟

نامردی کردی کیان بد جورم نامردی کردی. جوری بازیم دادی "
تا یادم رفت چه قدر شیرین و دوست داری. انقدر خوب یادم
رفت که الکی الکی تو رو بردم بالا سرش و خودم شدم آواره
تا امروز عاشقت بودم.. حالا بشین بین وقتی دشمنت باشم چه
"...کارهایی با تو و عشقت نمی کنم"

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [03:22 13.08.19]

#part190

.ضربان قلبم بالا رفتو بدنم از حرارت زیاد داغ کرد

تمام ثانیه هایی رو که با مرجان سپری کردم مثل فیلم از جلو
.چشمم رد شد

خدا شاهده كه تك تك لحظه هاش براي نجات شيرينم بود

براي اينكه دوباره پيدا شه و اينجوري روبه روم بشينه

كيان باتوام حواست كجاست؟ _____

سردرگم نگاهم رو از موبايلم گرفتم و دوختم به صورت نگران
شيرين

..حالت خوبه؟ صورتت قرمز شده _____

كلافه و عصبى روى صورتم دست كشيدم و از جام بلند شدم
سعى كردم اخمم رو باز كنم ولى بعيد ميدونم موفق شده باشم

چيزى نيست ميرم تو حياط يكم هوا بخورم _____

چشم‌های خندونش و لبخند عریضش یعنی شناختن حسادت هر
چند بچگانه‌ی من

یعنی تعبیر خشم من به حسادتی که چند لحظه‌ی پیش
درگیرش بودم. ولی الان؟

سریع خودم رو به حیاط رسوندم که اگر حتی چند لحظه هم دیر
می‌کردم دیگه امکان نداشت بتونم خودم رو کنترل کنم

هوای خنک حیاط یکم حالم رو جا آورد ولی به محض اینکه تو
ذهنم اتفاقات گذشته رو مرور کردم همه چیز نابود شد

خشم آروم آروم به سلول سلول تنم تزریق شد و دستهام مشت
شد.

جون کردم تا زنی و لمس کنم که حتی نگاه کردن بهش هم
کفاره داشت

هر شب از ترس نجاست وجودش غسل کردم ولی کنار اومدم

کنار اومدم که حالا شیرین کنارم بود

میخواستم فریاد بکشم. هوار بزنم و زمین و زمان رو بهم بدوزم تا
پیداش کنم

قبل اون فتنه ای که تو ذهنشه و میخواد داغونم کنه

گوشیم تو دستم لرزید که سر جام خشک شدم و به شماره ی نا
آشنا خیره شدم

بدون مکث روشنش کردم و بعد یه مکث کوتاه منفور ترین
صدای دنیا توی گوشم پیچید

انقدر برام خاطره های رنگاوارنگ ساختی که باورم نمیشه _____
همشون نقشه بوده

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, |13.08.19 03:22]

#part191

انقدر خوب نقش یه عاشق پیشه رو بازی کردی که بدون هیچ
فکری تا تهش رفتم و هر چی بدبینیه رو کنار گذاشتم

...حالا تو بگو کیان

با این حجم از نفرت چه کارایی از دستم ساختس؟

تا حالا این حس و تجربه نکرده بودم. اینکه بخوای یکیو حلق
آویز کنی ولی حتی نتونی صدات و از حد معمول بلندتر کنی

اینکه بخوای بند بند تن کسی رو از هم جدا کنی ولی از ترس از
دست دادن عزیزترینت نتونی خشم رو خالی کنی

با شقیقه ی پر درد و رگ های بیرون زده با صدای آرومی پر
:حرص گفتم

خوب گوشات و باز کن مرجان! قشنگ میری خودت و تو _____
هفت تا سوراخ قایم می کنی تا گیرت نیارم

تا دستم بهت نرسه که اگه برسه به هیچ کس رحم نمی کنم
نه به تو نه به خواهش های زنم که مطمئنا ازم میخواد که ولت
کنم.

صدای خنده ی بلندش از کریه ترین اصوات زندگییم بود
درست مثل ناخون کشیدن روی تخته سیاه

اتفاقا میخوام خودم و بهت نشون بدم کیان____
به تو نه البته...به اون دختری که قبل تو هزار جور باهاش خاطره
ساختن

خودم و بهش نشون میدم و تک تک ثانیه هایی که با من
گذروندی و جلو چشمه اش میارم

مگه میشه این حرفهارو شنید و آدم روی خودش کنترل داشته
باشه؟

صدای نعره ی بلندم مصادف شد با صدای بوق ممتد گوشه و
خرد شدن موبایلم درست کنار پاهام

..دخلت و میارم...فقط بشین دعا کن گیر من نیوفتی د_____

چی شده کیان؟_____

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, |13.08.19 03:22

#part192

نفسم رفت

رنگم پرید از حضور با ارزش ترین آدم زندگیم توی غلط ترین
لحظه ی عمرم

حتی تصور فهمیدن حقیقت تن و بدنم رو میلرزونه.چه برسه اون
روز رو به چشم ببینم که چه به روز اعتماد عشقم میاد

عصبانیت‌م دست خودم نبود

ترس بی سابقه نقاب خشم رو به دستش گرفت و صدام بی
اختیار بالا رفت

از کی تا حالا اینجایی؟؟ گوش وایسادی اینجا که چی بشه؟____
مراقب منی؟ به من شک داری آره؟

دهنش از زور بهت باز مونده بود و دهن خودم از زور بی منطقی

ترس که شاخ و دم نداشت

حالا آدم هر چه قدر زیر دست و سابقه و تجربه ی درخشان
داشته باشه

وقتی پای از دست دادن عشق وسط باشه یعنی مرگ همه ی
داشته ها

یعنی با چنگ و دندون نگه داشتنش

د حرف بزن شیرین چی میخوای اینجا؟ _____

..بمیرم برای چشمهای اشکیش

برای روحیه و اعصابی که ضعیف شده بود و با هر داد و فریادی
..سد غرور و مقاومتش میشکست

ولی اگه شنیده باشه چی؟

!بمیرم برای من و من کردن و ترسش

ک..کیان حالت خوبه؟ چی میگی آخه؟ _____

چی شده باز؟

اون "باز" که چسبوند به حرفش یعنی هنوز منتظر یه فاجعه

عین من باور نکرده که همه چیز انقدر راحت تموم شده باشه و

وای از روزی که همه چیز و بفهمه

جواب من و بده شیرین. بهت میگم بهم شک داری که _____
اینجور قایمکی گوش وایمیسی؟

.چشمه‌هاش پر شد و صد برابر قبل نگران
نه بخدا.. برای چی باید بهت شک داشته باشم اخه یهو _____
چت شد کیان؟
گوشیت و چرا شکستی اخه؟

[تو فقط بمان/ به رنگ یاقوت کبود, | 03:23 13.08.19]

#part193

نفس عمیق کشیدم و قلبم آرام گرفت. ولی همچنان اون ترس
مزخرف بود.

اون صدای مزخرف تر که تهدید می کرد خوشبختیمو ازم
میگیره.

حق نداری هیچوقت بهم شک کنی شیرین فهمیدی؟____
حتی یک لحظه هم اجازه نداری فکرت بره جای بی ربط و ازم رو
برگردونی شیر فهم شد؟

. چشمه‌هاش گرد شد و مبهوت تر
من خودم حال خودم و نمیفهمیدم چه برسه به این دختر ظریف
و ترسیده؟

..کیان____

.بگو!بهم بگو که هیچوقت به عشقم شک نمی کنی____
بگو هر اتفاقی که بیوفته دوستم داری و به علاقم شک نمی
کنی.

..بگو لعنتی بلند بگو

به جای صدایی که انتظارش و داشتتم اومد سمتم و محکم
خودش و انداخت توی بغلم

خودش و پرت کرد تو آغوشم و رو آتیش وجودم مثل آب زلال
عمل کرد

میدونستم الان که دیگه محرمیتی نیست اذیت میشه ولی به
خاطر آرامش من پا پس نکشید

پس حق داشتتم که برای از دست دادن این فرشته نگران باشم
نه؟

آروم باش کیان جان.. آروم باش چرا باید به تو شک کنم _____
..اخه

چی شده که بهم نمیگی عزیز من؟

مگه بهتر از روزهای الانمون هم ممکنه باشه؟

الان کنار همیم

..بدون مشکل..بدون دردسر

بعد چند هفته میتونیم عقد کنیم و تا ابد کنار هم باشیم کیان

حالا بگو این وسط چرا این حرفهارو میزنی؟

مگه میشه به تو شک کنم اخه؟

..آخ که چقدر دلم میخواست این لحظه رو کش بدم تا تموم نشه

.انقدر با هر ثانیش کیف کنم که حتی یک لحظشم اسراف نشه

سرش رو به سینم تکیه دادم و توی موهای بلندش نفس عمیق

.کشیدم

.آرامش خالص بود ولی نمیداشتند زندگی کنم

.میخواستن آرامش من و ازم بگیرن

.امکان نداشت که بذارم

!به هیچ وجه

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [03:23 13.08.19]

#part194

بیگ *

نفس عمیق کشیدم و نفس بعدی

ریتم نفس هام تند شده بود و قفسه ی سینم تند تند بالا پایین

میشد.

عکس رو به گوشه ی میز پرت کردم و عکس بعدی

عکس سوم و عکس چهارم

با دیدن عکس پنجم دیگه کنترلم رو از دست دادم و همشون رو

محکم به گوشه ی اتاق پرت کردم و فریاد کشیدم

!خودم می کشمت کثافت _____

تنم داغ شده بود و رگ گردن و دستم بیرون زده بود

ضربان قلبم بالا رفته بود و صدای کوبش قلبم رو درست از کنار
گوشم می شنیدم.

همه ی اینا یعنی کلکسیون از احساسات جدیدی که یک عمر
ازش بیزار بودم.

ولی حالا داشتم تک به تکشون رو لمس می کردم و بیشتر از
این اوضاع جدید متنفر می شدم.

چند هفتس که حتی یک شب رو هم به راحتی نخوابیدم
به محض بستن چشمهام یه صورت معصوم دخترونه جلو روم
ظاهر میشه و مستم می کنه.

اون چشمهای جادویی و اون موهای شب رنگی که حسرت دست
کشیدن توشون روی دلم موند.

بیگ پیداش می کنیم. تمام بچه ها رو بسیج کردیم که یه _____
جوری تنها گیرش بیارن.
...قول میدم ک

!خفه شو ببند دهنتو_____

چند هفته گذشته و تنها چیزی که برام آوردین یه مشت عکس
بوده.

رو صورتم دست کشیدم و نیم نگاه کوچیکی به اون عکس های
لعنتی انداختم.

عکسایی که نشون میداد که قراره اینبار به خوبی از اون دختر
مراقبت بشه.

به هیچ وجه تنها پاش و از خونه بیرون نمیداشت و اگر بیرون
میرفت حاصلش می شد این عکسها.

تو یه ماشین...باهم...هر لحظه و هر جایی که میرن

قرار نبود این شکلی بشه.قرار نبود این دختر انقدر مهم
بشه..انقدر دغدغه بشه

اومده بود اینجا تا فقط بشه شاه کلید آزادی این پسر بی عرضه
ی روبه روم

ولی الان...شده بزرگترین دردم و بزرگترین نداشته ی زندگیم

نگاهم میخ لبخند و دستهایی شد که توی دستهای بزرگ و
مردونه ای قفل شده بود

دستهای مردی که خودم سمتش نشونه رفتم و شلیک کردم
ولی حالا قرار بود تقاص چیو پس بدم که سالم و سلامت دست
..این دختر و بگیره نمیدونم

قلبم مچاله شد از دیدن عکس روبه روم و سریع توی مشتم
مچالش کردم

وقتی که برگرده دیگه از معطل کردن خبری نیست
از وقت تلف کردم و هدر دادن

وقتی پاش دوباره به عمارتم باز شد تلافی همه ی این ثانیه ها رو
درمیارم..

فقط منتظر اون لحظه تا آرامش مطلق و برای خودمون بسازم

برای خودم...حتی برای اون دختر کله شقی که به محض
برگشتنش بهش یاد میدم که جز من هیچ کس دیگه ای رو تو
این دنیا نداره

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 17.08.19 01:42]

#part195

شیرین*

قاشق دوم شکر رو هم اضافه کردم و شروع کردم به هم زدن

نگاهم میخ رو به روم بود ولی هر چند ثانیه یه بار با اضطراب
اطرافم رو نگاه می کردم و دوباره به رو به روم خیره می شدم

کاش اون روزها که از ته قلبم سر رسیدن کیان رو آرزو می
کردم چیزهای بهتری از خدا میخواستم

مثلا آرامشی که الان به هیچ وجه نداشتم

حس می کردم از پشت شیشه صدها چشم بهم خیره شده و
منتظرن که تنها بشم

نگاهم رو از قهوه ی روبه روم گرفتم و چشم دوختم به بیرون
کافه ی همیشگیمون

قلبم مچاله شد و ضربان قلبم رفت بالا

یه چیزی این وسط سر جاش نبود

یه چیزی میلنگید که الان کیان داشت با مشت های گره کرده و
صدای بلند با تلفن حرف میزد

دیگه از هر صدای بلندی وحشت داشتم

از هر صورت پر اخمی که فقط و فقط یاد آور یک شخص بود

مردی که به طرز عجیبی حذف شده بود ولی حالش همچنان
خوب نبود

بعد از چند دقیقه بالاخره کیان تلفنش رو قطع کرد و کلافه به
صورتش دست کشید

صورت عصبانیش به هیچ عنوان با ترس چشمهایش همخوانی
نداشت

...اصلا کیان کجا و ترس کجا ولی الان

با قیافه ی درهم در کافه رو هل داد و با اخم های گره کرده راه
افتاد سمت میزی که نشسته بودم

اگر شاید یک سال پیش بود میشستم حسابی برای این نگاه
های سنگین و عشوه های زیادی جلف اطرافیانم برای
شوهرم، حسابی حرص می خوردم

!ولی الان دیگه نه از شیرین سابق چیزی مونده بود نه از کیان

پشت میز نشست و موبایلش رو تقریبا روی میز پرت کرد
با پیشونی پر از خط و گره قاشقش رو از کنار لیوانش برداشت و
شروع کرد هیستریک هم زدن

بغضم گرفت. منی که یک عمر غرور کاشتم که عزت نفس درو
کنم حالا با یه بی محلی ساده بغضم گرفت

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود، [17.08.19 01:42]

#part196

سعی کردم صدای لرزونم رو توی هفت تا سوراخ قایم کنم و بعد
کلی این پا و اون پا کردن گفتم

کیان؟ _____

نفس عمیقی کشید و بالاخره نگاهش رو از لیوان روبه روش
گرفت و به چشمهام خیره شد.

توقع داشت با این نگاه سنگین حرف بزنم؟

چ..چته کیان؟ داری خودت و نابود می کنی چی شده؟؟ _____

در عرض چند ثانیه صورتش سرخ شد و قاشق رو گحکم توی
لیوان ول کرد که صدای بلندی درست شد

فکش قفل شد و صورتش رو آورد نزدیک تر

صداش آروم بود ولی با این چشم های سرخ باید خر می بودم تا
نفهمم چه قدر عصبانیه

چی شده؟؟_____

بعد اینهمه بدبختی یه کلام میپرسی چی شده؟

...هیچی نشده

همه چیز عالییه فقط چند هفتس که تونستم زنم و از دهن شیر

بکشم بیرون

..چند هفتس پیشمه ولی ندارمش

درست کنارمه ولی نمیتونم درست حسش کنم

مال منه ولی اسم یکی دیگه روی تنشه

با من اومده بیرون ولی انقدر با اضطراب دور و اطرافش رو نگاه

می کنه که داره حاله از خودم بهم میخوره

زنم و پیدا کردم ولی هنوز دشمناش و مسیبای همه ی این

...بدبختیا دارن راست راست میچرخن و هنوز آرادن

فهمیدی همه چیز چقدر عالیہ یا بیشتر برات بگم؟

..بغض؟ بهتره بگم طناب دار

..بغض که انقدر درد نداره! اینجوری راه نفس و نمیبندہ

ولی الان داشتم از دردش میمردم

از درد بغضی که وقتی گفت اسم کسه دیگه ای روی تنته

شکست و اشکم گلوله گلوله راه افتاد

دلہ میخواست سریع از جام بلند شم و برم بیرون

ولی خودش که گفت... میترسم از اون دنیایی که کیان توش

مراقبم نباشه

بدتر از اون میدونم چه قدر از اینجوری رفتن بدش میاد و

...میترسم از این بیشتر عصبانی شه

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [17.08.19 01:42

#part197

نفس عمیق کشیدم و سریع زیر چشمهام دست کشیدم
باید دوباره بشم همون شیرین سابق.حالم داره از این موجود
ضعیف بهم میخوره

اگ..اگه میخواستی من و بشونی جلوت و اینجوری حرف _____
بزنی؛اگه میخواستی با این لحن بهم طعنه بزنی برای چی اومدی
دنبالم؟

فکر نکردی اگر پیدام کنی خیلی چیزها تغییر کرده؟

:چشمه‌هاش رو کلافه بست و زیر لب گفت

!بسه شیرین ادامه نده _____

.بس کنم؟ تازه میخواستم شروع کنم

من انقدر تو رو خوب میشناسم که خوب میفهمم تک تک _____
اینایی که اسم بردی بهونس کیان
از ریز ترینش بگیر تا تلخ ترینش
نمیگی چته؟ باشه میریم سراغ بهونه هات

نگاه سرخش نشست روی صورتتم و من بی تفاوت به خشم
نگاهش انگشت اشارم رو باز کردم و شمردم
یک! چند سال باهات هم راه و هم نکاح بودم و خوب _
فهمیدمت و شناختمت

برای همین الان اصلا تو کتم نمیره وقتی میگی کنارمی ولی
نمیتونم حسست کنم

بغضم رو خفه کردم و ادامه دادم

حواست به حرفه‌هایی که میزنی هست کیان؟ —

از کی تا حالا برای حس کردن من احتیاج به لمس و محرمیت داری؟

بهونه بدتر از این نبود؟

.چند لحظه مکث کردم و انگشت دومم رو باز کردم

.دوم!میشینی خوب تحقیق می کنی کیان —

.از همکاریات از دوستات ،اطرافیان

معتبر ترین جایی رو که میشه یه تتو رو پاک کرد پیدا می کنی و
میای سراغ من

تا اون موقع یک بار دیگه به روم بیار بدترین خاطره ی عمرمو تا
خودم دونه دونه ی موهات رو بکنم

چشمه‌اش غمگین شد و من طعم دهنم از به زبون آوردن اینهمه
حرف تلخ مزه ی زهر مار گرفت

:سومین انگشتم رو باز کردم و گفتم

.میمونه آخرین حرف که از همه بهونه تره _____

.تو یه عمر کارت همین بوده

.یه عمر پی یه مشت خلافکار بودی با صد تو خلاف بدتر از این

آخر سر هم همشون رو گیر آوردی ولی سر هیچکدومشون این
شکلی نشدی

!!اینقدر عصبانی...اینقدر تلخ

.دستم رو کامل باز کردم و نفس عمیق کشیدم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [17.08.19 01:42

#part198

این مرد رو من حفظ بودم.

به چشمهام خیره که می شد دردش رو میفهمیدم

یه چیزی این وسط بود که از همه ی اینایی که اسم برد مهم تر بود.

ولی این مرد دلش میخواست تو هفت تا سوراخ قایمش کنه و این دلایل مسخره رو برام داد بکشه

خب! حالا بگو چته کیان_____

کیان فقط قبلش حواست باشه من شیرینم

کامل میشناسمت

پس من و نیچون باشه؟

چشمه‌هاش ترسید و صورتش رنگ باخت

کم کم داشت نگرانم می کرد

داشت دقم میداد با این واکنش هایی که هر از چند گاه از
خودش نشون می داد

دستم رو جلو بردم و روی دست بزرگ و مردونش گذاشتم
دمای بدنش در مقابل دستهای یخ من کوره ی آتیش بود

کیان جان؟؟ چی شده اخه؟_

با شک و تردید دهن باز کرد ولی سریع بست و کلافه به رو به
روش خیره شد

داشت سکتهم می داد ولی باز حاضر نبود بگه

دستش رو از زیر دستم کشید بیرون و سریع از جاش بلند شد

:سمتهم خم شد و گفت

!هیچ چیز دیگه ای نیست که تو ذهنم باشه شیرین__
فقط زیادی کلافم..یکم که بگذره...لااقل یکیشون رو که دستگیر
کنم...آروم میشم

راه افتاد سمت صندوق و من کلافه از پشت میز بلند شدم

پام و که از کافه گذاشتم بیرون دوباره ترس نشست تو جونم و
نگاه مضطربم میخ اطرافم شد

هر موتوری که از خیابون می گذشت،هر ماشین شاسی بلند
مشکی مثل نماد وحشت تن و بدنم رو میلرزوند

عین سیخ سر جام ایستاده بودم که با اومدن کیان بازوش رو
چسبیدم و باهاش هم راه شدم

میدونم حساسه میدونم غیرتش درد میگیره ولی من با خاطره
هایی که تو سرم وول میخورد چیکار باید می کردم؟

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [17.08.19 01:43

#part199

عجب گردش دلچسبی بود واقعا

تو ماشین که نشستیم کیان سریع ضبط رو روشن کرد و

صداش رو برد بالا

یه جورایی محترمانه ترین حالت ساکت باش بود

عینک آفتابیش رو به چشمه‌هاش زد و با اخم های درهم به

رانندگیش ادامه داد

کمی سر جام چرخیدم و خیره ی مردی شدم که یه مدت

حسرت همینجوری نگاه کردنش رو می‌چشیدم

مرد جذاب من الان درست کنارم بود پس گور بابای هر چی حال

بد و حال نگران کنندس

روبه روت و نگاه کن الان تصادف می کنم_____

لبخند کم جونی زدم و به روبه روم نگاه کردم

:نفس پر دردی کشیدم و گفتم

..فکر می کردم پیدام که بکنی همه چیز تموم میشه_____

.ولی اشتباه می کردم

.تو بگو کیان

کی همه چیز تموم میشه؟

:نیم نگاه کوچیکی بهم کرد و زیر لب گفت

.به زودی..به زودی همه چیز و برمیگردونم سر جای اولش_____

کنار خونه که نگه داشت سرم رو از روی صندلی بلند کردم و

.پیاده شدم

آروم خداحافظی کردم که با صدای محکمش سر جام ایستادم

شیرین...هیچ وقت یادت نره چقدر دوستت دارم.هیچوقت _____
باشه؟

لبخند عریضی زدم و سرم رو تکون دادم

اگر دوست داشتنش نبود که انقدر برای رسیدن بهش جون نمی
کندم.

با روحیه ی بهتر وارد خونه شدم و سمت اتاقم راه افتادم

شیرین...شیرین _____

چشمم رو کلافه بستم و بلند مثل خودش داد کشیدم

بله شهاب؟ _____

ولی وقتی هیچ صدایی نیومد یعنی باید حضورا برم پیشش تا
فرمایششون رو بگن

خودم رو به اتاقش رسوندم و خسته سلام کردم

مامان اینا نیستن؟ _____

نه...این بسته رو پیک برای تو آورده.بازش کن بین چیه _____

بسته ی کوچیکی رو از روی میزش برداشت و آوردش سمتم

دسته ی کیفم رو روی شونم مرتب کردم و بسته رو از دستش

گرفتم

به جای این بگو از طرفی کی بود؟ _____

شونه هاش رو انداخت بالا و به کار خودش مشغول شد

دونه دونه دکمه های مانتوم رو باز کردم و به بسته ی توی دستم
خیره شدم.

کیفم رو روی تخت گذاشتم و شروع کردم بسته ی توی دستم
رو باز کردن.

بالاخره در جعبه رو باز کردم.

سر و ته و برعکسش کردم که کل محتویاتش ریخت روی تخت.

اخمهام توی همدیگه گره شد که آروم خم شدم و کاغذ های
ریخته روی تخت رو برداشتم.

برعکس کردن کاغذ همانا و تیرکشیدن کمرم همانا

رنگم پرید و دستهام شروع کرد به لرزیدن.

صداهای اطرافم از بین رفت و تمام دیدم تار شد جز عکسی که
روبه روم بود

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [02:27 18.08.19]

#part200

تک تک صداهای اطرافم از بین رفت و تموم دنیام شد یه عکس
همه ی حول و اطرافش سیاه شد و فقط موند یه عکس رنگی که
رفته رفته تو دستم مچاله می شد

نفس عمیق کشیدم

بی فایده بود

...دومی و سومی

نه! اصلا نفسی نبود که بخواد بالا بیاد

این کیانه؟؟ مگه میشه؟

مگه میشه من مرد خودم رو شناسم؟

.کیان بود.خود خودش

با اینکه عکس از زاویه ی بدی انداخته شده بود ولی هر چی که
بود اون کیان بود.

مرد من که روی مبل نشسته بود و...اون که مرجان نبود.بود؟

.دستم بی اختیار نشست روی گلوم

نگاهم میخ لبهایی شده بود که توی همدیگه گره خورده بودند و
دستم عاجزانه داشت گلوم رو نوازش می کرد

.نفسم...وای از نفسم

نفسی نبود که بخواد بالا بیاد تا پشت بندش این بغض لعنتی رو
آزاد کنه.

نگاه سرخ رنگم رو به اطرافم انداختم و آخر سر رسیدم به
گلدون کنار تخت

...داشتم چون میدادم از دیدن این عکس ولی نفسم

گلدون کنارم رو با ته مونده ی قدرتم به کناری پرت کردم و
دودستی گلوم رو چسبیدم

انگاری زور این عکس ها حسابی بهم میچربید که نمیتونستم
نفس بکشم

صدای بلند شکستن گلدون بلند شد و بعد از چند لحظه هیکل
شهاب تو چهار چوب در پیدا شد

بمیرم براش که در عرض چند ثانیه چهره ی احمالوش تبدیل به
بهت و آخر سر به وحشت شد

کنار پام زانو زد و بی اهمیت به عکس ها محکم تکونم داد

د اخی بی اکصاف یه نگاه بهشون مینداختی بینم تو ام به این
حال و روز میوفتی یا نه؟

...بفهمم خوابم یا نه

شیرین چت شد؟ نفس بکش دختر صورتو کبود _____
!شده...نفس بکش شیرین

رفته رفته صدایش بلند تر می شد ولی من همچنان نگاهم پی
عکسی بود که بهم دهن کجی می کرد

چشمهام سیاهی رفت ولی با حس سوزش زیادی روی گونم،
بغضم ترکید و بالاخره نفسم آزاد شد

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود، 19.08.18 02:27]

#part201

سیل شد.. طوفان شد و درونم زلزله شد

زلزله ی چن ریشتری که کاخ همه ی آرزو هام رو خرد کرد

دلیم کباب شد

برای صدای بلند هق هقم... برای چشمهایی که نمیخواست عکس
جلو روش رو باور کنه.

نفسم برگشت و سریع توی آغوش گرم و برادرانه ای حل شدم
دستم بی اختیار دور گردنش حلقه شد و زار زدم
عزاداری کردم برای قلبی که مچاله شد

شهاب... شهاب بدبخت شدم... شهاب کیان.. شهاب _____
کیان... ب... ه... م... شهاب

هیش آرام. بسه شیرین جان گریه نکن بینم چی _____
میگی.. آرام خواهی آرام باش

بلند بلند گریه کردم ولی بعد چند ثانیه جنون وار پسش زدم و
دوباره عکس رو برداشتم

تند تند زیر چشم هام دست کشیدم و اینبار با دهن نیمه باز
مات عکس های روبه روم شدم

دیوونه شده بودم؟ به اندازه ی کافی بلا سرم اومده بود تا دیوونه
بشم مگه نه؟

عکس اول رو با نفرت کنار زدم و عکس بعدی
..عکس بعدی و بعدی

همش پر بود از قاب دو نفر

یکی نزدیک ترین رفیق و اون یکیش نزدیک ترین همراه و
نزدیک ترین آدم

حالت تهوع داشت دیوونم می کرد

با سماجت عکس هارو ورق زدم و تک تکشون رو بلعیدم

مغزم کامل قفل شده بود

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [02:28 18.08.19]

#part202

فقط همینطور عکس ها جلو روم ورق میخورد و با هر عکس تازه
قلبم تیر می کشید

با شتاب و قدرت عکس ها از دستم کشیده شد ولی من همچنان
خیره ی دستهام شده بودم

با چه رویی سرم رو بلند می کردم؟ با چه رویی کیان بهم نگاه
می کرد؟

یعنی تمام اون مدت که من داشتم تو اون خونا جون میدادم
مرجان اینجا کنار مرد من بود؟

تو بغلش؟

فریاد بلند شهاب هم نتونست من و به خودم بیاره
قلبم برای بار چندم تیر کشید و اشکهام بدون اختیار گلوله
گلوله روونه شد

می کشمش! به ولای علی گردنش و میشکنم مرتیکه ی _____
...عوضی رو

شهاب با خشم از جاش بلند شد و رفت سراغ تلفنش
شروع کرد بلند بلند حرف زدن ولی من همچنان مات بودم
مات زندگی له شدم که نمیدونم قرار رود دوباره سرپد بشه یا نه
..قرار بود دوباره بشه اسمشو گذاشت زندگی یا نه

الو...سلام و زهر مار...کیان همین الان پامیشی میای اینجا _____
..میگی این چه گند و کثافتیه که راه انداختی

حرف نزن...صدات و بیار پایین کیان الان انقدر عصبانیم
..ک...پاشو بیا اینجا بهت میگم زود

قرار بود بیاد اینجا؟همین مردی که رفیق چند ساله ی من و تو
بغلش فشرده بود و لب هاش رو شکار کرده بود؟

بیاد چی بگه؟

با هزار تا ترفند با کلمه ها بازی کنه و...از اون بدتر بیاد و تو

چشمهام نگاه کنه؟

مگه مرد من نبود؟

مگه مال من نبود؟

پس دستهای اون دختر دور تن برهنه ی شوهر من چی کار می
کرد؟

عکس ها رو با شتاب به گوشه ی اتاق پرت کردم و جیغ کشیدم

پاهام رو توی بغلم جمع کردم و با همه ی توانم جیغ زدم
ممتد و بلند به جای همه ی اون لحظه هایی که ساکت بودم و
آروم اشک ریختم

به جای تک تک دردهایی که کشیدم و از ترس ساکت موندم
صدای نگران شهاب هم نمیتونست آرومم کنه

داشتم آتیش می گرفتم

زنده زنده توی آتیش سرخ می شدم و اون عکس ها جلوی
چشمهام جون می گرفتند و مرجان با تفریح بلند بلند بهم
میخندید

اون موقع که توی اتاق حبس شدم و به زور روی تنم طرح زده
شد کیان داشت چیکار می کرد؟

اون موقع که بیگ چندباره از تجاوز دورم کرد کیان چجوری
داشت مرجان و میبوسید؟

..اون لحظه که

!برو کنار شهاب..برو تا هر چی حرمته نشکستم برو کنار_____

صدای بلندش درست مثل ناقوس مرگ بود

چی بدتر از این که منبع آرامشت د عرض چند دقیقه تبدیل
شه به مایه ی وحشتت؟

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [02:22 21.08.19]

..نمیخواستم ببینمش.صداش

صداش درست مثل روی دیوار ناخن کشیدن بود و تو مغزم اکو
می شد

ولی مگه کی اوضاع بر وفق مراد من گذشته بود؟

صداش اینبار بلند تر شد. عصبانی تر و کلافه تر
ندیده هم میتونستم صورت سرخ و رگ های برآمدش رو تصور
کنم.

شهاب برو کنار. شهاب دیوونم نکن برو کنار
دستم رو گذاشتم روی گوشم و چشم هام رو روی هم فشردم
عجب جهنمی شد در عرض چند دقیقه

کم سر و صدا کن کیان_

تا نگی چه غلطی کردی شیرین بی شیرین
فکر کردی بی صاحابه که هر کاری کردی کسی صداش در نیاد تا
وق..

لبخند کم جونی از حمایت برادرم زدم ولی قطع شدن صداش و

.پشت بندش صدای بلند باز شدن در اصلا غیر منتظره نبود

.در اتاق محکم باز شد و به دیوار پشت سرش کوبیده شد

بلند تر از باز شدنش بسته شد و سریع صدای قفل در توی اتاق
پیچید.

صدای در غیرمنتظره نبود ولی صدای نگران و هول کردش اونی
نبود که فکر می کردم

..شیرینم..شیرین جانم چشمهاتو باز کن_

.بغض؟ منکه دیگه طناب دار صداش می کنم

.طناب دار پیچید دور حلقومم و شروع کرد به تنگ شدن

.تنگ و تنگ تر

چشم هام و بیشتر فشار دادم

اگر باهش چشم تو چشم می شدم دوباره اون عکس ها توی
ذهنم مرور می شد

اون آغوش.. اون ب..اون بوسه

..کیان_

کنار پام زانو زد و دست هام و توی دستش گرفت

جانم..جان کیان عزیزدلم_

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [02:22 21.08.19]

صدای بلند شهاب هنوز قطع نشده بود

باز کن بینم! کیان باز کن درو حق نداری اذیتش کنی۔

..باز کن بہت میگم

نفس عمیق کشیدم ولی طناب دار قصد کوتاه اومدن نداشت. تا
خفه نمی کرد آروم نمی گرفت

صدام آروم بود. خفه و کم جون.. یه جورایی مرده و له شده

کیان.. چی کار کردی کیان؟۔

چی میگی عمرم؟ چی شد یهو؟۔

طناب دار که ول کن من نبود، لاقل پس چطوره اگه تا میتونستم

جیغ می کشیدم؟

.عین سیخ از سر جام بلند شدم و سمت عکس ها رفتم
بدون اینکه دوباره نگاهش کنم از روی زمین چنگ زدم و محکم
تو سینهش پرت کردم

.جیغ کشیدم.اندازه ی درد عمیقی که کشیدم جیغ زدم

چیکار کردی با من کیان؟چیکار کردی اخه؟_

اون موقع که داشتم جون می دادم تو داشتی آغوشت و برای
این دختره تنگ تر می کردی؟

من از زور اشک چشم هام رو نمی تونستم باز کنم و تو اینجا از
زور لذت غرق بوست شده بودی آره؟؟؟آره کیان؟

.نگاهش مات صدای بلندم شده بود یا عکس ها نمیدونم

.ولی رنگش شد مثل گچ دیوار و زبونش بند اومد

..ش..ش..شیرین..من..من.._

صدام از زور جیغ های از ته دلم گرفته بود
هر لحظه که می گذشت بیشتر عمق فاجعه رو می فهمیدم

بهت زده جلوی ذهنم رو گرفتم و تو چشمه اش خیره شدم

..چطوری تونستی کیان؟ چطوری تونستی.._

طول کشید تا به خودش بیاد

از بهت خارج شد و ریتم نفس هاش تند تر شد

آروم باش شیرین جان..توضیح میدم برات..اونی نیست که ___
..تو فکر می کنی

حالا دیگه قشنگ اسمش و میشه گذاشت جنون

طناب دار محکم بسته شد و خفم کرد

اشکهایم عین سیل راه افتاد و دست هام غیر اراده سمت تنش
هجوم برد

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, | 02:22 21.08.19]

چی رو توضیح میدی نامرد___

بغلش کردی...بوسش کردی..با همون دستهایی که من و بغل
کردی.

با همون لب هایی که من و بوسیدی

خیانت کردی بهم لعنتی.. تو که .. تو که با مرجان خوب و خوش
بودی چرا برم گردوندی؟
..می داشتی من و بکشن
..میداشتی هر بلا

.دستش نشست پشت گردنم و محکم چسبوندتم به سینش
دست های پر قدرتش سفت تن لرزونم و چسبید و مانع از قرارم
شد.

..خیانت نکردم دیوونه ی من. تو همه کس منی _____
تو شیرین منی جز تو کیو میبینم آخه عزیزدلم؟
..نلرز جونم..نلرز عمرم

.با مشت کوبیدم به سینش و جیغ کشیدم
.خودم با چشمهای خودم دیده بودم

مرجان و رو پاهای نشونده بود چشمه‌هاش و از لذت بودنشون
بسته بود

چطوری تونست وقتی من تو آغوش بیگ جون میدادم اینجوری
بغلش کنه؟

ولم کن. بهم دست نزن کیان_____

شهاب..شهاب بیا ببرش بیرون. ترو خدا ولم کن برو بیرون.شهاب

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [02:23 21.08.19]

عصبانی شد.بدم عصبانی شد چون تا حالا هیچوقت این شکلی
ندیده بودمش

صورتش شد مثل لبو و دسته اش مشت شد

بهت میگم خیانت نکردم_____

بفهم شیرین وقتی میگم جز تو کسی و نمی بینم

بذار توضیح بدم پس گریه نکن و گوش کن

بلند فریاد می کشید ولی من ترس صداش و حس می کردم

رنگ پریدگی صورتش رو

الان نمیخوام بشنوم برو بیرون. نمیخوام کیان _____

دارم آتیش می گیرم. دارم میسوزم نمیخوام بشنوم

هاش دادم عقب ولی مچ دستم رو سفت چسبید و اینبار نعره

کشید.

[تو فقط بمان/ به رنگ یاقوت کبود, | 21.08.19 02:23

شیرین فکر کن بین چطوری از دهن شیر کشیدمت _____

بیرون.

از اون سازمانی که حتی اگر بهش نزدیک هم میشدی هیچ
ردیاب و چی پی اسی کار نمی کرد
تو بگو چجوری میتونستم پیدات کنم اگر به مرجان نزدیک نمی
شدم؟

بگو جز اینکه بهش نزدیک شم راه دیگه ای بود تا موقعیت و
پیدا کنم؟

..جیغ زدم

.مغزم قفل بود و فقط صدام کار می کرد

اینجوری؟ این برگشتن و میخوام چیکار؟ الان که مردم راضی؟ _

.کیان مردم وقتی اون عکسارو دیدم

.جون دادم وقتی به اون صحنه نگاه کردم

حالا بگو که اینجام می ارزید؟

بلند تر تو صورتتم فریاد زد

آره راضیم. الان فقط همین مهمه که تو اینجایی__

کنار من و برگشتی به جایی که بهش تعلق داری

همین مهمه و الان مرجان رفته به درک

ناباور بهش خیره شدم و سرم و به چپ و راست تکون دادم

پر حیرت لبه ی تخت نشستم و زیر لب گفتم

اون موقع که به خالکوبی روی تنم خیره شده بودی ____

حواست به کاری که کردی بود؟

دیگه صدای بلندش من و نمیترسوند. فریاد های بلندش

بهت گفتم اون طرح لامصب و انقدر جلو چشمم نیار_____

لعنتی اگه بهش نزدیک نمی شدم الان کنارم نبودی

...الان مال من نبودی

ولی اینبار دیگه تو مال من نیستی_____

جیغ کشیدم و به نگاه بهت زدش خیره شدم

اخمهاش کم کم باز شد و با حیرت تماشا کرد

خراب کرده بود. هر چی باهم ساخته بودیم و له کرده بود

این وسط اوج بی انصافی بود که عکس هاش جلو چشم هام

چرخ می خورد ولی هنوز هم عاشقش بودم

:با ترس و زیر لب گفت

چ..چی میگی شیرین؟_

صورتتم از اشک خیس بود و صورت ترسونس و تار می دیدم

خراب کردی کیان.دارم می میرم__

دارم جون میدم چیکار کردی؟

حتما راه دیگه ایم پیدا می شد.حتما می شد جور دیگه ای پیش

...رفت..حتما

نمیشد..به خدا نمی شد لعنتی..تو مخت فرو کن که نمی ____

شد

[تو فقط بمان /به رنگ یاقوت کبود, [01:56 22.08.19]

شیرین*

دستهام رو محکم تر دور پاهام قفل کردم و سرم رو روی پاهام
گذاشتم.

!حالم بد بود..خیلی زیاد

انقدری که دیگه نه نسیم خنک کنار دریاچه، نه حضور کیان
خوشحالم نمی کرد.

با اینکه میدونم دنبالم اومد، با اینکه سنگینی نگاهش رو
همچنان حس می کنم ولی بازم میترسم

این ترس لعنتی تا کی قراره باهام همراه باشه نمیدونم؛ ولی هر
چی که هست میدونم از پا درم میاره

با ترس فضای خلوت دریاچه رو نگاه می کنم و زیر چشمهام
دست می کشم

متنفرم از مرور لحظاتی که با زجر گذشت ولی به هیچ وجه از
مغزم بیرون نمیره

صورت نگران کیان که چند ساعت پیش قبل از اینکه از خونه
برنم بیرون از ذهنم کنار نمیره

صداش..صدای بلندش که با همه ی محکمیش می لرزید

نمیشد..به خدا نمی شد لعنتی..تو مخت فرو کن که نمی ____"
"شد

..ب..برو بیرون کیان!نمیکشم____"

به خدا بعد اون همه مکافات دیگه نمی کشم

"حالم بده الان برو

از یادآوری اخم های در هم و صورت جدیش لبخند کم جونی
گوشه ی لبم نشست و سریع رنگ باخت

"..نمیری؟ باشه من میرم___"

سرم رو تکون دادم و همه ی افکارم رو پس زدم.
ای کاش اون چند تا ورق کاغذ لعنتی رو هم می شد پس زد

دلهم قرص بود که با همه ی خشمش پشت سرم راه افتاد و با
فاصله تعقیبم کرد

انقدر دور شدم که رسیدم اینجا و الان هم چشیدن نگاه سنگین
و ثقیلش

اشکهام هیچ جوهره بند نمیومد.. حرفه‌اش.. حرفه‌اش هم
هیچجوهره تو کتم نمی رفت

حالا باید چیکار کرد؟

جیغ کشید؟ گریه کرد؟

!ترکش ک..نه..وای نه که میمیرم

سرم رو با حرص روی زانو هام گذاشتم. حس حضورش اونم
درست کنار دستم دیگه آرامش دهنده نبود
...لااقل الان نبود

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [01:56 22.08.19]

همیشه از این دختره بدم میومد. نمی دونم چرا ولی از _____
اینکه میدیدم بهش نزدیک میشی دیوونم می کرد

صداش خش دار و گرفته بود. کاش تمومش می کرد
کاش میفهمید الان به هر چی احتیاج دادم به جز بهونه هاش

تا اینکه بزرگترین کابوس زندگیم و با چشمهام دیدم _____
همیشه از اینکه نزدیک ترین کس هام به خاطر شغلم آسیب
ببینند وحشت داشتم

حالا بشین خودت حساب کن چه حالی داشتیم وقتی این کابوس
سرم اومده بود و آخرین کسی هم که ازت خبر داشت مرجان
بود.

اسمش و به زبونت نیار لعنتی.. منی که از هجی کردن اسمش
نفرت دارم، بی انصافیه اگه کسی نفهمه چی به روزم اومد وقتی
اون عکسها رو دیدم.

اولش هیچ شکی در کار نبود. تا اینکه کم کم سعی کرد _____
خودش و بهم نزدیک کنه. با هزار طرفند که از هیچ عشوه و
گرشمه ای هم صرف نظر نمی کرد.

.. آتیش گرفت

قلبم جزغاله شد و کیان بی خبر داشت ادامه میداد. یعنی
فهمیدن حاله انقدر سخت بود؟

!بسه کیان! ترو خدا نگو_____

ولی کیان کی حرف گوش داده که دومین بارش باشه؟

.محکم تر و با قدرت بیشتر ادامه داد

.کم کم توجهم بهش جلب شد_____

..رفتاراش کاراش

حجم زیاد کرم هایی که رو گردنش میمالید و وحشت گاه و بی

.گاه نگاهش

همه و همش شد یه ریسک بزرگ که تو ذهنم به مرجان یه اتهام

.بزرگ بچسبونم

.اونم اتهامی که سنگینیش و هیچ متهمی نمیتونه تحمل کنه

.ولی ریسک بود دیگه...یا درست بود یا نبود

:نفس پر دردی کشید و ادامه داد

.خلاصه کنم برات.پیش رفتم و درست رسیدم به هدف_____

بدون هیچ مدرکی، بدون هیچ سند قابل ارجاعی من و رسوند به
عمارت اصلی اون باند

عمارتی که کلش و زیر و رو کردم ولی هیچ ردی ازت پیدا نکردم
شیرین

اگر بخوام دو تا از بدترین روزهای عمرم رو اسم ببرم اولیش
امروزه

دومیشم درست پشت همون دیوار آینه ای که تو بغل بیگ اسیر
بودم و با چشمهام کیانم رو می دیدم

صدام پر از بغض بود.. حرفهام پر از بی منطقی

پس چرا همین مدلی دوباره اقدام نکردی؟ _____

حتما باید انقدر خودت و بهش نزدیک می کردی که من الان به
این حال و روز بیوفتم؟

... چرا

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [01:56 22.08.19]

.داد کشید. دوباره عصبانی شد و رگ گردنش ورم کرد

.د بهت میگم هیچ مدرک و سندیت قانونی نداشت _____

یه تعقیب و گریز ساده بود. برای بار سوم هم دیگه هیچ تعقیب و

ردیابی جواب نداد

چون اینبار فکر همه جاش رو کرده بودند و به راحتی همه ی

ردیابارو از کار مینداختند

.بدون حرف با چشمهای اشکی خیرش شدم

کلافه به ته ریشش دست کشید و با لحن آروم ولی عصبی ادامه

.داد

دارم مراعات می کنم شیرین_____

انقدر زیاد که هر چی به ذهنت میرسه رو جواب میدم و پیشو
نمیگیرم.

ولی دیگه چوب خطت پره پر شده

بشین فکر کن داری من و به چی متهم می کنی

هوس بازی؟ با کی اونم با مرجان؟

:پاهام و لجوجانه به زمین کوبیدم و با عجز ناله کردم

کیان حق نداشتی ببوسیش! حق نداشتی تو بغلت _____

بگیریش لعنتی حق نداشتی

..دلَم سوخت برای خودم. برای بدبختی هام

..برای کیان

..اخمه‌اش آروم آروم باز شد و جاش و به نگرانی مطلق داد

چرا پس فکر می کنم همه ی داستان فقط اون عکس ها نیست؟

آغوش گرم و بوسه ی پر حرارتی که روی پیشونیم نشوند
فرصت تجزیه ی بیشتر و ازم گرفت

دستهای قدرتمندش شونه هام رو محکم بغل گرفت و سرم رو
محکم به سینش فشار داد

صدای آروم و نجواگونش حالم و بهتر می کرد

همه ی اینا چه فرقی داره وقتی همش نقش بوده؟ _____

چرا نمیریزیشون دور وقتی همش یه مسیر بوده برای رسیدن به
خودت؟

شک داری؟

غلط گردی به عشق من شک کردی

مگه کم تو گوشت خوندم که الان یادت رفته؟

دستش رو از پشت گردنم برداشت و سرم رو فاصله داد.
تو چشمهای اشکیم خیره شده بود و لحنش آروم تر شده بود.

دارم جون میدم شیرین تمومش کن_____

به جز تو برای هیچ احدی سرم و خم نکرده بودم بیشتر خمم
نکن.

بسه شیرین باشه؟میشه حالا که پیشمی فراموش کنی و
ببخشی؟

...اصلا نه

باید فراموش کنی اون عکس هایی که فرستندشون رو خاک می
کنم.

ولی الان که دیگه هیچ مانعی نداریم نمیدارم همه چیز خراب
شه.

قبوله شیرینم؟

این مرد همیشه بی انصاف بود.

یادش رفته سر یه خالکوبی که با زور رو تنم نشونده بودن چی

کار کرد و حالا یک کلام می گفت فراموش کن

سرم رو برگردوندم و بدون حرف سرم و روی زانو هام گذاشتم

یعنی میشه فراموش کرد؟

البته منهای جواب بله ی بلند بالای قلبم و نه ی مستحکم مغزم

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, 02:29 23.08.19]

#part211

کیان*

عرضه ی گرفتن رد یه شماره تلفن هم ندارین؟ _____

پس شماها اینجا چه غلطی می کنید؟

رنگ تک تکشون پرید

قفسه ی سینم تن تند بالا پایین می شد و حنجرم به خاطر داد
و فریاد زیاد میسخت

کم آورده بودم. بعد اینهمه سابقه ی کاری و اینهمه موفقیت کم
آورده بودم

روزهایی که داشتم سپری می کردم از جهنم هم بدتر بود
شیرین جلوی چشم هام اشک میریخت و نمیتونستم کاری
انجام بدم

تو بغلم هق هق می کرد ولی نمیتونستم تو چشمهات نگاه کنم
چشمهای سرخش و لبریز از اشکش

لعنت به من که هیچ راه دیگه ای پیدا نکردم

لعنت به مرجان که حالا دل و جرئت پیدا کرده بود و میدون و
خالی نمی کرد

انقدر حماقت به خرج میداد که آخر سر جفتمون رو نابود می
کرد.

..قربان خط قابل پیگیری نیست. خودتون ک _____

!بسه نمیخوام چیزی بشنوم _____

خروار خروار بی منطقی پشت صدای بلندم قایم می کردم
چی کار میشد کرد؟ وقتی مشت های پی در پی از حقایق تلخ تو
..صورتتم میخورد و هیچ کاری ازم برنمیومد

برای اولین بار خودم و عاجز میدم

عاجز از توجیه کردن شیرین

عاجز از دفاع کردن از خودم و به صلابه کشیدن مرجان

مرجانی که از ناکجا آباد برام مدام پیام تهدید آمیز میفرستاد و

همیشه هشدار می داد که این تازه اولشه

چی میخواست رو نمیدونم ولی خب این راحتترین مسکنی بود

..که میتونست برای زخمهای استفاده کنه

اگر برمیگشتم به عقب...اگر زمان برمیگشت به همون لحظه ای

که فهمیدم مرجان یه پای این قضیس،دوباره این کار و می

کردم.

دوباره تا همون حد پیش میرفتم و دوباره نجاست لمس اون زن

رو به جون می خریدم

همش به هم آغوشی دوباره ی شیرین در

!همه ی همش به دیدن دوباره ی چشمهای خوش رنگش در

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [02:30 23.08.19]

#part212

اتاق رو با خشم و حرص ترک کردم و خودم و به دفتر کار خودم
رسوندم.

.شیرین دیگه جوابم و نمیداد. دلخور بود.. خیلی زیاد

.شاید کار از دلخوری هم گذشته بود و بروزش نمی داد

وای از روزی که حس کنم ... نه! حتی نمیدارم به ذهنش خطور
کنه.

اینکه انقدر دلخور بشه که ازم بگذره. چشم ببنده رو هر چی
جون کردن بوده و فقط اون عکس هارو ببینه

.کلافه روی صورتم دست کشیدم و نفس عمیق کشیدم

گوشیم رو از توی جیبم برداشتم و شماره ی شیرین رو گرفتم

بوق اول...بوق دوم...بوق سوم

پر حرص گوشه روی میز پرت کردم و با مشت گره کردم روی
میز کوبیدم

!اه لعنتی لعنتی لعنتییی_

فقط کافی بود دستم به مرجان برسه. تقاص تک تک این لحظه
ها رو ازش میگیرم

تاوان قطره قطره های شیرینم رو

با شنیدن زنگ گوشیم با فکر اینکه ممکنه شیرین باشه سریع از
روی میز برداشتمش و جواب دادم

الو شیرین؟__

شیرین؟ مگه هنوز شیرین پیشته؟ عجب دختر بی رگیه _____
بابا.. انگاری جدی جدی عکسا براش کم بوده

با شنیدن صدای نحسش دمای بدنم بالا رفت و صدام ناخودآگاه
تبدیل به فریاد شد

گور خودت و دادی دو دستی میکنی مرجان _____

خودت میدونی گیرت میارم و با اسید تن نجست و غسل
میدم؛ پس دیوونم نکن که هر چی قانونه دور میزنم و زنده زنده
چالت می کنم فهمیدی؟

صدای بغض دار و لرزونش با لحن اولش قابل مقایسه نبود

!خیلی دوستت داشتم کیان. خیلی زیاد _____

ولی باهام بازی کردی. خیلی بدم بازیم دادی و عوضش حسابی
گند زدی

حالا فکر کن یه درصد ولت کنم و زندگیت رو جهنم نکنم

شیرین عکسارو دید بهم ریخت نه؟

به نظرت اگه برگه ی سونوگرافیمو ببینه چی میگه؟

یا مثلاً یه جواب مثبت که نشسته تنگ برگه ی آزمایش

بارداریم؟

اونموقع هم با زنگ خوردن گوشیت میتونی بگی شیرین؟

[تو فقط بمان/به رنگ یا قوت کبود, | 02:09 25.08.19]

#part213

لحظه ای قلبم از ضربان افتاد و خشکم زد

چی؟ مگه میشه تا این حد هم کثیف بود؟

صداش دیگه شده بود مایه ی عذاب.مثل یه قیر سیاه که روی
تن ریخته می شد و آدم رو جزغاله می کرد

!میبینی کیان؟اون قدر ا هم باهوش نیستی_____

به نظرت وقتی شیرین همچین مدرک هایی رو ببینه چه
واکنشی نشون میده؟

حس می کردم هر چی رمق و توان توی جونم بود مکید و ازم
گرفت.

با چند تا جمله ی ساده وحشت به تنم تزریق کرد و برای چند
لحظه خلع سلاحم کرد

!ولی فقط چند لحظه

به محض اینکه صداش توی گوشم چندباره و چندباره چرخ
خورد و تحلیل شد؛به نقطه ی جوشم رسیدم

همون نقطه ای که برای ویرونی تک تک دشمنام کافی بود و یه
کابوس بزرگ بود.

فریاد که نه؛ نعره کشیدم و حنجره پاره کردم

زنیکه ی خراب برای همون یه مقدار تماسی هم که باهات _____
داشتم جون کندم تا عقب نکشم

صدبار غسل کردم و استغفار گفتم که بهت دست زدم حالا
میگی حامله؟

بچه؟؟ اونم از من زن حرومی؟

نشستی آرزوهات و رو کاغذ نوشتی و انقدر برا خودت خیالبافی
کردی که از حفظ شدی؟

گفتم که نقطه ی جوش. وگرنه خرج این اراجیف یه قطع تماس
ساده بود.

ولی سوخته بودم و تا نمیسوزوندم آروم نمی شدم
تماس های این زن لعنتی حتی قابل کنترل کردن هم نبود
پس لااقل شاید می شد جور دیگه از پا درش آورد

خب داشتم آتیش می گرفتم.میسوختم برای این اتهام که
سنگینیش رو هیچکس نمیتونست تحمل کنه

صدای خنده ی کریهش مثل سوهان روح بود
!کشنده و جان فرسا

!داری آتیش میگیری کیان_____

داری میسوزی چون میدونی دیگه شیرین هیچ اعتمادی بهت
نداره و اگر این مدارک به دستش برسه دیگه کار تمومه
..باشه من آرزوهام و میخوام بهش بگم

آره من میخوام بهش دروغ بگم ولی میدونی دروغمو باور
..میکنه

اوگر نه جناب افشاری کجا و اینهمه جلز و ولز کجا
راستی میگم کیان....به نظرت حالا که همه چیز روعه بهتر
نیست یکم برات از عمارت بیگ بگم؟
!همونیو میگم که اسمش روی بازوی شیرین هستا

.قلبم تیر کشید و دستم روی قفسه ی سینم مشت شد

مگه یه قلب چقدر توان داره؟

مگه یه کمر تا چه حد میتونه خم شه و نشکنه؟

اونم منی که حتی یه تار موی شیرین رو برای خود خودم
میخوام.

[تو فقط بمان /به رنگ یاقوت کبود, [02:09 25.08.19]

حتی توان نداشتیم گوشی رو از کنار گوشم فاصله بدم تا دیگه
صداش رو نشنوم

خوب من و بلد بود و میدونست از کجا ضربه بزنه

حتی اگه صداش پر از لرزش و بغض بود هم زهدش رو میریخت

کیان به من میگی ارزش یه لمس ساده هم نداشتیم حالا ____
چه به رابطه؟

باشه عزیزم عیبی نداره

کاری می کنم بهم التماس کنی تا تمومش کنم

تا دست از سرت بردارم و بکشم عقب

!حالا پیشنهاد می کنم خودت و برسونی به شیرین

شاید احتیاج به یکم توضیح شنیدن داشته باشه

اخم هام سریع باز شد و صدای بوق ممتد، ماتم کرد

چی داره میاد سر زندگی من؟

حس مردی رو داشتم که از خونس دور بوده و حالا با صحنه ی
آتیش گرفتنش مواجه شده

همه چیز داره میسوزه و چقدر میشه به مثل اول شدنش که
نه، دوباره سر پا شدنش امیدولر بود؟

مثل برق از آگاهی بیرون زدم و سوار ماشینم شدم
تک تک حرفهای شیرین تو ذهنم چرخ میخورد و گریه
هاش... لعنت به گریه هاش

برای بار چندم گوشیش رو گرفتم ولی برنمی داشت

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [02:09 25.08.19]

قرار بود با چی روبه رو بشم؟

یه اتهام یا دختری که راحت باور کرده و حالا میخواد ازم بگذره؟

قلبم تند میزد برای دیدنش..برای قانع کردنش آروم کردنش
کم چیزی نبود رابطه داشتن با یه شیطان دست آموز و آخرشم
!یه بچه

با زنگ خوردن گوشی به ثانیه نکشید که برداشتم و با دیدن
اسم شهاب کلافه چشم بستم

بله شهاب؟ _____

مرد حسابی چی کار کردی با خواهر من که اینه حال و _____
روزش؟

رنگش شده بود مثل میت لام تا کامم حرف نمی زد
د.اخه چه مرگتونه شما دو تا حالا که همه چیز روبه راه شده
...بشینید زندگیتون و بکنید بابا

مشت گره کردم رو روی فرمون کوبیدم و صدام رو بالا بردم

گوشی رو بده بهش شهاب باید باهاش حرف بزنم _____
..زودباش

!چی چیو گوشيو بده بهش گذاشت رفت _____

نه به اونکه از خونه بیرون نمیرفت نه به امروز که کر و لال زد
..بیرون

..کیان بگو لااقل چی ش

گوشی رو قطع کردم و روی سندلیه کناریم پرت کردم

چند بار محکم روی فرمون مشت زدم و داد کشیدم

اه اه لعنتی لعنتی...لعنت بهت مرجان.. آتیشت _____
میزنم..نابودت میرسم فقط دعا کن بلایی سرش نیاد

.پام روی پدال گاز فشار دادم و سرعتم رو بیشتر کردم
راه افتادم سمت خونه ی سرهنگ و حریصانه کوچه به کوچه ی
.مسیر احتمالش رو وجب کردم

با دیدن جسم ظریفش که داشت آروم آروم کنار پیاده رو قدم
میزد ضربانم بالا تر رفت و ماشین رو سمتش هدایت کردم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [02:09 25.08.19]

.کنار پاهاش پارک کردم ولی بی توجه به من راهش رو ادامه داد
.داشتم کنترل خودم رو از دست میدادم

..کنترل آرامشم..کنترل صدام

چند بار بوق زدم ولی حتی یه نیم نگاه ساده هم به اطرافش
نداخت و ادامه داد

حس می کردم سرم در حال جوشش..جوشش از این حجم از
گرفتاری و اتفاق هایی که حتی یک لحظه هم پیش بینیش نمی
کردم.

سریع از ماشین پیاده شدم و سمتش قدم تند کردم
وایسا ببینم...شیرین_____

عصبی صداش کردم و با جواب نشنیدن عصبی تر شدم

دویدم سمتش و بازوش رو سفت چسبیدم

ولی برای بار هزارم غافل گیر شدم

سریع به عقب کشیدمش ولی به محض اینکه باهام چشم تو
چشم شد چشمه‌هاش رو محکم بست و بلند جیغ کشید

با تموم توانش سعی کرد پسم بزنه و بازوش رو بیرون بکشه ولی
من حیرون دختری شده بودم که فقط جیغ می کشید

ترسیده بود؟ از من؟

صداها مون ادغام می شد و به گوش هیچکدوممون نمی رسید
اون بلند بلند جیغ میزد و من با کلافگی مهارش می کردم

ولم کن! بهم دست نزن ولم کن... بهت میگم ولم کن _____

آروم باش شیرین چه مرگته؟ جیغ نزن لعنتی بهت میگم _____
آروم

ولی نه..دیگه نه صدای بلند کارساز بود نه جلز و ولز کردن من

انقدر شوک زدم کرده بود که دیگه وقت نداشتم به بی انصافیش
...فکر کنم

این شیرین بود که انقدر زود عقب کشیده بود؟

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 02:11 25.08.19]

.جنون گرفتم

افسار زندگی اگه قرار بود دست این دختر باشه الان همه چیز با
.خاک یکسان شده بود

.یه نگاه به اطراف انداختم و بازوش رو محکمتر چسبیدم

.فاصله ی زیادی تا ماشین نداشتم

بی توجه به فریاد های هیستریکش کشون کشون تا ماشین

.بردمش و تقریبا داخلش پرتش کردم

سریع سوار شدم و به محض نشستن درهارو قفل کردم

پام و روی گاز فشار دادم و راه افتادم

صدای گریه هاش زجرآورترین صدای دنیا بود

ترسی رو که به خوبی حس می کرد

..نگه دار میخوام پیاده شم_____

..نمیخوام ببینمت..میخوام تنها باشم نگاه دار کیان

برای چی اومدی؟ چجوری میتونی تو روی من نگاه کنی؟

..نگه دار تا شیشه رو نشکستم بهت م

بریدم..دیگه بریدم از اراجیفی که پشت سر هم ردیف می کرد و

رگباری می گفت

ماشین رو زدم کنار و برگشتم سمتش که حرفش تو نطفه خفه
شد.

چشم های سرخ شدم رو خوب میشناخت

یعنی اوج عصبانیت و همزمان اوج درموندگی

چند ثانیه بهم خیره شد و آخر سر بغضش ترکید

صداش اوج گرفت و درمونده شد

اشک ریخت و به جاش قلب من هزار تیکه شد

چی کار کردی با من کیان؟ بهانه ی نجات دادن من به _____

نظرت انقدر محکم هست؟

انقدر زیاد که الان چشمم و ببندم رو برگه آزمایشی که یه مادر

برام فرستاده؟

میخواهی الان چی بگی؟

لابد همه و همش به خاطر نجات من بوده آره؟

وقتی من داشتم از گریه میلرزیدم اون داشت از هوس تو بغل تو

..میلرز

..خفه شو شیرین_____

.جوری داد کشیدم که اشکش بند اومد و پر بهت تماشام کرد

.ترسیده و لرزون

لعنت به این زندگی که اینجوری پیش رفت برامون

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [27.08.19 00:31

#part218

مرجان حسابی سوخته بود و در عوض خوب یاد گرفته بود که
چجوری بسوزونه

از همون روزهایی که بهش نزدیک شدم حسابی بل گرفته بود و
..به همون عکس ها هم قناعت نکرده بود

داشتن یه رابطه و آخرشم یه بچه زیادی دروغ سنگینی بود

شیرین حق نداری به همه چیز گند بکشی_____

حق نداری چشمت و ببندی رو هدف من و هر اراجیف دیگه ای
رو باور کنی

تو من و اینجوری شناختی؟

یه کلام بگو چجوری تونستی باور کنی هر مزخرفی رو که بهم
چسبوندن؟

دیگه گریه نمی کرد.صامت و پر گلایه نگاهش رو ،به رو به روش
دوخته بود که بالاخره زبون باز کرد

وقتی اون عکس هارو دیدم کیان؛فروریختم_____

درست مثل خونه ی تازه بنا شده ای که جون کندم تا سرپا

بمونه ولی درست جلوی چشمهام فرو ریخت

من اولش باور نکردم ولی خودت قبولش کردی

خودت گفتی این کار و کردی مگه نه کیان؟

سرم در حال انفجار بود

گند خورده بود به هر چی درست کرده بودم

!ولی بازم میگم...همش به بودنش در

شیرین بفهم که اگه تا اون حدی که دیدی پیش رفتم_____

همش برای همین لحظه بود

که دوباره کنارم بشینی و باشی

تند رفتم؟ زیاد رفتم؟ قبول... ولی دیگه حق نداری انگ های گنده
ترش رو باور کنی

مگه نمیگی خودم قبولش کردم؟ این یکیو قبول نمی کنم
شیرین..من با اون زن هیچ رابطه ای برقرار نکردم که حالا بخواد
باردارم باشه

میفهمی؟؟ میفهمی شیرین؟

صورت درموندش..چشمهای پر از شکش..همه و همه یعنی یه
دلیل محکم برای نابود کردن باعث و بانیش

دلهم جون می کند برای تکرار اون روزهای خوشی که ازمون
گرفتن..برای اون خنده هایی که چشمهامون رو با اشک تر می
کرد و اوج خوشبختی رو برای همه داد میزد

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [27.08.19 00:31

#part219

دست های یخش رو تو مشتم گرفت و سرش رو سمت خودم
برگردوندم.

به خدایی که همیشه هوامو داشته قسم شیرین، برای ثانیه _____
به ثانیه ای که هوای اطراف اون زن و استشمام کردم زجر
کشیدم.

چشمم و بستم و به جاش تو رو تصور کردم تا الان کنارم باشی.
بهش نزدیک شدم تا بهم اعتماد کنه و راحت تر پیگیریش کنم.
لعنتی الان اینجایی و من همینو میخوامستم.

ولی دوباره به همون خدا قسم که دیگه رابطه و بچه همش
کشکه..همش دست آویزه برای نابودی زندگی من
برای با خاک یکسان کردم داشته های من
..داشته ی من تویی و نمیدارم با این چیزا ازم دور شی

نفس عمیق کشید و روش رو سمت پنجره برگردوند

ولی دستش رو عقب نبرد

..همه چیز و برمیگردوندم سر جای اولش_____

زمان و برمیگردونم به همون روزایی که صدای خنده هامون

حسودارو جمع می کرد

...فقط

یک کلام بگو..هستی یه بار دیگه بسازیمش؟

نگاه مستاصلش همه چیز و خراب می کرد

مرجان و بغل کردی..بو..بوسی_____

برا نجات تو بود شیرین! غلط بود ولی پشیمون نیستم_____

.خیلی عذاب آور بود ولی تنها چاره بود

خطش بزن! از تو ذهنت خطش بزن اگه..اگه واقعا درک می کنی
همش برای خودت بود و اگه باور داری چقدر دوستت دارم

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [00:32 27.08.19]

#part220

.کامل سمتم برگشت

.لب خشک شدش رو با زبونش تر کرد و خودش و کشید جلو

!فراموش می کنم کیان فقط به یه شرط _____

روش خاک میریزم و براش فاتحه میخونم اگه فقط راستش و

بگی..یه کلام بگو!ب..باهاش..رابطه داشتی؟

.عاشق چشمهای زلالش بودم.پاک پاک و پر از خلوص

.شیرین من که تحمل این حجم از کثیفی رو نداشت

جفت دستهایش رو محکم فشار دادم و موهای بهم ریختش رو
پشت گوشش فرستادم

به خدایی که این دو تا چشم جادویی رو آفریده قسم، من —
با مرجان هیچ رابطه ای نداشتم

وقتی پیداش کردم؛ بعد از تلافی تمام اون بلاها و تمام اذیت ها
بدجوری تقاص اون برگه آزمایش و اون انگ حاملگی رو ازش می
گیرم.

دوباره سر جاش برگشت و نفس عمیق کشید

همین برام بسه

بقیشو خودم بلدم چجوری از ذهنش پاک کنم

همینکه دیگه چشمهایش متفاوت از همیشه نباشه برام بسه

لبخند کم جونی زدم و ماشین رو روشن کردم

خیلی از محلشون دور نشده بودیم و فقط چند تا کوچه فاصله داشتیم.

به سر کوچشون که رسیدم یه ایستگاه صلواتی کوچیک گذاشته بودند که چند نفر سینی به دست جلوی ماشین ها ایستاده بودند و تعارف می کردند.

نیم نگاه کوچیکی به صورت بی رنگ و روی شیرین انداختم و کنار ایستگاه نگه داشتم.

شیشه رو پایین کشیدم که پسر بچه ی کم سن و سالی اومد سمتمون و سینی رو جلو تر آورد.

آقا بفرمایید نذریه _____

:ضربه ی کوچیکی به دست شیرین زدم گفتم
بردار دیگه فشارت افتاده _____

نیم نگاهی به صورت‌م کرد و سینی شربت رو پس زد
..ممنون میل ندارم!قبول باشه_____

با ضربه ای که به شیشه ی سمت خودم خورد شیشه رو پایین
آوردم که پسر جوونی سمتم شربت تعارف کرده بود و ازم
خواست که بردارم

شربت‌م رو ازش گرفتم و خم شدم شربت شیرین رو هم گرفتم

شیشه هارو که بالا دادم شربت‌ش رو دستش دادم و با تحکم
گفتم:

شیرین بگیر بخورش نذریه_____

میگم رنگ به رو نداری

بعد چند ثانیه بالاخره لیوان رو به لبش نزدیک کرد و شروع کرد
به مزه مزه کردن

خیالم که راحت شد پیچیدم تو کوچشون و کنار خونه پارک
کردم.

!شیرین جان_____

بعد مدت ها بالاخره بهم خیره شد و لبخند کم جونی زد
با بابات میام حرف میزنم.هر وقت بذاره عقد و عروسی رو _____
میگیرم.

تو هم باهش حرف بزن عزیزم باشه؟

.سرش رو آرام تکون داد و زیر لب خداحافظی کرد

حق داشت. خوب میدونم که حق داره ولی بی محلیش رو
نمیتونم تحمل کنم.

باید سر فرصت یه فکر درست و حسابی برای اون خالکوبی ها
هم بکنم.

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [02:37 31.08.19]

#part221

شیرین*

به محض بستن در صدای استارت و جیغ لاستیک های ماشین
کیان هم بلند شد.

کلیدم رو کنار آینه آویزون کردم و کیفم رو از روی دوشم
برداشتم.

قبلا ها فکر می کردم توی باتلاقم.

ولی الان که اوضاع و احوالم رو میبینم نظرم به کلی عوض شده.

باتلاق خود خود الان من بود

همین حالا که نمیدونستم ناراحت باشم یا از یادآوری لبخند گرم
و عشق توی چشمه‌هاش لبخند بزنم

طبق معمول خونه سوت و کور بود و هیچکس نبود

دونه دونه ی چراغ هارو روشن کردم و خودم رو به اتاقم
رسوندم

لباس هام رو با لباس های خنکم عوض کردم و روی تخت دراز
کشیدم

چقدر دلم یه فراموشی عمیق میخواست

یه فراموشی درست حسابی از وقتی که جلوی دهنم رو گرفتن و
بیهوش شدم ، تا لحظه ی پیدا شدنم

یه فراموشی با دز بالا...انقد قوی که بتونه هر چی تصویره از
ذهنم بشوره و ببره

!تصویر یه مرد..یه کابوس

..یه کابوس با هیکل چهارشونه و چشمهای تسخیرکننده
چشم هایی که اگر تاب میاوردی و بهشون خیره میشدی خیلی
به خودت غره میشدی

...ولی الان...یادم نمیره..اون چشمها..اون حرفها..اون کارها

همه و همش وقتی چشمهام رو میبندم سراغم میان و دیوونم
می کنند

هر چند...همین که توی این مدت طولانی ازش هیچ خبری نشده
.یعنی یه موفقیت بزرگ

.یعنی یه امید قوی به روزهایی که دیگه توی زندگیم نخواهد بود

از روزی که کیان پیدام کرد، فقط یه بار تونستم خودم تنها
بیرون برم که اونم تا سر کوچمون بیشتر طول نکشید
کیان سریع سر رسید و دوباره مراقبم بود مثل همیشه
ولی اخه تا کی؟

از روی تخت بلند شدم و روبه روی آینه ایستادم

باید برمیشتم به روزای سابقم

به روزایی که هیچکس نمیتونست جلوی شیطنتم رو بگیره

لباس آستین حلقه ایم رو از تنم در آوردم و به آینه نزدیک تر
شدم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 02:38 31.08.19]

#part222

میخواهم همه چیزی عوض بشه و اولین کاری که باید بکنم از
بین بردن این طرح هاست

چرخیدم و نگاهم میخ بازو و گردن برهنم شد

بی اراده چشمهام بسته شد و صحنه به صحنه ی اون روز نحس
جلوی چشمهام نقش بست

اون مرد رو تن ضعیفم مسلط شد و بدنم رو بین حصار تنش قفل
کرد

جیغ های پی در پیم، تقلا های بی ثمرم همه و همه تو سرم چرخ
خورد و مرور شد

با حس هجوم محتویات معدم، به گلوم سریع چشمهتم رو باز
کردم و دستم رو جلوی دهنم قرار دادم

دویدم سمت در و با سرعت زیاد خودم رو توی دستشویی پرت
کردم.

معدم به طرز بدی سوخت و دلم پیچ خورد

همه ی محتویات معدم رو بالا آوردم و بعد از آرامش نسبی از
جام بلند شدم

حالم از این ضعف بهم میخوره. از این همه واکنش نسبت به این
اتفاق هایی که خاطرشون پاک شدنی نبود

شیر آب رو باز کردم و مشت لرزونم رو زیرش گرفتم و به صورتم
پاشیدم

دور دهنم رو تمیز کردم و پی در پی نفس عمیق کشیدم

تمام وجودم سعی به پس زدن اون دوران داشت ولی دهنم
بدجوری مقاومت می کرد

توی آینه به صورت رنگ پریدم نگاه کردم و همین که خواستم
برگردم دوباره موج دیگه ای به گلوم هجوم آورد و محتویات
معدم که نه؛ اینبار تمام جونم رو بالا آوردم

دستمهام شروع کردن به لرزیدن و پاهای کم جونم توان ایستادن
نداشتند

صورتهم رو خشک کردم و با حال داغون از دستشویی بیرون
اومدم

این روزها خورد و خوراکم شده بود گریه.. شده بود ضعف و اه و
ناله

ولی دیگه نمیخواستم اینجوری پیش برم

بسه هر چه قدر گریه کردم و اذیت شدم

وقتی ساختن بود

ساختن اون زندگی که با مشت و لگد به جونس افتاده بودند و
برامون یه خرابه به جا گذاشته بودند
..یه خرابه با کلی عکس های جورواجور
..یه خرابه با یه بازوی خالکوبی شده
...یه خرابه با یه مشت خاطره

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [02:38 31.08.19]

#part223

روی مبل دراز کشیدم و ساعدم رو روی پیشونیم گذاشتم
به محض بستن چشمهام مثل برق چشمهام رو باز کردم و با جیغ
خفه ای سر جام سیخ نشستم

با حس سوزش شدید معده و درد عمیق دلم، لبم رو محکم گاز
گرفتم و پارچه ی مبل رو محکم فشار دادم

چند روز بود که چیز درست حسابی نخورده بودم و کاملاً طبیعی بود.

با درد شدید معدم از جام بلند شدم و سمت آشپزخونه راه افتادم.

با قورت دادن اولین لقمه ی کوچیکی که توی دهنم گذاشتم دوباره سمت سرویس دوییدم و دوباره بالا آوردم.

اشک از چشمهام راه افتاده بود و پوست لبم از زور گازهای عمیقم میسوخت
چم شده بود؟

با هجوم چند باره و چند باره به گلوم صورتم رو شستم و با حوله خشک کردم.

از زور درد صورتم عرق کرده بود و با کمر خمیده دوباره روی مبل دراز کشیدم.

رفته رفته دردم تصاعدی بیشتر و بیشتر می شد

توی تنم رشد کرد و جوونه زد تا اینکه مثل جنین توی خودم

روی مبل مچاله شدم و بی اختیار جیغ کشیدم

جیغ های بلندی که به خاطر درد عجیب غریب معدم بود

حالت تهوعی که رفته رفته بدتر میشد و سوزش و دردی که غیر

قابل تحمل می شد

چند بار نفس عمیق کشیدم و چشمهام رو محکم روی هم فشار

دادم.

تند تند نفس کشیدم که با حس پیچش دردناک معدم بی اختیار

جیغ بلندی کشیدم و بلند هق زدم

چرا هیچکس توی این خونه ی لعنتی نبود؟

کمتر از ده دقیقه حالم از یه حالت تهوع ساده رسید به جیغ
های بلند و پی در پی و دردی که حتی یک لحظه هم نمی شد
تحملش کرد.

به زور گوشه ی مبل رو گرفتم و با پاهای لرزونم سمت اتاقم راه
افتادم.

.چشمهام سیاهی می رفت و اطرافم رو تاری میدیدم

ولی با هر جون کندنمی که بود خودم رو به کیفم رسوندم و
گوشیم رو برداشتم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [31.08.19 02:38

#part224

دستم بدون مکث روی اسم کیان ضربه زد و گوشی رو به صورت
خیس از اشکم نزدیک کردم

...بوق اول...بوق دوم

لبم رو از زور درد محکم گاز گرفتم و چشمهام رو محکم بستم

...بوق سوم...بوق چهارم

جانم شیرین_____

نفسم برگشت و انگار بهم گالون گالون آرامش تزریق کردند
ولی با حس سوزش دوباره ی معدم دوباره نفسم رفت و صدای
لرزون و گرفتم بلند شد

آی..آی کیان تروخدا بیا دارم میمیرم_____

کیان...تروخدا بیا درد..د..ر..د..د..ا..ر..م

درد دارم ک..یا..ن

صدای نگران و پر بهتش بلند شد و صداش رو کمی بالا برد

چت شده شیرین تو که خوب بودی... شیرین جواب بده _____
بینم کسی پیشته؟ کسب اذیت کرده... د حرف بزن لعنتی

تا الان فکر می کردم که فقط خودمم که آماده ی هر اتفاقی
هستم.

ولی این صدای نگران و این سوال های عجیب یعنی کیان هم به
خیلی چیزها فکر می کنه.

جیغ خفه ای کشیدم و دلم رو محکم چنگ زدم.
اشکم عین سیل برای این درد بی سابقه راه افتاده بود و صدام
میلرزید.

کسی اذیتم..ن..نکرده فقط..ب..یا..بیا کیان حالم خوب _____
نیست.

دیگه نشنیدم چی گفت و کی قطع کرد
فقط گوشه‌ی رو کنارم ول کردم و مثل جنین تو خودم مچاله
شدم.

حالت تهوع هر لحظه بیشتر و بیشتر می شد ولی درد معدم
انقدر زیاد بود که توان سر پا شدن نداشتم

نمیدونم چقدر گذشت

ولی اگر از من پرسند میگم بیست سال. چون کندم و چون دادم
تا صدای زنگ در بلند شدم

صدای پی در پی زنگ و عذاب وحشتناک پشت بندش چون
حتی نمیتونستم بلند شم و در رو برایش باز کنم

ولی خدا روشکر خیلی طول نکشید که صدای چرخش کلید توی
در خونه اومد و خودم رو برای کلید دادن به کیان تحسین کردم

صدای بلند و نگرانش که تو خونه می گشت و بلند بلند صدام
می کرد درست مثل یه آرام بخش بود

شیرین... شیرین کجایی.. شیرین _____

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [02:39 31.08.19]

#part225

کی.. کیان _____

خیلی آروم گفتم ولی انگار به اندازه ی کافی بلند بود که صدای
قدم هاش به سمت اتاق بلند شه و سریع در اتاق رو باز کنه

صدای نگران و پر بهتش باعث شد اشکم بیشتر بجوشه

درست مثل بچه ای که حامی پیدا کرده و تا بتونه میتونه تو
بغلش گریه کنه و درد و دل کنه

شیرین چی شده؟ رنگ و روت چرا این شکلیه بلند شو _____
ببینم... گریه نکن دختر حرف بزن

خم شد سمتم و آروم بلندم کرد

کیان دلم... درد می کنه درد دادم. حالت تهوع دارم.. دارم _____
میمیرم درد می کنه

فقط چند ثانیه سنگینی نگاهش کافی بود تا یادم بیاد هیچ بالا
پوشی ندادم و با بالاتنه ی تقریبا برهنه جلو روش نشستم

ولی با موج جدیدی از درد که توی تنم پیچید خم شدم و دلم رو
محکم فشار دادم

نگاه سنگینش سریع محو شد و خم شد از روی زمین لباسم رو
تنم کرد

گریه نکن الان میبرمت بیمارستان حتما مسموم شدی _____

چی خوردی مگه اخه...گریه نکن شیرین دیوونم نکن الان سریع
میریم بیمارستان

حس می کردم با هر درد و سوزش تیکه ای از شکمم بریده
میشه و به گوشه ای پرت میشه

بعد از هر دم عمیق درد مثل برق سر تا سر بدنم رو طی می کرد
و اطراف شکمم متمرکز می شد

حال خرابم مانع شد تا نگاهش روی اون طرح های لعنتی
سنگینی کنه

خداوشکر که انقدر نگران حالم بود تا من نگران نگاه عطشانم
روی تن نیمه برهنم نباشم

لباسم رو تنم کرد و زیر بازوم رو گرفت و بلندم کرد

هنوز دلم باهاش صاف نشده بود. هنوز ازش دلخور بودم و اون
عکس ها جلوی چشم هام میرقصیدند ولی وقتی بی اراده اولین
نفری که صدا میزنم کیانه؛ یعنی این رابطه ریشه داره
یه ریشه ی سفت و محکم که با هزار جور دلخوری و مشکل هم
تکون نمیخوره

ازش ناراحت بودم ولی وقتی با نگرانی خیره ی صورت رنگ
پریدم می شد از دردم کم می کرد
یعنی هنوز هم یه مردی رو تو زندگییم دارم که پشت باشه.. حامی
باشه... در هر شرایطی باشه

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [02:39 31.08.19]

#part226

جون کندم تا خودم و روی صندلی جلوی ماشینش پرت کردم و
دوباده مچاله شدم

سریع کنارم جاگیر شد و ماشین رو روشن کرد

اخه دختر تو که با من بودی حالت خوب بود..چت شد _____
یهو؟

..چیزی خوردی؟غذای مسمومی چیزی

.سرم رو به دو طرف تکون دادم و چشمهام رو پر درد بستم
کمتر از یه ربع به نزدیکترین بیمارستان محل رسیدیم و راه
افتادیم

.صورت کیان هر لحظه نگران تر می شد

سعی می کرد مثل همیشه با قدرت حامی باشه ولی این بار
نمیتونست

. حقم داشت

.داشتم جون میدادم و به عینه داشت تماشا می کرد

نمیدونم تو یه مدت کم چی به سرم اومده بود ولی با برانکارد
بردنم توی پخش اورژانس و سریع معاینم کردند

ناخونم رو توی چوست دستم فشار می دادم و لبم رو بین
دندونام حبس کرده بودم

ولی هیچکدوم از اینا به اندازه ی وجود کیان آرامش بخش نبود

سرم سنگین شده بود و اوضاع اطرافم رو حس نمی کردم
فقط فهمیدم که بعد از یه معاینه ی طولانی و چند تا تزریقات به
بخش منتقلم کردند و توی یکی از اتاق ها بستریم کردند

چشمهام سیاهی میرفت ولی کم کم دردم داشت آرام می شد
صدای دکتر و حضور کیان بهم قوت قلب میداد

یه مسمومیت دارویی که قابل کنتروله _____

امشب باید اینجا بمونن فردا مرخص اند

صدای دکتر توی گوشم چرخ خورد ولی توان چشم باز کردن
نداشتم

کیان تشکر کرد و بعد از بسته شدن در اتاق کنارم روی صندلی
نشست و شروع کرد موهام رو نوازش کردن

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, | 31.08.19 22:42]

#part227

هنوز درد داشتم ولی دست راستم بین دست کیان قفل شده بود
و با دست دیگش موهام رو نوازش می کرد

همینطور ساکت بهم خیره شده بود که صدای زنگ تلفنش بلند شد و سریع دستش رو توی جیبش کرد تا صدای بلندش رو آرام کنه.

از جاش بلند شد و بعد از اینکه گوشی رو گذاشت کنار گوشش از اتاق زد بیرون.

آروم آروم دردم کمتر می شد و تازه میتونستم چشمهام رو باز نگه دارم.

کمی خودم رو بالا کشیدم و به تخت تکیه دادم.

چی شد یهو در عرض چند دقیقه؟

اطرافم رو نگاه کردم و به سرم توی دستم خیره شدم که در اتاق باز شد و صدای گریه ی آشنایی توی اتاق پیچید.

شیرین جان..دخترم چت شده عزیزم بیمارستان چرا ____
اومدی اخه...بمیرم برات خوبی مادر؟

سرم با شتاب برگشت سمت در و مامان بابا و شهاب رو توی قاب
در دیدم.

سریع نیمخیز شدم که دوباره دلم تیر کشید و صورتم از درد
جمع شد.

بابا نگران اومد سمتم و صورت بی رنگ و روحم رو بوسید و
کشید عقب.

شیرین جان چرا اخه مسموم شدی دختر؟ ____

چرا فکر نمیدی به چیزایی که میخوری؟

الان بهتری جاییت درد نمی کنه؟

سریع چشمهام رو باز کردم و سعی کردم دردم رو بروز ندم.

بابا جونم حاله خوبه نگران نباش..ای بابا چرا اینجوری _____
گریه می کنی ماما من نمردم که یکم مسموم شدم فردا هم
مرخص میشم دیگه

نگاهم به سمت کیان کشیده شده بود که دست به سینه به در
تکیه داده بود و با پیشونی پر از اخم تماشامون می کرد
برای چی؟ نگران بود؟

حالا دکترا چی گفت؟ _____

نگاهم رو از کیان گرفتم و به شهاب دوختم

هیچی گفت یه مسمومیت دارویییه..نمیدونم اخه من دارو _____
نمیخورم که...به هر حال ولی گفت فردا مرخصم

شهاب مامان اینا رو ببر خونه تیر که نخوردم سالمم یکم
مسمومیته بخدا

نگاه پر شماتت بابا رو که روی کیان حس کردم تازه دلیل اخمش
رو فهمیدم

چرا اخیه انقدر از کیان توقع داشت؟

بابا جان _____

با مکث نگاهش رو از کیان گرفت و بهم نگاه کرد

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, 19.08.31 22:43]

#part228

بابا جونم چیزیم نیست راست میگم دیگه.. یکم دلم درد _____
گرفت که الان خوب خوبم

سرش رو کلافه تکون داد و دوباره خم شد و روی پیشونیم رو
بوسید.

بعد از کلی اشک مامان و نگاه پر از شماتت بابا بالاخره راضی
شدند برن.

بعد از کلی کشمکش با مامان که میخواست شب پیشم بمونه و
بالاخره راضی شد که فردا دوباره اول وقت برگرده

دلّم برای جفتمون میسوخت. برای خودم.. برای کیان

داشتیم زندگیمون رو می کردیم ولی خرابش کردند

داشتیم تازه اوج می گرفتیم که دونه دونه ی پره‌ای پروازمون رو
کندن و دوباره کشوندنمون پایین

شب شده بود و حالم خیلی بهتر بود

ولی همچنان کیان کنار تختم نشسته بود و یا موهام رو نوازش

می کرد یا همینطور ساکت بهم خیره می شد

سرگرد جدی و مغروری که این روزا خیلی برای به دست آوردنم
زحمت کشیدی بود

با همه جنگیده بود و البته کج رفته بود

...بدترین و انتخاب کرده بود ولی

لعنت به این ولی که از اعماق وجودم فریاد می شد و کار رو
خراب می کرد

کیان...برو خونتون یکم استراحت کن _____

به خدا اخر نفس جون با من دشمن میشه انقدر پسرش و خسته
می کنم

چشمهات قرمز شده..برو فردا صبح دوباره بیا

اخم کوچیکی نشست روی پیشونیش و خودش رو بهم نزدیک
تر کرد

اولا همون نفس جونی که میگی اگه بفهمه تنهات گذاشتم _____
پوست از سرم می کنه

دوما دلم میخواد همینجا تا صبح بشینم حرفی داری؟

لبخند کم جونی زدم.چی میشد اگه اون عکس هارو نمیدیدم؟

چی میشد این دلم دوباره مثل قبل صاف میشد؟؟

..نمیدونم

شاید وقتی کیان هم خالکوبیای روی تنم رو دید همینقدر اذیت
شد.

برو کیان..امشب و میخوام تنها باشم فکر کنم_____

به خیلی چیزا

به خودم..به تو

برو خوب استراحت کن فردا صبح بیا پیشم که از اینجا بریم

باشه؟

اخمهاش آروم آروم بیشتر شد

صورتش رو نزدیک تر آورد و صداش رو آروم کرد

شیرین، جون کندم تا دوباره پیدات کردم_____

انقدر سفت چسبیدمت که حتی به خودتم اجازه ی فرار نمیدم

..میخوای فکر کنی؟ باشه

ولی بشین فکر کن بین چقدر دوستت دارم

بشین حساب کن چقدر دوستم داری و چقدر میخوای برای یه

شروع دوباره تلاش کنی

من از دستت نمیدم شیرین

حتی اگه بزرگترین اشتباه زندگیم رو بدای پیدا کردنت انجام

داده باشم بازم میجنگم تا از ذهنت پاکش کنم

باشه شیرین؟

چند لحظه به چشمهای شب رنگش خیره شدم.
به مرد جذابی که در عین خشونت برای من عشق خرج می کرد

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, | 31.08.19 22:43

#part229

سرم رو آرام تکون دادم و لبخند زدم

نفس عمیقی کشید و سمتم خم شد

با حس لب های گرمش روی پیشونیم آرامش به قلبم تزریق شد
و آرام گرفتم

..این مرد جزئی از وجود من شده بود. با همه ی اشتباه کردناش

با همه ی کج رفتناش

بالاخره راضی شد از جاش بلند شه

فردا صبح بیمارستانم_____

اگرم چیزی احتیاج داشتی همون لحظه بهم زنگ میزنی شیرین
فهمیدی؟

میخواد حتی نیم ساعت دیگه باشه؛ بهم زنگ میزنی باشه؟

سرم رو تکون دادم و زیر لب تشکر کردم

با کلی کش مکش آخر سر با کلی اخم راضی شد و اتاق رو ترک
کرد.

واقعا دلم میخواست تنها باشم تا حسابی فکر کنم

فکر کنم که چجوری یه سرپوش بزرگ بذارم رو گذشته و زندگی
کنم.

کیان دوباره بشه همون کیان و منم براش بشم همون شیرین

چشمهام رو بستم و ساعدم رو روی پیشونیم گذاشتم

گاه گاهی دوباره دلم تیر میکشید و صورتم از درد جمع می شد

این چه گرفتاری جدیدی بود بین اینهمه مصیبت؟

قبل از اینکه زنگ کنار تختم رو بزنم در اتاق باز شد و دختر

جوونی با لباس پرستاری وارد شد

بهتری عزیزم؟ _____

برگشتم سمتش که برگه ی جلوی تختم رو برداشت و شروع

کرد به خوندن

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [31.08.19 22:43

#part230

:دوباره دلم تیر کشید که صدام بلند شد و گفتم

نه میخواستم صداتون کنم _____

خیلی درد دارم میشه یه مسکن بهم بزنین؟

لبخند مهربونی بهم زد و سرم دستم رو چک کرد

عزیزم سر خود نمیتونم بهت مسکن بزنم یکم دیگه دکتر _____
میاد میگم بهت سر بزنه اگر گفت میام برات تزریق می کنم

سرم رو تکون دادم که بعد از یادداشت کردن چیزی دوباره
لبخند زد و از اتاق خارج شد

دوباره دردم شروع شده بود و افتاده بودم به جون لبهام تا جیغ
..نکشم

نیم ساعت..یه ساعت نمیدونم

ولی انقدر سخت گذشت که رد انگشتهام روی ملحفه ی تخت
افتاده بود و طعم خون رو توی دهنم حس می کردم

با باز شدن در و افتادن باریکه ی نور تو اتاق دنیا رو بهم دادند

با نزدیک شدن دکتر به تخت نیم خیز شدم و ناله کردم

مرد قد بلندی که چرخ دستی بزرگی رو با خودش آورد تو و

همونجا کنار در ولش کرد

دلَم تیر کشید که بالاخره نگاهم رو از باکس بزرگ چرخ دار

گرفتم و حرف زدم

آقای دکتر..دار..دارم میمیرم.تروخدا یه مسکن بگین بهم _____

بزنن

صورت جوونی داشت ولی ریش بلند و اخم های درهمش ازش

مرد بداخلاق و جدی ساخته بود

بدون حرف و با اخم برگه ی کنار تخت رو خوند و راه افتاد

سمتم

با حس پیچش دوباره ی شکمم ناله ی خفیفی کردم و چشمهام
رو با درد بهم دیگه فشار دادم

[تو فقط بمان/به رنگ یا قوت کبود, [31.08.19 22:51

#part231

با حس حضورش درست کنار دستم چشمهام رو باز کردم
درست کنار تختم ایستاده بود و همینجور که یه سرنگ توی
:سرمم تزریق می کرد آرام و پر از جدیت گفت
از کی درد داری؟ _____

.سرنگ و از توی سرم درآورد و خیره نگاهم کرد

از صبح در..دردم شروع شد.آقای دکتر کی آرام میشه؟ _____

درد طاقت فرسایی که داشت ذره ذره بیشتر میشد کنار و این
جدیت دکتری که الان باید نرمش خرج می کرد به کنار

داشت جون می کند تا حرف بزنه و داشتم جون می دادم
!آروم میشه..الان آروم میشه_____

دلهم تیر کشید ولی اینبار به جای لب گزیدن حواسم پی صدایی
رفت که عجیب یادآور دوران تلخی بود
!لعنت به این شباهت

نفس عمیقی کشیدم و منتظر بهش خیره شدم تا بالاخره حرف
بزنه و یه جمله ی درست حسابی بگه ولی همچنان داشت
سرنگ آماده می کرد و ساعدم رو با الکل پاک می کرد

دستم که سوخت سرنگ رو بیرون آورد و کنار سطل کنار تخت
پرت کرد

..میشه..میشه بگین_____

ضربان قلبم بالا رفت و حس نفس تنگی اومد سراغم
حس می کردم نفسم توی سینم حبس شده نمیتونه بالا بیاد چه
برسه به کلمات

دکتر بی توجه به صورت سرخ شدم با خیال راحت صندلی کنار
تخت رو جلو تر کشید و روش نشست

ریتم نفس هام کندتر شده بود و حس می کردم ضربانم بیشتر از
حد معمولش شده

ترسیدم و خواستم دهن باز کنم که دکتر لبخند کمرنگی زد و
همینطور که سوزن سرم و از دست بیرون می کشید زودتر از من
دهن باز کرد که حرفم تو گلوم خفه شد

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [19.08.31 22:52

#part232

باید بیشتر مراقب چیزهایی که میخوری باشی خانوم _____
..کوچولو

مثلا هر شربتی رو نخوری؛ اونم وقتی درست سر راحت سبز
میشه.

قلبم یخ زد. صداش.. حرفهایش.. همش طعم زهر می داد و نوید یه
فاجعه. فاجعه ای که حتی تجسمشم مرگ بود

از روی صندلی بلند شد و درست جلوی چشم بهت زده ی من
شروع کرد به کندن ریش پر پستی که روی صورتش داشت
. حالا دیگه فقط صداش نبود که آشنا بود؛ چهرش

مگه میشد این چهره ای که داشت هر لحظه به کابوس هام
نزدیک می شد رو فراموش کنم؟

زبونم بند اومده بود و بدنم بی اختیار شروع کرد به لرزیدن

بعد از اون ریش مصنوعی نوبت به عینکی رسید که بعد از

برداشتنش همه ی معادله ها جواب پیدا کرد

اون شربت...اون صدا..حالا هم که این صورت

با لب لرزون و مغزی که قفل کرده بود بالاخره به خودم اومدم و

جیغ کشیدم

:سرم رو سمت در چرخوندم و بلند فریاد زدم

پرستار_____

صدای پوزخندش از صدای من بلند تر بود

دستم رو بلند کردم و روی حنجرم گذاشتم ولی انگار به جفت

دستمهام وزنه ی ده کیلویی وصل کرده بودند و نمیتونستم

بلندش کنم

باورم نمی شد. چیزایی رو که داشتم به چشم میدیدم رو
نمیتونستم باور کنم.

نه صدایی رو که در نمیومد و نه بدنی رو که لمس شده بود

چی زد توی سرم که این شکلیم کرد؟

پس کی بیدار میشم از این کابوس؟

با وحشت سر سینگین شدم رو سمتش چرخوندم که با صورت
خندونش روبه رو شدم.

مردی رو که اگه بیگ بهش اجازه می داد شرفم رو به باد می داد

آرین سمتم خم شد و موهای روی صورتم رو کنار زد

جان؟ میخوای داد بزنی؟ بزنی —

صورتم رو عقب کشیدم و اینبار از ته قلبم جیغ کشیدم

بلند داد کشیدم

!کمک..کیان_____

.ولی آخرش شد یه ناله ی کم جون وحشت کردم

.چی کار کرده بود باهام

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [31.08.19 22:52

#part233

.با لبخند مسخرش و با تفریح تماشا می کرد

دستم رو آوردم بالا و گذاشتم روی دستش ولی همه ی تلاشم

.رو با یه فشار ساده مهار کرد

.وحشت سرتا پام رو فرا گرفته بود

...چرا نمیتونستم تکون بخورم؟صدام

با ترس و چونه ی لرزون تو چشمهای شیطانیش زل زدم و با
:جون کندن گفتم

چ..چی ک..کار ک..ردی..ب..باهام..؟_

پتوی روی تنم رو کنار زد و رفت سمت باکسی که با خودش
.آورده بود

چرخ رو کنار تخت گذاشت و خم شد سمتم

نترس کوچولو...یه داروی قوی زدم تو سرمت تا یکم آرومت _
کنه

!یه مدت کوتاه تکون نخوری و حرف نزنی راحت تری

دلهم ریخت وقتی در باکس و جعبه ی فلزی رو باز کرد و دست
های کثیفش رو سمتم دراز کرد

نفسم ریخت وقتی دستش نشست زیر پاها و کمرم و حتی جون
نداشتم تقلا کنم

بی رمق به سینش مشت میزدم و بلند بلند ناله می کردم ولی
هیچکدومشون کارساز نبود

قلبم ترکید وقتی از تخت بلندم کرد و به زحمت توی اون جهبه
ی فلزی جام داد

همه ی اینها یعنی یه کابوس. یه کابوس مطلق بدون بیداری
در باکس رو روم بست و حالا من مونده بودم با یه تن مچاله شده
و سیاهی مطلق

[تو فقط بمان/ به رنگ یاقوت کبود, | 31.08.19 22:53]

#part234

حس می کردم داره من و روی زمین می کشونه و جعبه رو هل
میده ولی نمیتونستم جیغ بکشم

با همه ی توانم به جعبه ضربه میزدم ولی حتی هیچ صدای
کوچیکی هم درست نمی کرد

با تمام زورم جیغ می کشیدم ولی درست عین جیغ کشیدن
وسط آب بود

ابی صدا...دردناک...بی ثمر

جون دادم تا جعبه ایستاد و درش باز شد

نور کم سویی چشمهام رو زد و با خنکی نشست توی موهام

من و برده بود بیرون؟ به همین راحتی؟

کی گفته مردن یعنی نفس نکشیدن؟ من میگم مردن یعنی دراز

شدن دستهای آرین و پیچیدنشون دور تنم و بیرون آوردنم از

اون جعبه

جیغ می کشیدم و تن و بدنم رو تکون می دادم ولی نتیجه ی
همش می شد یه صدای کم جون و تقریبا هیچ

بغلم کرد و روی هوا معلقم کرد

چشمهام داشت بسته می شد ولی محال بود بذارم

این حیوون کثیف به بیداری آدم رحم نمی کرد چه برسه به یه
دختر بیهوش

نه چشمهام دیگه خوب میدید نه دیگه دستها و تنم تکون
میخورد

فقط صدای باز شدن در ماشین رو شنیدم و دراز کشیدنم روی
سطح چرمی و نرم ماشین

نفسم...وای از نفسی که دیگه نه بالا میومد نه قطع می شد

صدای آرین بلند شد و گفت:

..همه چیز مرتبه قربان_____

بعد از یه مکث کوتاه صدایش نزدیک تر شد

درست کنار گوشم

نترس بیدار که بشی هم میتونی حرف بزنی هم دست و _____

پات و تکون بدی..الان خوب بخواب

ای کاش میتونستم جیغ بزنم که بره بمیره.بلند هوار بکشم که

ولم کنه

ولی صدای بسته شدن در اومد و بعدشم حرکت کردن ماشین

تا میومدم برای زندگیم اسم باتلاق رو انتخاب کنم موقعیت
مناسب تری پیش میومد

باتلاق یعنی الان که نه دیگه چشمهام جایی رو میبینه نه صدام
در میاد

نه دیگه تنم تکون میخوره نه میتونم ناله کنم

..فقط میشنوم

ولی با حس نوازش موهام و احساس گرمی دستهایی فهمیدم
حس هم میتونم بکنم

دستی بین خرمن موهام فرو رفت و صدای گرم و بمی که درست
کنار گوشم بلند شد

خوش اومدی شیرین...به جایی که بهش تعلق داری خوش _____
!اومدی

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [03.09.19 01:59

#part235

شیرین*

وزنه های سنگین روی پلکم رو پس زدم و چشم باز کردم
سقف سفید رنگ، جلوی چشمهام تار بود و بعد از چند بار پلک
زدن واضح شد

با حس نسیم لذت بخشی، سرم سمت پنجره ی بزرگ گوشه ی
اتاق کج شد که نگاهم میخکوب دیوارها و دکوراسیون اطرافم
شد.

بزاق دهنم رو قورت دادم و سریع چشمهام رو بستم

الان درست وقتشه که از خواب بیدار شم

چشمهام رو محکم به همدیگه فشار دادم و توی دلم تا پنج
شماره شمردم

یک...دو..سه...چهار..پنج

نگاه بهت زدم اینبار واضح تر اینچ به اینچ اتاق آشنا رو اسکن
کرد.

این اتاق مجلل که هیچ کم از یه خونه ی مستقل
نداشت، دیوارهایش..این تخت

همه و همش یه اسم و فریاد میزد

اسمی که حاضر بودم هر چی دارم و ندارم رو خرج کنم ولی
حتی تصورش نکنم

دیگه درد نداری؟ _____

قلبم سقوط کرد و بعد از چند لحظه شروع کرد به تپیدن

تپیدن که نه...سینه رو شکافتن و بیرون پریدن

مغزم هیچ فرمانی به گوشه‌ها ارسال نمی کرد

اگر یک درصد هم بتونم این اتاق و اینجا بودنم رو باور کنم، این
صدا رو نمیتونم

بی اختیار از تخت کنده شدم و سر جام نشستم

صاف سر جام نشستم که نگاهم با یه جفت دنیای قیر رنگ گره
خورد و قفل شد

ضربانی که صداش کر کننده شده بود و نفس هایی که یکی
درمیون بالا میومد داشت دیوونم می کرد

خودش بود؟ اونم بعد اینهمه کش مکش؟

من چی؟

اینم من بودم که تو این فاصله ی کم رو به روش نشسته بودم؟

اونم بعد اونهمه فرار؟

بزاقت دهنم مثل زهر از گلوم پایین میرفت و نفسم با زور خارج

می شد.

این اخمهایی که هیچوقت از هم باز نمی شدند و این جفت چشم

!تسخیر کننده فقط یه مالک داشت...بیگ

از جاش که بلند شد قلبم ریخت.

تنم منقبض شد و بهت دوباره به جونم تزریق شد.

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 03.09.19 02:00]

#part236

تمام قد جلوم ایستاد و کل اجزای صورتم رو تماشا کرد.

. سانت به سانت صورتهم رو اسکن کرد

دوباره این هیکل چند برابر با اون چشمهایی که نمیشد بهشون

خیره موند برگشت؟

.من که میدونم این فقط یه کابوسه

.درست مثل همه ی کابوس ها

.فقط یکم واضح تر

چند لحظه بدون حرف بهم خیره بود که آخر سر صندلی کنار

.تخت رو کنار کشید و اینبار خیلی نزدیک تر بهم نشست

باید میکشوندمت بیمارستان. پس اون دارو و شربت باید _____

.میبود تا الان اینجا باشی

بازم درد داری؟

با هر کلمه ای که ادا می کرد یه تازیانه به صورت تم میکوبید ولی
هیچ خبری از بیداری نبود

صدای بم و دریای سیاه رنگ چشمه‌هاش هر لحظه واضح تر و
واضح تر می شد

هنوز اثر دارو توی جونم بود رو نمیدونم... ولی جون کردم که
حاصلش شد یه صدای کم جون و زیر لبی که انگار خوب هم به
گوشش رسید

...دوباره نه_

اخمه‌هاش درهم شد. پیشونیش با گره های کور بهم وصل شد ولی
دریای سیاه... انگار یه دنیا حرف توی چشمه‌هاش پنهون کردنی
نبود

سکوت کرد و با وسواس تمام دوباره خیره ی صورت تم شد

از همون جنس نگاه هایی که حاضر بودم توی زمین چال شم
ولی بهم اون شکلی نگاه نکنه

قوت تنم برگشته بود.همینطور قدرت صدام
همه ی اینا با یه خروار خشم و عصبانیت شد معجون

!یه معجون تلخ و بد طعم که سر کشیدن و ثمرش شد جنون

.پر بهت بهش چشم دوختم و جیغ کشیدم

.قرار نبود این شکلی بشه

قرار نبود بعد اینهمه جدل آخرش دوباره بشه این اتاق..این تخت

!و دوباره این آدم

.صدام رفته رفته بلند شد

.از یه زمزمه ی کوچیک شروع شد و به یه جیغ بلند ختم شد

نه امکان نداره...همش خوابه..امکان نداره_____

.از تخت اومدم پایین و عقب عقب رفتم

.از جاش که بلند شد نفسم رفت و تمام جز جز تنم ترسید

.این مرد قرار نبود دوباره برگرده

.امکان نداره دوباره من اینجا باشم_

برای چی اصلا باید اینجا باشم؟

!همش خوابه...خوابه..خوابهههه

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [03.09.19 02:00

#part237

.صدام که رفت بالا صداش ده برابر من بالا رفت

صدای بمش فریاد شد و تن و بدنم رو به دیوار پشت سرم

.میخکوب کرد

!آروم بگير بسه ____

بلند فریاد کشید ولی به محض ساکت شدنم دو تا دستش حصار
تنم شد و کنار سرم روی دیوار نشست

نفس نفس زدن های عصبیش؛ صدای ارومشم درست کنار گوشم
آخرین چیزی بود که میخواستم بشنوم

نبودی... بردنت ولی برت گردوندم به جایی که باید باشی_

شوکه شدی؟ عیبی نداره

ترسیدی؟ آروم میشی

هر چی هست درست میشه ولی یادت نره اینجا هیچکس

!صداش روی بیگ بلند نمیشه

نمیشنیدم چی میگه

هنوز توی بهت بودم. توی شوکی که نمیداشت باور کنم دوباره
برگشتم به نقطه ی اول

به جهنمی که با کلی بدبختی ازش فرار کردم و حالا دوباره
اونجام

..وسطش

مغزم شرایط و باور نمی کرد و زبونم به جبران اون شرایط
زجر آور خفگی به کار افتاده بود

تنم همچنان سنگین بود و به سختی تکون میخورد ولی باید این
اوضاع رو هضم می کردم

حتی دیگه اشک هام هم راه نمیوفتاد

دوباره گروگان گرفتی من و؟ _____

اینبار برای چی؟

خوابه مگه نه؟

اخه مگه میشه انقد پیرگیر وجود من باشین؟

به چه درد تون میخورم اخه؟

حرفش بی رلط ترین رود. لحنش غیر منتظره ترین

مریض شدی؟ _____

چشمهام قفل چشمه‌هاش شد که دستش نشست روی پیشونیم و
بعدش سریع گفت

داغی که! تب داری _____

من روی هوا معلق بودم و اون از تب حرف میزد

فکر می کردم دیگه هیچوقت دستش به تنم نمیخوره ولی وقتی
سمت تخت هولم داد و مجبورم کرد دراز بکشم یعنی یه اشتباه
..دیگه

!به خاطر دارویی که بهت دادن_____

سرم سنگین بود ولی گوشه‌ام که میشنید. اونم فر یاد بلند و نگرانش رو وقتی تلفن رو برداشت و به طور حتم ارین رو خبر کرد.

وسایلت رو بردار بیا اتاقم.. زود باش دیر بررسی حسابت با _____
خودمه شیر فهم شد؟

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [05.09.19 14:07

#part238

کیان*

ساعدم روی پیشونیم بود و نگاهم خیره ی سقف شده بود

برای بار پنجم سرم رو چرخوندم و به عقربه هایی که جون می
کندن تا حرکت کنند نگاه کردم.

یکم دیگه هوا روشن می شد و من حتی یه ثانیه هم پلک روی
هم نذاشته بودم.

دلّم مثل سیر و سرکه میجوشید ولی نمیدونستم چرا

تمام وجود شیرین برام شده بود فوبیا

یه فوبیای وحشتناک که تا پلک روی هم میداشتم میومد
سراغم.

اخم کردنش...گریه کردنش..حرف نزدنش...نبودنش

همه ی اینا ترس تو دلّم میکاشت و جونم و به لبم میرسوند

دوباره ساعت رو نگاه کردم.همش پنج دقیقه گذشته بود

پوف کلافه ای کشیدم و از جام بلند شدم

به درک که میخواست تنها باشه؛از دور که میتونستم تماشاش
کنم!

سریع دوش گرفتم و تند تند لباس عوض کردم

از اولشم نباید به حرفش گوش میدادم

اصلا چرا باید تنها باشه وقتی باید یه عمر من و کنار خودش

ببینه؟

با سریع ترین سرعت ممکن راه افتادم و خودم رو به بیمارستان

رسوندم

هوا حالت گرگ و میش داشت و هنوز روشن نشده بود

ماشین رو کنار بیمارستان پارک کردم و با قدم های پی در پی

راه افتادم

خودم رو به طبقه ی سوم رسوندم و از راهرو های سوت و کور

بیمارستان رد شدم

به شماره های اتاق ها نگاه می کردم تا اتاقش رو رد نکنم ولی با صدای مضطرب و هولزده ی چند تا پرستار سر جام متوقف شدم.

یعنی چی تو اتاقش نیست؟ پس شماها اینجا چیکار _____
میکنید ندیدین یه نفر از اینجا رد شده یا نه؟

خانم فتحی به خدا من از شب تا حالا اینجا نشستم ندیدم _____
حتی یه نفرم از اینجا رد بشه چه برسه بیمار از اتاقش بیاد بیرون.

بی توجه به حرف های بی سر و تهشون راه افتادم سمت ته
راهرو که صدای یکیشون مانعم شد

آقا کجا؟ _____

کلافه چشم بستم و برگشتم سمتشون

ایه نگاه به اتاق صد و دو میندازم برمیگردم_____

همزمان رنگ هر سه تاشون پرید و صورت هاشون هول زده
!شد

اخم هام کم کم رفت تو هم.یکی از پرستارا به اونیکی اشاره زد و
با کلافگی گفت

شما زنگ بزن حراست و خبر کن بگو بیان دوربینارو هم _____
چک کنن

صبرم داشت لبریز می شد.دوباره راه افتادم سمت اتاق شیرین
که صدای لرزون و مضطربش پاهام و به زمین قفل کرد

!بیمار شما فرار کردن آقا_____

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [19.09.05 14:08

#part239

:بدن خشک شدم رو سمتش برگردوندم و آروم پرسیدم

چی..چیکار کرده؟ _____

.با قدم های نامیزون سمتم پا تند کرد و لحنش رو طلبکار کرد

فرار کرده..یک ساعت پیش که پرسکار خواسته _____

!وضعیتشو چک کنه دیده تو اتاقش نیست

کلمات نامفهومش تو گوشم زنگ خورد و دمای بدنم به نقطه ی

.جوش رسید

.با صدای داد ناگهانییم شونه هاش پرید و وحشت زده نگام کرد

دهنت و ببند زنيکه ی احمق..برای چی فرار کنه؟ پس _____
شماها اینجا چه غلطی میکنین که راحت تو چشمای من زل
میزنی و میگی فرار کرده

آروم باشین آقا اینجا بیمارستانه...پس این حراست چی _____
شد؟

با قدرت تن مزاحمش دو کنار زدم و دوییدم تو اتاق شیرین
تخت خالی و بهم ریختش رمق و از پاهام گرفت و تنم رو سست
کرد.

!نه..امکان نداره

دوییدم سمت کمد و محکم بازش کردم که چشمم به لباس ها و
ساک دست نخورده ی شیرین افتاد

مغزم قفل کرده بود و اون تخت خالی تمام دیدم رو گرفته بود

ساک و لباس هارو از توی کمد برداشتم و سریع دویدم به
قسمت پرستاری

دیگه کنترل خشمم ممکن نبود

پس اینا چیه زنیکه ی احمق؟ چطوری فرار کرده وقتی نه _____
لباساشو برده نه ساکش و جمع کرده؟
زن من کجاست؟

صورت بهت زده و ساکتش خشمم رو صد بدابر می کرد
خواستم اینبار سمتش هجوم ببرم که شونه هام به عقب کشیده
شد و دونفر دستهام رو مهار کردن

..آروم باش آقا اینجا بیمارستانه _____

صداهاشون تو گوشم میپیچید ولی هیچی ازشون نمیفهمیدم

تصاویرشون به طور محو جلوی چشمم با حرکت آهسته رفت و آمد می کرد ولی من نگاهم میخ لباس های دست نخورده ای بود که مال تمام زندگیم بود

زندگی که راحت میگفتن فرار کرده

تن لرزونم رو با خودشون کشیدن و سریع از بیمارستان خارج کردن

به جنون رسیده بودم. درست به نقطه ی جوش

وقتی از بخش خارجم کردن سریع دستهام رو عقب کشیدم و سمتون هجوم بردن

همین الان این دوربین های لعنتی رو چک میکنین..همین _____
الان

آروم باشین آقا تا مدیر بیمارستان نیان ما نمیتونیم کاری _____
انجام بدیم

الان باهاشون تماس میگیریم خودشون و برسونن

دستم رو با شتاب از دستش بیرون کشیدم و روی صورتم دست
کشیدم.

تا میومدم به دزدیده شدنش فکر کنم ذهنم آژیر خطرش روشن
می شد و دوباره به جنونم میکشید

!نه..امکان نداره دوباره برده باشنش..جرئتشو ندارن

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [05.09.19 14:08

#part240

شیرین*

به ریزش قطره قطره ی مایع سرم زل زده بودم

نفسم سنگین شده بود و با زور با هر دم و بازدم از ریم خارج می شد.

روی هوا معلق بودم. تا چشم میبستم صحنه ی اون اتاق بیمارستان میومد جلوی چشمم و داغم می کرد

بارها و بارها توی خواب تجربش کرده بودم. اینکه دهن باز کنم و جیغ بکشم ولی هیچ صدایی ازم بلند نشه

حالا اون کابوس و به عینه چشیده بودم ولی تجربه کردنش یه چیز دیگه بود

چشم هام و سریع باز کردم تا اون کابوس لحنی محو بشه

دوباره نگاهم رو به سرم دوختم و چند ساعت پیش رو یادآوری کردم.

پر بهت و با ذهن قفل شده دوباره به پشتوانه ی زور و قدرت بیگ روی تخت دراز کشیدم که سریع آرین با وسایلمش اومد توی اتاق.

این چشمهای گرگ صفت تن و بدنم رو میلرزوند و اون اتاق
بیمارستان رو برام یادآوری می کرد

تن و بدنی که عین چوب خشک شده بود و حنجره ای که دیگه
هیچ صدایی ازش خارج نمی شد

بیگ با اخم های گره کرده و دستهایی که به سینش قفل کرده
بود بهم چشم دوخته بود و نگاهش رو ازم برنمی داشت

آرین دوباره بساطش رو روی تخت پهن کرد و شروع کرد به
تزریق کردن و سرم وصل کردن

ولی من نگاهم خیره ی یه جفت چشم پر از خشونت بود و ذهنم
جای دیگه

بغض کهنه ای که فکر می کردم دیگه هیچوقت سراغم نمیاد
برگشته بود و دوباره سفرش رو پهن کرده بود

درست توی گلوم ساکن شده بود و هر لحظه منتظر خودنمایی بود.

ذهنم توانایی باور کردن نداشت

مدام بهم گوش زد می کرد که سریع بیدار میشی و دوباره توی بیمارستان چشم باز می کنی

آرین بعد از تنظیم کردن سرم از جاش بلند شد و رو به بیگ گفت:

قربان تا یک ساعت دیگه دردش کاملا قطع میشه _____

نگاهش رو برنمیداشت. همینطور خیره خیره نگاهم می کرد و فقط سرش رو اروم برای آرین تگون داد که اون هم سریع از اتاق خارج شد

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [05.09.19 14:08

#part241

نه.. مثل اینکه قرار نبود نگاهش رو کج کنه و این اتصال چشمی
رو قطع کنه

..ای کاش میفهمید با نگاهش داره ذوبم میکنه

.خردم می کنه

.چشمهام رو بستم و پتو رو تا بالای صورتم کشیدم

.این نگاه ترسناک رو نمیخواستم

اون چهره ی خشن و پر از اخم که با قدرت بهم خیره شده بود و

.تو نگاهش پیروزی موج میزد

صدای قدم هاش رو به سمت تختم شنیدم و پتو رو بین مضم

.بیشتر مچاله کردم

با بالا و پایین شدن تخت و شنیدن نفس هاش خودم رو به تخت
فشار دادم و جمع کردم

صدای بمش بلند شد. اونم درست کنار گوشم

..میدونم شوکه شدی. ترسیدی _____

ولی باید قبول کنی

حقیقت های تلخی رو که مو لا درزش نمیره و هیچجوره عوض
نمیشه

بهت زمان میدم تا موقعیت رو درک کنی ولی وقتی زمانت تموم
شد هیچکدوم از این شوکه شدن ها و ترسیدن ها رو قبول نمی
کنم.

بهتره بهش فکر کنی. خیلی طول کشید خیلی زیاد دور موندی
ولی برگشتی به جایی که باید باشی

تنم شروع کرد به لرزیدن. دلم میخواست پتو رو کنار بزنم و تو صورتش جیغ بزنم که عمارت نحسش جایی نیست که من بخوام بهش تعلق داشته باشم

ولی کپ کرده بودم. از اتفاق هایی که رگباری میوفتاد و بدون مهلت ضربه میزد

بعد از چند لحظه مکث تخت دوباره تکون خورد و بعدش هم صدای بستن در بلند شد

سرم رو تکون دادم و از فکر چند ساعت قبل بیرون اومدم

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [05.09.19 14:09

#part242

سرم دیگه کامل تموم شده بود و با احتیاط سوزنش رو از دستم بیرون کشیدم

از این اتاق متنفر بودم. از این اتاق مجلل که تمام امکانات یه
خونه رو توی خودش جا داده بود و فقط متعلق به یک نفر بود
آدمی که همه جلوش کمر خم می کردند و درست روی من دست
گذاشته بود

.. تازه داشت یادم میرفت. اون خالکوبی رو
اون همه تحمیل و زورگویی رو ولی الان دوباره وسطش بودم
تو معدنش و درست روی تخت خودش

دلَم میخواست گریه کنم جیغ بکشم ولی هیچکدوم راهکار
!نبود. باید این غول رو برای همیشه از بین میبردم. همیشه

.سر جام نشستم و دستم رو روی سر پر دردم گذاشتم

دردم از بین رفته بود ولی به جاش سرم درد می کرد و اتاق دور
سرم میچرخید

از تاریکی هوا مشخص بود که شب شده و خیلی وقته که روی
این تخت دراز کشیدم

انگاری واقعا بهم زمان داده بود تا همه ی اینهارو خوب هضم
کنم

پتو رو کنار زدم و لبه ی تخت نشستم

حتی دلم نمیخواست تصور کنم که چجوری لباس های
بیمارستانم با لباس های الانم تعویض شده بود

شلوار بلند و تیره رنگم با لباس آستین بلند و پوشیده ای که
تنم کرده بودن درست باب میلم بود ولی کی اونارو عوض کرده
بود؟

با شنیدن صدای ناگهانی و بلند جیغ ممتدی شونه هام بالا پرید
و هولزده به در اتاق خیره شدم

شروع شد.اون جهنمی که مالکش تو گوشم میخوند و از یه
فرصت کوتاه مدت دم میزد شروع شده بود

چند باره و چند باره...بلند تر و بلند تر

صدای جیغ زنی که با گریه هاش ادغام شده بود تو کل عمارت
میپیچید و حال بدم رو بدتر می کرد

چه خبر بود تو این جهنم؟

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 14:09 05.09.19]

#part243

با پاهای لرزون سمت کمد قدم تند کردم به امید یه پارچه که
بکشم سرم و از این اتاق نحس بیرون برم

با باز کردن در کمد ابرو هام بالا پرید و دوباره بغض توی گلوم
رشد کرد.

یه کمد بزرگ پر از لباس های زنونه و استفاده نشده که _____
روی همشون مارک و اتیکت مونده بود و نوییشنون رو داد میزد
دست کشیدم روی لباس های شب پر زرق و برقی که گوشه ی
کمد چیده شده بود.

همه ی این ها رو برای من آماده کرده بود؟

با شنیدن دوباره ی صدای جیغ سریع تر دست انداختم به اولین
روسری گوشه ی کمد و روی موهای پریشونم گذاشتم
با قدم های نامیزون سمت در راه افتادم و در کمال ناباوری با
چرخوندن دستگیره ی در، در باز شد و صدای جیغ بلند تر به
گوش رسید.

تعلل رو کنار گذاشتم و توی آشنا ترین و نحس ترین عمارت
دنیا پا گذاشتم

تک تک پله هایی رو که یک روز برای فرار پایین میرفتم طی
کردم و به سالن اصلی رسیدم

همه ی این آدمها ثابت میکردند که دارم تو کابوسم زندگی می
کنم و با چشمهای باز تجربش می کنم

تعداد زیادی از افراد باند توی سالن اصلی دور چیزی رو احاطه
کرده بودند و پشت به من ایستاده بودند

صدای جیغ بلند درست از وسط جمعیت به گوش میرسید ولی
افرادی که دورش بودند نمیداشتند خوب تماشا کنم

آروم آروم خودم رو به ستون سالن رسوندم و خودم رو پشتش
قایم کردم

چی رو داشتن تماشا می کردن؟ منبع جیغ هایی که حتی شنیدنش هم تن و بدن ادم رو میلرزوند؟

به صدای بلند و پر تحکم بیگ افراد یکم دور شدند و راه رو برای رئیسشون باز کردن.

!بسه کافیه _____

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [19.09.05 14:09

#part244

بیگ از بین افرادش رد شد و به محض اتمام حرفش صدای جیغ قطع شد.

با کنار رفتن چند نفر از جلوی دیدم، چشمم به جسم نیمه جون دختری افتاد که وسط اون آدمها روی زمین دراز کشیده بود و از تمام وجودش خون چکه میکرد.

چند تا از نگهبانا از دورش کنار رفتند و عقب کشیدن

داشتند کتکش میزدن؟

چرا اینها انقدر زذل اند و راحت نگاه می کنند؟

با حس تهوعی که به گلوم هجوم آورد خواستم عقب گرد کنم و دوباره توی اون اتاق خودم رو حبس کنم که نگاهم میخ صورت له شده ولی آشنایی شد.

سر جام خشک شدم و از بین جمعیت خیره ی صورتش شدم.

!خ..خودش بود؟ امکان نداشت

خودش رو روی زمین از درد پیچ و تاب میداد و بلند بلند گریه می کرد.

با دستور بیگ افراد متفرق شدند و حالا یه من مونده بودم و یه زن له شده که یه زمان نزدیک ترینم بود.

خواهر بود و تبدیل شد به بزرگترین دشمن.

بیگ بالا سر مرجان قدم رو میرفت و با خونسردی تمام بالا
سرش سیگارش رو روشن کرد و ازش کام گرفت

قلبم مچاله شد از دیدن زنی که با کلی جون کندن خودش رو از
روی زمین کند و به پاهای بیگ چسبید

بیگ غلط کردم. ترو خدا رحم کن.. بیگ غلط کردم.. هر چی _____
..تنبیهم کنی حق داری ولی بگذر.. بیگ ترو خدا بگذر

چشمهام از اشک خیس شد و دست هام روی ستون مشت شد
قفل زمین شده بودم و نمیتونستم از صحنه ی روبه روم چشم
بگیرم!

این همون زنگ خوش آب و رنگی بود که رو پاهای کیان نشسته
بود و از لبه اش کام می گرفت؟

با اشاره ی بیگ چند نفر از نگهبانان مرجان رو از زمین کردند و دستش رو از پای بیگ جدا کردند.

مرجان دوباره از درد جیغ کشید و صورتش مچاله شد.

چرا این مرد انقدر خونسرد بود؟ انقدر بی تفاوت

رفت پشت میزش نشست و با چشمهای یخیش به مرجان خیره شد

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [05.09.19 14:09

#part245

یه کلام_____

چه اطلاعاتی از ما به اون سرگرد دادی؟

مرجان با زحمت روی پاهای زخم و زیلش بند بود که با انمام
حرف بیگ به هق هق افتاد

بخدا هیچی..بیگ قسم میخورم اون هیچی از اطلاعات ما _____
نمیدونه!اون حتی یه کلامم حرفی نزد که من به رفتارهاش شک
کنم.

قسم میخورم که دارم راست میگم بیگ

چشمهام رو با درد بستم و به صدای هق هقش گوش دادم
چجوری از پشت خنجر زده بود که دردش آروم نمی گرفت؟

صدای هق هقش که خفه شد چشمهام رو باز کردم و دوباره نگاه
کردم.

بیگ سمتش راه افتاده بود که با ترس و لرز زل زده بود به مرد
خشن و ترسناکی که با خونسردی سمتش راه افتاده بود

بیگ با خشونت یقه ی مرجان رو گرفت و جسم بی جونش رو با
خودش کشید.

کشیون کشون با خودش برد سمت آکواریوم کوتاه ولی بزدگی
که گوشه ی سالنش گذاشته بود.

تنم یخ زد و مثل مرجان پر بهت نگاهش کردم
چیکار میخواست بکنه؟

دهنم تلخ مزه شد وقتی التماس های مرجان بلند شد ولی بیگ
اون و سمت آکواریوم کشوند و سرش رو با شتاب توی اب فرو
کرد.

نفسم رفت.هین بلندی کشیدم که سریع دستهام رو جلوی
دهنم گرفتم تا صدام بلند نشه
تا پیدام نکنه و سراغم نیاد.

اصلی ترین اعضای تیم همچنان توی سالن بودن و با خونسری
این جنایت رو نگاه می کردند

یعنی انقدر معمولی بود؟

بیگ سر مرجان رو توی آب فرو کرد و بی تفاوت به تقالاهای
زیادش خونسرد آخرین کامش رو هم از سیگارش گرفت و
بالاخره سرش رو بیرون آورد

صدای نفس بلند مرجان و سرفه های پی در پیش قلبم رو مچاله
کرد و توان از پاهام گرفت

این زن بدترین کارهارو در حقم کرده بود ولی باز هم نمیتونستم
این شکلی ببینمش

اینبار صدای بلند بیگ خفش کرد و ساکتش کرد

مو به مو تعریف می کنی چیا براش گفتی از تشکیلات من_

چی میدونه که درست رسید به ما و زد به بزرگترین هدف من و
از چنگم درش آورد؟

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [04:58 08.09.19]

.تنم میلرزید و همپای اون رفیق نامرد احساس خفگی می کردم
دلهم میخواست جیغ بکشم ولی دستم رو محکم روی دهنم فشار
.میدادم تا صدایی ازم درنیاد

تمام افراد بیگ مثل موش فرار کردند و ما بقی دست به سینه و
گوش به فرمان اربابشون فقط تماشا می کردند

صدای نالان و توام با هق هق مرجان تن منه زخم خورده رو هم
میلرزوند؛ پس چطوری اینهمه ادم فقط داشتند نگاه می کردند؟

قسم میخورم هیچی بهش نگفتم. قسم میخورم بیگ!اون _____
.اعتمادم و جلب کرد و بهم نزدیک شد

..اونجوری موفق شد برسه به ماها و بعدش

دوباره سرش با شتاب سمت آکواریوم پرت شد و بیگ سرش رو
توی آب نگه داشت

چشمهام رو با درد بستم و صداهای ناواضحش رو گوش دادم

نمیتونستم..داشت زجر می کشید و من این شرایط و هیچوقت
برای بدترین دشمنم هم نخواستم

آروم آروم عقب رفتم که راهی که اومدم رو برگردم ولی شونه
های لرزونم سریع قفل شد و سر جام میخکوب شدم

با وحشت به عقب برگشتم که آراین سریع دوباره من و برگردوند
سر جای اولم و اینبار دو نفری پشت دیوار شاهد این شکنجه
بودیم

با مشت به سینه‌ش کوبیدم و تقلا کردم تا شونه هام رو ول کنه
ولی محکم تر نگه‌م داشت و سرش رو کنار گوشم آورد

حالا که تا اینجا اومدی بقیش رو هم خوب تماشا _____
!کن! اینجوری می‌فهمی با کی طرفی و کمتر پنجول میکشی

صدای محکم بیگ نداشت سمتش برگردم و دوباره نگاهم رو
سمت اون دختری که فاصله ی کمی تا خفگی داشت برگردوند

افراد باند من خیلی زیادن. انقدر زیاد که بتونم همه جا _____
نفوذ کنم ولی به همشون اعتماد دارم

چون من و خوب میشناسن و کامل با خط قرمز هام آشنا

دوباره سر مرجان رو از آب بیرون آورد و تو صورتش فریاد زد

پس خودت بگو با کسی که جاسوسیه گروه من و بکنه _____
چیکار می کنم؟

[تو فقط بمان / به رنگ یا قوت کبود, [04:58 08.09.19]

صورت مرجان روبه سفیدی میزد و هر مرتبه سرفه هاش عمیق
تر میشد.

قلبم داشت میترکید و شونه هام زیر بار فشار و زور آراین داشت
خرد میشد.

ج.. جاسوسی نکردم.. به.. خدا.. قسم... جاسوسی نکردم... فری.. بم _
داد..

فکر.. کردم دوسم داره... فکر کردم میخواد.. شیرین.. و فراموش
!کنه

بیگ گردنش رو بیگ مشت پر قدرتش فشار داد و تو صورت بی
:رنگ و روحش فریاد زد

فکر کردی برای من فرق میکنه که تو برام جاسوسی کردی —
یا اون فریبِت داده؟

مگه حتی برای آب خوردنتون هم نباید از من کسب اجازه
کنید؟ اونوقت با کدوم عقل نداشتت تصمیم گرفتی بهش نزدیک
شی؟

مرجان خواست دهن باز کنه که دوباره صورتش توی آب فرو
رفت و حرفش نگفته خفه شد

.تنم میلرزید و وحشت سرتا پام و گرفته بود

دست های آراین رو محکم پس میزدم ولی پر قدرت تر دوباره
نگهم میداشت و در اوج خودخواهی تو گوشم میخوند که خوب
تماشا کنم

اینبار بیگ از گردن مرجان گرفت و سرش رو از آب بیرون آورد
و تن بی حس و حالش رو به کنار پاهاش پرت کرد

صورت مرجان مثل گچ سفید شده بود و بی وقفه پشت سر هم
سرفه می کرد

کاش منم میتونستم هم پاش سرفه کنم

تمام خاطرات گذشته و حال رو با چند تا سرفه ی عمیق از
وجودم خارج کنم و بلند بلند جیغ بکشم

بیگ کنار جسم بی جونش نشست و اینبار موهایش رو چنگ زد
صورت خونسردش داشت دیوونم میکرد

صدای ناله ی خفیف مرجان بلند شد و پشت بندش صدای بم و
پر قدرت بیگ

با عقل ناقصت خودت و به آدمی نزدیک کردی که گند زد _____
به همه ی برنامه های من

هر چی کاشته بودم از بین برد و باعث شد برگردم به خونه ی
اول!

موهای مرجان رو دور دستش تاب داد و بلند تر فریاد زد
چند ماه شیرین و ازم دور کرد..دختری و که قراره نبود _____
هیچوقت به جای قبلیش برگرده ولی از چنگم درش آورد

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [04:59 08.09.19]

.باورم نمی شد

با شنیدن اسمم تنم یخ کرد و دوباره یادم انداخت که کجام.تو
...چه وضعیت

اشک‌هام عین سیل روون شده بودند و نگاه سنگین آری‌ن هم
لحظه به لحظه عصبی ترم می‌کرد

..حالم بد بود..داغون بودم

اونم نه برای زنی که خودش و به کیان نزدیک کرده بود و الان
داشت برای یه ذره هوا جون می‌داد

داغون بودم برای وضع خودم

منی که درست افتاده بودم تو چنگ مردی که یه زن و تا مرز
خفگی پیش می‌برد و پشت بندش اسم من و می‌آورد

با کلی غرور و سرتا پا پر از خودخواهی

بیگ با انزجار موهای مرجان رو ول کرد و از جاش بلند شد
به نگهبانا اشاره کرد و در عرض چند ثانیه سمت مرجان هجوم
بردند و جسم له و لورده شدش رو از توی سالن جمع کردند

صدای جیغ پر درد مرجان قلبم رو چنگ میزد و تنم رو
میلرزوند.

چشمهام رو با درد بستم و با حس سنگینی نگاهی باز کردم

باز کردن چشمهای اشکیم همانا و چشم تو پشم شدن با یک
مفت چشم جسور و خودخواه همانا

قلبم ایست کرد و نفسم قطع شد

کمرم تیر کشید و پاهام از زور نگاه سنگینش شل شد

فاصلمون زیاد بود ولی نگاهش رو برنمیداشت و بدون پلک زدن
بههم خیره شده بود

دلهم میخواست فرار کنم. از این نگاه پر از حرف و مردی که تا
چند ثانیه ی پیش داشت در کمال خونسردی نفس یکی رو قطع
می کرد

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [04:59 08.09.19]

هیستریک و بدون اراده عقب کشیدم و با تمام قدرتم تن آراین
رو پس زدم

ولی همچنان نگهم داشته بود و اینبار به صورت درموندم نگاه
می کرد

دستت و بکش لعنتی میخوام برم...نمایش مسخرتون _____
تموم شد بذار برم

قدم های بیگ رو حس میکردم و در کمال سادگی میخواستم
فرار کنم

زودتر دست های آراین رو پس بزنم تا قبل از اینکه بهم برسه
خودم رو تو اتاق خودش حبس کنم

خنده دار بود..ولی تمام زورم رو میزدم و حتی یه سانتیم از جام
تکون نخورده بودم

میخواستم قبل از اینکه بهم برسه ازش دور شم

درسته؛محال ترین و مضحک ترین کاری بود که میشد وسط
عمارت خود بیگ انجام داد

آرین که از زور تقلاهام به کلافگی رسیده بود دندون هاش رو
بهم چفت کرد و زیر لب غرید

از چی فرار میکنی دختره ی احمق؟از بیگ؟از مردی که _____
درست تو مشتشی و اراده کنه باید هست و نیستتم فدا کنی؟

دلهم میخواست دونه به دونه ی موهام رو بکنم

هیچی بدتر از جون کندن و به ثمر نرسیدن نیست

به چیزی هم طعم و هم تبار اون جیغ هایی که توی بیمارستان
کشیدم و پشت بندش هیچ صدایی از گلوم بیرون نیومد
آره خودشه...درست مثل همون بود...زجر آور

دستم رو عقب کشیدم ولی محکم تر نگه داشت
انقدر طولش داد و از عمد سرجام نگهم داشت که بالاخره بیگ
اون فاصله ی لعنتی رو طی کرد و حالا درست روبه روم بود

با وحشت به مردی نگاه کردم که هیچ چیز از جذابیت ظاهری
کم نداشت ولی چشمه‌هاش به تنهایی برای نابودی کافی بود
نگاه خیره و خونسردش برای از پا در انداختن من کافی بود

با ترس بهش خیره شده بودم که بدون اینکه نگاهش رو از من
برداره گفت:

!تو دیگه میتونی بری آرین_____

.چشم قربان_____

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, |19.09.12 02:15

#part250

.دهنم تلخ مزه بود و تن و بدنم میلرزید

چند لحظه پیش این مرد داشت یه زن رو توی آب خفه می کرد

.و حالا در کمال خونسردی بهم خیره شده بود

نگاه لعنتیش از روم برداشته نمی شد و ضربان قلبم رو بیشتر و

.بیشتر می کرد

آرین با نگاه سنگین و ثقیلش از کنارم رد شد و دور و دور تر

شد.

حالا من موندم و یه مرد درشت هیکل و صدالبته پر جذبه ؛که

نگاهش رو برنمیداشت و ناغافل دستش محکم دور مچم پیچید

.و دنبال خودش کشوند

نفسم رفت از قدرتی که توی دستهایش بود و سنگینی چند
جفت چشمِ همزمان پر حسرت و شایدم حسود
با چشمهایشون داشتند ضعفم رو میبلعیدند و خوب تماشا می
کردن.

بیگ من و با خودش کشون کشون راه برد و سمت اتاقش پا تند
کرد.

نه...اون اتاق نفرین شده نه

!اون اتاقی که سر تا پاش خاطرات تلخ رو فریاد میزد نه

ولی مگه قرار بود چیزی مطابق میل من پیش بره؟

صد البته نه وقتی توی اتاق رفتیم و در پشت سرمون بسته شد

صد البته نه وقتی با اخم های گره کرده بهم نزدیک شد و

صد البته نه وقتی هیچ مدلی نمیتونستم ترسم رو خفه کنم

با قدم های پر صلابت سمتم قدم برداشت و با چشم هایی که
هیچ واکنشی رو از دست نمیداد تماشا می کرد

ولی من... درست مقابل چشمه اش داشتم چون می دادم
چون میدادم چون تا سر حد مرگ ازش میترسیدم ولی نباید
نشون میدادم

تا مرز خفگی بغض تو گلوم رشد داده بودم ولی نبای لبریز می
کردم.

لرز دست ها و تنم رو کنترل کردم و چشم بستم

بسه هر چی ضعف نشون دادم و گریه کردم

جلوی این آدم ضعیف باشی بی بر و برگرد هلاک میشی

دیگه درد نداری؟ _____

پوزخند کنار لبم از غیرارادی ترین چیزها بود

نگران درد من بود؟

منظورت همون دردی که خودت به خوردم دادی؟ _____

جسور شده بودم؟ دقیقا ولی داشتم با دم شیری بازی می کردم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [02:15 12.09.19]

#part251

اخمه‌اش غلیظ تر شد و دستهایش گره کرده

لازم بود.. برای اینجا برگشتنت لازم بود _____

کمی مکث کرد و اخمه‌اش رو آروم آروم باز کرد

ولی وقتی از اتاق بیرون میزنی و پشت دیوار قایم میشی _____
یعنی دیگه درد نداری...درسته نه؟

قلبم ریخت از یادآوری چیزی که پشت اون دیوار و ستون دیدم
مردی که فریاد می کشید و پر قدرت سر زنی رو توی آب ننگه
میداشت.

ناخودآگاه یه قدم عقب رفتم و بیگ همزمان قدمم رو جبران
کرد.

ترسم رو حس می کرد.نفرتم رو چی؟

انزجارم رو میفهمید یا باید تو صورتش میکوبیدم؟

:با فکر عاقب نامردترین رفیقم رنگم پرید و با لکنت گفتم

م..میخواهی..ب..بکشیش؟؟_____

این اخم های درهم چرا تمومی نداشت؟ اون آتیش چشمه اش
چرا خاموش نمی شد؟

چرا انقدر مطمئن و بدون تردید یک کلام حکم می کرد؟

شک نکن! بی بر و برگرد _____

.دوباره نفسم کم آورد و ضربانم کند شد

واقعا کی من و به این جهنم برگردونده بود؟ یه قاتل که مطمئن از
مرگ یه آدم حرف میزد؟

اگه پشت اون دیوار نبودى..اگر حضورت و حس نمى کردم _____

.حتما توى همون آب خلاصش مى کردم

.عاقبت آدم هاى كه دورم بزنند همینه شیرین

ترس؟

اون مال چند دقیقه ی پیش بود. الان وحشت و مرگ تو رگ هام
جریان داشت

اون زن لایق بدترین ها بود ولی مرگ؟
صدای پر قدرتش افکارم رو بهم ریخت

درست مثل بمبی که وسط آشوب پرتاب میشه و همه چیز رو
بدتر میکنه

بیشتر آشوب رو آشوب میکنه و قیامت درست میکنه

امشب و خوب بخواب. فردا از اینجا میریم_____

مکت کرد و پر غرور هجی کرد. شایدم پر از پیروزی

!دو نفری...من و تو_____

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [19.09.12 02:15

#part252

بدون مراعات و بدون آمادگی حمله می کرد

ناجوانمردانه و رگباری

وگرنه اینجوری با کلماتش سر نمی برید و با قدم هاش خلع

سلاح نمی کرد

رنگ پریده و لکنتم رو چجوری پنهون کنم؟ البته اگر تونسته

باشم چیزهای دیگه ای رو مخفی کنم

م..میخوای باهام..چیکار کنی؟ _____

لبخندش رو چجوری معنا کنم؟ لبخندی که عمرش چند ثانیه بود

و مابقیش به چشمه‌هاش منتقل شد؟

چشم‌هایی پر از خنده.. پر از پیروزی

زندگی_____

یک کلمه گفت ولی تخریب کرد. یک کلمه ی چند حرفی که
پاهام رو سست کرد

این مرد چجوری انقدر پشت قدرت و غرورش خوش رقصی می
کرد و به من که میرسید چشمه‌هاش تغییر می کرد؟

هر چی قدرت تو صدام بود جمع کردم. هر چی لجبازی و شایدم
خریت بود یکجا جمع کردم و آخرش شد یه احم. احمی که
صد برابر بدتر از هر واکنشی بود

کدوم زندگی؟ منظورت این بودن سر تا پا پر از زوره؟_____

حاضرم جای مرجان توی اون آکواریوم خفه شم ولی تو دیگه
نباشی.

نباشی...نباشی

جیغ کشیدم و بغض نا خلف توی گلوم خفم کرد تا بیرون بپره
ولی من قوی تر خفش کردم

خنده ی توی چشمه‌هاش سریع پر کشید و دوباره شد همون
کوهستان یخی

پر از قدرت..پر از خشونت

ترسیدی...لجبازی...همش و میذارم پای حماقت و نشناختنت_

بههم نزدیک تر شد و توی گوشم جیغ مرجان چرخ خورد

نزدیک تر شد و صحنه ی خفه کردنش پر رنگ شد

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [02:15 12.09.19]

#part253

نزدیک شد و کیان پشت پلکم اخم کرد

نزدیک شد و دیوار پشتم توی آغوشش قفلم کرد

قلبم ترسید و دستم بی اراده روی سینش مشت شد

با وحشت پشش زدم ولی این هیکل جوری نبود که بشه دورش کرد.

سرش نزدیک شد و لبه‌اش روی گوشم نشست

بی تفاوت به لرزش تنم...بی اهمیت به جون دادنم

از روزی که از این عمارت رفتی یک شب با خیال راحت _____

چشم نبستم

مدام دور خودم چرخیدم و تازه فهمیدم آرامش مطلق رو از کجا

میگرفتم و حالا منشاش رو گم کردم

وقتی بودی؛ همه تو گوشم میخوندن ولش کن بره...نفسش و بگیر

وقتی صد در صد دشمنه و نذار نزدیک بشه

ولی همش برا خودم تکرار می کردم مگه کیه که بخواد برای
بیگ مهم بشه که نبودش بخواد در دسر ساز باشه؟

اون روز خواستم به خودم ثابت کنم که وجودت فقط برای
تسکین و لذت زودگذره که گذاشتم تو یه ماشین جدا و بدون
من سر کنی.

اون روز نحس و میگم. یادت که هست؟

روز نجاتم و نحس میخوند؟ پس به این اتاق و عمارتش چی
میگفت؟

گفتم دورت کنم تا به خودم ثابت بشه که هیچی _____
نیستی. بی دلیل میخوام باشی

ولی جوری بهم خلافتش ثابت شد که مدت ها تاوانش رو پس
میدادم.

ازم گرفتنت و آروم آروم شدی خلا

یه خلا بزرگ درست بین داشته هام و هر چی داشتم خرج کردم
تا پست بگیرم

تا برت گردونم به جایی که دیگه حالا میدونم برام چه ارزشی
داری!

یعنی ضرب گلوله هم انقدر درد داشت؟

اینجور که این مرد با غرور و مالکیت حرف میزد و من فقط چهره
ی یک مرد و جلوی چشمهام میدیدم؟

وقتی همه ی نیروم رو بسیج کردم تا دوباره پیدات کنم _____
فهمیدم باختم

به یک جفت چشم رنگی باختم و حالا در به در دنبالشم

با یک دنیا لذت چشم بست و صورتش رو توی خرمن موهام فرو
کرد.

حالا هم پیداش کردم و شیش دونگ چسبیدمش_____

"پس بترس وقتی جیغ میکشی "نباشی"

اونم الان که میدونم چرا برت گردوندم و برا خودم اعتراف کردم
چرا برگشتی

قلبم ریخت وقتی صورتش نزدیک شد

اشکم بالاخره سر ریز شد وقتی چشمه‌هاش بسته شد و دستهام
رو با دستهایش قفل کرد و لبهایش به قصد شکار بهم نزدیک شد

تنم لرزید و صدام بی جون بلند شد

گناهی...سر تا پای کارات گناهه و آتیش_

...بههم دست نزن...بههم نزدیک نشو

برو عقب...تو رو به اونچه میپرستی برو

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 02:16 12.09.19]

#part254

درست کنار لبهام متوقف شد.

هرم گرم نفس هاش رو روی پوستم احساس میکردم و استخون

هام زیر فشار دستش داشت خرد میشد

چشمهایش رو باز کرد ولی سرش رو عقب نبرد

نفس نفس میزد و همچنان با قدرت خیره شده بود

گناه؟ اونم به وقتش _____

سرش که عقب رفت دلم خندید و تنم جون گرفت

بی توجه به حرفی که زد و پیروزی که توی چشمه‌هاش نمایان شد.

با شست دستش روی لب لرزونم دست کشید و عقب کشید

چی تو چنته داری دختر "عجیب غریب"؟ _____

چی که باعث میشه بخوام صبر کنم و عقب بکشم؟

نمیدونم چیه ولی باشه... به وقتش

خودت که میدونی چجوری باید بخوابی؟

فقط دلم میخواد یه قطره اشک ببینم

یه ناله کوچیک یا یه اعتراض کوچیک

اونوقت بهت گناه و نشون میدم

عطشی رو که به جونم افتاده و الان مدکول میکنم به وقتش و

کاری میکنم با تار و پودت لمس کنی

پس...عین یه دختر حرف گوش کن؛ غذایی که برات میفرستم و
بخور و خوب بخواب

من همسفر گریون نمیخوام

قوی...پر قدرت..افسونگر

درست مثل چشمهات

مفهومه؟؟

خدایا قلبم...نفسم

چی به روزم اومده که سرم بی اختیار تگون میخوره و حرف
تایید میکنه؟

چرا انقدر حاکمه؟ چطوری اینجوری حکم میکنه و عقب میکشه
تا نافرمانی هارو شکار کنه؟

این مرد..درست بین خوشبختی من چیکار می کرد که حالا تو
صورتتم زل بزنه و اینجوری بترسونه؟

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [15.09.19 02:03

#part255

.تا خود صبح پلک روی هم نذاشتم

وقتی با انزجار و کلی بدبختی چند لقمه از غذایی که برام
فرستاده بودند خوردم، خودم رو بین ملافه های تخت پنهون
کردم و به در اتاق خیره شدم.

.مرور خاطرات گذشته نمیداشت حتی یک ثانیه چشم ببندم
خوب یادم بود.اون روزهایی رو که مجبورم می کرد تا کنارش
بخوابم و تا صبح تو بغل پر از گناهِش حبسم می کرد

اضطراب توی وجودم چرخ میخورد و تمام تنم رو محصور کرده
بود.

.یک ساعت..دو ساعت

از شدت خستگی پلک هام چون میکنند تا همیدیگه رو
در آغوش بگیرند ولی به محض نزدیک شدنشون با اضطراب
.چشم باز می کردم و دوباره به در خیره می شدم

نمیدونم چند ساعت به در زل زدم و توی سرم خاطره مرور
کردم ولی با حس روشن شدن اتاق و حس نور خورشید سد
مقاوتم شکست و آروم به خواب رفتم

.....

!خانم..خانم بیدار شین_____

بین خواب و بیداری صدای زنونه ای به گوشم می رسید ولی
انقدر احساس خستگی می کردم که توان چشم باز کردن
نداشتم.

بعد از چند لحظه صدای ظریفش با تکون های شدید شونم
همراه شد.

!خانم...خانم آقا گفتن بیدارتون کنم.خانم_____

با شنیدن اسم آقا مثل برق گرفته ها سر جام نیم خیز شدم و
چشم هام رو تا آخرین حد باز کردم

[تو فقط بمان /به رنگ یاقوت کبود, [15.09.19 02:03

#part256

با گیجی مطلق به زن غریبه ای خیره شدم که با کلافگی بهم
نگاه می کرد

کی خوابم برد؟ یعنی وقتی خواب بودم اومده توی اتاقم؟

خانم آقا امر کردن صبحانتون رو بخورین و آماده بشین_____

تا یک ساعت دیگه گفتن حاضر باشین

با گیجی سر جام نشستم و چند بار چشمهام رو مالیدم
سینی پر لنگ و لعابی رو جلو روم گذاشت و بدون هیچ حرف
دیگه ای از اتاق بیرون رفت

نگاه پر حسرتی به سینی شاهانه ی روبه روم انداختم
هیچ چیزی کم نداشت. نوشیدنی و انواع و اقسام خوراکی ها که
اسمش رو میشد صبحانه گذاشت

ولی...

ولی درست مثل طعام و آب قبل ذبح بود

قبل سلاخی شدن و زجر کشیدن

با کراهت سینی رو کنار تخت گذاشتم و به صورت پر التهام
دست کشیدم

من و کجا میخواست بیره؟ برای چی هیچ کس دیگه ای رو با
خودش نمی برد؟

فکر تنها شدن با اون مرد به تنهایی زجر بود.
چه برسه به تجربه کردن و به وضوح لمس کردن

آب پرتغال توی سینی رو برداشتم و آروم آروم سر کشیدم.
برای پیروزی توی این جنگ تن به تن به انرژی احتیاج داشتم.
بعد از شستن دست و صورتم دوباره روی تخت دراز کشیدم و به
سقف خیره شدم

کنار نمیومدم. با جبر مردی که یه ایل جلوش خم و راست می
شدند و از ترسش مثل میت رنگ عوض می کردند

دوباره اون صحنه ی لعنتی از پشت پلکهام رد شد و تنم لرزید
صورت پر از خشونت بیگ و دست هایی که با قدرت دور گردن
مرجان پیچیده شده بود و توی آب نگهش داشته بود

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [02:04 15.09.19]

#part257

نفس عمیق کشیدم و ساعدم رو روی پیشونیم گذاشتم

ضربان قلبم هر لحظه تند تر و تند تر می شد

تجسم خشم و عصبانیتش اصلا کار سختی نبود ولی نمیتونستم

یه جا بشینم و عین عروسک کوکی طبق میلش کوک شم

چند باره و چند باره نفس عمیق کشیدم و ترسم رو قورت دادم

همراه با بغضی که داشت خفم می کرد و نمیداشت راحت نفس

بکشم

تمام جسارت‌م رو جمع کردم ولی به محض باز شدن در همش در
عرض یک ثانیه دود شد و مثل فنر روی تخت نشستم

مثل همیشه پر صلابت و گام‌های آهسته داخل اتاق شد و با
مکث سمتم قدم برداشت

میترسیدم...وقتی تو چشمه‌هاش خیره میشدم هیچ حسی جز
ترس نداشتم

البته چرا...نفرت

نفرت هم دومین حسم بود

به تخت نزدیک شد و نیم‌نگاه کوچیکی به سینی کنار تخت
انداخت و بالاخره لب باز کرد

کوتاه و مختصر

آماده نیستی... چرا؟ _____

آب دهنم رو قورت دادم و چشمهام رو بستم

حالم از این ضعف بهم میخورد

ولی هیچجوره نمیتونستم بی خیال صدایی که توی سرم جیغ
می کشید بشم

صدایی که می گفت این مرد قوی ترین عضو این باند هستش و
صد نفر گنده تر از من جلوی این آدم سر خم می کنند و گوش
به فرمانش اند

...جلوی این مرد طبیعی ترین چیز ترس بود ولی نمیخواستم

چشمهام رو با قدرت باز کردم و به چشمه‌هاش خیره شدم

قرارم نیست آماده بشم _____

[تو فقط بمان / به رنگ یا قوت کبود, [15.09.19 02:04

#part258

منتظر عصبانیتش بودم. یه صدای بلند.. یه خشم غیر قابل کنترل
ولی صامت بهم نگاه کرد و خونسرد جواب داد

چرا؟ دلت میخواد خودم حاضرت کنم؟ _____

قلبم مچاله شد و رنگم پرید. دمای بدنم هر لحظه کمتر و کمتر
می شد.

صدام نمیلرزید ولی از درون داشتم فرو میریختم

کجا میخوای من و ببری؟ من جایی نیام _____

مگه میتونی؟ _____

.کلماتش درد داشت

.درست مثل تیر پرتاب می شد و دقیقا به هدف میخورد

قوی تر از قبل ضربه زد و اینبار بعد از چند لحظه تونستم سر پا
.بشم و دوباره بگم

به پشتوانه ی قدرت میخوای تا کجا پیش بری؟ _____

برای بار دوم من و دزدیدی... آوردی اینجا و حالا باز میخوای من
.و با خودت ببری

.من نمیام

...شده به خاطرش هر چیزی رو تحمل می کنم ولی

نفهمیدم چی شد. فقط سریع سمتم قدم برداشت و با دست هاش
.پاهام رو محکم چسبید

مغزم قفل کرد و تا بخواد تحلیل کنه، بیگ من و روی دوشش
.گذاشت و به سمت بیرون اتاق راه افتاد

قلبم ریخت و دست و پام یخ کرد

این مرد پر از قدرت از این کار هیچ ابایی نداشت و برای خواسته
هاش هر کاری می کرد

وقتی از اتاق بیرونم برد تازه مغزم به کار افتاد و نفسم از ریه
خارج شد

تا قبل از این میترسیدم از اتفاقی که معلوم نبود چیه ولی الان
داشتم جون میدادم برای مصیبتی که توی راه بود

من و بذار زمین. تروخدا بذارتم زمین من نمیخوام پیام_____

تروخدا بذارتم زمین بذار برم

صدام آروم آروم اوج گرفت و تبدیل به جیغ شد

ترسم کم کم رنگ باخت و تبدیل به مشتش گره کرده شد

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [15.09.19 02:04

#part259

ولی بیگ بدون هیچ تعللی از پله ها پایین رفت و بدون نگاه
بهت زده ی هر کسی که توی طبقه بود من و تا حیاط حمل کرد

با تمام توانم جیغ می کشیدم و به شونش ضربه میزدم ولی انگار
هیچ چیزی رو حس نمی کرد

با سرش به مراقب کنار ماشین اشاره کرد و بعد از باز شدن در
ماشینش، من و تقریبا روی صندلی عقب پرت کرد

حالا ترس با نقاب جنون توی تنم ریشه دوونده بود و پر قدرت
یکه تازی می کرد

در ماشین روم بسته شد و بیگ از ماشین دور شد

خودم رو لبه ی پرت گاه میدیدم. این سفر لعنتی عجیب برام
ترسناک بود و دلم حسابی شور میزد
حس می کنم اگه از اینجا ببرتم دیگه هیچ امیدی به برگشتنم
نیست.

با دیدن دور شدن بیگ در ماشین رو باز کردن ولی با هجوم
مراقب ها مواجه شدم

اینهمه مراقب، اینهمه مراقبت ویژه هیچکدومش بی دلیل نبود

برین کنار.. میخوام با بیگ حرف بزنم_____

برین کنار لعنتیا

مثل مجسمه فقط راهم رو سد کرده بودند و بهم خیره شده
بودند.

قلبم داشت از اضطراب مچاله می شد
!میخواست یه بلایی سرم میاره مطمئنم
وگرنه چرا دورم می کرد؟

چرا محافظ هاش و دوبرابر کرده بود؟

برای چی انقدر جیغ جیغ میکنی؟ میخوای با بیگ بجنگی _____
دختره ی احمق؟

.چشم هام رو با نفرت بستم و با انزجار باز کردم
صورتتم رو سمت صدای نحسش چرخوندم و تو صورتش جیغ
.کشیدم

چی میخوای از جون من لعنتی؟ _____
چرا انقدر دور و بر من میچرخه آرین؟

چرا نگاه های کثیفتون و ازم بر نمیدارین؟ چرا بیگ نمیداره من برم؟

بی ربط ترین سوال هارو گلچین کرده بودم و رگباری تو صورتش
.پرت می کردم

از اضطراب این تنها شدن وحشت ناک حالت تهوع گرفته بودم و
.ترسم رو پشت صدای جیغم روی سر آراین خالی کردم

ساکت شو دختره ی دیوونه..آره شاید من بهت چشم _____
داشتم و میخواستم فتح کنم،ولی مال قبل از توجه بیگ بود
فکر کردی من انقدر احمقم که به قلمرو بیگ نزدیک شم و به
اموالش چشم داشته باشم؟

الان که بیگ مالک توعه حتی فکرمم سمت نمیاد پس انقدر
.توهم نزن

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [18.09.19 01:33

#part260

بیگ *

از دور خیره ی عجیب غریب ترین دختری شدم که تا به حال
دیدم بودم.

یه دختر به زلالی آب که هیچوقت کوتاه اومدن رو یاد نگرفت و
پا به پام جنگید

بغض کرد... جیغ کشید ولی هیچ وقت جلوم سر خم نکرد
درست برعکس جماعتی که از ترس روبه رویی با من سنکوب
می کردند

شاید اولین چیزی که تو وجودش من و جذب کرد همین بود
ترسید... خیلی زیاد

ولی هیچوقت تسلیم نشد و سخت تر تلاش کرد
از به جایی به بعد برام جالب شد

نوع رفتارش.. نوع حرف زدنش... پاکیش.. معصومیتش

همه و همه دست به دست هم دادند تا بالاخره قبول کردم یکی
پیدا شده تا تو جهم رو جلب کنه

حالا هر چه قدر که میخواد دشمن باشه

این دختر همیشه جلوی من دست و دلش میلرزید ولی
چشمه‌هاش نه

جسور و پر قدرت حریف میطلبید و کوتاه نمیومد

ولی درست از روزی که ازم گرفتنش فهمیدم نه

یه جاذبه ی سطحی نیست

هیچ کشش بی دلیلی وجود نداره که خودم رو باهاش قانع می
کردم

این دختر باید باشه

درست کنار خودم و فقط و فقط برای من

ثمرش شد کلی تلاش و کلی زحمت تا پاش دوباره به عمارتم باز
بشه و حالا از این به بعدش با خودم بود

اینکه جوری توی قلمرو خودم نگهش دارم که احدی جرئت نکنه
ازم بدزدتش

آروم آروم بهشون نزدیک شدم

حالا هم مثل همیشه داشت پنجول می کشید

با آرین جدل می کرد که بالاخره طبق دستور خودم آرین توی
ماشین هولش داد

ترسید

شروع کرد جیغ زدن و تقلا کردن

این چه حالیه؟ چرا قبل تر از این این حس و حال نبود؟

خودم دستورش رو دادم ولی چرا الان میخوام آرین و نیست
کنم که باعث گریه ی شیرین من شده؟

به زور بهش مسلط شد و داروی بیهوشی رو بهش تزریق کرد

در عرض چند ثانیه تقلاهاش از بین رفت و معصوم تر از همیشه
چشم بست

آرین سرش رو از ماشین بیرون آورد و به محض اینکه چشمش
بههم خورد سرش رو پایین انداخت

انجام شد قربان. دوام دارو زیاده اگر دیر بهوش اومد _____
طبیعیه

!مرخصی _____

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [18.09.19 01:34

#part261

سریع از جلوی راهم کنار رفت و حالا من موندم با یه دختر
.بیهوش که پاهاش از ماشین آویزون شده بود

آروم سمتش قدم برداشتم و به راندم اشاره کردم که راه
.بیوفته

.پاهاش رو توی ماشین جا دادم و سوار شدم

در تمام طول مسیر نگاهم میخ یه صورت رنگ پریده با بینی و
گونه های سرخ شده بود

با هر قطره اشکی که میریخت تیکه گوشت کهنه ی توی سینم
شروع به تپیدن می کرد و به جونم درد میخرید

قلبم مچاله می شد و دلم میخواست زمین و زمان رو بهم بدوزم
تا تقاص تک تک اشک هاش رو از مقصرش بگیرم

پونزده سال نا خلفی کردم و برای خودم شدم بیگ

جوون ترین مردی که پا به این عرصه گذاشته و موفق شده ولی
حالا حتی نمیتونه از یه دختر روبرگردونه و نگاه بگیره

عجیبه..شازدم خیلی ترسناک

این دختر پونزده سال سبک زندگی رو هدف گرفته و حالا
میخواه چی رو زنده کنه؟

قلبی که با دیدنش شروع به تپیدن میکنه؟

حس ماکیتی که جز خودش روی هیچکسی وجود نداره؟

نفس عمیق کشیدم و روم رو از صورت بیهوشش گرفتم

دلّم نمیخواست دوباره تقلاهاش رو تماشا کنم

نخواستن احمقانه و عشق احمقانه ترش رو

تا خود فرودگاه با خودم جدل کردم و باختم

آره به خودم باختم

اگر نمی باختم که مجذوبش نمی شدم

اگر نمی باختم که تمام طول مسیر تعداد نفس هاش رو نمی

شمردم

در تمام طول مسیر نگاهم سمت لب های نیمه بازش پرواز می

کرد و اوج نگرفته بین مسیر نابود می شد

چند باره و چند باره وسوسه ی چشیدن و کام گرفتن از لبش

!توی وجودم بال و پر گرفت ولی نه

بسه هر چی ناغافل کام گرفتم و ندونسته توی وجودم حلش

کردم

وقتشه راه درست رو خودش انتخاب کنه و با میل و اشتیاق
سمتم پرواز کنه

کلافه روی صورتم دست کشیدم و به تمام سابقه ی کاریم تف و
لعنت فرستادم

پونزده سال کاشتم و چند برابر درو کردم

از بزرگترین مافیا گرفته تا موفق ترین تجار جلو تر زدم و ریز و
درشت جلو پام زانو زدند ول الان هیرون شدم

هیرون یه فرشته ی معصوم که کنار دستم بیهوش افتاده و جز
من چاره ای نداره ولی باز هم برام کفایت نمی کنه

بیشتر میخوام

بیشتر از اونیکه هست. نزدیک تر... خیلی هم نزدیک تر

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [01:34 18.09.19]

#part262

با توقف ماشین نگاهم رو ازش گرفتم و پیاده شدم

محافظ ها پشت سرم صف کشیدند و یکی از اونها در سمت

شیرین رو باز کرد و به سمتش دست دراز کرد

نفهمیدم این خشم ناگهانی از کجا اومد

ولی تمام خونم توی رگ هام به جوش و خروش دراومد و با تمام

قدرت زیر دستش ضربه زدم

دستت بهش بخوره قلم می کنم_____

با وحشت به نگاه رنگ خونم چشم دوخت و سریع عقب کشید

:رنگش پرید و با لکنت گفت

ب..بخشید آقا..معذرت میخوام_____

با اخم های گره کرده محافظ رو کنار زدم و دستم هام رو دور تن
ظریفش پیچیدم

با خشم هیکل کوچیکش رو از ماشین بیرون کشیدم و تن
ظریفش رو به خودم تکیه دادم

من چم شده بود؟ یه عمر کوچیک ترین نقطه ضعفی دست کسی
نداده بودم و حالا با غرور تن این دختر رو به خودم بیشتر
میچسبوندم تا همه این مالکیت رو ببینند؟

با ترس تک تکشون عقب کشیدند و راه رو برام باز کردند
آروم و با احتیاط سرش رو به سینم چسبوندم و سمت هواپیمای
شخصیم قدم تند کردم

باید دورش می کردم

از کسایی که توهم داشتنش رو داشتند

از پدرش... از مادرش... حتی از خودش

دلہ نمیخواست از خودم دورش کنم

سوار هواپیما شدم ولی با بی میلی مطلق تنش رو از خودم جدا
کردم و روی صندلی که حکم تخت داشت، رهاس کردم

چه قدر خوب که چشمهایم بسته بود

دیگه تحمل دیدن ترس نگاهش رو نداشتم

اون مظلومیتی که توی چشمهای هیچ بنی بشری نبود ولی این
دختر اعلا ترینش رو شکار کرده بود

خدای من..من تا به حال جون آدم ادم هارو ازشون گرفتم و حالا
نگران ترس نگاه یه دختر شدم

سر جام نشستم و سرم رو به صندلی تکیه دادم

هر لحظه منتظر بیدار شدنش بودم ولی انگار دارویی که بهش
تزریق کرده بود قوی تر از این حرفهاست

چشمهام رو بستم و برای چند ساعت هم که شده به افکارم
استراحت دادم

[تو فقط بمان/به رنگ یا قوت کبود, [19.09.18 01:34

#part263

ولی با حس لندیگ هواپیما انگار این چند ساعت خیلی زودتر از
اونچه که فکر می کردم سپری شده بود

حالا من کشوری بودم که خونه ی دومم بود و یه جای کاملاً امن
برای شیرین

دوباره با کمال میل تنش رو به خووم تکیه دادم و بغلش کردم

عطر ملایم تنش..لب های نیمه باز و عطر موهاش یه تنه کافی
بود تا ساعت ها تو بغلم نگرش دارم و فقط عشق بازی کنم

عشق بازی که فقط حاصل یک لمس نیست

عشق بازی که فقط تخلیه ی هوس و ارضای یک میل نیست

عشق بازی یعنی توی بغلت بیهوش باشه ولی با عطر تنش
سر مست کنه

عشق بازی یعنی موهای آشفته ی دورش که برای یک قلب
کهنه دلبری کنه و برای یه آتیش زیر خاکستر حکم یه فوت
داشته باشه

محکم تر به خودم فشارش دادم و از هواپیما بیرون بردمش
هوای سرد زمستون ماه ترکیه لای خرمن موهایش رقصید و
موهای شب رنگش رو آشفته تر کرد

اینبار دیگه از خودم جداش نکردم و تمام طول مسیر فرودگاه تا
عمارت شخصیم رو توی بغلم قفلش کردم

موهای بهم ریختش رو از صورتش کنار زدم و لب های سرخش
رو با انگشتم لمس کردم

دیگه کافی بود

نباید افسار خواسته هام از دستم خارج می شد

انقدر بهش خیره شده بودم و توی هزار موقعیت تجسمش کرده
بودم که هر لحظه تشنه تر می شدم

تشنه ی چشم باز کردنش

تشنه ی هم پا بودن و مطیع شدنش

با کلافگی دستور دادم تا راننده راه رو سریع تر طی کنه تا این
اتصال خطرناک رو زودت تر قطع کنم

این عطش تازه جون گرفته و این بی تابی کلافه کننده هیچ
خوب نبود

نه برای من نه برای این دختر بیهوش از همه جا بی خبر

بعد از یه مسافت طولانی بالاخره ماشین کنار عمارتم نگه داشت
و پیاده شدیم

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [19.09.18 01:34

#part264

تمام افرادم به استقبالم اومده بودند و جلوی عمارت صف کشیده بودند.

عمارت استانبول خیلی خصوصی تر از عمارت تهران بود فقط و فقط نزدیک ترین ها اجازه ی ورود داشتند و حالا برای بدرقه ی من صف کشیده بودند

ولی با بیرون اومدن من از ماشین نگاه بهت زده و متعجبشون روی دختری نشست که معلق توی آغوش رئیسشون بود و بی خبر از همه جا، خودخواهانه هر لحظه محکم تر لمس و به سینم فشرده میشد.

نگاه بهت زدشون رو نمیتونستند مخفی کنند

با حیرت نگاهشون میخکوب شیرین بود و بعد از چند لحظه به خودشون اومدند و سمتم قدم تند کردند

اولینشون آرکان بود

دورگه ی ایرانی و ترکیه ای که امین ترین آدمم توی ترکیه
بود.البته بعد از لیلا

سلام قربان.خیلی خیلی خوش اومدین_____

اتاقتون آمادست

سرم رو آرام تکون دادم و سعی کردم برای نگاه خیرش روی
صورت شیرین عصبانی نشم

بعد زمان استراحتم بیا پیشم آرکان.یه گزارش کامل و _____
دقیق میخوام

بله قربان میرسم خدمتتون_____

دونه دونشون بهم نزدیک می شدند و بعد از ادای احترام به
شیرین نگاه می کردند

خالکوبی گردنش کاملا مشخص بود و من با تمام وجود دلم
میخواست خالکوبی بازوش رو به نمایش بذارم

سمت پله ها قدم برداشتم و بلند بلند صدا زدم

ملیحه..ملیحه_____

در کمتر از یک دقیقه دختر قد کوتاه و درشت اندامی در معرض
دیدم قرار گرفت و با صورت رنگ پریده گفت
بله قربان..ا..امر کنید_____

نگاهی به چشمهای ترسیدش انداختم و راهم رو سمت اتاقم کج
کردم.

اگر اینهمه آدم در کنار من حتی جرئت سر بالا آوردن ندارند
پس چرا این دختر انقدر جسورانه میتونست مقاومت کنه و توی
چشمهام خیره بشه؟

.ملیحه گفته بودم اتاق رابط رو آماده کنی_____

.بله قربان آماده ی آمادست_____

بعد بدون معطلی سمت اتاق کنار من دوید و بعد از کلی نفس
نفس درش رو باز کرد

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [19.09.19 01:34

#part265

.وارد اتاق شدم و دور و اطرافم رو تماشا کردم
.هیچوقت به کسی اجازه ندادم توی این اتاق ساکن بشه

اتاقی که یک در مشترک با اتاق خودم داشت و جز مجلل ترین
ها به حساب میومد

شیرین رو روی تخت خوابوندم و موهای روی صورتش رو کنار
زدم

امروز به اندازه ی کافی ممنوعه خرج کرده بودم و یک دل سیر
تماشاش کردم

ابروهام رو بهم گره کردم و نگاه پر حیرت ملیحه رو شکار کردم

بهبش هر یک ساعت یکبار سر میزنی هر وقت بیدار شد _____
صدام میکنی

دلم نمیخواه حرفش توی عمارت پیچه و به همه میسپری
فضولی ببینم و حرفش و بین بچه ها بشنوم از کسی نمی گذرم

مفهومه یا خشکت زده؟

:شونه هاش پرید بالا و با لکنت و اضطراب گفت

.چشم آقا به روی چشم_____

سرم رو تکون دادم و در مشترک رو باز کردم که با حرفش سر
جام ایستادم

حرف آروم و زیر لبش ولی چیزی که خوب به گوشم رسید و
قلبم رو تکون داد

!ماشالله چقدرم ناز و خوشگله_____

!یه ممنوعه ی دیگه

.بی اختیار لبخند زدم و سریع از بین بردمش

چشم هام رو محکم بستم و قبل اینکه دوباره تو اتاقش برگردم
.سریع در رو پشت سرم بستم

فکر نمی کردم دوباره به این کشور برگردم

ولی این روزها خیلی اتفاقاتی رخ میداد که هیچوقت بهش فکر
نکرده بودم

مثله..مثل نه خودِ خودِ شیرین

سر تا پاش پر از غافلگیری بود و موندش عجیب ترین چیزی که
میتونست اتفاق بیوفته

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, | 19.09.19 01:34]

#part266

نگاهم رو دور تا دور اتاق گردوندم و سمت کمدم راه افتادم

همه چیز درست سر جای خودش بود و حتی کوچک ترین
چیزی هم جا به جا نشده بود

چشمهام از خستگی زیاد میسوخت و تنم بی صبرانه یک خواب
طولانی رو طلب می کرد ولی به همون اندازه اشتیاق ممنوعه ی

وجودم؛ راه اندازی اون دوربین ها رو میخواست و براش لحظه
شماری می کرد

آروم آروم دکمه های پیرهنم رو باز کردم و با کلافگی سمت لپ
تاب روی میزم قدم تند کردم

پیرهنم توی هوا تاب میخورد و هوای خنک اتاق به سینه ی
برهنم برخورد می کرد

بی صبرانه تمام افکار مزاحمم رو پس زدم و پشت میزم جا گیر
شدم

با صدای چند ضربه ی محکم به در اتاق برای چند لحظه نگاهم
رو از لپ تاب گرفتم و دوباره بهش چشم دوختم

سیگار مورد علاقم رو کنار لبم گذاشتم و زیرش آتیش گرفتم
ولی اینبار بدون هیچ اجازه ای در باز شد و پشت بندش صدای
پاشنه ی کفش زنونه ای توی اتاق بلند شد

ندیده هم می شد حدس که چه شخصی این شکلی وارد اتاق من
میشه.

تنها کسی که خودش رو انقدر بهم نزدیک میدید و پا از گلیمش
فراتر میداشت این زن بود

لیلا!

صدای قدم هاش نزدیک و نزدیک تر شد ولی من دستهام سریع
روی کیبورد لپ تابم حرکت می کرد و تنها هدفم راه اندازی
دوربین های عمارت بود

دوربین ها که نه

دوربین اتاق شیرین

باورم همیشه برگشتی. خیلی دلم برات تنگ شده بود ____

با فعال شدن دوربین اتاق و نمایان شدن یه دختر معصوم و
بیهوش بالاخره نگاهم رو از تصویر جلو روم گرفتم و دوختم به
زن فریبنده ی پیش روم

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [19.09.19 01:34

#part267

کام عمیقی از سیگارم گرفتم و خاکسترش رو توی جاسیگاریم
خالی کردم

عوض نشده بود. بلکه جذاب تر

با قدم های پر از اعتماد به نفسش سمت بار کنار اتاقم راه افتاد و
دو گیلایس همراه با مشروب مورد علاقه اش سمتم برگشت

زن جوون و پر قدرتی که انقدر خودش رو بالا کشیده بود که
تونسته بودم در کنار خودم نگهش دارم

با آرامش دو لیوان پیش روش رو پر کرد و یکی از گیلایس هورو
سمتم گرفت

نگاه دقیقی به سر تا پاش انداختم

..عوض نشدی_____

همون قدر جسور که بدون اجازه وارد خلوتم شی و کنارم
!بشینی

صدای خنده ی بلندش اتاقم رو پر کرد و با خیال راحت به مبل
تکیه داد و یکی از پاهاش رو روی دیگری انداخت
.میدونم بیگ همیشه زیاده روی می کنم_____

ولی خودت هم میدونی انقدر برات قابل اعتماد و سودمند بودم
که این یه ارفاق کوچولو رو در حقم بکنی مگه نه؟

لیوانم رو آروم به لبم نزدیک کردم و نگاه خیرش رو روی سینه
ی برهنم نادیده گرفتم

!اگر ارفاقی در کار نبود که تو الان اینجا نشسته بودی_____

.دوباره خنده ی مستانش بلند شد و از جام توی دستش نوشید

.با دقت به سر تا پاش نگاه کردم

.کارش از ارفاق گذشته بود

انگاری این مدت زیاد منتظر نشسته بود که امشب بیشتر از

.ظرفیتش زیاده روی کرده بود

لباس سرخ رنگی که با سخاوتمندی تمام بازوها و پاهای برهنش
رو در معرض دید قرار میداد

آرایش غلیظی که کمتر وقتی روی صورتش میدیدم و جمع همه
ی اینها یعنی آسون ترین حدسی که میشد برای این زن زد

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [19.09.19 01:34

#part268

نگاهم رو از زن پر رنگ و لعاب روبه روم گرفتم و دوباره به
تصویر ساده ی لپ تابم چشم دوختم

همچنان بیهوش و مست خواب بود و عجیب وسوسه انگیز به
نظر میومد

تاثیر شراب توی دستهام بود یا اعترافاتی که جدیدن پیش
خودم می کردم، نمیدونم

ولی عجیب دلم میخواست به اتاقش شبیخون بزنم و این تصویر
رو از نزدیک لمس کنم

اومدی که بمونی مگه نه؟ _____

کی وقت کرد انقدر نزدیک شه؟ صورتتم رو برگردوندم که تن
ظریفش رو درست کنار خودم دیدم و عطر شیرینش رو به خوبی
حس کردم.

دست گرم و پر حرارتش روی دستم نشست و آروم آروم پیش
روی کرد.

ساکت و خونسرد نمایش عجیبش رو نگاه کردم و به این زن
باهوش چشم دوختم.

خیلی خسته ای میدونم. احتیاج به یه استراحت درست _____
حسابی داری مگه نه؟

ساکت به جسارتش چشم دوختم و حماقتش رو وجب به وجب
اندازه گرفتم.

این زن انقدر باهوش و قوی بود که کنار خودم نگهش داشته
بودم و بهش اعتماد داشتم ولی این مدل لوندی کردن و انقدر
نزدیک شدن حماقت بود.

کلی چشم و کلی عطش پشت بند این زن صف کشیده بود ولی
برای من؟
احمقانه بود.

با سکوتم جسارتش بیشتر شد و با آرامش بیشتر سینه ی
ستبرم رو نگاه کرد.

خودش رو بهم نزدیک تر کرد و دستهایش پیرهنم رو آروم آروم
عقب تر کشیدن.

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [19.09.19 01:35

#part269

دستش که سمت تن برهنم دراز شد سریع مچش رو قبل لمس
گرفتم و عقب کشیدم.

چشمهایش ترسید ولی خودش رو نباخت.

چشمهایش رو خمار کرد و من بدون اراده چشمهایی معصومی رو
تجسم کردم که صدبرابر جذاب تر بود.

اگر دلت میخواد هر چی تصور توی ذهنم کاشتی دود کنی _

ادامه بده لیلا

اگه جرئتش رو داری

چشمه‌هاش برق زد و جور دیگه ای حرفم رو برداشت کرد
فاصلش رو صفر کرد و تنش رو به تن برهنم چسبوند
دسته‌هاش دور گردنم حلقه شد و صورتش آروم آروم نزدیک شد

حالم بهم خورد از اینهمه حماقت
این زنی که همیشه نگاه شیفتش رو حس کرده بودم امشب زیاد
از حد دلتنگ بود
زیاد از حد احمق

لبه‌هاش با لبهام فقط چند سانت فاصله داشت که دستم رو توی
موه‌هاش قفل کردم و با قدرت به عقب کشیدم

جیغ بلندش توی اتاق پیچید و صورتش از درد جمع شد

صدام بلند شد و فریادم رو کنار گوشش آزاد کردم

تو دستیار منی احمق لازم نیست انقدر خودت و پیش چشمم _
حقیر کنی.

از کی تا حالا فکر کردی این عشوه های مسخره پیش چشم
بیگ جلوه داره که داری خودت و بهم نزدیک می کنی؟
از جلو چشمم دور شو لیلا تا چشم رو همه ی عملکردهات
نبستم.

سرش رو با شتاب به کنارم پرت کردم و با خشم به صورت
سرخش چشم دوختم.

فکر می کردم با شرمندگی اتاق و ترک کنه ولی با جسارت
بیشتر صدا بالا برد و جیغ کشید.

اگر عشوه برات جذاب نبود که با یه دختر به بغل _____
برنمیگشتی بیگ.

یه عمر جلو چشمت بودم و هر جور تونستم خودم رو زینت دادم
تا به چشمت پیام ولی حتی یکبارم بهم جز کار توجه نکردی
..فکر می کردم مدلت اینه

کلا با زن ها نمیجوشی ولی اون دختر کیه؟
کیه که بغلش گرفتی و تو اتاقی که یه عمر حسرتش رو کشیدم
جاش دادی؟

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [02:13 22.09.19]

#part270

داشت جالب می شد

ساکت و خونسرد به صورت پر التهابش چشم دوختم تا بگه
هر چیزی رو که توی همه ی این سال ها تو دلش ریخته و فاش
نکرده

مگه کم برات خدمت کردم بیگ؟ مگه کم وفاداریمو بهت _____

ثابت کردم که هیچوقت من و به خلوتت راه ندادی؟

این دختر کیه که انقدر براتون مهم بوده که رو دستاتون حملش

کنید و توی بهترین اتاق عمارت جاش بدین؟

صورتش رفته رفته سرخ تر می شد و راحت تر می شد نم اشک

رو توی چشمه‌هاش تشخیص داد

دستم رو سمت سیگار محبوبم دراز کردم و یه نخ ازش رو کنار

لبم جا دادم

زیرش فندک گرفتم و صامت به اشک هایی که روی صورتش

روونه شده بود نگاه کردم

..بیگ..م_____

چند وقته برای من کار می کنی؟_____

رنگش پرید و محکم زیر چشمه‌هاش دست کشید
این زن سی ساله داشت تمام تصوراتم رو دود می کرد

م..من _____

!بیا نزدیک تر _____

شونه هاش از صدای بلندم بالا پرید و با رنگ پریده بهم نزدیک
تر شد.

ده ساله که براتون کار می کنم بیگ _____

کام عمیق تری از سیگارم گرفتم و توی جاسیگاریم خاموشش
کردم.

جاسیگاری رو به عقب هل دادم و تمام قد جلو روش ایستادم

با هر قدمی که سمتش می رفتم، فاصلمون رو بیش تر می کرد و
عقب تر می رفت.

!وایسا سر جات_____

چشمه‌هاش رو محکم بست و سر جاش میخکوب شد.

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, | 02:13 22.09.19]

#part271

دستم رو جلو بردم و مشتم رو بین خرمن موهاش فرو کردم.

چشمه‌هاش سریع باز شد و با چشم‌های گرد سده خیرم شد که با

فشار محکمی که وارد کردم صورتش از درد جمع شد

دو دستی به مشتم چنگ زد و زیر لب ناله کرد.

ده ساله برای من کار می کنی ولی هنوز نمیدونی _____
هیچکس حق نداره جلوی بیگ صدا بالا ببره

از من حساب پس میگیری؟ منی که حکم نفس کشیدن تک
تکتون تو دستهامه؟

بیگ غلط کردم... بیگ معذرت میخوام ببخشین _____

صورت غرق آرایشش با اشک هاش مخلوط شده بود و هر لحظه
صورتش بیشتر جمع می شد

موهای رو با شتاب به عقب هل دادم و برگشتم سر جای اولم

لیلا خودت میدونی که هر کس دیگه ای جز تو بود به این _____
راحتیا نمیگذشتم

همین که ازت گذشتم باید روزی سه هزار بار خداتو شکر کنی

موهای آشفتش رو به عقب پس زد و با هق هق شروع کرد به ناله
کردن.

مع..معذرت میخوام بیگ دیگه تکرار نمیشه..من..من فقط _____
دیگه نتونستم خودم و کنترل کنم
...وقتی اون دختر رو توی بغلتون د

شیرین...اسمش شیرینه _____

با چشمهای بهت زده بهم نگاه کرد وساکت شد

قرار هم هست اینجا بمونه...تا وقتی صلاح ببینم و _____
!قراره...قراره بشه خانم این عمارت...خانم بیگ

فهمیدی لیلا؟

یعنی نه تنها خودت نگاه چپ بهش نمیندازی هم شیش دونگ
مراقبشی و هواشو داری

به اندازه ی کافی اذیت شده دیگه نمیخوام حتی یه قطره اشک
دیگه بریزه

روشنه؟

چشمه‌هاش از این گرد تر دیگه نمی شدند

پر بهت و پر از حسرت خیره ی لبهام شده بود و بعد از چند
لحظه به حرف اومد

ه..هر چی شما دستور بدین_____

اجازه میدین من برم؟

سرم رو تکون دادم و دوباره روم و برگردوندم سمت لپ تا بدم

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [02:14 22.09.19]

#part272

آروم آروم بدنم از تب و تاب شرابی که تو دستم بود داشت گر
می گرفت و بیشتر داغم می کرد

بعد از شنیدن صدای بسته شدن در، جام و به لبهام نزدیک
کردم و همش رو سر کشیدم

باید میاوردمش توی اتاق خودم

درست مثل همون روزهای اول. همون روزهایی که هر شب توی
بغلم قفلش می کردم و صدای گریه کردنش رو به جون می
خریدم

!ولی... لعنت

.شدنی نبود.. الان دیگه نبود

اون روزها نمیدونی جنس خواستتم چه شکلی بود که دلم
میخواست فقط تو خودم حلش کنم

ولی الان...دلم میخواد کنارم باشه ولی اشک نریزه
درست کنار خودم باشه ولی هیچ حرمتی ازش شکسته نشه
باز هم میتونم اون و تو اتاق خودم جاش بدم ولی الان دلم
نمیخواد این شکلی حسش کنم

از کی تا حالا برای احساسم به این دختر عجیب غریب دلیل
داشتم که حالا بار دومش باشه؟

...اوایل بهش حریص بودم ولی الان

الان دلم میخواد هر اتفاقی که میوفته حرمتش حفظ بشه

آخرین نگاه رو هم به صورت غرق خوابش انداختم و از پشت میز
بلند شدم

پیرهنم رو کامل از تنم بیرون آوردم و روی تختم دراز کشیدم

باید بیشتر مراقب لیلا باشم

هر چند این زن انقدر باهوش هست تا دست روی نقطه قرمز
های من نذاره.

شاید حسادت کنه.. شاید بد خلقی کنه ولی دیگه انقدر احمق
نیست که هست و نیستش رو به باد بده

انقدر من و میشناسه که وقتی میگم قراره بشه خانم این
عمارت، یعنی اگر بهش چپ نگاه کنه هست و نیستش رو به باد
میده.

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [02:14 22.09.19]

#part273

شیرین*

ترو خدا حرفش و نزن بیگ کلمونو میکنه_

یعنی چی ملیحه مگه میشه از همچین موضوعی گذشت؟ تو _

اخه باورت میشه بیگ به یه دختر توجه بکنه؟

تمام دخترها و زن های دوست و دشمن برایش له له میزنند ولی حتی بهشون امتیاز همخوابی رو هم نداده حالا یهو پاشده اومده ترکیه اونم با یه دختر.

حالا اونم هیچی آوروت توی این اتاق

همه ی اینارو چجوری ول کنم؟

صدای حرف زدن کسی، درست بالای سرم واضح و واضح تر می شد.

سرم به شدت سنگین بود و قدرت باز کردن پلک هام رو نداشتم.

صدای شخص دیگه ای بلند شد

هورا اگه نمیخوای سرت و به باد بدی ساکت شو_____

بیگ اصلا رحم نداره

حالا که با یه دختر اومده ترکیه پس حتما خیلی براش مهمه
حالا تو انقدر دیوونه ای که درست این موضوع مهم و نشونه
بگیری خودت میدونی من بدبخت و قاطی نکن

اه ملیحه آقا که با نوکراش کاری نداره _____

اونم وقتی انقدر حرف گوش کنیم

پلکم رو با هزار زحمت تکون دادم ولی وزنه ی چند کیلویی روی
پلکم هیچ تکونی نخورد

تو درگیر این حرفهای مسخره ای من نگران این طفل _____
معصومم که اینهمه مدته بیهوشه و چیزی نخورده

...نگاش کن...عین فرشته ها میمونه ماشالله هزار الله و اکب

هیس ملیحه چقدر حرف میزنی چشمات تکون خورد _____

سرم در حال انفجار بود و صداهاشون داشت دیوونم می کرد
بالاخره بعد از چند بار پلک زدن چشم هام رو باز کردم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [02:14 22.09.19]

#part274

تمام فضای اطرافم رو تار میدیدم

به محض چرخوندن سرم تمام اتاق دور سرم شروع کرد به
چرخیدن

وای خداروشکر بهوش اومدم.هورا برو برایش غذا بیار_____

صبر کن ببینم ملیحه بذار چشمه‌هاشو باز کنه بعد_____

دستم رو روی سرم گذاشتم و بعد از ثابت شدن اطرافم چشمهام
رو باز کردم

سرم رو سمت صداهاشون چرخوندم که با یه زن میانسال و یه
دختر جوون چشم تو چشم شدم

وای خدا چه چشمایی داری تو دختر. چه عجب بهوش اومدی؟_

سرگیجم حالم رو بد کرده بود و با کلی زجر سر جام نیم خیز
شدم.

تا به حال این دو نفر رو ندیده بودم و محیط اتاق اصلا برام آشنا
نبود.

:لب خشک شدم رو با زبون تر کردم و با صدای ضعیفم گفتم

بیهوش؟ چند وقته بیهوشم؟ _____

:زن تا خواست جواب بده دختر زودتر زبون باز کرد و گفت

اووو خیلی وقته. گرسنت نیست؟ اسمت چیه؟ _____

چشمهام رو با انگشت هام مالیدم و بار دیگه اتاق رو کامل
وارسی کردم.

.اتفاقات مثل فیلم جلوی چشمهام گذشتند و مرور شدند

...صحت بیگ و خبر اون سفر

.وجود آرین و آخرش هم حمله ور شدنش بهم و...هیچی

.بعدش سیاهی مطلق

:با گنگی به اون دو نفر خیره شدم و گفتم

باز دوباره یه عمارت جدید؟ چرا این عمارت های بیگ _____

تمومی نداره؟

یه نگاه پر از سوال بهم انداختند و اون زن بالاخره گفت
اتفاقا اینجا تنها عمارت بیگ توی استانبوله عزیزم____
حالت خوبه؟ حس می کنم اگه چیزی بخوره حالت جا میاد
ای وای باید بیگ رو هم خبر می کردم...من الان میام

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [02:01 25.09.19]

#part275

دیگه از یه جایی به بعد شرطی شده بودم
بودن با بیگ یعنی شرطی شدن. با هر کلمه ای مردن و با هر
جمله ای سنکوپ کردن
زن میانسال از جاش بلند شد که بی ارده مچ دستش رو قفل
کردم.

!چ..چی؟ یه بار دیگه بگو____

دخترم حالت خوبه چرا رنگت پرید اخه؟ سرت اینا که گیج _____
نمیره؟ اخه یکم زیادی بیهوش بودی

گفتم.. گفتم یه بار دیگه بگو چی گفتی؟ _____

رنگ جفتشون هم پای من پریده بود و هر سه تامون با وحشت
همدیگه رو تماشا می کردیم

:با نگرانی به صورت پر بهتم نگاه کرد و گفت

دخترم چیزی نگفتم که! پرسیدی اینجا باز یه عمارت _____
دیگس منم گفتم نه فقط همین یه عمارت و بیگ توی استانبول
دار...

هین بلندی که کشیدم و دو تا دستی که رو دهنم قفل کردم
کاملا غیر ارادی بود.

اون کلمه ی کوچیک توی گوشم زنگ خورد و خونم رو توی
.رگهام منجمد کرد

کسی که از من توقع باور کردن که نداشت داشت؟

چی داری میگی؟ من..منو آورده استانبول؟ _____

دختر جوونی که تمام مدت با تعجب شاهد صورت سرخ شده ی
:من بود دستش و گذاشت روی دستم و تند تند گفت

.آروم باش دختر الان سخته می کنی _____

آدم مگه حتما باید زیر خاک چال شه تا بهش بگن مرده؟

.اصلا اینطوری نیست

.من برای بار چندم مردم

.فقط هیچکسی حاضر نمی شد برای جسد من عزادادی کنه

.هیچکس داوطلب نبود تا برام نماز بخونه و فاتحه بفرسته

من برای بار چندم مردم

قلبم ایست کرد از فهمیدن حقیقتی که هیچجوره تو کتم نمی
رفت.

زن که فرصت و مناسب دیده بود دستش و آروم از دستم بیرون
کشید و به سمت در پا تند کرد.

ولی هنوز صدای باز شدن در نیومده بود که با شنیدن صدای
رسا و محکمی سر جاش میخکوب شد.

شماها دیگه میتونید برین _____

ملیحه سینی غذا رو تا پنج دقیقه ی دیگه آماده می کنی
میذار ی پشت در

!مرخصین

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [02:02 25.09.19]

#part275

اگه روز اولی بود که دیده بودمش و همچین بلایی سرم میاورد
اول از همه یه دل سیر جیغ می کشیدم

بعدشم افسار بغضمو رها می کردم و به اندازه ی تمام دردهام
اشک میریختم تا سبک شم

!نه

شاید قبل اشک ریختن و بغض کردن حسابی باهاش میجنگیدم
و پر قدرت تو چشمه‌هاش خیره می شدم

...ولی الان

.گفتم که مرده بودم

.دیگه نه جون جیغ زدن داشتم نه توان جنگیدن

.نه رمق مشت گره کردن و نه دیگه بنیه ی اشک ریختن

فقط به رو به روم خیره شدم و پتویی رو که روم کشیده شده

بود تو مشتم فشار دادم

اون دو نفر به محض تموم شدن حرفش یک صدا چشم گفتن و
مثل برق اتاق و ترک کردن

از لحظه ی بسته شدن در نگاه سنگینش رو بیشتر حس می
کردم و سایه ی حضورش رو واضح تر حس می کردم

ولی مغز که قفل بکنه یعنی اتمام همه ی اتفاق ها

نه گریه ای در کار هست نه جیغ کشیدنی

نه فریادی و نه مقابله کردنی

دقیقا مغزم قفل کرده بود و این حجم از شوک رو نمیتونست
هضم کنه

استانبول؟ با من؟ اینهمه تلاش برای چی؟

میزونی؟ سرت درد نمی کنه؟ _____

صداش یادآور خیلی چیزها بود. صداش چرخ دهنده های مغزم
رو به گردش در میاورد و کمکم می کرد راحت تر هضم کنم

راحت تر تحلیل کنم

:با حیرت تو چشم های سیاه رنگش خیره شدم و زیر لب گفتم

منو...من و با خودت آوردی ترکیه؟ _____

بدون کوچیک ترین مکثی سرش رو با قدرت به بالا و پایین
تکون داد و حرفم رو تایید کرد

چرخ دهنده ها بیشتر فعال شدند و اوج فاجعه ملموس تر شد

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [02:02 25.09.19]

#part276

اخه..اخه برای چی؟ چی گیرت میاد؟ _____

صورت این مرد همیشه جدی و ترسناک بود.

دیگه چه برسه بدونی تو رو دزدیده و از کشور خارج کرده

دیگه چه برسه اخم کنه و رگ های گردنش بیرون بزنه

چیو میخوای بهم ثابت کنی؟ اینکه حرفام تو کت نمیره و _____

باید هر روز تو گوشت بخونم تا باور کنی؟

چشم هام رو محکم بستم و صورتم رو برگردوندم

دیگه افتاده بودم گوشه ی رینگ. داشت با همه ی توانش میزد

دوست داری بشنوی؟ باشه برات میگم _____

صدای قدم هاش رو توی اتاق شنیدم و آخر سر گرمای نفس

هاش رو روی پوست صورتم حس کردم

وجودش کابوس بود. برای همین دلم نمیخواست این کابوس و
دیگه تماشا کنم و چشمهام رو بسته نگه داشتم

آوردت ترکیه. سرزمینی که کشور دم حساب میشه و ____
کم کم تو رو باهاش آشنا می کنم

کمی مکث کرد و پر قدرت تر ادامه داد

بعد از اینکه کامل باهاش آشنا شدی تو رو برای زندگی ____
کردن توی این سرزمین آماده می کنم

برای مدتی که تشخیص بدم و تا زمانی که صلاح بدونم

چشم هام رو به سرعت باز کردم و با دیدن صورت نزدیکش
عقب کشیدم ولی دستش رو پشت گردنم گذاشت و مانع عقب
رفتم شد

دلہ سوخت

خیلیم سوخت برای صدای کم جون و بی پناهمم

من نمیخوام اینجا بمونم. زندگی.. اینجا زندگی نمیتونم _____
!بکنم

مدت زیادی بود که میشناختمش. خیلیم راحت میتونستم
اعتراف کنم که رفتارش با من و زیر دست هاش زمین تا آسمون
فرق داشت ولی عادت نمی کردم
به این حجم از خشن بودن و ترسناک بودن عادت نمی کردم
دلہ میخواست فرار کنم ولی دست هاش پشت گردنم هر لحظه
مستحکم تر می شد

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [02:18 26.09.19]

#part277

اینهمه اتفاق..اینهمه پستی و بلندی بازم میگی نمیتونی؟_
کم ثابت کردم که تونستن و نتونستن تو چیزی رو عوض نمی
کنه؟

..ای کاش انقدر تلخ نبود.انقدر خشن و انقدر
بازم ای کاش انقدر تلخ نبود.
حرفهایی که میزد درست نقطه ضعف هارو نشونه می رفت و
سریع آدمو به زانو در میاورد

چشمهام از اشک پر شده بود ولی محال بود که بذارم لبریز شه
صورت و چشمهای سنگیش رو تار می دیدم ولی امکان نداشت
از این هم خودم رو خوار تر کنم

کمی مکث کرد و با اون گوی های سیاه رنگ خیره ی چشمهام
شد

چرا دست لعنتیش رو برنمیداشت؟

الان به چیزی فکر نکن. مدت زیادی بیهوش بودی و هنوز —
باید استراحت کنی.

اگه جون جنگیدن اونم با من و داری غذاتو نخور
اونوقت سرم که خلوت شد میام قاشق به قاشقش رو توی حلقه
میریزم.

حرفش تموم شد.

تهدیدشو کرده بود، حکمشو داده بود ولی نمی رفت
همچنان فاصلش رو زیاد نمی کرد و حالا علاوه بر چشم هام نگاه
سرد و با جذبش رو تک تک اجزای صورتم می چرخید
حس می کردم با هر نگاه کوچیک رو صورتم مهر میزنه و داغ
می کنه.

مهبری که بدجوری جاش میموند و حالا حالا خوب نمی شد

با شست دستش لبم رو چند بار نوازش کرد و نگاهش رو از
چشمهام به لبهام سوق داد.

با صدایی آروم تر از قبل شروع کرد به حرف زدن
حرف زدن که خوبه؛ بیشتر سلاخی کردن.

زیاد اینجا نگهت نمی دارم_____

خوشم نمیاد انقدر چهارچشمی و با تعجب نگات می کنن

یه مدت که بگذره از اینجا میبرمت یه خونه ی دیگه

منتهی خونه ای که هیچکس جز من و تو نباشه

دور از هر چی کار و دور از هر چی بانده

..فقط من و تو

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [26.09.19 02:18

#part278

داشت خیالبافی می کرد یا واقعا قصد داشت این مدلی زمینم
بزنه؟

یه خونه ی دیگه؟ اونم بدون هیچ آدم دیگه ای که دلم و به
حضورش خوش کنم و مطمئن باشم که با بیگ تنها نیستم؟

زده بودم به سیم آخر

دیگه آب از سرم گذشته بود و همه چیزم رو با هم از دست داده
بودم.

..مادرم.. پدرم.. برادرم.. نامزدم.. کشورم

جنون و حماقت رو با هم تلفیق کردم و تو صورت مردی که یه
جماعت جلو روش خم و راست میشن گفتم

اینهمه اتفاق افتاده، ولی هنوز فکر می کنی من مثل زیر _____
دست هات ازت میترسم

حتی از اون ها هم بیشتر میترسیدم ولی خودم رو نباختم و بی
توجه به اخمی که هر لحظه غلیظ تر می شد ادامه دادم

اسمت و رو تنم حک کردی..برای بار دوم منو _____
!دزدیدی..من و بیهوش کردی و از کشورم خارج کردی
اینهمه اتفاق اینهمه بلا راضیت نکرده و هنوز داری تلاش می
کنه.

داری تلاش می کنی چجوری زمینم بزنی و بالاخره قدرتت رو
ثابت کنی ولی من زیر بار حرف زور تو نمیرم
!فهمیدی؟ نمیرم...نمیرم...نمی

بی اختیار صدام رفته رفته بالاتر رفت ولی صدام تو نطفه خفه
شد وقتی بیگ دستش رو از پشت گردنم برداشت و سمتم
هجوم آورد

من و روی تخت هل داد و روم خیمه زد ولی قبل از اینکه صدام
در بیاد دهنم رو با دستش گرفت و با دست دیگش دو تا دست
دیگم رو مهار کرد

ترس و اضطراب توی وجودم جوشید و هر لحظه بی تاب ترم
کرد.

قلبم مچاله شد از هجوم یک دفعه ایش

اشکم دوباره جوشید و ضربانم بیشتر از همیشه شد

صدای بم و آرومش درست کنار گوشم یه مهر بود

مهر زیر برگه ی جنونم و یه رخصت درست و حسابی برای جون
دادن.

جون دادن و هیچجوره نمردن

اینکه تا حالا قدرت من برای تو ثابت نشده یعنی کم کاری _____
من.

یعنی زیادی برات کوتاه اومدن و بهت اجازه ی پر و بال گرفتن
دادن.

با تموم جون نصفه و نیمم زیر تن سنگینش تقلا کردم و خودم
رو تکون دادم ولی ای کاش حتی یه ذره جابه جا می شدم تا
بهش دلخوش کنم.

دستم رو محکم تر گرفت و سرش رو نزدیک تر کرد.

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [02:18 26.09.19]

#part279

به قول خودت اینهمه بلا..اینهمه اتفاق ریز و درشت و _____
پشت سر هم قطار کردم تا فقط یه چیز و تو مخت فرو کنم
"مالکیتیم"

ولی تو مخت نرفت که نرفت

حالا تو بهم بگو

چجوری مالکیتت و به مالم ثابت کنم تا دست از اینهمه تقلا

برداره و بپذیره؟

دستش رو از جلوی دهنم برداشت که اینبار جیغ کشیدم

:میون گریه هایی که دیگه نمی شد مخفیشون کرد داد زدم

دیگه خسته شدم از اینهمه بحث تکراری_____

از اینهمه خودخواهی که به خاطرش حاضر میشی رو تن من

طرح و نقش بزنی و اصلا هم پشیمون نشی

دیگه خستم کردی بیگ...دلم میخواد برم

برم یه جایی که دیگه دستت بهم نرسه و سایت از بالا سرم

برداشته شه

تروخدا تو بگو من این و چجوری بگم تا قبول کنی و کوتاه بیای؟

تو بگو من چجوری جیغ بزنم و تقلا کنم تا بفهمی با اینجا نگره
داشتنم مالک من نمیشی

با یه خالکوبی مالک من نمیشی

بگو چجوری بگم تا تمومش کنی؟

هر لحظه فشار انگشت هاش دور مچم محکم و محکم تر می
شد.

با هر کلمه چشمه‌هاش سنگ تر شد و شاید هم خودخواه تر
انقدر خودخواه که بعد از تموم شدن حرفم و بلند شدن صدای
گریم با خونسردی به صورتم نگاه کنه و هیچ چیز نگره

ولی ای کاش هیچ چیزی نمی گفت. اصلا ای کاش من لال می
شدم تا مجبورش نکنم این حرفهارو بگه

حرفهایی که به تنهایی حکم مرگ و زجرکش شدن من و امضا
می کردند

راست میگی، زیادی صبر کردم —

چرا بهت انقدر فرصت دادم تا بلکه کوتاه بیای؟

چرا انقدر سرپوش گذاشتم رو خواسته ی قلبیم تا تو رو برای پذیرش بهترش آماده کنم؟

حق با تو شیرین

باید زودتر از این ها خیال خودم و خودت رو راحت می کردم

حرفهای سنگین بود. انقدر سنگین که نامفهوم و پر بهت بهش چشم دوخته بودم ولی وقتی دستش رفت سمت پیرهنم یخ بستم

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [26.09.19 02:18

#part280

باورم نمی شد. میخواست من و بترسونه مطمئنم

دستش نشست رو دکمه های لباسم و آروم آروم شروع کرد به
باز کردن.

بدون حرف مجذوب کارش شده بود و من مسخ شده زیر دستش
خشک شده بودم.

تمام حرفها و کاراش رو که کنار هم میچیدم فقط یک معنی
میداشت ولی حاضر بودم بمیرم ولی به اون معنی نرسم
تنم شده بود مثل یه تیکه یخ و لبهام از همدیگه فاصله گرفته
بود.

ساکت و بدون حرف آخرین دکمه رو هم باز کرد که مغزم فرمان
داد و با همه ی وجودم جیغ کشیدم
نه..این یه کار و نمیتونست باهام بکنه

ولی به توجه به جنون آنی که گرفته بودم و جیغ های گوش
خراشی که میکشیدم دو طرف لباسم رو از هم باز کرد و با همه
ی قدرتش کشید

صدای پاره شدن پارچه ی لباسم بین جیغ و فریادهام گم شد و
اینبار دست بیگ سمت شلوارم دراز شد

اشتباه کردم که انقدر عقب انداختمش. اشتباه کردم که _____
بهت فرصت دادم

ولی ایرادی نداره

یه بار برای همیشه خیالت و راحت می کنم

برای تو خیلی لازمه تا بفهمی هر چیزی که تو مغز و افکار بیگ
میچرخه توهم و حرف بی عمل نیست

نفسم کجا رفته بود که بالا نمیومد؟ قفسه ی سینم تند تند بالا و
پایین می شد ولی دریغ از یکم اکسیژن

با حیرت تو شوک رفتارش دست و پا میزدم و بیگ با خونسردی
:تمام دکمه ی شلوارم رو باز می کرد و زیر لب گفت

از یه جایی به بعد تو سرم هوس نبود که وول میخورد _____

اگر هوس بود اینهمه مکافات رو به جون نمیخریدم و زودتر دست به کار میشدم

پس بدون همش برای خودته. تا راحت تر هضم کنی و انقدر بال بال نزنی

دکمه ی شلوارم که باز شد سد بهت و سکوتمم شکست

داشت چی کار می کرد با شرف پاک من؟

نکن..ب..به من د..دست نزن..ترو خدا..ن..نزن _____

هر چی تو میگی..هر کاری بگی میکنم ولی تمومش کن

اشتباه کردم فقط تو تمومش کن

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [19.09.26 02:19]

#part281

خوش خیال بودم اگر انتظار داشتم تمومش کنه و عقب بکشه؟

پوزخند بزنه و با نگاه پیروزش عقب بکشه؟

پس چرا جای همه ی اینا اینبار دستش نشست رو پیرهن

خودش و با خونسردی از تنش در آورد؟

.یعنی معلوم نبود که دارم سخته می کنم

قطره های عرق روی پیشونیم سر میخوردند و ضربان قلبم کر

.کننده شده بود

تمام تنم شده بود یه تیکه یخ و تمام زورم رو ریخته بودم تو

دستم تا از دستش فرار کنم ولی انگار مهار کردن من براش

.ساده ترین کار بود

از روزی که روی بازوت اسم من حک شد باید منتظر این _____

.روز میبودی

چیزی که تو دیر و زود بودنش شک داشتی ولی تو سوخت و
!سوزش نه

.منتظر یه فرصت بودم که خودت دستم دادی
.پس الان آروم باش و فقط لذت ببر

دستش که به پوست برهنه ی شکمم خورد جیغ بلندی کشیدم
.و تو خووم جمع شدم
دیگه تقلاهام دست خودم نبود و با تمام توانم خودم رو پیچ و
.تاب می دادم

قلبم درست کنار گوشم پمپاژ می کرد و زبونم از ترس بند اومده
بود.

یعنی ممکن بود بخواد اینجوری من و بکشه؟

به کثیف ترین حالتش؟

نمیدونم توقع چه واکنشی ازم داشت که هر لحظه کلافه تر می شد.

هر ثانیه خشمگین تر و هر لحظه خشن تر

با همه ی زورش نگهم داشته بود و روی تنم مسلط شده بود که کلافه فکم رو ثابت نگه داشت و هوار زد

انقدر بلند فریاد کشید که یه لحظه اشکهام بند اومد و قلبم از ترس صدای بلندش فرو ریخت

چه مرگته دختره ی کم عقل؟ _____

چی میخوای تو زندگیت که با من به دست نمیاری؟

اینهمه تقلا و فرار چیه وقتی تا خود مرگت دست از سرت بر نمی دارم؟

شده تو همین خونه چالت می کنم ولی حتی جسدت هم برای خودم نگه می دارم

پس بگو چه مرگته وقتی بهت دست میزنم میمیری و زنده
میشی؟

الان اگه می گفتم کیان مرگم حتمی بود نه؟ _____

.سلاخیه آرزو هام و تباهیه همه ی داشته هام

:برای همین چشمهام رو محکم بستم و تند تند گفتم

.گناهی..همه وجودت گناهه لعنتی _____

.محرم نیستی و حق نداری لمس کنی

.از همه غریبه تری حق نداری بهم نزدیک شی

گناهی گناه! نفست..لمس کردنت...اصلا کل وجودت برای من

گناهه تو چرا قبول نمی کنی؟

.منتظر یه فریاد دیگه بودم

یه اخم جانانه و یه هجوم کاری برای اتمام همه ی شبیخون
هاش.

ولی به هیچ وجه شل شدن انگشتهاش و آزاد شدن مچ دستهام
رو نمیتونستم هضم کنم

از روم کنار رفت و من غیر ارادی سریع عقب کشیدم و تن نیمه
برهنم رو با پتو پوشوندم و به صورتی که حالا غرق در آرامش
بود خیره شدم

ولی با اولین حرفی که زد قلبم فرو ریخت و فهمیونش خیلی کار
سختی نبود که همه و همش آرامش قبل طوفانه
اونم یه طوفان وحشتناک

مشکلت فقط همینه؟ باشه... عقدت می کنم _____

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [30.09.19 01:24

#part282

کیان*

صدای زنگ تلفن برای بار دوم تو اتاق پیچید و توی گوشم زنگ خورد.

سرم رو بین دستهام گرفته بودم و به گوشه ی اتاق خیره شده بودم.

بعد از چند دقیقه زنگ زدن و جون کندن بالاخره قطع شد ولی هنوز چند ثانیه نگذشته بود که دوباره شروع شد.

اینبار بدون مکث تلفن رو چنگ زدم و به محض چسبوندنش به گوشم فریاد زدم:

مگه نگفتم هیچ تلفنی رو وصل نکنین هان؟ _____

یکبار دیگه این تلفن زنگ بخوره آگاهی رو سرتون خراب می کنم.

تلفن رو محکم سر جاش کوبیدم و دوباره به حالت قبل برگشتم

سرم رو بین دو تا دستهام گرفتم و چشمهام رو بستم

وقتی چشم هام رو میبستم راحت تر میتونستم تجسمش کنم

صدای خنده هاش راحت تر گوشم رو نوازش می کرد و حضورش

رو درست روبه روی خودم حس می کردم

چشمهام رو بسته نگه داشتم و تجسمش کردم

درست رو به روی من نشسته بود و با چشم های شیطونش بهم

خیره شده بود

دستش رو زیر چونش گذاشت و با دلبری سرش رو به سمت

راست خم کرد که موهای پر پشت و رنگ شبش روی پیشونیش

ریخت

لبخند کم رنگی بی اراده روی صورت نقش بست که هم پای

من، شیرین هم خندید و لبخند زد

.چقدر این دختر هم طعم اسمش بود

...ناب و شیرین

ولی به محض صدای کوبش در، تمام تصویر قشنگم دود شد و

رفت هوا

با خشم چشمهام رو باز کردم که در بدون اجازه ی من باز شد و

سرباز پاش رو تو اتاق گذاشت

.آماده ی طغیان بودم

.منتظر یه بهونه برای به پا کردن یه قیامت

سریع از جام بلند شدم که سرباز رنگ پریده و ترسیده تند تند

:و پشت سر هم گفت

قربان ببخشید تلفن رو جواب ندادین..پدرتون خیلی وقته _____
بیرون منتظرتون نشستند

تمام خشم و غضبم با شنیدن جمله ی اخرش فرو کش کرد و
جاش رو به کلافگی داد

کلافه روی صورت سرخ و ملتهبم دست کشیدم و گفتم
!راهنماییشون کن داخل_____

بعد از اینکه پاش رو به زمین کوبیدم و احترام نظامی کرد، سریع
از جلوی دیدم محو شد و در عرض چند دقیقه در باز شد و اینبار
قامت پدرم توی چهارچوب در نمایان شد

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, | 01:25 30.09.19]

#part283

.توانش رو نداشتم

توان مقابله و بحث کردن با مردی رو که هیچجوره نمی شد از
خواستش دورش کرد و فکرش رو منحرف کرد

از پشت میزم کنار اومدم و سمت پدرم قدم برداشتم

سلام. خوش اومدی بابا_____

کارم داشتی تا اینجا اومدی؟ بهم زنگ میزدی من میومدم تو
...زحمت نم

اگه گوشیت و روشن کنی میبینی چند تا زنگ بهت زدم_____

چشمهام رو کلافه بستم و نفس عمیق کشیدم

همیشه به این خونسردی پدرم غبطه میخورم

به مبل کنار دیوار اشاره می کنم که با قدم های محکم و استوار

به سمتش میره و خودم هم رو به روش میشینم

... بابا من این روزا حاله خوش نیست. یکم که بگذره _____

درد منم همینه. حالت خوش نیست ولی به جای اینکه _____
بیای سراغ من خودتو تو این آگاهی حبس می کنی. تلفنت و
خاموش می کنی اونم بی اهمیت به همه ی دل نگرونی های
نفس!

من هم جنستم میفهمم چجوری آروم میشی ولی مادرت که با
...این حرفها قانع نمیشه

سرم رو پایین انداختم و چشم از صورت جدی و عصبانی پدرم
گرفتم.

چی میفهمید از حال من؟

سکوت و مکثم خیلی طولانی شد که اینبار لحنش ملایم تر شد.

میشنوم کیان..بدون طفره بدون یه ذره جا انداختن _____

آب گلوم و قورت دادم و برای بار چندم نفس عمیق کشیدم
دلَم میخواست وقت بخرم تا خوب فکر کنم. فکر کنم ببینم
چجوری تعریف کنم که هیچ بویی از بزرگترین واقعیت تلخ این
ماجرا نشه؟

چیو میخوای بشنوی بابا؟ مگه نمیدونی؟ نامزدَم رو دزدیدن —
و هنوز پیداش نکردم
اونم منی که حتی یدونه پرونده ی ناموفق نداشتم
... حالا برای زن خودم

بهت گفتم بدون طفره و جا انداختن. تو رو من بزرگ —
کردم اونوقت میخوای من و دور بزنی؟

احمقانه بود که داشتم یه حجم زیادی رو توی گلوم حس می
کردم.

یه چیزی از جنس یه تلنگر که اگه دستکاری شه دیگه همیشه
جلوش رو گرفت

یه چیزی به اسم بغض

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [01:25 30.09.19]

#part284

...بابا_

شیرین رو مگه پیداش نکرده بودی؟ چی شد بعد اون —
بیمارستان که دیگه نه شیرین و دیدیم نه تو رو؟

گلوه ی مزاحم بزرگ تر و بزرگ تر می شد و من با دیدن تنها
حامی زندگیم داشتم وسویه می شدم تا از شر این گلوه خلاص
شم.

...ولی محاله

:صورت‌م رو با دستهام پشوندم و زیر لب زمزمه کردم
به خاطر من...به خاطر حماقت من_____

کمی مکث کرد و اینبار صداش رو قاطع تر شنیدم
چرا دزدیدن شیرین براشون انقدر مهمه؟چه گافی دادی _____
پسر؟

من سی و دو سال پسر این مرد بودم و خوب میدونم قصدش
چیّه.

قصدش تخریب همون گلوله و ویرونی همون سدیّه که برای
خودم درست کردم.

.موفق هم شد

.دستم رو از جلوی صورت‌م برداشتم و منفجر شدم

..آره گاف دادم.بزرگترین گاف زندگیمو_____

اولیشم نزدیک شدن به کثیف ترین زن زمین بود
زنی که معلوم نیست نحسیش تا کی گریبانگیرم باشه
اصلی ترین گافمم وقتی بود که شیرین تو چنگم بود
درست پیش خودم، برای خودم

از جام بلند شدم و هیستریک لگد محکمی به میز جلو روم زدم
:و داد کشیدم

منه احمق فکر کردم تنها باشه بهتره _____

ازم دلخور بود فکر کردم اگه یکم فکر کنه و من و درک کنه
برامون بهتره

انقدر تو منجلا ب اون زن کثیف غرق بودم که اصلا حواسم نبود
چرا یهو باید شیرین پاش به بیمارستان باز شه
حالا که باز شد چرا حتی یه نفرم نباید پیشش بمونه

با هر دادی که میکشیدم بغضم پر رنگ تر و پررنگ تر می شد

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [01:25 30.09.19]

#part285

بابا ساکت و بدون هیچ عکس العملی خیره ی من بود و هیچی
نمی گفت.

طول اتاق رو شروع کردم قدم رو رفتن و تند تند حرف زدن

از کجا میدونستم حرفه‌اش انقدر جدیه؟ فکر می کردم _____
میخواد من و عذاب بده و حرفه‌اش پوشالیه.. از کجا میدونستم
..چشمش هنوز دنباله شیرینه.. از کجا

چی گفتی؟ یه بار دیگه بگو؟ _____

با صدای عصبی و بلند بابا سر جام وایسادم و با تعجب به صورت
سرخش خیره شدم.

کلافه از جاش بلند شد و اینبار اون عصبی غرید:

یه بار پرسیدم ازت دوباره میپرسیم. برای چی انقدر پیگیر _____
دزدی شیرینن؟ هدفشون چیه؟

جواب این سوال بدترین شکنجه ی عمرم بود

یه حسی درست مثل سوختن و زنده موندن

ذره ذره آب شدن ولی موندن و دم نزدن

چی میگفتم که بعدش توف نمی کرد تو صورتم؟

از به زبون آوردنش قلبم مچاله شد

از گفتن این حقیقت غیرقابل باور

!رئیس اون باندد... به شیرین.. به زن من.. علاقه مند شده _____

جون کندم تا بگم. دهنم طعم زهر گرفت از زور تلخی این جواب

و دمای بدنم بالا رفت

از تصور همچین حقیقت وحشتناکی

صورتتم سرخ شد و بدن ملتھبم حواسم رو از صورت رنگ پریده
ی پدرم دور کرد

حواسم پرت بود و ندیدم چجوری بهت زده سر جاش برگشت و
دوباره نشست

اینبار اون سرش رو بین دستھاش قایم کرد و من حرف زدم

شما بگو این ننگ و چجوری داد بزتم؟ _____

زنم از کدوم جای این کشور پیدا کنم و از دهن شیر بکشمش
بیرون؟

..چجوری

گ..گفتی ع..علاقه مند؟ _____

سینم سوخت از فریاد بلندم ولی به میز روبه روم مشت کوبیدم
و داد کشیدم

آره... آره بابا باورت میشه؟ _____

باورت میشه یکی پیدا شه دست بذاره رو زن محرم یکی دیگه و
با زور با خودش ببره؟

.اونم زنیکه تا سر حد مرگ ازش میترسه

اونم زنی که خودش دلش جای دیگه گیره و بدزده و با خودش
ببره؟

اخه من این و به کی بگم تا حالم و بفهمه؟

به کی بگم تا قشنگ بفهمه چجوری دارم ذره ذره آب میشم
بابا؟

شما خودت میتونی حالم و درک کنی؟

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, 01:26 30.09.19]

#part286

حال تو رو نه! ولی حال اون رئیسی که ازش حرف میزنی و _____
خوب میفهمم.

به گوش هام شک کردم. با تعجب برگشتم سمتش که با صورت
رنگ پریده و سفیدش رو به رو شدم.

:به گوشه ی اتاق خیره شده بود و زیر لب تند تند می گفت

مگه میشه؟ مگه تقاصم این شکلی میشه؟ نه.. نه این جوری _____
انصاف نیست. این مدلی تاوان دادن هیچجوره انصاف نیست.

سرم سبک شده بود و صدام از زور فریاد هایی که کشیده بودم
میسوخت.

با قدم های میزون سمتش قدم برداشتم و کنارش روی زمین
نشستم.

بابا..چ..چی گفتی؟_____

ولی انگار تو یه دنیای دیگه بود.دست هاش یخ کرده بود و زیر لب با خودش تکرار می کرد.

مگه میشه دنیا این مدلی بچرخه؟مگه خودم کم تقاص _____
دادم که حالا بچم جور ما بقیش و بکشه؟نه امکان نداره

هزار و یک احتمال تو سرم چرخ میخورد.توی گوشم صدای
سوت ممتد میپیچید و چهره ی بابا هر احظه یه بار تار می شد.

بابا...حرف بزن تروخدا_____

با صدای نسبتا بلندم نگاهش رو گرفت و به چشمهام دوخت

چیو درک می کنی؟_____

اخم هاش رو تو هم فرو برد و آروم گفت

حس و حال اون مردی رو که برای بار دوم شیرین رو _____
دزدیده

با بهت و تعجب خیرش شدم که خودش ادامه داد

خوب میفهمم چی تو سرش میچرخه اگه..اگه همونقدر که _____
من نفس و دوست داشتم اونم شیرین و دوست داشته باشه

دستم مشت شد و رگهای دستم از زور فشار بیرون زد
ولی تمومش نمی کرد.برعکس انگار تازه شروع کرده بود

کیان تقاصه... تاوانه..همش تاوان اون روزاست _____

کلافه محکم به پیشونیم ضربه زدم و پر حرص غریدم

بابا چی داری میگی؟ —

خوب میفهمم وقتی جونت برای کسی در بره ولی تو رو —
نخواد یعنی چی

اینکه بخوای همه ی زندگیت و به پاش بریزی ولی ازت فرار کنی
یعنی چی

میفهمم اون مرد وقتی داره به در و دیوار میزنه تا شیرین و نگه
داره یعنی چی

همه و همش یعنی اینبار جاها عوض شده

همه ی اون بلاهایی که خودم یه بار مسببش بودم داره سر.. داره
سر پسر م یاد

[تو فقط بمان / به رنگ یا قوت کبود, 02.10.19 00:54]

#part287

صورت حیرون و رنگ پریدش صحنه ای نبود که هر روز
شاهدش باشم

هر روز چیه؟ اصلاً هیچوقت این شکلی پدرم رو ندیده بودم
صورتش سفید شده بود و پشت سر هم تکرار می کرد

بعد این همه سال؟؟ چرا باید تقاص کارهای من و کیان پس _____
بده؟

کلافه روی صورتم دست کشیدم و پر از حال بد صداش کردم

بابا... حرف بزن تروخدا یه جور بگو منم بفهمم _____

این چشمهای پدر من بود؟ مردی که حتی تو سخت ترین
روزهای زندگیمون هم کمر خم نکرد و حتی یک ذره پاش
نلرزید؟

این مرد همیشه حامی چرا انقدر حیرون شده بود؟

تو یه عالم دیگه بود. بهم نگاه می کرد ولی فکرش جای دیگه بود.

حرف میزد ولی انگار داشت گذشته هارو ورق می زد و تک تکشون رو دوباره سپری می کرد.

خیلی دوستش داشتم. همه ی زندگیم بود _____

چشمه اش.. لبخندش

همه ی وجودش برام شیرین بود و روزی نبود که بهش فکر نکنم.

گیج و پراز سوال کنارش نشستم

خیلی شیطون بود. انقدری که اگه حواسم ازش پرت می _____
شد معلوم نبود چه بلایی سر خودش بیاره

شیش دونگ حواسم از بچگی پیش بود تا بزرگ شد. انقدر بزرگ
و خانوم که وقتش رسیده بود حالا خانوم من شه. برای خود
خودم.

کم کم صورتش از حالت بی رنگ و رو در اومد و رفته رفته سرخ
شد.

با هر حرفی که میزد چشمه‌هایش رو با درد میبست و مشتش رو با
قدرت روی پاش فشار می داد

..ولی لجبازی کرد. نمیدونستم دقیقا مشکلش چیه _____

اول فکر می کردم داره ناز می کنه ولی وقتی پیش رفتیم دیدم
نه...توی همه ی اون سال هایی که من عاشق تر شدم اون ازم
متنفر شده

حالا دلیلش هر چی که میخواست باشه

شغلم... اخلاقم؛ مهم این بود که نفس دیگه باهام راه نمیومد

درمونده نگاهش رو از میز روبه رومون گرفت و بهم خیره شد

مجبور بودم کیان. تو الان عاشقی میفهمی چی میگم. اگه _____

شیرین دوست نداشت ولش می کردی؟

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, 02.10.19 00:54]

#part288

الان وقت فکر کردن به جواب سوالش نبود

الان فقط داشت یه فکر مریض عین زالو خونم رو میمکید و از پا

درم میاورد

این همه حرف و اینهمه اتفاق، الان وقت فاش شدنش بود؟

دوباره نگاهش رو ازم گرفت و ادامه داد

با هر کلمش داشت زخم میزد و اصلا حواسش نبود داره چی به
روز من میاد.

چی کار می کردم؟ میذاشتم از چنگم بره؟ _____
یا میشستم کنار ساقدوش عروسیش می شدم؟

اینبار چشم هاش پر از خشم شد و عصبی صداش رو بالا برد.

من عاشقش بودم خودش هم بعدا فهمید اون پسره آدم _____
درستی نبود.

اصلا.. اثلا وقتی انقدر بی عرضه بود که نمیتونست نفس و نگه
داره یعنی لیاقتش و نداشت.

پس بعد اینهمه سال چرا باید جای همه چیز عوض بشه؟

پسر من... ثمره ی زندگی من چرا باید شبیه امیر حسین بشه؟

انقدر بی عرضه ای که نمیتونی زنت و پس بگیری کیان؟

همه ی دنیام در عرض چند دقیقه جلوی چشمهام فرو ریخت
کنار گذاشتن این جمله های پراکنده و پیدا کردن یه نتیجه اصلا
کار سختی نبود.

حتی حدس زدن اینکه امیر حسین کیه هم سخت نبود

این وسط حالا همه چیز جور در میومد

جواب سوال هر شبم که بین اینهمه آدم اون مرد جانی چرا باید
شیفته ی شیرین بشه، حالا راحت پیدا شده بود

:پدرم رو صورت سرخ و ملتهبش دست کشید و زیر لب گفت

اونیکه تو ازش حرف میزنی اگه از سر عشق این کارهارو _____
کرده، نجنبی بهش باختی کیان

همونجوری که امیر حسین باخت

وقتی یه مرد شیفته ی یه دختر بشه؛اگه آدم خودخواهی باشه
اگه قدرت دستش باشه و اگه کوتاه او مدن بلد نباشه میشه من
میشه این بلبشو

من زندگی رو جوری ساختم که آخرش نفس خوشحال باشه
انقدر زندگی رو خوب ساختم که پسر من تا خودم تعریف نکرده
بودم هیچ بویی از ازدواج اجباری مادرش نبرده بود

حالا..کیان بشین انتخاب کن

میخوای شاهین باشی یا امیر حسین؟

از جام بلند شدم و توی اتاق شروع کردم به راه رفتن

[تو فقط بمان /به رنگ یاقوت کبود, 02.10.19 00:54]

#part289

مغزم سوت می کشید از زور اینهمه حرف

اینهمه واقعیت تلخ

مگه دست من بود؟ مگه می شد برگشت به اون بیمارستان تا هر
جوری شده شب تنه‌اش ندارم؟

من این دنیایی که ازش حرف میزنی رو نمیفهمم بابا_____

اگه حتی یه لحظه هم حس می کردم شیرین دوستم نداره
میداشتم بره

اگه به خاطر من یه قطره اشک میریخت سریع ولش می کردم تا
به جاش با کس دیگه بخنده

...ولی تو

چجوری تونستی کسیو که عاشقش مجبور کنی بابا؟

...چجوری تونستی از کسی که دوشش داره دورش کن

تقاصش رو دادم_____

از صدای فریاد بلندش چشم هام رو بستم

تقاص تک تک اشک هایی که ریخته بود رو دادم_____

تک تک اون لحظه هایی رو که در کنارم اذیت شد رو به سخت
ترین شکل ممکن جواب پس دادم

تو بگو...چی از این عذاب آور تره که زنت با هر لمس کوچیک
بلرزه و اشک بریزه؟

با هر بوسه ای که بهش میزنی جاش جیغ بکشه و تقلا کنه تا دور
شه؟

بلند تر فریاد زد.به اندازه ی قلب سوخته ی جفتمون

انقدر تاوان پس دادم که الان نفس خوشبخته و راضیه_____

انقدر تقاص پس دادم که الان از سرگذشت تو حیرونم و نمیتونم
قبول کنم بعد اینهگه سال تاوان دادنم تموم نشده

قلبم مچاله میسخت و با هر کلمه آتیش می گرفت
اینهمه اطلاعات زیادی سنگین بود. آگه به چشم خنده و رضایت
مادرم رو ندیده بودم محال بود بتونم آروم بگیرم
یعنی ممکنه شیرین هم؟ نه... نمیذارم

بعد از کلی مکث صداش رو پایین آورد و کلافه گفت:
وقتشه یه بارم عشق و از دنیای ما ببینی____
ما خودخواه ها... ما بی منطقا که نه تو کتمون نمیره
آگه من جای اون مرد بودم و یه دختر و میدزدیدم... حتما از
کشور خارجش می کردم تا دست هیچ احدی بهش نرسه
حالا خودت میدونه و قسمتت. اینکه میخوای سرگذشتت امیر
!حسین باشه یا شاهین

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [02.10.19 00:55

#part290

شیرین*

خودم رو تار میدیدم. ولی نه انقدری که حجم سفید رنگ و پر
زرق و برق توی آینه رو نتونم ببینم

پلک زدم و بعد از واضح شدن دیدم یه چرخ زدم

دوباره برگشتم سر جای اولم و دوباره همون دنیای تار قبلی

یه چرخ دیگه

چه لباس قشنگی بود

سفیده سفید و یه دامن پفی پر از چین

چرخ بعدی و چرخ بعدی

تند تند جلوی آینه دور خودم می چرخیدم و دامت لباس بلندم

رو به حرکت در میاوردم

لباسی که با وسواس همه ی تنم رو و جب به و جب پوشونده بود

الا یه کدوم از بازو هام

همون بازویی که این روزا خیلی ارزوی قطع شدنش رو دارم ولی
خیلی وقته که اجازه ی خواسته هام دستم نیست

تور بلندم رو به عقب هدایت کردم و روی بازوی برهنم دست
کشیدم.

درست به اندازه ای که اون خالکوبی رو به نمایش بذاره برهنه
بود و بقیه ی تنم رو کامل پوشونده بود

زیر چشم هام دست کشیدم.دریغ از یه کم سیاهی و یکم بهم
ریختگی.

لبخند کم جونی زدم و دوباره به عروس توی آینه چشم دوختم
تورم رو پشت سرم فرستادم و برای بار آخر به صورت آرایش
شدم چشم دوختم

هیچ چیزی درداور تر از تماشای باخت و زمین خوردنت نیست

اینکه لباس اسارتت رو سفید رنگ بدوزن و برای باخت جشن بگیرند.

از آینه چشم برداشتم و روی تخت نشستم
به خودم قول داده بودم دیگه به گذشته فکر نکنم ولی بی اجازه
تو سرم چرخ می خورد و دوباره اون روز توی سرم تکرار شد

همون روزی که بیگ ازم گذشت ولی با یه جمله نابودم کرد
عقب کشید ولی تو یه جمله کشت و خاک کرد

"باشه...عقدت می کنم"

اون لحظه نفهمیدم چی گفت.فقط حس کردم جسم سنگینش از
روم برداشته شد و نفس راحت کشیدم

دستش از رو تنم برداشته شد و از اتاقم بیرون رفت

ولی درست یک روز بعد برگشت

مصمم و بدون حتی یک ذره شک و دو دلی

با یادآور اون روز نحس چشمهام رو بستم و صورتم رو با دستهام
پوشوندم

موهای بلند و خیس رو با حوله پیچوندم و بالای سرم جمع
کردم

از وقتی که توی این اتاق چشم باز کردم تا خود امروز حتی یه
لحظه هم از اتاق بیرون نرفتم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [02.10.19 00:55

#part291

دیگه نه چشمه ی اشکم میجوشه نه توان فریاد زدن دارم

دیگه نه زورم به بیگ میرسه نه توان مقابله کردن باهاش رو دارم.

با یادآوری تصویر دیشب چشمهام رو با ترس بستم و گیره ی حوله رو با حرص باز کردم.

بوی خوش شامپو و طراوت تنم حالم رو بهتر کرده بود ولی یادآوری تک تک لحظاتی که با زجر گذشت دوباره حالم رو بد می کرد.

پر حرص حوله رو باز کردم و تند تند باهاش موهای بلندم رو خشک کردم.

حوله رو بین موهام کشیدم و تمام افکارم رو پس زدم.

تمام صداها..تمام تصویر ها

ولی با صدای باز شدن در تمام ترس هام برگشت و منبع تمام کابوس هام پاش رو توی اتاق گذاشت.

سریع از روی صندلی روبه روی آینه بلند شدم و با ترس عقب
عقب رفتم.

چی تو وجود این آدم بود که تنقدر ترسناکش کرده بود؟

هیكل پر از عضله و تن چهارشونش؟

یا تمام قدرتی که به عینه به رخم کشیده بود؟

با قدم های محکم و پر از قدرت سمتم قدم برداشت و بدون

کوپیک ترین حرفی خودش رو بهم رسوند.

دوباره اون صحنه ی لعنتی تداعی شد.

اون هجوم ناگهانی و اون دستی که سمت دکمه هام پیشروی

کرد.

بیگ خونسرد شونم رو گرفت و بدون حرف دوباره روی صندلی

من و نشوند و اینبار پشتم قرار گرفت.

تمام تنم از زور ترس و اضطراب یه کار جدیدش، شروع به
لرزیدن کرد.

چشمهام تاب این تصویر توی آینه رو نداشت

آینه ای که صورت رنگ پریده ی من، با قامت بیگ رو قاب
گرفته بود .

روی صندلی من و نشوند و از پشت بهم نزدیک تر شد

هر لحظه منتظر هر حرکتی بودم الا اینکه دستش رو سمت میز
دراز کنه و شونم رو برداره

عجیب تر اینکه با ملایمت موهام رو با شونه نوازش کنه و بدون
هیچ حرفی به موهام خیره بشه

قلبم داشت از سینم بیرون می پرید و زبونم مثل یه تیکه چوب،
خشک شده بود

جرئت اینکه حرف بزنی رو نداشتی و بیگ هم در کمال آرامش
موهام رو شونه میزد

چون کندی تا بالاخره حرف زد. اونم فقط یه کلمه.. که ای کاش
هیچوقت همون یه کلمه رو هم نمیگفتم تا سر صحبت و باز کنه

بیگ _____

فردا یه جشن مفصل ترتیب دادم. بعد از اون دیگه از این _____
عمارت میبرمت. دلتم نمیخواد بین اینهمه آدم باشی و تو اتاق
خودت رو حبس کنی

با ملایمت از بالا تا پایین شونه رو روی موهای بلندی کشید و
بالاخره شونه رو روی میز گذاشت

حالا اینبار انگشت هاش رو تو موهام میبرد و آرام آرام دست
می کشید

امشب و خوب بخواب نمیخوام فردا بی حوصله باشی _____

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [02:40 04.10.19]

#part292

انگشت های دستش رو با آرامش بین موهام فرو کرد و از بالا تا پایین کشید.

دوباره و دوباره ولی با هر بار تکرار تنم منقبض می شد و فکرم حول اون مراسمی که گفت می چرخید.

حق نداشت انقدر بهم نزدیک بشه..حق نداشت زورش رو به ...رخم بکشه و حق نداشت

ولش کن!حق خیلی کارهارو نداشت ولی بدون اتلاف وقت انجام می داد.

تمام نیروم رو جمع کردم و سعی کردم با دیدن چشمه اش یاد اتفاقات اون شب نیوفتم

من نمیفهمم... کدوم مهمونی؟ _____

نه حتی نگاهم کرد و نه حتی انگشت هاش رو از موهام بیرون برد.

عمیق به موهام خیره شد و بعد از مکث طولانی به حرف اومد.

این روزا به طرز عجیبی آرومم..حالم خوبه و با کلی جنگ _____
و کش مکش بالاخره مسبب این حال و اوضاع رو پیدا کردم.میخوام جشن بگیرم و بعدشم خودم و تو آرامش مطلق غرق کنم.

:به چشمهام خیره شد و قاطع گفت

فهمیدی؟ _____

فهمیدن؟ هر چی که تا الان فکر می کردم فهمیدم هم یادم رفت

صادقانه سرم رو به پچ و راست تکون دادم و آروم گفتم

!نه_____

لبخند کم جونی زد و اینبار سرش رو نزدیک تر کرد

بینیش رو به موهام نزدیک کرد و بعد از یه نفس عمیق کنار

کشید.

کنار کشید و شلیک کرد. رگباری و بدون فرصت فرار کردن

از روزی که پلیسا پیدات کردن تا خود الان درگیرم_____

درگیر یه سوال بی جواب که چی شد که من گرفتار این حس و

حال شدم و چرا لااقل گیر چموش ترینش افتادم

ولی الان... الان که تکلیف همه چیز روشنه؛ الان که جواب همه

چیز و گرفتم دیگه آروم

خودت میدونی چه حسی بهت دارم و کم تو گوشت نخوندم

دیشبم ازت گذشتم به حرمت حس و حال دل و قلبی که میخوام
اندازه ی خودم آروم باشه، خوب باشه

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود، [02:40 04.10.19]

#part293

...پس

!فردا میشی محرم..هم نکاح من

میشی خانوم بیگ و بعدشم یه بعد دیگه ای از دنیایی که توشیم
رو بهت نشون میدم

میشنوی چی می گم یا خشکت زده؟

صدای بم و آرومش لرز به تنم انداخت و وقتی به کلمه ی محرم
رسید تنم رو لرزوند

لبهام از زور بهت از همدیگه فاصله گرفتند و تنم یخ کرد

درست مثل یه تیکه چوب خشک شدم و آخر سرم تمام ضرب و
..زورم شد یه کلمه

پر از عجز.. پر از خواهش

نه_____

خوبه، پس به هوشی! مگه نگفتی گناهی؟ مگه درد اینهمه _____
تقلا و نه گفتنت این نبود؟

فردا تیشه میندازم به ریشه ی همه ی بهونه هات تا فقط دیگه
!ازت چشم بشنوم

.تا دیگه توی چشم هات این حس و حال بد و نبینم

میفهمی شیرین؟

.من و دوست داشت؟ پس چرا شبیه عاشقا نبود

.بیشتر شبیه جلادا بود

شبيه شکنجه گرها

از روی صندلی بلند شدم و مستقیم بهش نگاه کردم

به مردی که تا میتونست بلا سرم آورده بود

به زور نمیتونی عقلم کنی...مگه نه؟ _____

جیگر خودم کباب شد از مظلومیت مگه نه که گفتم

چشمهام پر از اشک بود و توقع هر حرفی رو داشتم الا این

اینجا همه بیگ و میشناسن الا تو _____

حق داری. چون برای تو بیگ نبودم. که اگه بودم با هر نفسی که

میکشیدی درد و تا مغز استخونت حس می کردی

دست کرد توی جیبش و یه پاکت از توش بیرون آورد

بی تفاوت به من حیرون شده پاکت و روی تخت پرت کرد و راه
افتاد سمت در

قبل اینکه بخوابی تا برای فردا کسل نباشی خوب این ____
پاکت و نگاه کن

جواب سوالت همینجاست که بفهمی با کی طرفی

اگر لازم بود چند بار نگاهش کن و با خودت مرور کن

تا اونجایی که من شناختمت باید همش تو گوشت خوند تا چیزی
رو فراموش نکنی

گفتم که شلیک کرد. بعدشم رفت

بی توجه به ضربه ای که زده و خون و خونریزی که راه انداخته

بی توجه به چیزی که نابود کرده

از اتاق خارج شد و در رو محکم پشت سرش کوبید

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [04.10.19 02:41

#part294

حالا من موندم و با یه تن فلج شده و نگاهی که میخ اون پاکت
مونده.

.حرفه‌اش، خونسردی ترسناکش تمومی نداشت

دست گذاشته بود رو من و عقد رو انتخاب کرده بود؟ حتی
تصورشم وحشتناکه

با دست و پای لرزون آروم سمت تخت راه افتادم و پاکت رو
برداشتم

.دستم میلرزید و در پاکت رو نمیتونستم باز کنم

!حس می کردم با باز شدنش بمب بزرگی قراره منفجر بشه و شد

!دقیقا وقتی درش رو باز کردم منفجر شد

ترکید و تمام آرزوم هام رو هم با خودش نابود کرد
چهار تا عکس رنگی از توی پاکت بیرون آوردم و مات شده
بهشون خیره شدم
!کثافت...عوضی...لعنتی

چقدر کلمات بی فایده بودن. چقدر بدون اثر
دلَم میخواست تمام خشمم رو با بد و بی راه خالی کنم ولی این
حجم از خشم خالی شدنی نبود

پبا دقت عکس اول رو بالا آوردم و به صورت مهربونش خیره
شدم.

این زن همه ی زندگیم بود
با اینکه هم خونم نبود، با اینکه نه ماه توی شکمش تحملم نکرده
بود ولی مادر بود
مادری که تحت تعقیب بود و از دور ازش عکس گرفته شده بود

عکس رو کنار گذاشتم و عکس بعدی

این یکی هم خون بود؛ ولی از یه جنس دیگه

پدر بود ولی از تبار دیگه

عموم بود ولی جوری برام پدری کرده بود که الان با دیدن این

عکس داشتم جون می دادم

بیگ چی رو میخواست ثابت کنه؟

تحت نظر داشتن خانوادم رو؟

عکس رو کنار گذاشتم و اینبار عکس بعدی

قلبم مچاله شد و بالاخره سد اشکم شکست

بدون هیچ ابا و هیچ مانعی راه بقیشون هم باز شد و آروم آروم

سیل اشکهام راه افتاد

اسمش و چی میداشتم؟

حامی؟ هم خون؟ پسر عمو؟ تکیه گاه؟

نه..همون برادر بهترینش بود

قلبم تیر کشید از قد بلند و صورت جذابش که از دور تحت
تعقیب بود و الان وسیله ی تهدید شده بود

با دست لرزون و چشم های خیس عکس رو کنار گذاشتم و
آخرین عکس

عکسی که با بی رحم ترین حالتش گرفته شده بود

مردی که حواسش نبود ولی خوب رد رنگ قرمز اشته ی اسلحه
رو روی قلبش می شد تشخیص داد

مردی که تو گیر و دار انگ خیانتش بودم ولی دوباره از دست
دادمش

حالا بیگ میخواست این مدلی تهدید کنه؟

با جون همه ی دارایی هام؟

اگه تونسسته کیان و هدف بگیریه پس حتما شلیک هم میتونه
بکنه مگه نه؟

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [02:41 04.10.19]

#part295

.پس دیگه آخرشه

.آخر هر چی جنگیدم و دست و پا زدم

.الان دیگه نمیتونم بگم اگه بهم نزدیک شی خودم و میکشم

.چون این مردی که من میبینم حتی اختیار جونمم بهم نمیده

...قدرت دستشه و حالا فقط یه چیز میخواد

"من رو"

.بهای خواستش خیلی سنگینه

بهاش تهدید جون مادرمه..جون شهابمه..جون

پدرمه..جون...جون همه کسمه و الان با کدوم توان دوباره بگم

نه؟

چقدر حس و حال باختن بده. اونم باختن بعد از کلی تلاش کردن
...و دست و پا زدن

ولی باشه

!مهر اتمام این بازی یه قَبِلْتُ منه که اونم قَبِلْتُ

خودم رو تار میدیدم. ولی نه انقدری که حجم سفید رنگ و پر
زرق و برق توی آینه رو نتونم ببینم

.پلک زدم و بعد از واضح شدن دیدم یه چرخ زدم

.دوباره برگشتم سر جای اولم و دوباره همون دنیای تار قبلی

.یه چرخ دیگه

.چه لباس قشنگی بود

.سفیده سفید و یه دامن پفی پر از چین

.چرخ بعدی و چرخ بعدی

تند تند جلوی آینه دور خودم می چرخیدم و دامت لباس بلندم

.رو به حرکت در میاوردم

لباسی که با وسواس همه ی تنم رو وجب به وجب پوشونده بود
الا یه کدوم از بازو هام

همون بازویی که این روزا خیلی ارزوی قطع شدنش رو دارم ولی
خیلی وقته که اجازه ی خواسته هام دستم نیست

تور بلندم رو به عقب هدایت کردم و روی بازوی برهنم دست
کشیدم

درست به اندازه ای که اون خالکوبی رو به نمایش بذاره برهنه
بود و بقیه ی تنم رو کامل پوشونده بود

زیر چشم هام دست کشیدم. دریغ از یه کم سیاهی و یکم بهم
ریختگی

لبخند کم جونی زدم و دوباره به عروس توی آینه چشم دوختم

تورم رو پشت سرم فرستادم و برای بار آخر به صورت آرایش
شدم چشم دوختم

هیچ چیزی دردآور تر از تماشای باخت و زمین خوردنت نیست
اینکه لباس اسارتت رو سفید رنگ بدوزن و برای باخت جشن
بگیرند

از آینه چشم برداشتم و روی تخت نشستم
به خودم قول داده بودم دیگه به گذشته فکر نکنم ولی بی اجازه
تو سرم چرخ می خورد و دوباره اون روز توی سرم تکرار شد

بعد از مرو اتفاقات گذشته چشمهام رو باز کردم
!باورم نمی شد

بالاخره این لباس رو پوشیدم

وایی خدا دختر مثل ماه شدی! هزار ماشالله...خدا از چشم _____
!بد حفظت کنه مادر

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [04.10.19 02:42

#part296

با ترس سرم رو بلند کردم و با پیرزن آشنایی روبه رو شدم که
این روزا زیاد پیشم میومد
کی اومدین تو شما؟ _____

وای خدا چقدر چشمهات قرمز شده دختر؟ میخوای آقا رو _____
عصبانی کنی؟

بلند شو بلند شو باید بریم پایین همه منتظرن

اصلا شنید چی گفتم؟

چشمهام رو محکم بستم و نفس عمیق کشیدم

دیگه چیزی تو این کره ی خاکی نمونه بود تا به خاطرش تهدید
نشم.

پس از اینجا به بعد دیگه تقلا و جنگیدن معنا نداره

از اینجا به بعد فقط هم جهت شدن با مسیر آبه

بذار ببینم تا کجا میتونه یه جسد و با خودش حمل کنه

زیر چشمهام رو محکم دست کشیدم و از جام بلند شدم

با دیدن سر و شکلم دوباره چشم هاش برق زو و با تمام جونش
لبخند زد

آفرین گل دخترم. بریم پایین که الاناست که صدای آقا _____
بلند بشه اونموقع دیگه واویلا

حالم بهم میخورد از کلمه ی اقا..از اینهمه حساب بردن و اینهمه
ترسیدن

گرچه... محال بود با بیگ چشم تو چشم شی و با تمام وجود
نترسی

..از ابهت نگاهش.. از خشونت و جنس رفتارش

!از همه چی

.دیگه نه اشکی در کار بود نه جیغ و فریادی

آروم و سر به زیر از اتاق خارج شدم و آروم آروم از پله ها پایین
رفتم

صدای موسیقی و جمعیتی که از این فاصله هم حس می شد
.کلافم می کرد

.مضطربم می کرد

ولی به محض اینکه پام آخرین پله رو هم لمس کرد اضطرابم به
.اوجش رسید

قلبم فرو ریخت از هجوم اونهمه توجه و نگاه های پر لز حس و
.حالی که سمتم روونه شد

همه ی نگاه ها سمتم برگشت و زیر بار سنگینیشون لهم کرد

هر کس یه جور نگاه می کرد

یکی با تعجب...یکی با نفرت...یکی با دشمنی و یکی با حسرت

همش قابل فهم بود الا حسرت

بعد از چند ثانیه نگاه خیره بالاخره به خودشون اومدند و شروع

کردن به دست زدن

کل جمعیت سالن بهم خیره شده بودند و به جای صورتم میخ

بازوی برهنم شده بودتد

!یا بهتره بگم خالکوبیم

دلهم میخواست همونجا تنه ی محکمی به ملیحه بزنم و تند تند

به سمت در خروج بدوام

ولی خب تا کجا؟

اصلا مگه جاییم مونده که بیگ سر و کلش پیدا نشه؟

فکر احمقانم با دیدن بیگ ، چون نگرفته تو نطفه خفه شد
از بین جمعیت رد شد و آروم آروم سمتم قدم برداشت
ای کاش نگاهش همونقدر پیروز بود. یا مثلا همونقدر خشن و
ترسناک
!هر چی که بود انقدر تازه نبود. انقدر شیفته و انقدر غرق لذت

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [02:42 04.10.19]

#part297

صدای پیچ پیچ گونه ی ملیحه درست کنار گوشم عصبیم می کرد
دختر یکم بخند آقا عصبی میشه ها _____
دختر خوب یکم سیاست داشته باش با عصبانی کردن آقا کار
خودت سخت تر میشه

چرا ساکت نمی شد. یا بهتره بگم چرا خفه نمی شد؟

حواسش بود داره چی میاره به سرم؟

چقدر بمیرم و سر پا باشم تا یادشون بیاد باید چالم کنند؟

نگاه بیگ آتیشم میزد. نگاه پر از برق و تحسینش که رو وجب به

وجب تنم مینشست و با مکث روی صورتتم نشست

.بالاخره اون فاصله رو طی کرد و خودش رو بهم رساند

.با کلی حس پیرزوی

.ملیحه تو میتونی بری_____

ملکه ی عذاب بود ولی دلم نمیخواست بره. ولی قبل اینکه

چشمش به نگاه پر از عجزم بیوفته سریع دور شد که به جاش

.دست های بیگ به دست های یخم وصل شد

...چقدر_____

نگاه یخی و مروم رو بهش دوختم که اینبار آروم و زیر لب
تکمیل کرد.

!چقدر "عجیب غریبی" تو دختر سرهنگ _____

قلبم آتیش گرفت ولی حتی دیگه جون جیغ زدن هم نداشتم
دستم رو با خودش کشید که اینبار کل جمعیت راه رو براش باز
کردند و با احترام جلوش سر خم کردند.

با دیدن سفره عقد بزرگ و مجللی کنار سالن بغضم افسار
انداخت دور گلوم و شروع کرد به تنگ تر کردن
نزدیک شدیم و افسار دور حلقم هم تنگ تر شد
مثل دیوونه ها فقط لبخند میزدم

به سرنوشت جدیدی که داشت با این سفره عقد رقم میخورد

بعد از اینکه با آرامش روی صندلی ها نشستیم و جمعیت
دورمون حلقه زدن سرم رو بهش نزدیک تر کردم و آروم تو
گوشش پچ پچ کردم

اینهمه آدم خبر کردی تا قدرتت رو به همه نشون بدی؟
یا میخواستی من و خلع سلاح کنی؟

نیشخند کمرنگی زد و با لذت بهم چشم دوخت

خلع سلاح یا قدرت نمایی رو نمیدونم.

ولی برای پیچیدن خبر به ایگ مهمی به تک تک این آدمها لازم
بود.

گفتم که بعد این مراسم از اینجا میبرمت

الان فقط اینجا بین دوست و دشمنیم تا به همه قلمرو نشون بدم
و حد و مرز تعیین کنم

مطمئن باش وقتی تن نقطه ضعفم لباس سفید می کنم تا تهش
هستم!

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [13.10.19 14:47

#part298

بیگ*

با شنیدن صدای دست زدن جمعیت توی سالن، جام سرخ رنگ
دستم رو روی میز رها کردم و سرم رو برگردوندم

با برگشتن سرم نگاهم رو به پله ها دوختم که در عرض چند
ثانیه میخکوب یک تابلوی نقاشی شدم

.تابلوی بی نظیری که برای تماشا کردنش کلی بها پرداخته بودم

و الان، بعد همه ی اون پستی بلندی ها حالا این منظره ی زیبا
.جلوی چشم های من بود

.متعلق به من

اول با شیفتگی و کم کم با خشم به دختر کوچولوی دوست
داشتنی رو به روم نگاه کردم

نگاه های خیره و بازوی برهنش داشت کلافم می کرد

یه دختر ظریف و ریز نقش که با رنگ موهاش به ظلمات شب
فخر میروخت

چشمه اش... از همین فاصله هم می شد به خوبی جادوی نگاه و
چشم های رنگیش رو حس کرد

عجب منظره ای...عجب صحنه ای...و عجب تصاحب شیرینی

تو ذهنم هزار و یک صفت چرخ میخورد ولی

هیچکدوم به اندازه ی "عجیب غریب" مناسبش نبود

دختری که در عین جسارت مظلوم بود و با ترس بین جمعیت
قدم می گذاشت ولی به هیچ عنوان اون ترس رو با چشمه اش
قاب نمی گرفت

محکم و استوار به اطرافش نگاه می کرد ولی من ترسش رو کاملاً
حس می کردم

ابروهام رو بهم گره زدم و پر از اخم به صحنه ی بی نظیر روبه
روم نگاه کردم

به دختر پاکی که همجنس آب چشمه زلال بود و الان با لباس
سفید درست مثل ملکه ها شده بود

صورت معصومش با آرایش چشمها و سرخی گونه هاش از
همیشه جذاب تر شده بود

و البته نفس گیر تر

!ملکه ی من! شیرین من

نگاه های خیره ای اطرافش دیگه داشتند پا از گلیمشون دراز تر
می کردند

سانت به سانت لباسش رو خودم دستور دوخت دادم و اون بازو
رو خودم بدون پوشش انتخاب کردم تا همه این مالکیت رو به
..چشم ببینند ولی حالا.. باز هم یه تغییر دیگه

ولی حالا از حس تک تک نگاه هایی که روی تنش سنگینی می
کرد گر گرفته بودم و میخواستم همشون رو از بین ببرم

با نزدیک شدنش سمتش قدم برداشتم و دست های سردش رو
بین دستم قفل کردم

خذب بود که دیگه تقلا نمی کرد. بالاخره پذیرش و یاد گرفته بود
اینجوری راحت تر می شد بهش خیره شد

فارغ از همه ی صداهایی که تو گوشم داد می کشیدند و باید ها
و نباید های رسم بیگ بودم رو بهم یادآوری می کردند
رسم بیگ بودن؟

درست بعد از دیدن این دختر همش نابود شد و ما بقیش خرج
هر کسی الا این دختر شد

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, 13.10.19 14:48]

#part299

با قدرت، دست سردش رو همراه خودم کشیدم و تا صندلی های
مخصوص با خودم کشوندمش

مثل سنگ شده بود. نه تقلا می کرد نه اشک میریخت

شده بود یه دختر مطیع و صد البته اونیکه ازش بیزار بودم

طبیعی بود وقتی طعم چموشی کردن و آخر سر اهل کردن این
دختر زیر زبونم مونده بود اینهمه یخ بودن رو تحمل نکنم

ولی الان وقتش نبود

به اندازه ی کافی باید نیروم رو برای سر جا نشوندن افرادم نگه
میداشتم تا کسی جرئت نکنه نگاه پر بهتش رو به سوال تبدیل

کنه و به حرف بیوفته

مثلا مهمترینش همین زنی بود که با فاصله ایستاده بود ولی نگاه
پر از بهت و ناباوریش هیچجوره پنهان کردنی نبود

حلقه ی اشک رو راحت توی چشمه‌هاش می شد تشخیص داد

زن احمق...ای کاش عقلش میرسید و احساساتش رو مخفی می
کرد تا جایگاه فعلیش رو از دست نده

با شنیدن صدای آرام و لرزون آرامش بخشی درست کنار گوشم
نگاهم رو از لیلا گرفتم و به عروسم دوختم

عروسی که با چشمهای یخی ولی اشکیش بهم خیره شده بود

اینهمه آدم خبر کردی تا قدرتت رو به همه نشون بدی؟ _____

یا میخواستی من و خلع سلاح کنی؟

نیشخند کمرنگی زدم و با لذت بهش چشم دوختم

خلع سلاح یا قدرت نمایی رو نمیدونم_____

ولی برای پیچیدن خبر به این مهمی به تک تک این آدمها لازم بود.

گفتم که بعد این مراسم از اینجا میبرمت

الان فقط اینجا بین دوست و دشمنیم تا به همه قلمرو نشون بدم
و حد و مرز تعیین کنم

مطمئن باش وقتی تن نقطه ضعفم لباس سفید می کنم تا تهش
هستم!

لب هاش از زور بهت از هم فاصله گرفتن و نگاهش رنگ باخت

لب های سرخش از هم باز شدند و نگاه سرکش و نا اهل من

خیره ی همون لعل سرخ رنگی شد که داشت از زور بغض

میلرزید.

میخوای تا تهش بری؟ کی تمومش می کنی؟_____

حالا اینبار من سرم رو کنار گوشش بردم و آروم نجوا کردم
بهتره به تموم شدنش فکر نکنی چون انقدر مراقبت _____
هستم که حتی بعد مرگم اجازه ندم دست کسی غیر من بهت
برسه!

چشمهای خوش رنگش سریع پر از اشک شد ولی قبل از اینکه
پلک بزنه محکم و با قدرت زیر لب غریدم
یه قطره اشک از چشمت بچکه بدمیبینی _____
اگه هنوز بد میبینی برات تعریف نشده امتحانش کن. تا تهش
هستم.

با هول و اضطراب دستش رو زیر چشمهایش کشید و مانع ریزش
اون قطرات درشت اشک شد.
دیگه شمارش حال عجیب و چیزهای جدید از دستم در رفته
بود.

مثلا این مجاله شدن قلب و خشمی که بی دلیل سلول به سلول
بدنم رو فرا گرفت

چطوری انقدر متفاوت بود؟

آرزوی کلی دختر رو داشت زندگی می کرد و به جای ذوق اشک
تحویل می داد

دستهام با خشم مشت شد و نگاهم رو از صورت رنگ پریده و
ترسیدش گرفتم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 13.10.19 14:48]

#part300

نگاهم رو اطرافم چرخوندم و آخر سر خیره ی صحنه ی مضحک
رو به روم شدم

اگر اون روزی که بیگ بودن رو شروع کردم، همچین سفره ای
رو نشونم می دادند و میگفتند پونزده سال دیگه کنار یه دختر و
پشت این سفره میشینی محال بود باور کنم

ولی الان... ولی الان اسمش هر چیزی که بود بد داشت باهام بازی
می کرد

اسمش تاوان بود، تقاص بود، عشق بود نمیدونم

ولی داشت دونه به دونه ی چهارچوب های ذهنیم رو نابود می
کرد و از نو میساخت

کی باورش می شد یه روزی من، برای داشتن یه دختر به خواسته
ی دلش راه پیام و به خودم محرمش کنم؟

با دیدن مردی که برای خوندن اون آیه ی محرمیت سمت سفره
قدم برمیداشت، اون صدای مزاحمی که می گفت "عقد کردن
این دختر فقط و فقط به خاطر اعتقاداتش نیست" رو پس زدم و
با اشاره ی دستم مرد رو به سمت صندلی کنارم هدایت کردم

دلیم نمیخواست الان به یه تغییر دیگه فکر کنم

به اینکه حتی اگه اون دختر آدم معتقدی هم نبود بازم دلم
میخواست با یه آیه وجودش رو برای خودم حلال کنم.
این دختر وقتی انقدر پاک و زلال بود حقش یه ارتباط بدون
نکاح نبود.

دیگه ما بقیش رو نفهمیدم چجوری گذشت

کی اون مرد شروع کرد به گفتن؛ فقط فقط نگاهم خیره ی مژه
های تری شده بود که مدام بهم دیگه گره میخوردند تا مبادا سد
اشک بشکنه و عین سیل لب ریز شه

مرد که ساکت شد برای شنیدن یه بله ی ساده، دستهام بی
اختیار مشت شد و دمای بدنم بالا رفت

تعلل و سکوت شیرین رو وه دیدم سرم رو سمت گوشش بردم و
آروم گفتم

!بگو نه _____

با حیرت سرش رو سمتم برگردوند و به چشمهام خیره شد
ستاره های چشمه‌هاش شروع به درخشش کردن که سریع ادامه
دادم

!اگه دلت نمیخواد بگو نه_

ذوق و امید آروم آروم تو چشمه‌هاش چرخ خورد
نگاهش رنگ حیرت گرفت و با شک و دودلی خیره ی لب هام
شد.

به صندلیم تکیه دادم و با خونسردی ادامه دادم

برای من فرقی نداره_____

امشب که بگذره از اینجا میبرمت و بعدشم اون زندگی که بهت
وعده دادم رو شروع می کنم
حالا میخوای الان بگو بله یا نه

حاصل جفتش میشه اون زندگی که به خاطرش نگهت داشتتم

هر چی درخشش و امید بود در عرض چند ثانیه یخ بست و
جاش رو به ناباوری داد

بهت و تعللش براش گرون تموم می شد

وقتی اینجوری من و به نقطه ی جوش میرسوند براش گرون
تموم می شد

ی..یعنی چی؟ _____

یعنی من برای خواسته هام احتیاجی به محرمیت _____
ندارم. بهت فرصت دادم که حس بهتری به رابطه ای که قراره
توش غرق بشی داشته باشی

الان هم زودتر بگو نه تا این شب سریع تر تموم شه و برسیم به
قسمتی که من دوست دارم

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [13.10.19 14:48

#part301

.نگاهم رو گرفتم و دیگه به صورت مات شدش نگاه نکردم

.ستاره هایی که با خاک یکسان شد و از بین رفت

هر لحظه عصبانیتم بیشتر و بیشتر می شد و این دختر هر لحظه

.بیشتر خراب می کرد

.با این صورت رنگ پریدش

.با اون چشمهای خیس و یخ زدش

حسرت رو به خوبی تو چشمهای زن های اطرافم میدیدم و این

.بیشتر داغونم می کرد

له له زدن و به آب و اتیش زدن صد تا زن رو تو زندگیم دیده

.بودم و حالا برای تنها کسی که میخواستمش، عذاب بودم

امیدوارم هر چه زودتر این اداهاش رو تموم کنه وگرنه دیگه
نمیتونم خشمم رو کنترل کنم

بار سوم مرد شروع کرد به خوندن و دوباره سکوت مطلق

سکوتی که با یه صدای ضعیف و شکست خورده شکسته شد و
بی اراده نفس حبس شده توی سینم آزاد شد

بله_____

نفس عمیق کشیدم و سعی کردم به هیچ چیز فکر نکنم الا
چیزی که پیش روم بود

دیگه دلم نمیخواست به اتفاقات گذشته فکر کنم.اینکه چی شد
که به اینجا رسیدم یا چیشد که تا تهش با این دختر پیش رفتم

الان فقط دلم میخواست همه ی افرادم رو مرخص کنم تا بالاخره
بعد همه ی اون دوندگی ها این دختر عجیب غریب رو توی
خودم حل کنم.

سرم رو برگردوندم سمت صورتش و چشمهایی که پر بهت به
سفره ی روبه روش خیره شده بود

با سرم به آرکان اشاره کردم تا جمع دورمون رو متفرق کنه و
این قسمت از سالن رو خالی کنه

سرش رو با احترام تکون داد و بالافاصله جمع رو متفرق کرد

حالا من موندم با یه دختر یخ زده که ناباور به جلو روش خیره
شده بود و دستش رو جلوی دهنش گرفته بود

م..من..من چیکار کردم؟ _____

نفس عمیق کشیدم تا خشمم رو کنترل کنم. این دختر احتیاج
به آرامش داشت تا بپذیره

.البته تا وقتی که من و به نقطه ی جوشم نزدیک نکنه

.کاری و که باید از اول انجام میدادی_

.خیلی خودت و به در و دیوار زدی ولی بالاخره یادگرفتی

من..من چیکار کردم خدا!_

اصلا صدام رو میشنید؟

اخمهام بدون اراده دوباره توی همدیگه گره خوردند و بی اراده

.دستم روی دست کوچیکش قرار گرفت

دستش رو محکم فشار دادم که صورتش از درد جمع شد و

.بالاخره به خودش اومد

.با وحشت بهم نگاه کرد و ترسیده دستش رو عقب کشید

الان...الان تو شوهر منی؟_

با شنیدن اون کلمه ی عجیب بی اختیار لذت وصف نشدنی توی
وجودم پیچید و لبهام بی اختیار کش اومد
!زن..زن من! شیرین من

هیستریک شروع کرد به خندیدن و دوباره دستش رو جلوی
:دهنش نگه داشت و گفت

.کابوسه مگه نه؟الان بیدار میشم میدونم_

بسه دیگه.بسه هر چی نرمش به خرج دادم و خشمم رو تو نطفه
خفه کردم.

.دیگه وقت حساب بردن و مطیع شدنه

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [13.10.19 14:49

#part302

شیرین*

کل سالن دور سرم میچرخید

صدای موسیقی ترکی توی سرم زنگ میزد و زن ها و مردهایی

که با خوشی پیک پیک مینوشیدند و با لذت با موسیقی

میرقصیدند دور سرم چرخ میخورد

تمام نگاه هارو حس می کردم

نگاه های ثقیلی که با حسرت و شاید هم نفرت روم سنگینی می

کرد

ولی هیچ چیز دردناک تر و بدتر از فشار دست های بیگ نبود که

دور کمرم تنگ تر و تنگ تر می شد

خشمش رو به خوبی حس می کردم ولی روی هوا معلق بودم

بین بهت و ناباوری غرق شده بودم و با هر لمس کوچیک بیگ به

مرگ میرسیدم

یعنی تموم شد؟

از لحظه ای که گفتم بله تا خود الان دیگه حتی یه قطره اشک
هم نتونستم بریزم

نه اینکه دیگه همه چیز تموم شد یا نه به خاطر تهدید و تحکم
بیگ، بلکه به خاطر اون افساری که بی اراده دور گلوم پیچیده
شد و محکم کشیده شد

داشتم خفه میشدم. دلم میخواست جیغ بکشم ولی صدایی نبود
دست بیگ دور کمرم محکم تر شد و افسار محکم تر کشیده
شد.

دستش رو دور کمرم حلقه کرده بود و با چهره ی همیشه خشن
و مغرورش با افرادش حرف میزد

تبریک میگم بیگ. هر چند هیچوقت تو خوابم این روز رو _
نمیدیدم

صدای نازک و زنونش پر از حرص بود و این زن رو تو این مدت
کم خیلی خوب شناخته بودم

جز دستیار های اصلی بیگ بود ولی راحت می شد شیفتگی رو
توی چشمه‌هاش دید

دستش رو سمتم دراز کرد که با کم جونی دستم رو جلو بردم که
از گرمای دستش سوختم

از نفرت چشمه‌هاش..از حسادت تو وجودش گر گرفتم و سوختم

دست کم جونم رو محکم فشار داد که صورتم از درد جمع شد
ولی به ثانیه نکشید که صدای خشمگین و محکم بیگ بلند شد

!سرت انگار رو تنت زیادی کرده لیلا_

همین یه کلمه کافی بود تا دستم رو ول کنه و با ترس به بیگ
چشم بدوزه

من..من..

خودت میدونی به زنی که الان متعلق به منه چجوری باید _
احترام بذاری مگه نه؟

چشمهام بی اختیار بسته شد و افسار تنگ تر شد. صورتم رو به
کبودی میزد و هیچکس نبود تا این افسار لعنتی رو از دور گلوم
باز کنه؟

دیگه هیچ چیز رو حس نکردم.

اینکه لیلا چی گفت و چجوری ازمون دور شد

اینکه جشن چقدر طول کشید یا بیگ چقدر ازم عصبانی بود

فقط صدای عصبیش رو شنیدم که درست کنار گوشم زمزمه

کرد:

تو دیگه میتونی بری اتاق. لباسات رو عوض کن بیدار بمون تا _
بیام. زیاد طول نمیکشه

دستم رو روی گونم گذاشتم و از سرماش لرزیدم
پس چرا انقدر گرمم بود؟ داشتم آتیش میگرفتم و حاله توصیف
کردنی نبود.

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود، 13.10.19 14:49]

#part303

بهش پشت کردم و بدون اینکه اطرافم رو نگاه کنم سمت پله ها
پرواز کردم.

روی هر پله تلو تلو میخوردم و با دستم گلوم رو ماساژ میدادم تا
بلکه اون افسار لعنتی بذاره یکم نفس بکشم

بالاخره به راهرو اتاق ها رسیدم و با ترس به پشت سرم نگاه
کردم.

اصلا مغزم فرمان نمی داد ولی قلبم تنها چیزی رو که فریاد میزد
این بود که چرا باید خودم با پای خودم برم اتاقش و منتظر
بمونم؟

هر چی که میخواست بشه ولی نمیتونم. این یکی رو دیگه نمیتونم

با قدم های نامیزون سمت اتاق خودم راه افتادم و با شتاب بازش
کردم ولی هر چقدر که کشیدم در باز نشد.

چند باره و چند باره دستگیره ی در رو تکون دادم ولی باز نشد.
افسار محکم تر کشیده شد و نفسم تنگ تر شد

با هول سمت اتاق دیگه ای راه افتادم ولی انگاری بیگ خیلی
راحت میتونست فکر و رفتارم رو پیش بینی کنه

ضربان قلبم هر لحظه تند تر از قبل می شد و افسار.. امان از اون
افسار

مغزم اتفاقات رو کنار هم نمیچید

چه اتفاقی افتاده بود؟

درمونده آخرین اتاق رو هم چک کردم و بعد از اینکه درش باز نشد بالاخره سمت اتاق بیگ راه افتادم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 19.10.19 18:47]

#part304

دستگیره ی در رو به سمت پایین کشیدم و وارد تنها اتاقی که به روم باز شده بود، شدم.

از وقتی پام رو گذاشته بودم توی عمارت بیگ حس های مختلفی رو تجربه کرده بودم.

مثل عذاب...خفگی..درموندگی

انقدر حس های مختلف و زیاد که اگر بخوام بشمرم تا صبح باید اسم ببرم.

ولی باید اعتراف کنم هیچ وقت حس این لحظه رو نداشتم.

یه تن سرد و یخ زده با یه مغز قفل شده.

خیلی عذاب بدیه که مغزت هم توان هضم کردن اتفاقات رو
نداشته باشه

بدون هدف و بدون هیچ حسی در رو پشت سرم بستم و وسط
اتاق ایستادم

تنها حسی که داشتم خفگی بود

یه افسار نامرئی دور گلوم سفت و سفت تر می شد ولی تمومش
نمی کرد

با گنگی و حیرت روبه روی آینه ایستادم و به تور سفید رنگ و
بلندی خیره شدم که موهای مشکی رنگم رو قاب گرفته بود

الان باید چیکار می کردم؟

یا بهتره بگم بیگ چه دستوری داد تا انجام بدم؟

خنده ی کوتاهی کردم و مشغول باز کردن تور روی موهام شدم

خیره ی عروس توی آینه بودم ولی فکرم جای دیگه ای بود

لبخند عریض تری زدم و تور روی سرم رو محکم تر کشیدم

ذهنم خالی خالی بود و بی اختیار دوباره خندیدم

...دیوونه شده بودم؟ حتما

دوباره خندیدم و لعنت به این تور که باز شدنی نبود

بلند تر خندیدم و هیچوقت فکر نمی کردم که وقتی عروس بشم
انقدر زیبا بشم

یعنی کیان هم توی لباس دامادی جذاب تر از همیشش می شد؟

لااقل هم پای بیگ نگاه ها رو خیره ی خودش می کرد؛ مطمئنم

با یادآوری بیگ بلند تر خندیدم و یعنی الان همه چیز تموم
شد؟

با شنیدن صدای دستگیره ی در خندم محو شد و به سمت در
اتاق چرخیدم

در به آهستگی باز شد و قامت چهارشونه و هیکلی بیگ توی
قاب در نمایان شد

مغزم آروم آروم به کار افتاد و چرخ دنده هاش شروع به
چرخیدن کردند.

دستم یخ کرد و بی اراده یه قدم سمت عقب برداشتم
حقیقت که شاخ و دم نداشت

فقط احتیاج به اعتراف داشت و باید اعتراف می کردم که این
مرد بیش از اندازه با ابهت بود

چهرش... جذابیت چهرش اصلا به خلاف و حرفش نمیخورد ولی
در عوض خشونت و هیکل بزرگش کاملا بیگ بودنش رو فاش می
کرد.

حالا با همه ی این توصیفات، من چرا از دیدنش داشتم جون می
دادم؟

چرا لباست رو عوض نکردی؟_

اهان صدای بمش رو فراموش کردم. صدایی که چرخ دهنده های
مغزم رو راحت تر به کار مینداخت و هزار تا خاطره ی خاک
گرفته رو شخم میزد.

وسط یخبندان بودیم یا من داشتم یخ میبستم؟

آروم سمتم قدم برداشت و با خونسردی کت مشکی رنگش رو
درآورد و روی مبل گوشه ی اتاق انداخت

.تحمل نگاه خونسرد و تند و تیزش رو نداشتم

.سریع نگاهم رو گرفتم و دوباره به تصویر خودم خیره شدم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [19.10.19 18:47

#part305

ریتم نفس هام از حالت عادی خارج شده بود و صدای نزدیک
شدنش ضربان قلبم رو تند و تند تر می کرد

.چشمهام رو بستم و اون افسار نامرئی لعنتی رو لمس کردم

.داشت با تمام قدرتش به گلوم فشار میاورد ولی خفم نمی کرد

چرا..دقیقا وقتی گرمای دست های بیگ رو دور کمرم حس کردم
شروع کرد به خفه کردن

!باز کن چشمهات و_

این مرد سر تا پا پر از خشونت بود و کم از شاهکار های خشونت
بارش ندیده بودم

حالا این مرد با همه ی خصوصیت هاش شده بود شوهر من؟
کسی نبود که بتونه جلو روش بایسته و تو چشمهات خیره بشه
حالا بین این همه ادم من شده بودم هم نکاحش؟

بی اختیار از تحکم صداش چشمهام رو باز کردم و از توی آینه به
چشم و ابروی مشکیش نگاه کردم

ابروهایی که بهم دیگه گره خورده بودند و چشمهایی که بهم
خیره شده بودند

فاصلش خیلی باهام کم بود

انقدر کم که گرمای نفس هاش رو روی گردنم حس می کردم

بدون حرف دستهای بلند شد و با آرامش مشغول باز کردن

تورم شد

با خونسردی تورم رو کنار گذاشت و اینبار مشغول باز کردن

گیره های موهام شد

الان سنکوپ می کردم

تحمل اینهمه فشار رو نداشتم. به خدا که نداشتم

!چه مرگته شیرین؟ داری میلرزی_

میلرزیدم؟ داشتم جون میدادم. با هر لمس و نگاهش مغزم به کار

میوفتاد و اوج فاجعه رو برام ملموس تر می کرد

همه چیز تموم شده بود. بالاخره پیردز شده بود

درست همون چیزی که همش کابوسش رو میدیدم

بهت میگم انقدر نلرز! مگه تو همونی نیستی که تو چشمهام _
زل میزد و با جسارت تو روم نه میگفت؟

لبهام لرزید و دستهام مشت شد

از بی جونی صدام خودم هم وحشت کردم

!مگه گذاشتی چیزی ازم بمونه؟ تموم شد _

!مردم

ابروهاش بیشتر توی همدیگه غرق شد و آخرین گیره ی موهام
رو هم باز کرد و با خشم به گوشه ی میز پرت کرد

دندون هاش رو بهم دیگه فشرد و با صدای ترسناکش غرید

بیخود! حتی مرگ و زندگیتم دست منه _

.تازه قراره از این به بعد زندگی کنی

.کنار من...همراه من

موهای مشکی رنگم دورم پخش شد و بازوی برهنم رو قاب
گرفت.

موهای بلندم رو جمع کرد و همش رو سمت راست شونم جمع
کرد.

.هر لحظه اوضاعم بدتر می شد

به چیزی که قرار بود اتفاق بیوفته که فکر می کردم تمام تنم
فلج می شد

.نه...انقدر اهم دیگه بد نیست

.سرش رو توی موهام فرو برد و چشمه‌هاش رو با آرامش بست

آروم زیر لب زمزمه می کرد ولی در عمرم هیچ چیزی رو انقدر به
وضوح نشنیده بودم

چطوری میتونی این حجم از آرامش رو تو خودت جا بدی؟_
چرا پس انقدر دیر پیدات کردم؟ کجا بودی اون روزهایی که بهت
احتیاج داشتم؟

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [19.10.19 18:48

#part306

.با دهن نیمه باز بهش خیره شده بودم

.نمیتونستم پیش بینیش کنم

.سرش رو عقب کشید و بهم چشم دوخت

.دیگه تموم شد شیرین وقتشه همه چیز و باور کنی_

شدی زن من میفهمی؟ این لباسی که تنته لباس حکم مالکیت

!منه

.دیگه هر چی تو گذشتته رو باید بریزی دور

بریز دور تا بهت نشون بدم به جای همشون چه خاطره هایی رو
جایگزین می کنم

لبم لرزید و افسار تنگ ترین حالت ممکن شد
نمیتونم... نمیخوام_____

دوباره خشونت و زورگویی جایگزین همه ی شور و شوقش شد و
عصبی غرید

مجبوری! چاره ای جز این نداری_

اینبار بازوی قدرتمندش کمرم رو به عقب کشید و با خشونت من
و سمت تخت هدایت کرد

به آنی تمام تنم یخ بست و مغزم بالاخره باور کرد

همون فاجعه ای رو که داشت رخ می داد

انه_

خیلی آروم گفتم ولی انگار خوب شنید که محکم روی تخت نشوندتم و دستش سمت دکمه های پیرهنش رفت

بس کن...به خاطر خدا تمومش کن_

چشمه‌هاش عصبی بود. پر از ترس..پر از خشونت

اون بیگ بود و توی عمرش برای هیچکس لطافت خرج نکرده بود.

شیرین بالاخره باید یادگیری که با قوی تر از خودت نجنگی_

بالاخره توی جنگ شیر و آهو قرار نیست شیر سر خم کنه مگه

نه؟

شیر و آهو؟ یعنی میخواست شکار کنه؟ همونقدر بی
رحمانه؟ همون قدر غیر منصفانه؟

خودم رو روی تخت عقب کشیدم و با وحشت به پیرهنی نگاه
کردم که با خشونت از تنش در اومد و به گوشه ای پرت شد
حالا عضله ها و تن سبزش بیشتر از همیشه فخر میفروخت و
جذابیتش رو تکمیل می کرد.

ولی این جذابیت ها برای منی که داشتم جون می دادم حکم
مرگ و داشت. چرا نمیفهمید؟

خ.. خودم و میکشم. اگ.. اگه بهم دست بزنی خودم و _____
خلاص می کنم بیگ قسم میخورم

دستش اینبار سمت کمر بندش رفت و با اتمام حرفم پر از غضب
به کناری پرتش کرد و سمتم هجوم آورد
چی انقدر عصبانیش کرد؟

بلند جیغ کشیدم که دستش رو روی لب های سرخم گذاشت و
:توی صورتم غرید

با عصبانی کردن من خلاص نمیشی. بهت گفتم مرگ و زندگیتم _
دست منه

.چرا عقلت نمیرسه تا باهام همراه شی

من کی دست از هدفم کشیدم که حالا که توی اوجشم عقب
بکشم؟

.توی هین کره ی خاکی من الان بهت از همه محرم ترم

پس تنتم فقط ماله منه مگه نه؟

دستش نشست روی زیب لباسم ولی همراه با پایین کشیدنش

.افسار دور گلوم رو هم محکم کشید و بالاخره خلاصم کرد

.اون افسار لعنتی همراه زیب لباسم رها شد و راه نفسم باز شد

بغضی که از اول روز تا خود الان پاش رو روی خرخرم گذاشته

.بود آزاد شد و مثل بمب منفجر شد

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, 19.10.19 18:48]

#part307

صدای هق هق بلندم توی اتاق پیچید و دستم با همه ی توانم
روی دست های قدرتمندش نشست

لعنتی پس من چی؟ من نمیخوام_

!تو من و دزدیدی...از مادرم پدرم دورم کردی

نمیخوام زن تو باشم.قرار نبود به اینجا برسیم قرار نبود نگهم
داری لعنتی

.گلم از زور جیغ های بلندم خش برداشته بود

.ولی خودم رو آخر خط میدیدم

.این مرد اگه این لحظه تا تهش میرفت دیگه راه برگشتی نبود

.گذشته و آیندم رو با همدیگه آتیش میزد

ولی جیغ های بلندم و اشک ها و هق هق های بلندم به جای
اینکه قلبش رو نرم کنه عصبانی ترش کرد

انگار یادم رفته بود این آدم بیگه. رئیس یه باند خلاف بزرگ که
گرفت جون دشمنهایش برایش به راحتی آب خوردنه و حالا از
شانس من چشمش من رو گرفته

انقدر جدی که عقلم کنه و من و پیش خودش نگه داره

عصبانی شد خیلی زیاد

انقدر که، بلند نعره کشید و لباس سفیدم رو توی تنم پاره کرد

حالا من موندم با یه تن نیمه برهنه که اولین بار بود در معرض
دید یه مرد قرار می گرفت

...مردی که فکر می کردم قراره کیان باشه ولی حالا

با تمام وجود چنگ مینداختم و به سینه ی عضلانیش ضربه
میزدم ولی مهار کردن ضربه های من براش اصلا سخت نبود
جفت دستهام رو با یک دستش بالای سرم نگه داشت و با دست
دیگش چونم رو سفت نگه داشت و لبهام رو شکار کرد

بار اولی نبود که من رو میبوسید ولی حرص و عطشی که توی
رفتارش بود من و میترسوند

مثل تشنه ای رفتار می کرد که بعد ماه ها به آب رسیده و تا
سیراب نشه عقب نمیکشه

حریص و پر از خشونت

..اشکهام کل صورتم رو پر کرده بود و نفسم

نفسم بین لبهایش حبش شده بود و داشت ته مونده ی چونم رو
هم می گرفت

مغزم شکست رو فرمان می داد و دیگه هیچ چیز رو تحلیل نمی کرد.

بین هوا معلق بودم و بین بوسه های ریزه و درشتی که روی
و جب به جب تنم میکاشت غرق شده بودم

!بسه..تروخدا بسه_____

نمیداشت بگم. تا لبم به شکایت باز میشد لبم رو شکار می کرد و
با تمام وجود کام می گرفت

با تمام وجودم تقلا می کردم که تموم شد

نفهمیدم کی...ولی نفسم رفت و با تمام وجودم از حس درد
زیادی که توی تنم پیچید جیغ کشیدم و توی خودم مچاله
شدم.

درد تا مغز استخونم نفوذ کرد و با همه ی توانم جیغ کشیدم

صورت قرمز و خیس از عرقش جلوی چشمهام تار شد و
چشمهام از درد سیاهی رفت

نفسم رفت و صورتم از درد جمع شده بود ولی تمومش نمی کرد
تا وقتی به اوج نرسید و مالکیتش رو با تموم وجودش حس نکرد
عقب نکشید

نمیدونم چقدر گذشت ولی انقدر جیغ کشیده بودم که گلوم
میسوخت

بالاخره راضی شد و تن سنگینش رو از روم برداشت و کنارم
دراز کشید

صدای نفس کشیدن بلندش و بالا و پایین شدن قفسه ی سینش
دردم رو بیشتر می کرد

تمام تنم نبض میزد و به محض کنار کشیدنش بهش پشت کردم
و پتو رو روی سرم کشیدم

پتو رو که از روم کنار زد دوباره با تمام جونم جیغ کشیدم

ولم کن دست از سرم بردار...آخ...د..دست از سرم بردار_

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [19.10.19 18:48

#part308

این مرد کی به خواسته های من توجه کرده بود که این بار
دومش باشه؟

پتو رو از روی سرم برداشت و از پشت بغلم کرد و کنار گوشم
گفت:

هییش تموم شد_____

تموم شد آهو کوچولو.آروم باش عزیزم

راست می گفت تموم شد.شکارش رو تصاحب کرد و حالا آروم
شده بود.

تن بی جونم رو بین بازوهاش فشار می داد و تنم رو قفل کرده بود.

حالم بهم میخورد از عضله های پیچ در پیچ تنش
از هیکل درشتی که بهم فرصت نداد و نفسم رو گرفت

لمس دستش روی تن برهنم درست مثل برخورد آهن داغ روی پوست بی روح و سردم بود.

تنم رو داغ می کرد و وجب به وجب تنم رو مهر می کرد
باورم نمی شد اینهمه مصیبت رو

اونم پشت سر هم و بدون حتی یه ذره فرصت نفس کشیدن

با دست گرمش روی شکمم رو نوازش می کرد ولی انقدر دردم زیاد بود که نمیتونستم پیشش بزنم

اشکم بند نمیومد و درد نمیداشت یک کلام حرف بزنم

فقط صدای آروم و ملایمش رو میشنیدم که کنار گوشم تند تند
می گفت

الان دردت آروم میشه شیرین_

ای کاش میدونست لمس دستش حالم رو بدتر می کرد

دردم رو بیشتر می کرد و تنم رو میسوزوند

کم کم خواب که نه با اوج گرفتن درد تنم چشمهام سیاهی رفت
و آروم آروم بیهوش شدم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [27.10.19 14:31

#part309

بیگ*

خیلی وقت بود از خواب بیدار شده بودم و بهش چشم دوخته
بودم.

پتو رو بین مشتش جمع کرده بود و حتی توی خواب هم اخم
غلیظی روی پیشونیش نقش بسته بود

. زمان از دستم در رفته بود

. گذرش رو حس نمی کردم و فقط به صورتش چشم دوخته بودم

سفت و محکم با بازو هام تن کوچیک و ظریفش رو به خودم
فشار دادم و عمیق بهش خیره شدم

نفس عمیق کشیدم، طره ی مشکی رنگی رو که روی پیشونیش
افتاده بود رو کنار زدم

دلیل اینهمه حس خوب چی بود؟

دلیل این حس پیروزی و غروری که توی رگهام جریان داشت
چی بود؟

اونم منی که هیچوقت حتی تو تصوراتمم نمیگنجید تا بخوام
دختری رو عقد کنم

یعنی اگر یک سال پیش به این اتفاقات فکر می کردم باورم می
شد؟

یه دختر کوچولو تو زندگیم پیدا بشه که با چشم های عجیب
غریبش فرمون کل خواسته هام و به دست بگیره و تمام وجودم
رو به سمت خودش هل بده

آهسته شقیقش رو بوسه زدم و عقب کشیدم

بی انصافی بود اگر اغرار می کردم که دیشب لا به لای جیغ ها و
گریه هاش طعم واقعی زندگی رو چشیدم؟

برای منی که زن های رنگاوارنگ با کلی ترفند و عشوه موفق می
شدند تا فقط یک شب رو توی اتاقم سپری کنند؛ اصلا عقد و یه
رابطه ی طولانی معنا نداشت

ولی دیشب فهمیدم میون همه ی نخواستن هاش لااقل من
بهترین تصمیم رو گرفتم

اون لحظه ای که بالاخره تسلیم شد و خودش رو بهم سپرد
فهمیدم لذت یعنی شی

فتح دنیای بکر بودن یعنی چی

حالا که این زن انقدر عجیب غریبه؛ حالا که انقدر میخوامش و
برعکس تمام تصوراتم محتاج حس کردن گرمای نفس
هاشم؛ محاله بذارم از کنارم تکون بخوره

!اونم الان که شده زن من. زن ب..نه شده زن حسام

آروم آروم دستم رو از زیر سرش بیرون کشیدم و پتوی مچاله
شده رو بالا تر آوردم. خورشید

خیلی وقت بود طلوع کرده بود و این آهو کوچولو انگار فعلا قصد
چشم باز کردن نداشت

از جام بلند شدم و آخرین نگاهم رو هم از جسم بی حس و
حالش گرفتم و وارد حموم شدم

با سرازیر شدن قطرات آب روی تنم بی اختیار لبخند کمرنگی
روی صورتم نقش بست

ولی نه... این خنده ی بی اختیار فقط و فقط به خاطر هجوم غیر
ارادیه تصویر بی نظیر توی ذهنم بود

بین موهای پر پشتم دست کشیدم و قطرات آب رو کنار زدم
به نقطه ای خیره شدم و صورت زیبا و لطیفش رو با اون توری رو
که موهایش رو قاب گرفته بود تصور کردم

دیشب میخواستم بهش فرصت بدم

انقدر بهش زمان بدم تا بالاخره خودش رو با اتفاقات وفق بده و
بالاخره قبول کنه

تلخه... سخته ولی هر چی که هست یه اعترافه

نتونستم

نتونستم اون حجم از لطافت رو برای خودم ببینم و لمسش
نکنم

نتونستم اون لب های سرخ رو تماشا کنم و شکارشون نکنم

حالا اون دختر تمام و کمال مال من بود

نه فقط با یه خالکوبی اجباری؛ اینبار با تعهدی از جنس شرع که خودش ازم خواسته بود

چیکار می کردم؟

با ترسی که همیشه همراهم بود و تو گوشم گاه و بیگاه فریاد میزد که نکنه قبل من سهم اون سرگرد لعنتی شده باشه چیکار می کردم؟

اونم من که محاله که چیزی رو اراده کنم و بلافاصله تو چنگم نباشه

اون دختر رو خواستم و بالاخره بعد همه ی تقلاها و نخواستن هاش تصاحبش کردم

فقط مونده یه حال بد از تبار عذاب وجدان

که اونم عیبی نداره

روزایی که چشمه‌هاش از خوشی برق میزنه و لبه‌هاش از زور خوشبختی قهقهه میزنه همه ی این سختی‌ها جبران میشه

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, 14:31 27.10.19]

#part310

بعد از یه دوش آب گرم حولم رو دورم پیچیدم و با بالا تنه ی
برهنه از حموم خارج شدم.

چرا بیدار نمی شد؟ نکنه خودش رو به خواب زده بود تا باهام رو
به رو نشه؟

اخمهام بی اختیار توی همدیگه پیچ خوردند و با قدم های آروم
سمتش قدم برداشتم.

!شیرین! شیرین_

هیچ تکونی نخورد و همین باعث شد آروم آروم ضربان قلبم بالا
بره و دمای بدنم زیاد شه.

بدون اینکه نگاهم رو ازش بردارم لباس هام رو عوض کردم و
کنارش روی تخت نشستم

بازوی برهنش رو لمس کردم که صدای عصبی و خشنم بالافاصله
تو نقطه خفه شد

...شیری_____

چشمهام گرد شد و تنم از سرمای وجودش یخ بست
ضربان قلبم آرام آرام بالا رفت و بالاخره به بیشترین حد
خودش رسید

:پر بهت زیر لب زمزمه کردم

!چرا انقدر یخی... شیرین_

انگار حتی با عقد کردن و چشیدن طعم وصال هم این اولین ها
تمومی نداشت

یکی نبود توی گوشم بخونه که اتفاقا اون عقد درست مقدمه ی
تجربه کردن تمام و کمال اولین هاست

و گر نه کی شده بود تا انقدر ضربان قلبم تند بزنه و انقدر دست و
پام رو گم کنم؟

همش زیر سر اون چشم های عجیب غریب بود

اون نگاه معصوم که از دیشب تا حالا بسته موندش زیاد از حد
طول کشیده بود

بازوی سردش رو ول کردم و سمت تلفن کنار تخت هجوم بردم

محکم و با حرص دکمه هارو فشار دادم و بعد از شنیدن صدای
:ملیحه هوار کشیدم

همین الان یه دکتر زن خبر می کنی بیاد اتاق_

فقط دلم میخواد بیشتر از پنج دقیقه طول بکشه عمارت و روی
سر همتون خراب می کنم ملیحه فهمیدی یا نه؟

دیگه وقت برای شنیدن گریه ی هیستریک و صدای پر از
ترسش نبود.

تلفن رو سر جاش کوبیدم و سمت کمد اتاق پا تند کردم

اولین ست لباسی که به دستم رسید رو چنگ زدم و سمتش
برگشتم

حالا اون تصاویر پر رنگ تر توی ذهنم میرقصید

اون اشک ها...اون جیغ ها...اون تقلا ها و نخواستن ها

عذاب وجدان از بدترین اولین هایی که بود که تجربش می
کردم.

انقدر بد و عذاب آور که حینی که لباس ها رو تن بی جون و
سردش می کردم مدام زیر لب با خودم تکرار می کردم و تکرار
می کردم.

...نمیتونستم ولش کنم از چنگم فرار کنه_

سه‌م من بود. بعد سی و پنج سال دلم برای یه دختر لرزیده بود
..نمیتونستم بذارم فرار کنه

چاره ای نبود...اگر تصاحبش نمی کردم دیگه هیچ وقت راضی
نمی شد.

مال خودمه...شیرین مال منه پس چاره ای جز زفاف نبود

انقدر پر حرص و عصبی تکرار کردم که هر چی عذاب وجدان
بود نابود شد و به جاش فقط نگرانی جولون داد

این دختر حق تمام کمال خودم بود. با همه ی اون گریه
هاش..تقلاهاش..خودخواهی بود؟

به درک که اسمش این بود

ملافه ی سرخ شده و پرچم بکر بودنش رو از زیر تنش جمع
کردم و مچاله شده به گوشه ی اتاق پرت کردم

آخرین دکمه ی پیراهنش رو که بستم در اتاق چند باره کوبیده
شد و بالاخره صورت های نگران و ترسیدشون مشخص شد

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 14:32 27.10.19]

#part311

صدای بلندم نقاب خشم داشت ولی هیچکس نگرانی دیوانه
کنندم رو تشخیص نمی داد

بهت گفتم پنج دقیقه ملیحه نه؟ کدوم گوری موندین شماها؟_

چشمهای ترسیده و تن لرزونشون مهم نبود. فقط اون جسم بی
جون که دمای بدنش غیرعادی پایین بود الان اولویت بود

اینبار رومرو سمت زنی که پزشک عمارت بود چرخوندم و سرش
داد کشیدم و به شیرین اشاره کردم

تکون بخور ببین چرا بیدار نمیشه! فقط دلم میخواد یه مو از _
!سرش کم بشه خاک اینجا رو تو تو بره می کنم

ملیحه با ترس نگاهش رو سمت شیرین برگردوند و با دیدن
صورت بی روحش دستش رو جلوی دهنش گرفت و با ترس جلو
اوند.

بیگ نگران نباشین حتما فشارش افتاده_

...شما عقب بایستید الان من

ضربان قلبم داشت دیوونم می کرد و نمیفهمید

!هزار تا تصویر جلو روم می رفت و میومد و نمیفهمید

:محکم با مشت گره کردم روی دیوار ضربه زدم و فریاد کشیدم

زود باش کارت و بکن تا از گیسات آویزونت نکردم. فقط وای به _
حالت اگه تا نیم ساعت دیگه چشمه‌هاش رو باز نکنه فهمیدی؟

شونه های زن از ترس بالا پرید و بالاخره سمت شیرین قدم
برداشت.

با دست های لرزون نبضش رو چک کرد و فشار سنج رو دور
بازوش تنظیم کرد.

آروم آروم به سمت عقب قدم برداشتم

ریتم نفس هام هر لحظه تند تر و تند تر می شد

یه صحنه داشت آروم آروم توی ذهنم نقش میبست

صحنه ای که یک عمر جون کندم تا دوباره یادم نیاد

یه خاطره..یه اتفاق اونم به قدمت پونزده سال پیش که همین
الان دوباره یقم رو چسبیده بود و دوست داشت دوباره تکرار
شه.

با صدای لرزون دکتر نگاه خیرم رو از گوشه ی اتاق گرفتم و به
چشمهای ترسیدش دوختم

!حالشون خوبه بیگ فقط فشارشون افتاده بود که طبیعیه_

سرمشون که تموم بشه به هوش میان و اگه لازم بود دوباره
خبرم کنین تا براشون مسکن تزریق کنم

...امر دیگه ای ن

!میتونی بری_

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 14:32 27.10.19]

#part312

سرش رو پایین انداخت و با ملیحه عقب گرد کردند که کلافه و
عصبی روی صورتش دستش کشیدم و غریدم

ملیحه!..تو بمون_____

ملیحه سر جاش خشک شد و بعد از بسته شدن در وسط اتاق
بلا تکلیف ایستاد

تا زمانی که چشمهایش رو باز نکرده همینجا میمونی! بیدار شد _
صدام کن. فهمیدی ملیحه؟

ب..بله آقا..چ..چشم! شما نگران نباشین حالشون خوب _____
...میشه فقط

در اتاق رو پشت سرم کوبیدم و از راهرو خارج شدم

سرم داشت میترکید

!از هجوم یه خاطره ی هم طعم زهر پونزده ساله
!از یادآوری کلی اشک و التماسی که آخرش شد این
از...از نگرانی.از دلتنگی..دلتنگی دو تا گوی خوشرنگی که از
وصال تا حالا ندیده بودم و لعنت به این حس های کشنده ی
اولین.

با حس ویبره ی گوشیم از توی جیبم بیرون کشیدم و با مکث
تماس و وصل کردم.
الان بدترین وقتی بود که میتونست زنگ بزنه

!بگو_____

بگو؟الان فکر می کردم کلی سر حال باشی حسام.اگر قرار _____
بود یدونه از محالات این دنیا رو بشمرم اولیش این بود که دل تو
پیش یه دختر گیر کنه

دومیشم اینکه اون دختر دشمن خونیمون باشه

سومیشم اینکه اون دختر و عقد کنی

برادر من میذاشتی اولیش رو هضم کنم بعد خبر سومیشم بهم
میرسوندی

کلافه روی صورتتم دست کشیدم و گفتم:

پارسا زنگ زدی به من محالاته زندگیت رو برام بشموری؟ _____

با کمی مکث صدای خوشحالش بلند شد

نه! فقط نمیدونم خوشحالیم رو چجوری بروز بدم_

خیلی حالم خوبه حسام. همیشه آرزوم بود تا حال خوبت رو
ببینم

حالا که انقدر این دختر و میخوای که انقدر باهات پیش بری
یعنی اوج حال خوب برای منه داداش کوچیکه

کی میبینمت؟

فعلا اینجا میمونم پارسا. حواست به کارها باشه نمیخوام تو _
نبودم خرابکاری کنی

اگرم خواستی میتونی... میتونی چند روزی بیای ترکیه پیشم

صدای قهقهه ی بلندش حاله رو بهتر کرد. تشویشم رو آروم کرد
منم دلم برات تنگ شده داداش بزرگه. باشه حتما میام! فعلا _

تلفن رو قطع کردم و نفس عمیق کشیدم

هیچ وقت فکر نمی کردم یه روزی برسه که جز پارسا کس دیگه
ای هم برام مهم باشه

ولی هیچوقت هم فکر نمی کردم همین پارسا باعث بشه نفر دوم
رو هم پیدا کنم و با چنگ و دندون نگهش دارم

دوباره شماره گرفتم و موبایلم رو کنار گوشم گذاشتم

هنوز بوق اول نخورده بود که صدای رسای آرکان بلند شد

.در خدمتتم قربان_

خونه آمادست؟_

.بله قربان همه چیز رو هماهنگ کردم_

حواست رو جمع کن آرکان دلم میخواد بیست و چهار ساعته _

محافظ ها مراقب خونه باشن ولی نمیخوام حضورشون شیرین و

اذیت کنه فهمیدی؟

.بله قربان نا امیدتون نمی کنم_

.تماس رو قطع کردم و سمت اتاق کارم راه افتادم

کنار همه ی تلخی ها، کنار همه ی بالا و پایین شدن ها حالم بعد
پونزده سال خوب بود

روز هایی رو جلو روم میدیدم که هیچوقت فکرش رو نمی کردم

یه عمر زندگی آروم کنار یه دختر کوچولوی دوست داشتنی

یه زندگی ساده، یه خونه ی دو نفره، خوشی های کوچیک و

دوست داشتن و عشقی که ته نداشت

از فردا زندگی مورد علاقم رو کنار این آهو کوچولو میساختم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود، 27.10.19 15:50]

#part312

شیرین*

سرم سنگین بود و دو تا گوی چند تنی رو روی پلک هام حس

می کردم

هیچ صدایی به گوشم نمی رسید ولی گرمای خورشید و حس

خنکی توی رگ هام رو به خوبی تشخیص می دادم

با گذر هر ثانیه بیشتر هوشیار می شدم و آروم آروم درد زیادی
رو توی بدنم حس می کردم

صورت‌م بدون اختیار از درد جمع شد و بالاخره آروم لای پلک‌هام
رو باز کردم و دوباره بستم

چند باره و چند باره که بالاخره یکم دیدم واضح شد و تونستم
شرایط رو تشخیص بدم

وای خانم خداروشکر بالاخره به هوش اومدین! حالتون خوبه؟ _
الان براتون یه چیز میارم بخورین ضعف کردین حتما

سرم رو سمت صدای نگران و ترسیدش برگردوندم که با صورت
غرق اشک ملیحه رو به رو شدم

آروم خودم رو بالا کشیدم که با حس سوزش سرم رو سمت
آنژیوکت توی دستم چرخوندم و نگاهم رو تا سرم بالای سرم
امتداد دادم

خوب همه چیز رو یادم بود. از همون ثانیه ی اول تا آخرین لحظه
ی شومش

ولی درد زیادم نمیداشت به چیزی فکر کنم
با دست کم جونم مچ ملیحه رو چنگ زدم و با صدای لرزون
گفتم:

یه..یه مسکن میشه برام بیاری؟ _

دستش رو محکم روی گوش کوبید و هین بلندی کشید
الهی بمیرم برات درد داری دخترم؟ الان دنیز و خبر می کنم _
...بیاد. آقا هم گفت به هوش که اومدی خ

خونم یخ بست از شنیدن اسمش که پر از احترام تلفظ می شد

تمام افراد این عمارت که نه، کل ادم هایی که تا حالا دیده بودم
جوری آقا و بیگ می گفتند که حتی ندیده هم از صاحب لقب
میترسیدم.

.. چه برسه که

چه برسه که صاحب لقب، بیگ و آقا برایش بس نباشه و دلشم
بخواد اسم شوهر هم یدک بکشه

!نه..ملیحه آقا رو صدا نکن فقط یه مسکن بده_____

چون تقلا نداشتم. چون بحث کردن و ملیحه حتی با نگاهش هم
این رو فهمیده بود

میدونستم خیلی از بیگ میترسه و مگه پیدا میشد کسی که از
اون مرد حساب نبره؟

ولی توانش نبود و ملیحه غمگین بهم خیره شد و آروم از خونه
بیرون رفت

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [30.10.19 02:49

#part313

افکارم متمرکز نمی شد. رگباری و پشت سر هم، با دور تند فیلم
اتفاقاتم توی ذهنم مرور می شد و هر لحظه حالم رو بدتر می
کرد.

نمیدونم باید نیمه ی پر لیوان رو ببینم یا خالی

نمیدونم دلم رو به یه آیه خوش کنم و خیالم راحت باشه که
زنایی در کار نبود یا برای دنیای جدیدی که واردش شدم
عزاداری کنم.

از لحظه ای که به اون محرمیت و عواقب بعدش بله گفتم فکر
اون شب رو کردم.

خودم رو براش آماده کردم.

خودم رو که نمیتونم گول بزنم. مطمئنا بیگ من رو برای یه
همخونگی ساده عقد نکرده بود.

میدونستم چه دیر یا چه زود ازم توقع داره و یه شب سخت رو
به فکر گذاشته بودم

...ولی

ولی ترسیدم چون فکر نمی کردم اون شب انقدر زود برسه

نمیدونم بچگانه از یه مرد سرتا پا پر از تلاطم توقع سازش
داشتم

چه میدونم یه وقت برای باور! یه فرصت برای هضم این اتفاق ولی
نشد

خشونت توام با عطش من و ترسوند

خودم و برای اون شب آماده کرده بودم و بارها بهش فکر کرده
بودم که آخر سر بله گفتم

ولی... ولی بی اراده مقاومت کردم

اخه تن و بدنم که منطق سرش نبود.. آیه تو کتش نمی رفت

فقط پیش خودش هنوز به بوسه های کیان وفادار بود

به لمس کیان... به مالکیت پر از حرمت کیان

برای همین گریه گرفت.. برای همین تقلا کردم ولی آروم آروم پذیرفتم.

یادم اومد که من این شب رو از قبل پیش بینی کرده بودم و خودم بهش بله گفتم.

حالا چه با زور چه با اختیار.

رئیس به این بزرگی که نخواستن من تو کتتش نرفت.

لااقل این وسط باید روحم رو پاک نگه میداشتم.

!زنا... حتی تصورشم وحشت ناکه

.کوتاه اومدم و خودم رو دستش سپردم ولی ترسیدم.

.فکر نمی کردم سپری کردنش انقدر سخت باشه.

نفس های پی در پیش، گرمای تنش همه و همه یه شک بزرگ

بود که اجباری بودن این رابطه رو فریاد میزد

.افکارم دوباره پر کشید و در اتاق دوباره کوبیده شد

.اینبار ملیحه با یه دختر جوون وارد اتاق شد

دختری که سر تا پام رو با حرص و ترس نگاه می کرد و بدون
حرف سرنگ توی دستش رو از مایع سفید رنگی پر کرد

ولی صدای آروم و زیر لبیش رو آروم شنیدم

بیگ به خاطر تو داشت عمارت و رو سرمون خراب می _____
!کرد؟

ملیحه همچنان توی نگاهش پر از ترس بود

اون دختر هم که بعد از تزریق بدون حرف از اتاق بیرون زد

خیلی پیش بینی اتفاقاتی که افتاده بود سخت نبود

این ترس ها تازگی نداشتند و اون نگاه های پر از حرص هم

اولین نبودند

ملیحه چی صداش کرد؟ دنیز؟

!حتما یه عاشق دلخسته ی دیگه

یه شیفته ی دیگه که پر از حرص نگاهم می کرد و از حال درونم
خبر نداشت

از وقتی که کنار این ادما قرار گرفتم، صد ها نگاه سنگین رو روی
بیگ میبینم

عشوه های زیاد از حد. هر تلاش برای یه گوشه چشم کوچیک

ولی...ولی خدا میدونه چقدر حاضرم بیگ رو دو دستی
تقدیمشون کنم و فقط دور شم

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, | 02:49 30.10.19]

#part314

!خانم، آقا میخوان شما رو ببینن _____

حالتون بهتره؟

نه حال خوب نیست! ملیحه بهش بگو نیاد. نمیتونم! فعلا _____

!نمیتونم

نگاه گنگ ملیحه کلافم می کرد. پشت سر هم می گفتم نمی تونم
و ملیحه گیج این بود که چی رو نمیتونم؟
!ولی چشم تو چشم شدن با اون مرد رو... نمیتونم

چرا فکر می کردم ملیحه از من حرف شنوی داره؟
شاید چون وقتی دیدم با مهربونی نگاهم کرد و از اتاق بیرون
رفت فکر کردم که پشت منه

ولی دقیقا دو دقیقه طول کشید تا در اتاق اینبار بدون هیچ
ضربه ای باز بشه و فضای اتاق از یه عطر آشنا پر بشه
یه عطر تلخ و خوشبو! یه عطر خوشبو که به طرز وحشتناکی برام
کابوس بود

استشمام کردنش مساوی بود با حضور بیگ و این یعنی خود
!مرگ

اونم بعد اون شب که هر چی مانع و پرده ی حیا بینمون بود
دریده شد.

به طرز فوق ناشیانه سریع پتو رو تو وسط صورتتم بالا کشیدم و
بین مشتم فشارش دادم
چشمام رو محکم روی همدیگه فشار دادم و لبهام رو گاز گرفتم

چرا تنهام نمیداشت؟ چرا فرصت نفس کشیدن نمی داد؟

صدای بسته شدن در و صدای گام های محکم و استوارش ترس
به دلم انداخت

دلم نمیخواست تو چشمهای شب رنگش نگاه کنم

چشمهای سر تا پا پر از خشونتش. چشمهای ترسناکش

خب تنها نکته ی منفی این بود که درست پشت سرم بود و فعلا
قرار نبود به خواب بودن وانمود کنم

البته درست تا لحظه ای که بالا و پایین رفتن تخت رو حس
کردم و پشت بندش هم حضور نزدیکش

الان مثلا خوابی آهو کوچولو؟ _____

آهو؟ کاش میدونست چه قدر از آهو بودن متنفرم

از یه جایی به بعد نخواستن هاتم جالبه شیرین_

دلهم میخواد هر لحظش رو ثبت کنم تا روزایی که هم حس و حال
شدی مرورشون کنم

اینکه چقدر دست و پا زدی ولی آخرش چجوری پذیرفتی

!شیرینه...درست مثل شیرین

خنده دار بود.ولی نمیدونم چرا بغض توی گلوم می کاشت

به چه روزی فکر می کرد؟

به همراه شدن؟

.یعنی مطمئننا قبلش هم فراموش کردن

.اونم فراموشی کیان

.که همه ی اینا یعنی محال! یعنی مرگ

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, | 02:50 30.10.19]

#part315

فعلا بخواب. فعلا قایم شو چون... چون میدونم احتیاج به _

.فرصت داری تا اتفاقات رو هضم کنی

!چرا نمی رفت؟ دلهم تیر می کشید

شیرین ولی وقتی بیدار شدی خودت بلند شو وسایلت رو _____

.جمع کن

قراره از این عمارت بریم. قبلا هزار بار گفتم پس تو فقط سعی
کن بلند شی.

بعد همه ی تقلاهات. همه ی نخواستنات

خودو میدونی کم بهت ثابت نکردم

ناخونام از زور فشار چنگ زدن هام درد گرفته بود

عطرش که دور شد، صدای در که بلند شد یعنی آزادی

آزادی بغض همیشگی

پتو رو کامل تا بالای سرم آوردم و مثل همیشه اشک ریختم

..نمیدونم

شاید اشکال کار هم درست همین بود

...همین اشکها

شاید باید چیز دیگه ای رو انتخاب می کردم

مثلا.. مثلاً یه چیزی شبیه سیاست

یه سیاست بد طعم و تلخ مزه که باید تحملش می کرد
یه سیاستی که به موقع تبدیل به سو استفاده بشه تا بتونم فقط
فرار کنم.

بدو ام... دور شم از این عمارت

!پریم بغل مامانم... بغل بابام... شهاب

!اگر کیان تو روم نگاه کرد شاید قبل مامانم کیان

فعلا از این مرد متنفرم. انقدری که نمیخوام تماشاش کنم

انقدری که احتیاج به یه زمان درست و حسابی دارم تا عادت
کنم تا برسم به اون سیاست

کی میدونه؟ شاید من از بیگ باهوش تر بودم

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [30.10.19 02:50

#part316

بیگ *

همه ی نگاهم میخ لبهای کوچیکش شده بود

اون لعل سرخ رنگ که با ترس گاه و بی گاه گزیده می شد

دلتم میخواست چشمهایش از زیبایی خونه بدرخشه

دلتم میخواست لبهایش به خنده باز بشه و از حیاط پر از گل خونه
تعریف کنه

ولی به جای همه ی اینا بغض کرد و با شجاعت پیش زد

اخم هام رو توی همدیگه گره کردم و دستم رو توی جیب هام
مشت کردم

پر از غصه به در و دیوار خونه ای که براش آماده کرده بودم نگاه
می کرد و بی تفاوت به من سعی می کرد بهم نگاه نکنه

ملیحه و هورا با ذوق به اطراف نگاه می کردند و هورا با زور کمش
چمدون هارو آروم آروم از پله ها بالا میبرد

وایی آقا چه خونه ی قشنگیه _____

این دقیقا اون چیزی بود که دلم میخواست شیرین بگه
ولی ساکت و بی تفاوت از پنجره به حیاط بیرون نگاه می کرد و
نگاهش حول استخر میچرخید

ملیحه با هورا برو چمدون های خانوم رو رو باز کن_

این زن مسن با اون دختر جوون تنها آدم هایی بودند که
میتونستم توی خلوتم با اون دختر تحمل کنم
بالاخره شیرین احتیاج به مراقبت داشت و برای خورد و خوراک
!و تمیزکاری خونه احتیاج به خدمه داشت؛ولی به مزاحم نه

لبخند عریضش سریع پاک شد و سمت پله ها راه افتاد

نگاه شیرین سریع سمت ملیحه چرخید و پشت سرش راه افتاد
که به محض اینکه از مقابلم رد شد مچش رو چسبیدم و سر
جاش متوقفش کردم.

گفتم ملیحه نه تو_

نگاهش همچنان به جلو بود. سرش رو پایین انداخت و دستش
مشت شد.

سرت رو بگیر بالا_____

گوش نمی داد.. کوتاه نمیومد

بهت میگم سرت و بگیر بالا بهم نگاه کن_____

شونش پرید بالا و با ترس بهم خیره شد.

لازم بود.همش لازم بود تا به وقتش

هر چیزی خواستی به ملیحه و هورا بگو_____

بدون مراعات،بدون مهربونی زیاد از حد مخصوص به خودت

برات...برامون میپزن..تمیز می کنن و میخوام یادت باشه که جز

افراد منن

پس نه فراری در کار حس و نه حتی تلاشی برای فرار

من و عصبانی نکنی شیرین نصف مشکلات حل میشه

همه چیز میشه نعمت و توام میشی خوشبخت ترین زنی که تو

دنیا بوده

اصلا نمیدونم حرفهام و شنید یا نه

ولی چشمهای پر از سوالش رو با جواب کوتاهم سیراب کردم

هستم..ولی نه بیست و چهار ساعته_

مراقبتم! شیش دونگ

فروغ چشمه‌هاش خاموش شد. داشت عصبانیم می کرد

داشت دیوونم می کرد

فهمیدی آهو کوچولو؟_

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [02:50 30.10.19]

#part317

!به من نگو آهو_

ابروهام از این شدت خشم بالا پرید و با تعجب به دندون های

قفل شدش خیره شدم

.جالب شد

.اگر باعث می شد حرف بزنه تا تهش هستم

اولی خیلی بهت میاد آهو کوچولو_

...هم به چشمهات هم به

سکوتم آتیشش رو تند تر کرد

خوبه حاضرم اینجوری پنجول بکشه تا به جاش فقط سکوت
کنه.

وقتی میگی آهو فقط یه صحنه میاد جلو چشم_

فقط شیر بودن تو جلو چشمم میاد و دریده شدن خودم

ابروهام برای بار دوم بالا پرید و اینبار تبدیل به اخم شد

منظورت از دریدن تمکین که نیست؟_

دلیل اون محرمیت؟ برا همین ازم خواستی عقدت کنم مگه نه؟

آتش گرفت. عصبانی شد و من به طرز عجیبی پر از دوق شدم
جلو روم آدم جسوری رو میدیدم که بیگ و قدرت حالیش
!نمیشه

!میجنگه؛ حالا گور بابای بردن و نتیجه

من خواستم؟ من خواستم عقدم کنی؟ _

بههم میگی آهو که چیو ثابت کنی؟

درنده بودت رو؟

شیر بودنت رو؟ تصاحبت رو؟

!خب دیگه بسه هر چی تازوند

صدام کمی بالا رفت تا طبق پیش بینیم از موضعش پایین اومد و
خودش رو جمع کرد.

آره تو بهم گفتی عقدت کنم درست همون موقعی که بهم _
!گفتی گناهه

.و گر نه من برای خواسته هام مانع نمیتراشم

در مورد تصاحب هم باید بگم که بر میگرده به اون شب توی
بیمارستان.

همون موقع که برت گردوندم به جایی که باید باشی نه چند شب
قبل.

.صدام رو پایین اوردم و بهش نزدیک شدم

!بهت میگم آهو چون کوتاه نمیای.فقط میدویی_

به پشت سرت نگاه نمی کنی بینی کی دنبالته فقط بدون فکر
فرار می کنی.

بهت میگم آهو چون اول و آخرش شکاری

حالت خوبه؟ درد نداری؟

میتونم بگم در ان واحد جفتمون تعجب کردیم

وسط ابراز قدرتم دلم برای صورت رنگ پریدش ترسید

یه لحظه یادم اومد که این دختر حریف من نیست

یه موجود لطیف دوست داشتنیه که برای توجهش همه کار می

کنم

با هگه ی قدرتم... با همه ی بیگ بودنم

با تعجب بهم نگاه کرد و سریع گونه هاش رنگ گرفت

بالاخره این آهو باید شکار می شد

حالا چه دیر چه زود

اچه با پاهای خودش چه با تقدیر

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [09.11.19 01:25

#part318

بیگ *

نگاهم رو از خونه ی ویلایی روبه روم گرفتم و سمت ماشین راه
افتادم.

هنوز به ماشین نرسیده بودم که یکی از محافظ ها سریع خم شد
و در رو برام باز کرد و کنار کشید

!خوب گوش کن دوبار تکرار نمی کنم_____

نگاه نگران محافظ روی صورت خونسرد و جدیم چرخ خورد و
منتظر بهم چشم دوخت

همه ی قدرت و توانتون، همه ی هوش و حواستون میشه این _
!خونه

نه کسی پاش و میذاره توی عمارت و نه هیچکس حق خارج شدن داره.

حتی یک لحظه، فقط یه غفلت کوچیک کافیه تا زودتر از اونچه که تو ذهنتون میگذره زجر کشتون کنم.

جوری تاوان پس میگیرم که از دشمن هام میگیرم پس کل وجودتون میشه چشم و میشین مراقب های این خونه

رنگ پریده و لکنت زبونش یعنی به اندازه ی کافی توجیه شده بود.

رو چ..چشمم آقا نگران نباشین.پشه هم جنب بخوره بهتون _ گزارش میدیم

..خیالتون را

بی توجه به خوش زبونی های احمقانه ،سریع توی ماشین
نشستم و نگاه کلافم رو سمت پسر در دسر ساز کنار دستم
دو ختم

به محض دیدنم حرف نصفه و نیمش با آرکان رو ول کرد و با
نیش بازش بهم چشم دوخت

یادم نمیاد بهت اجازه داده باشم توی مهمونی مورات همراهم _
بیای. اینجا چیکار می کنی؟

شیطنت چشمه اش به آنی خاموش شد و جاش رو به نگرانی داد

بیگ اجازه بدین همراهتون پیام. نمیتونم بشینم خونه و به _
مراسم شب فکر کنم

اصلا مگه خودتون نگفتین باید انقدر حرفه ای بشم تا یه روز جا
پای خودتون بذارم؟ وقتی همش نباشم چطوری؟

سرم رو چرخوندم و دستوری رو به راننده گفتم

راه بیوفت _____

قربان همه چیز هماهنگه. لایلا هم باهاش تماس گرفتم گفت _

همه حضور دارند. مورات هم حسابی سنگ تموم گذاشته

و... کنان هم هست

سرم رو آرام تکون دادم و فعلا هیچ چیزی جز فکر شیرین تو

سرم چرخ نمی خورد

بعد چند لحظه سکوت بالاخره پارسا نتونست خودش رو نگه

داره و شروع کرد به پرسیدن اونچه که منتظرش بودم

ام... میگم شیرین چطوره؟ یعنی... اوضاع خوبه؟ _

اخمهام رو توی هم گره کردم و بی تفاوت به روبه روم خیره

شدم.

خیلی دختر سرسختیه. میگم شاید اگه یه نقطه ضعفی چیزی _
ازش پیدا کنیم راحت تر رام بشه. م..میسپریش به من؟

.خشم و عصبانیت توی وجودم جوشید و دستهام مشت شد
تحت هر شرایط و توی هر وضعیتی وقتی سرکشی اون دختر
یاداوری می شد بهم می ریختم

.چیزی نبود که بتونم باهاش کنار بیام و بهش فکر نکنم
.صدای پر حرص و پر از خشمم پنهون کردنی نبود

رام میشه..عادت می کنی فعلا تو سرش پر از رویاهای _
!احمقانست.عادت می کنه..یعنی مجبوره

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [01:25 09.11.19]

#part319

...من اگه جای شما بودم_____

صدام بالا رفت و بدون اختیار گر گرفتم و دمای بدنم بالا رفت
لعنت به نام و نشون این موجود عجیب غریب که تنها چیزیه که
میتونه خونسردی من و نابود کنه

تو به زن من کار نداشته باش پارسا! فقط زودتر برگرد ایران و _
مراقب باش

فعلا یکی دو سال شایدم بیشتر ترکیه می مونم
خودت که میدونی که دیگه هیچ فرصتی برای خراب کردن
...نداری

اینبار صداش اروم تر از قبل شد. تا حدی که اسم حرفه‌اش رو
محرمانه بذاره و به گوش آرکان نرسونه

فقط من میدونم اون دختر باهات چیکار کرده. فقط هم من _
میدونم که چه کارهایی هم میتونه بکنه و با تمام وجودم نگرانم
میتروسم... میتروسم از اون روزی که همین دختری که برات شده
عزیزترین زمینت بزنه

من میدونم اون چه جایگاهی تو قلبت باز کرده و این وحشتناک
!من و میتروسم

از چی وحشت داشت؟ از آهو کوچولویی که بالاخره رام می شد؟
مگه چاره ای جز این هم داشت؟

ولش کن.. فعلا نمیخوام با این افکار طعم خوش واژه ی "زن من"
رو از بین ببرم

با توقف ماشین، پارسا نفس عمیقی کشید و کلافه روی صورتش
دست کشید

الان وقت فکر کردن به این چیزها نبود

آرکان زودتر از ماشین بیرون رفت و پشت بندش هم پارسا
به محض پیاده شدنم محافظ ها اطرافم راه افتادند و دور تا دور
من و پارسا رو احاطه کردند.
با قدم های محکم و استوار سمت عمارت راه افتادم و بی اهمیت
به نگاه های بهت زده و کمی هم وحشت زده به راهم ادامه دادم
به محض باز شدن در عمارت سنگینی نگاه صدها جفت چشم
حریص و پر از حسرت رو حس کردم و بدون اهمیت قدم
...برداشتم. درست مثل همیشه

!اوناهاش... گفتار احمق_

نگاهم رو آروم سمت مردی چرخوندم که پارسا گفتار صدایش می
!کرد و خودش بود.. دلیل اینجا اومدنم.. کنان
به محض ورودمون مورات رو از بین جمعیت تشخیص دادم که با
صورت بشاش و شگفت زدش سمتمون پا تند می کرد و قدم
برمی داشت

پارسا محافظ ها رو پراکنده کرد و با اشاره ی آرکان سمت
جایگاه ویژه قدم برداشتم

ولی قبل از نشستنم صدای پراز شور مورات متوقفم کرد

ببین کی اینجاست؟ جوون ترین و موفق ترین مرد این تجارت_

اصلا..آم..نمیدونم چی بگم بیگ!خوش اومدی

دستم رو جلو بردم و بیش تر از حد این میزبان پیر احترام خرج
کردم.

طبق روش و سنتم، اسمشم گذاشته بودم سیاست

چیزی که درست به درد به همچین روزی میخورد

با چشمهایی براق دستش رو جلو آورد و با لهجه ی ترکیش
دوباره خوش آمد گویی کرد

دلهم نمیخواست ضیافت امشبت رو از دست بدم مورات____

مخصوصا که بعد مدت ها او مدم ترکیه و میتونم آدم های قدیمی
افرادم رو دوباره ببینم

مخصوصا شعال هایی رو که بهشون خوب پر و بال دادی

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, | 01:25 09.11.19]

#part320

زودتر از موعد رفته بودم سر اصل مطلب و از رنگ پریدگی
.بیهویی چهرش کاملا مشخص بود

م..من..خودتون خوب میدونید که من..من هر چه قدر هم طمع _
.کنم احمق نیستم تا با دم شیر بازی کنم

من..من

حوصلم سر رفت از این همه ترس مردی که دوبرابر من سن
داشت ولی هنوز قاعده ی بازی رو خوب یاد نگرفته بود

پس امشب میزبان خوبی باش و باهام همراه باش_

چون عجیب یکی از افرادت پا رو دمم گذاشته که اگه اطرافش
بچرخه تو رو هم خاکستر می کنم

هر چی ش..شما دستور بدین بیگ.فقط بهم بگین کیه که _
...انقدر احمق ک

میخوام یه بازی راه بندازی..درست مثل همونایی که _____
شغال های اطرافمون نصف مال و منالشون رو تو مستی میبازن
امشب بدجور زهر چشم باید بگیرم تا آخرین باری باشه که
کسی پا رو دم بیگ میذاره

بهم بگین کی؟_

بی اهمیت به صورت کبود شدش روی صندلی نشستیم و حینی
که یکی از جام های سرخ رنگی که سمتم تعارف شده بود رو بر
می داشتیم و به لبهام نزدیک می کردم زمزمه کردم

!کنان_____

چشمه‌هاش گرد شد و قبل ازاینکه شروع به حرف زدن بکنه
گفتم:

مورات..میدونی به هیچ احدی انقدر امتیاز نمیدم تا خودش رو _
از شریکش جدا کنه

پس حالا که دارم تو رو از کنان جدا میبینم فقط همون بساطی
رو بچین که ازت میخوام

دوباره خواست دهن باز کنه که اینبار آرکان شونش رو فشرد و
قبلا از اینکه عصبانیم کنه دورش کرد

سلام بیگ! افتخار یه دور رقص رو بهم میدین؟ _____

عطر شیرینش زودتر از حضورش، وجودش رو اعلام می کرد
جام رو به لبهام نزدیک کردم و حین مزه مزه کردن مایع تلخ
مزه ی داخلش نگاه کوچیکی بهش انداختم که با عشوه بهم
نزدیک تر شد

داری نا امیدم می کنی لیلا. خودت میدونی که اگه حرفه _____
ای نباشی جات توی باند من نیست

صورتش گرفته شد ولی خودش رو نباخت و با احتیاج کنارم جا
گیر شد

فکر می کردم انقدر توی این سالها براتون خوب کار کردم که _
کار کردنم رو حرفه ای بدونید

چی من و پیش بیگ غیر حرفه ای کرده؟

آروم سرم رو سمتش چرخوندم و نگاهم رو روی هیکلش
.چرخوندم

من آدم صبوری نیستم لیلا.مثل قبل حرفه ای باش.از عشوه _
!ها و نگاه های خیرت کم کن

تشخیص اینکه بغض کرده بود و آماده ی فرار بود اصلا سخت
نبود.

از جاش بلند شد ولی قبل رفتن پا از گلمیش دراز تر کرد و تند
.تند زیر لب زمزمه کرد و دور شد

شاید قبلا فکر می کردم اصلا هیچ دختری نمیتونه توجه بیگ _
رو به خودش جلب کنه...ولی الان شاید اگه یه نگاه به اطرافتون

بندازین میبینین که فقط من نیستم که تشنه و حسرت زده ی
این طرز فکرم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [01:25 09.11.19]

#part321

انقدر عاقل بود که سریع دور بشه تا آتیش خشمم دامنش رو
نگیره

چقدر این آدم ها از آهوی من دور بودند

شایدم نه...آهوی من بود که بین این جمع عجیب غریب و
متفاوت بود

و گر نه انقدر معصومیت و بکر بودنش بین هر چی دختر که دیده
!بودم تک نبود

قربان جناب مورات گفتند به سمت سالن انتهایی دعوتتون _
کنم

.تشریف بیارین

دوباره به دنیای تجارت‌م برگشتم و تصویر آهوی سرکشم از ذهنم
پاک شد

به محض بلند شدنم پارسا و آرکان دنبالم راه افتادند و لیلا هم از
بین جمعیت سمتم قدم برداشت

.حالا دیگه وقت بیگ شدن بود

اون بیگی که پونزده سال براش جون کندم و حالا رسیدم به این
جایگاهی که هستم

بعد از رد کردن سالن رسیدم به جمعی که انتظارش رو داشتم و
بی اهمیت به صورت زرد شده ی مورات یکی از صندلی های دور
.میز بازی رو عقب کشیدم و نشستم

با چرخیدن صورت کنان کارت های بازی از دستش افتاد و
خشک شده بهم نگاه کرد

به نگاه به جمع دور میز انداختم و سرسری چهره های رنگ
.پریدشون رو نگاه کردم

کنان مرد پنجاه و هفت ساله ای که حالا داشت مثل بید میلرزید
.و مدام با حیرت نگاهش رو بین من و مورات میچرخوند

خب!میلینم که هنوز هم طرفدار اینجور بازی _
.هایین.باشه..اینبار منم هستم

تو حریف من میشی کنان؟

رفته رفته صورتش سفید می شد و لب هاش شروع کرد به
.لرزیدن

خاطره ی پونزده ساله شروع کرد به جون گرفتن و یعنی اون
لحظه ای که جلو چشمهام داشت جون میداد خیلی از این گفتار
.پیر جوون تر بود

.هجوم خاطرات داشت رفته رفته داغم می کرد

دست های مشت شده ی پارسا و حال خرابش مصمم ترم می کرد ولی هیچ کس خبر نداشت از اون راز پونزده ساله چون الان وقتش نبود..چون کنان از مهره های اصلی نبود که ارزش فاش کردن اون راز پونزده ساله رو داشته باشه

مورات با اشاره ی سر دو نفر دیگه ای رو که پشت میز نشسته بودند از اتاق بیرون کرد و حالا من مونده بودم با دو تا مرد ترسیده که فاصله ای تا جون دادن نداشتند

چی شد کنان مگه شک داشتی که میتونم پیدات کنم که _
انقدر جا خوردی؟

اون روزی که به من خیانت می کردی و محموله های من رو لو می دادی حتی از ذهنت هم نگذشت که من کییم؟

ب..بیگ م..من _

با نگاهم آرکان اسلحش رو آماده کرد و بدون وقفه شلیک کرد

!یکی دو تا سه تا

هنوز وقت حذف شدنش نبود ولی نه تا وقتی که انقدر احمقانه

باهام جنگ کنه

صورت لیلا جمع شد و مورات شوکه شده به س و صورت خونی

شریکش خیره شد که حالا روی میز بازی افتاده بود

از جام بلند شدم و یقه ی کتم رو صاف کردم

مواظب باش مورات.خودت هم میدونی تو این قضیه بدون _

تقصیر هم نبودی ولی فعلا میخوام زنده باشی

برای یه همچین روزایی که به درد بخوری

دیگه صبر نکردم تا تحلیل کنه و مغزش به کار بیوفته

نگاهم رو از صورت سفید و وحشت زدش گرفتم و از اتاق خارج
شدم.

نفس های پر حرص پارسا یعنی به اندازه ی کافی یادشه
!با اینکه سنش کمتر بوده ولی همچنان یادشه

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, |09.11.19 01:26

#part322

با قدم های آروم و شمرده سمت خروجی عمارت قدم
برداشتیم.

!این تصمیم من بود

اینکه انقدر خودم رو از جنس سنگ بکنم تا از پس همچین
روزهایی بر بیام

از پس آدم هایی که از من بیگ ساختند و حالا باید باهاش
مقابله می کردند

من از سنگ شده بودم قبول...ولی..ولی با این قلب سنگیم
عجیب دلم میخواست زودتر به خونه ی ویلاییم برسم و یه دختر
کوچولو رو توی بغلم حل کنم.

دختر عجیب غریب زندگی سنگی من

دوباره توی ماشین نشستیم و اینبار پارسا بود که با نگاه سنگی
و بی تفاوتش به بیرون خیره شده بود
نمیتونستم تمرکز کنم

گرما و حرارت نوشیدنی تلخ مزه ای بود که آروم آروم قورت
...داده بودم یا چیز دیگه نمی دونم

ولی دلم میخواست برسم خونه و سرم رو تو خرمن یه لشکر
موی سیاه فرو کنم

اون دختر حالا که انقدر عجیب غریب بود باید تاوانش رو هم
پس می داد

.توانش هم همه جوره در اختیار بودنش بود

..در اختیار من

دمای بدنم آروم آروم بالا می رفت. از حرص پاک کردن یه انگل
پنجاه و هفت ساله بود یا خواستن آهوایی که از ذهنم بیرون نمی
..رفت نمیدونم

.ولی همون آهو باید آرومم می کرد

!تازه عروس پر از سرکشی و پر از غصه ی من

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [09.11.19 01:26

#part323

شیرین*

حتی شنیدنش هم وحشتناکه شیرین؛چه برسه به تجربه _

.کردنش

ولی..ولی خب این جور رفتار کردنم راهش نیست
تو اصلا حواست نیست در مقابل کی داری اینهمه مخالفت می
کنی.

خب بیگ که هیچ وقت کوتاه نمیاد پس تو چرا انقدر بدتر سر لج
میندازیش؟

داشتم از شنیدن این حجم از حرف های تکراری دیوونه می
شدم.

حرف هایی که هر روز تو گوشم خونده می شد و هر لحظه نفرتم
رو بیشتر می کرد.

هورا دست از سرم بردار.این روزا حالم خوب نیست.تنها ___
دلخوشیم اینه که دیگه هر لحظه من و چک نمی کنه و خیلی
کمتر از همیشه پیشمه

..ولی تو حتی اون وقت هایی هم که بیگ نیست ولم نمی کنی

!به خدا کم آوردم نمی کشم بسه

:هورا صورتش رو از ناراحتی جمع کرد و آروم گفت

شیرین چرا باور نمی کنی که برای متقاعد کردم این حرفارو _
نمیزنم؟

.میخوام یه ذره حالت خوب باشه انقدر زجر نکشی

مگه تو چند سالته که انقدر گوشه گیر شدی؟

.میترسم...به خدا میترسم افسرده باشی شیرین

حالا فکر کن تو اگه افسرده باشی این وسط کی ضرر می کنه تو
یا بیگ؟

:با خشم سمتش برگشتم و اینبار جیغ کشیدم

خب توقع داری چیکار کنم؟ حواست نیست بیگ من و _
دزدیده؟ به زور من و به خودش زنجیر و پایبند کرده توقع داری
یه ساز بگیرم دستم تو کل این خونه برقصم؟
چرا نمیفهمین چی به من میگدره اخه؟

:هورا هول کرده دستش رو روی دهنم گذاشت و تند تند گفت

ترو جون عزیزت آروم شیرین الان ملیحه میوفته به جونم ول _
نمی کنه

.عزیز من من فقط میگم یکم بیشتر برای حال خوبت تلاش کن

.چه میدونم انقدر تو اتاقت خودت رو حبس نکن

.برو بیرون تو حیاط هوا بخور پیاده روی کن

...اصلا

اصلا الان برات حوله و مایو آماده می کنم برو تو استخر طبقه ی
.پایین یکم سر حال شو

چرا باید این وسط تو آب بشی و بیگ به نخواستنت توجه نکنه؟
ها شیرین؟؟ برم مایو و لباس آماده کنم؟

صورتتم رو با عجز پوشوندم و صدای گریه در آوردم.
وای هورا من نخوام حاله خوب باشه لاید کیو ببینم؟_
!این وقت شب یهو اینا چیه به ذهنت میرسه اخه
هورا برو خواهشا بیرون میخوام بخوابم

نمیدونم اینهمه اصرار برلی چی بود. اینهمه کش مکش و اینهمه
تقلا ولی هر چی که بود به مشه خاک و خروار خروار خاطره ی
تلخ مزه رو از روی جسد خاک گرفتم برمیداشت تا دوباره صدای
شیرین شیطون وجودم رو بشنوم

ای بابا اصلا تقصیر منه که از تو سوال میپرسم._

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [01:26 09.11.19]

#part324

با صورت اخمالو و جمع شده سمت کمد قدم برداشت و پر حرص
دو نه به دونه ی لباس های کشوها رو بیرون ریخت

من نمیذارم تو افسرده شی خوب شد؟_

بیگ ارباب من هست ولی من دلم برای هم جنس خودم
میسوزه. حالا که بیگ نیومده با خیال راحت یکم میریم پایین تو
یه ساعت تو آب شنا کن حالت که جا اومد میایم بالا تا بیگ
نرسیده میخوابیم خوبه؟

آه پر از حسرتی کشیدم و بدون حرف بهش خیره شدم
بالاخره بعد از کلی گشتن یه مایوی ساده و مشکی رنگ رو
:بیرون کشید و با خوشحالی گفت
.بیا اینم مایو بالاخره پیداش کردم_

وايسا... اينم حوله پاشو بریم کلی حالت جا میاد بلکه یکم
..فکرت باز شد به چیزی فکر نکردی اقلا

نمیدونستم سرم رو کجا بکوبم تا خلاص شم. ولی از طرفی دلم
یکم با دست پس زدن و با پا پیش کشیدن میخواست
یکم حال خوب که کم کم داشت طعم خوشش فراموشم می شد

با کلی اکراه من و زور بی انتهای هورا از پله ها پایین رفتیم که با
دیدن استخر بزرگ رو به روم پاهام به زمین میخ شد و خشکم
زد.

هر روز یک جای جدید از این خونه ی رویایی رو کشف می کردم
ولی تمومی نداشت

هورا با ذوق سمت رختکن هولم داد و مایو رو توی بغلم پرت
کرد.

برو برو بیوش پیر تو آب بعدش کلی من و دعا می کنی می گی _
دستت درد نکنه

خنده ی کم رنگی گوشه ی لبم نقش بست و بالاخره سد
مقاومتم شکست

یه شیرین شیطون تو وجودم خفه شده بود و حالا داشت آرام
آروم بیدار می شد

منی که هیچ چیز حالم و خراب نمی کرد انقدر داغون شده بودم
که با دستای خودم شیرین شیطون رو خفه کردم و زیر خروار
خروار خاک خاکش کردم

به هیچ چیز فکر نکن شیرین حالا انگار میخواد چیکار کنه_
اه اه عین این پیرزنا یه ساعت باید منت خانوم و بکشی تا یه
لباس عوض کنه

انقدر لغتش بده تا بیگ بیاد خب؟

با شنیدن اسم بیگ سریع لباس رو چنگ زدم و توی رخت کن
لباسم رو با مایوی ساده ی سیاه رنگ عوض کردم
آروم بندش رو سفت کردم و شیرین خفه شده آروم خندید و با
احتیاط سر بلند کرد تا دوباره خودنمایی کنه

:آروم از رختکن بیرون اومدم که هورا بلند خندید و گفت

.وایی خدایا شکرت باورم نمیشه بالاخره کوتاه اومدی_

واقعا قبول کن که بیگ هم حق داره گاهی اوقات هر کار بخواد
!می کنه.از بس که لجبازی دختر

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 01:27 09.11.19]

#part325

.داشت کامم رو دوباره تلخ می کرد

انقدر هم زود خودش فهمید که سریع دستم رو چسبید و تقریبا
سمت پله های استخر هولم داد

بخشید شوخی کردم. اخم و تخم نکن دیگه شیرین _____

نگاه دلخورم رو ازش گرفتم و با احتیاط پام رو وارد آب کردم که
چشمهام بی اراده از گرمای لذت بخشش بسته شد و سریع از
پله ها پایین رفتم

برخورد آب گرم با تن خستم درست مثل یه مسکن بود

یه مسکن قوی که در عین آروم کردنم شیرین سابق رو هم بیدار
می کرد

آروم آروم توی استخر راه رفتم و آب بالا و بالا تراومد و کل تنم
رو نوازش کرد

:خنده ی کمرنگی کردم و زیر لب گفتم

خیلی وقت بود استخر نرفته بودم.. آبش خیلی گرمه_

همین یک جمله کافی بود تا هورا منفجر بشه و دستهایش رو
محکم بهم بکوبه

دیدید بهت گفتم حالت جا میاد؟ حالا هی مقاومت کن. هی جیع _
و داد کن

حالا چرا وایسادی شنا بلد نیستی مگه؟

نه انگاری شیرین وجودم حسابی بیدار شده بود که فارغ از دنیا
:و فارغ از مصیبت ها ابرو هام بالا پرید و با غرور و افتخار گفتم

به اینو ببین! میدونی چند تا مدال سرعتی شنا دارم من؟ _____

نگاهش که گرم شد و مهربون نگاهم کرد نفس عمیق کشیدم و
گفتم:

خب تو هم بیا. اینجور که همیشه بالا سر من وایسادی نگاه ____
می کنی.

خنده ی مهربونی کرد و گفت

نه دیگه اینجور چیزا به ما نیومده همین که شما حالت خوبه _
انگار به من کاپ قهرمانی دادن

خندید و آروم لبه ی استخر نشست و پاهاش رو داخل آب کرد

لبخند کمرنگی زد و به یاد روزهای گذشته سرم رو توی آب
فرو کردم و داخل آب تمیز و گرم استخر سر خوردم

هر لحظه که بیشتر توی آب میغلطیدم و با دستهام خودم رو
جلو می کشیدم شور و ذوق خفته ای توی وجودم میجوشید و
حالم رو بهتر و بهتر می کرد

چند بار طول استخر رو شنا کردم و هورا هم سرخوشانه باهام
شوخی می کرد و هر دفعه یه چیزی می گفت

دلتم نمیخواست به چیزی فکر کنم

برای یک ساعت که شده ذهنم رو مثل یه کاغذ سفید خالی
خالی کنم و زندگی کنم

با پاهام به لبه ی استخر ضربه زدم و اینبار طول استخر رو سریع
تر طی کردم و بعد از لمس لبه ی استخر مثل دختر بچه های
:پنج ساله با ذوق سرم رو از آب بیرون آوردم و گفتم

...هورا دیدی چه تند اومدم این س_

برگشتنم همانا و خشک شدنم همانا

مغزم بدون فرمان قفل کرد

[تو فقط بمان/ به رنگ یاقوت کبود, | 09.11.19 01:27]

#part326

هورا با اضطراب یه نگاه به من می کرد و با ترس یه نگاه به مردی
که زیادی غریبه بود. یه غریبه ی زیادی آشنا که بدون اجازه و
توی بدترین لحظه سر رسیده بود

:هورا با استرس دستهایش رو پشتش قایم کرد و تند تند گفت

آقا من دیدم شیرین خانم یکم کسل شدن گفتم _____
بیارمشون پایین یکم سر حال بشن به خدا یکم دیگا
...میخواستیم بیایم بالا شما چرا زحمت کشیدین تا این

!میتونی بری _____

هورا بدتر از من خشک شده سرش رو بلند کرد و با حیرت
گفت:

چی آقا؟ _____

!کار خوبی کردی. حالا میتونی بری بالا_

هورا کم کم از یخ زدگی و ترس بیش از حدش فاصله گرفت و
نیشش باز شد.

یعنی انقدر تعریف بیگ برایش مهم بود که من درمونده رو
فراموش کنه و با ذوق و شوق بلند "چشم" بگه و من رو تو این
وضعیت تنها بذاره؟

هورا با قدم های بلند سریع پله ها رو بالا رفت و در عرض چند
ثانیه محو شد.

حالا من موندم با یه بدن نیمه برهنه که تنها پوششم یه مایوی ساده و دو بنده بود با مردی که با نگاه گرم و سوزانش خیره نگاهم می کرد

به لبه ی استخر قفل شده بودم و نمیتونستم تکون بخورم بیگ با نگاه آرام و خونسردش بهم خیره شده بود و بعد چند لحظه شروع کرد به دور استخر قدم زدن

با هر قدمی که نزدیک می شد ضربان قلبم بالا تر می رفت و با هر گام بلندش قلبم هری میریخت

مخصوصا که با قدم اولش کت تنش رو در آورد و روی اولین صندلی پرت کرد و با قدم های بعدیش یه دونه از دکمه های پیرهنش رو باز کرد

قلبم...حس می کردم قلبم هر آن ممکنه از سینم بیرون بزنه یا بایسته!

اینجا چیکار می کرد؟

یعنی حتی نمیذاشت چند لحظه شیرین سابق بخنده و خود
نمایی کنه؟

به محض دیدنش شیرین شیطون جیغ کشید و دوباره قایم شد
حالا من ترسیده موندم که با هر قدمش خودم رو توی آب عقب
می کشیدم

بالاخره قدم هاش رو طی کرد و درست روبه روم روی پاهاش
نشست

سینه ی ستبرش حالا کاملا در معرض دید بود و وای که چقدر
من و میترسوندم

داشتی می گفتمی که چقدر سریع شنا می کنی! چیشد _
پس؟ چرا وایسادی؟

آب گلوم رو قورت دادم و سعی کردم فقط به چشمه‌هاش نگاه
کنم.

که سریع با دیدن تو گوی قیر رنگش نگاهم رو دزدیدم و تنم رو
بیشتر توی آب فرو بردنم تا تن برهنم رو کمتر ببینه

۱.. الان میام بیرون. به هورا بگین لباسم و بیاره_

بدون حرف از جاش بلند شد و خونسرد سمت رختکن راه افتاد
نفسم بالا نمیومد

.. درست جون می‌کندم تا نفسم بالا بیاد و قلبم

وای از قلبم

درست لحظه ای که فکر می‌کردم با لباسم میاد بیرون نگاهم به
تن نیمه برهنه و عریانش افتاد که حالا با مایو سمت استخر قدم
بر میداشت

قلبم یخ بست

ضربانم انقدر رفت بالا و بالاتر که ایستاد

یا لااقل منکه دیگه ضربانی رو حس نمی کردم

میخواست چیکار کنه؟

لعنت به دلی که انقدر نفهم بود و دلش هوای تجربه های جدید

می کرد

لعنت به هورایی که...اه لعنت به این شانس

با چشم های گرد شده به هیکل ورزیده و چهارشونه ای نگاه

کردم که در کمال تلخی و صداقت مجذوب کننده بود

سریع اخم کردم و نگاهم رو از تنش گرفتم و سرم رو چرخوندم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [16.11.19 02:48

#part327

لبم رو گزیدم و نگاهم رو پایین انداختم

صدای قدم های محکمش، سایه ی تنش و نفس های عمیق
بلندش.. همه و همه لرزش تنم رو بیشتر می کرد و بی اختیار
دمای بدنم رو بالا و بالاتر میبرد

با حس موج و صدای برخورد تنش با آب، تنم قفل کرد و مغزم
ناشیانه فقط فرمان فرار داد

..کجا داشت میومد؟ سمت من؟ باز هم لعنت

با حسی که ازش نفرت و خجالت سرریز می کرد نگاهم رو به
چشمهای بی تفاوتش دوختم و خودم رو به دیوار استخر
چسبوندم

با احتیاط و کاملا آهسته توی استخر قدم برمیداشت و آب آرام
آرام کل تنش رو محصور می کرد

نگاه یخیش رو چرا جدا نمی کرد؟

چرا انقدر ترسناک بود؟

چرا انقدر غریبه بود؟

!م..من..من میرم دیگه _____

گفتم که مغزم قفل کرده بود

وگرنه یه فرار علنی انقدر توضیح و زیرنویس نمی خواست

البته با اینکه من توی این وضعیت وحشتناک رو به موت بودم؛

ولی دیو دو سر این ماجرا انگار سر حال تر از همیشه بود که با

چشمهای براق و صورت بشاش تماشام می کرد

!با تفریح... با لذت.. با... نه! ولش کن! هر چیزی ممکنه ولی عشق نه

هول کرده بودم و از یه جایی به بعد دیگه دمای مطلوب آب رو

حس نمی کردم

از یه لحظه ای به بعد تنم شد یه تیکه یخ و این تفریح لعنتی هم

شد قطب و شروع کرد به منجمد کردن

بیگ نزدیک و نزدیک تر می شد و من احمقانه تر از ثانیه ی قبل
دنبال راه در رو از این استخر لعنتی می گشتم

نبود...راه فراری نبود که بالاخره بهم رسید و آب تا بالای سینش
بالا اومده بود

حرف نمی زد

مثل همه ی بلاهای قبل پر از آرامش بود

آرامش قبل از طوفان

آره دیگه اون بیگ بود

خوب فکر می کرد که چطوری ضربه بزنه.چطوری نابود بکنه تا
حریفش دیگه نتونه از جاش بلند شه

فقط به چشمهام خیره شده بود و گه گاهی نگاهش رو توی

صورتهم می چرخوند و گاهی هم روی لب هام مکث می کرد

بالاخره بعد از کلی سکوت تنش رو بهم نزدیک کرد و دستش رو

به سمت صورتهم دراز کرد

موهای خیس رو از روی پیشونیم کنار زد و آخر سر دستش رو کنار سرم روی سکو گذاشت.

خوبه که بالاخره از اون اتاق دل کندی. خوبه که داری راه _____
میای.

نمیدونم تا به حال چند بار برای کسی پیش اومده؛ یا اصلا اتفاق افتاده یا نه.

ولی خیلی عذاب بزرگیه که انقدر مشکل جلو روت بزرگ باشه که حتی نتونی جوابی براش پیدا کنی.

الان چه جوابی بهش میدادم تا اوج وخامت حالم رو بفهمه؟
پشت چشم نازک کنم و با نفرت بگم راه نیومدم و نخواهم اومدم؟
عجب جواب بیهوده ای

حالم خوبه. الانم میخوام برم بالا_

مگه بهت اجازه دادم تا از جات تکون بخوری؟_
لعنتی هیچ وقت جای ضربه هاش کهنه نمی شد
همیشه جای تیغ هایی که روی گلوم می کشید درد می کرد و
...نفسم رو میبرید ولی

ولی هر چی که بود دیگه بغضی درکار نبود

نمیخوام اینجا باشم.میخوام برم بالا_____

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [16.11.19 02:48

#part328

وقتی حرف میزنی باید بهم نگاه کنی مگه نه؟_____

خدایا این چه وضعیت اسف باری بود؟

انقدر خودش رو بهم نزدیک کرده بود که با هر کلامش گرمای
نفس هاش رو حس می کردم

دست راستش، با هر نوازش و لمس یه مشت خاطرات وحشتناک
رو برام شخم میزد

این مرد در عین محرمیت غریبه بود. غریبه بود و نمیفهمید و
دستش روی بازوی برهنم خوش رقصی می کرد

با کلی حس و حال بد سرم رو بلند کردم و بهش چشم دوختم

نمیدونم توی نگاهم چه چیزی رو پیدا کرد که بعد از چند لحظه
لبخند زد

لبخندی که شاید کمتر از پنج بار روی صورتش دیده بودم

اگر میدونستم صورت خیس و غرق آبت انقدر عجیب غریب _
تر از قبل جلوت میده،

هر روز اینجا میاوردمت و تماشات می کردم

چه قدر این صفت رو به کار می برد. "عجیب غریب" رو می گم
به جای این لبخند ها و این حرفها بهتر نبود حال خرابم رو
تشخیص می داد؟

صدای آروم و حرف زیر لبیش درست عین جهنم بود
توی آتیش جهنم سوختن و خلاصی پیدا نکردن

معصوم میشی! مظلوم تر از قبل _____

چشمهام رو با درد بستم و با تمام زورم پشش زدم
با تمام زور که میگم یعنی در حدی که لبخندش رو عمیق تر کنه
و یه نگاه پیروزمندانه هم به کلکسیون نگاه هاش اضافه کنه

یه بار برای همیشه تو کوتاه بیا. یه بارم که شده بیگ بودنتو _
بذار کنار و ببین دارم جون می دم

لبخندش به آنی کنار رفت و حالا اینبار دو تا دستش دور کمرم
محکم شد

اخم و خشونت آروم آروم بهش تزریق شد و فشار دست هاش
بیشتر و بیشتر شد

باشه.. میدارم بری. ولی همینجوری نه _

بلدی راضیم کنی تا الان ولت کنم؟

چی به روزم اومده بود نمیدونم فقط میدونم بدجوری شیر شده
بودم. خیلی بی موقع. خیلی خیلی احمقانه

مگه ول کردنم بلدی؟ اونم خشک و خالی؟ بدون عذاب _
دادن؟ بدون زجر کش کردن

برخلاف انتظارم ابروهاش بالا پرید و چشمه‌هاش بعد چند لحظه
درخشید.

این یعنی یه فاجعه دیگه در راه بود و مشخص نبود چجوری
قراره تخریب کنه.

بی رحمانه تن نیمه جونم رو به بدن برهنش چسبوند و پاهام رو
دور کمرش حلقه کرد.

بی اختیار جیغ خفه ای کشیدم و بدون اختیار تر از اون جیغ
..دستم رو دور گردنش حلقه کردم

داشت هزار تا خاطره تو سرم چرخ میخورد و الان وقت شکستن
نبود

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [16.11.19 02:49

#part329

فقط یه دره خواستم حاله و خوب کنم. فقط خواستم یکم _
اتفاقات اطرافم رو فراموش کنم نداشتی

بازم اومدی و بیرونم کنی و بری. چرا تمومش نمی کنی؟

صدای بلندم توی محیط استخر اگو شد ولی بیگ صورتش رو
:توی موهای خیسم فرو کرد و خمار زیر لب گفت

.انقدر ادامه میدم تا بشی اونیکه که باید باشی_

انقدر تکرارش می کنم تا بشه عادت هر روزت و معتاد بشی به
..بودن و توجه کردنم

!الانم اگه میخوای بری میتونی فقط شرط داره آهو کوچولو

.آهو که صدام می کرد دلم میخواست بمیرم

حس می کردم مثل یه شیر دندون هاش رو توی گردنم فرو کرده
و فقط میخواد بدره

:درمونده با دستهام فاصلمون رو زیاد کردم و نالیدم

چی کار کنم؟_

.دوباره صامت به چشمهام خیره شد

:کمی مکث کرد و با لحن جدی و چشم های یخیش گفت

تا من پیام که خوب توی آب سر میخوردی و _

...میرقصیدی.الانم

:چشمه‌هاش خبیث شد و با خنده ای محو آروم لب زد

.الانم میخوام بهت یه فرصت بدم_____

خودت رو برسون به اون سمت استخر قبل از اینکه بگیرمت و
!در عوضش یه چیز ازم بخواه

اونجوری هم خلاص میشی هم به یکی از خواسته هات
میرسی. هوم چطوره خانم کوچولو؟

نگاهش میخ چشمهام بود ولی من توی سرم هزارتا فکر چرخ
میخورد.

خواسته هام از این دیو دو سر انقدر زیاد بود که باید دونه دونه دونش
رو اولویت بندی می کردم تا بالاخره یکیش رو انتخاب کنم
از طرفی همچین حرف و شیطننتی از یه مرد خشن و سنگی
زیادی دور از انتظار بود نبود؟

میخواوی بازیم بدی؟ _

نه میخوام رات بندازم! چیه یعنی میخواوی پیشنهادم رو رد _
کنی تا صبح تو همین حال تو بغلم بمونی؟

اخم هام با هر حرفش بیشتر توی همدیگه گره می خورد و
بیشتر فکرم رو مشغول می کرد.

چی تو فکرش بود معلوم نبود..ولی چیزی که مشخص بود
!میخواست بازیم بده...عذاب بده

اگه اونوقت بهم رسیدی چی؟_

بچگانه بود که داشتم باهش راجع به شرطش چونه میزدم و
بحث می کردم ولی نتیجش هر چی که بود بهتر از این فاصله ی
کم و تن های خیسمون بود.

اون موقع من ازت یه چیز میخوام و تو دیگه حق نداری ___
مخالف کنی.هر چقدر هم که خلاف میلِت باشه

[تو فقط بمان /به رنگ یاقوت کبود, [16.11.19 02:49

#part330

بین اونهمه خواسته ی ریز و درشت و اولویت بندی شده یه
خواسته بُلد و پررنگ شده تو مغزم جیغ می کشید و بالا و پایین
میپرید.

انقدر پر رنگ که بدون فکر به اینکه اون چه خواسته ای تو
سرش وول میخوره سریع گفتم

پس منم هر چی بخوام میگی باشه دیگه نه؟ هر چه قدر _____
هم خارج میلت باشه

ابروهاش دوباره توی همدیگه گره خوردند و اینبار تلخ و با
عصبانیت غرید

باشه..فقط جز خواسته ای که تو رو از جایی که بهش تعلق _
داری دور کنه.میفهمی که چی میگم

مطمئنا این جواب رو حدس میزدم. ولی خب فرصت خوبی بود. برای چیزایی که محال بود سرش کوتاه بیاد و الان واقعا وقتش بود.

.یه نگاه به طول استخر بزرگ کردم و با تردید سر تکون دادم

با دو دلی یه نگاه به هیکل درشتش انداختم که بدون شک دو برابر من بود.

انقدر خواسته و نیازم توی سرم پرنگ شده بود که بالاخره دلم رو به دریا زدم و به فکری که میگفت بدون شک من از اون تند تر میتونم طول این استخر رو شنا کنم، پر و بال دادم

.خیلی بچگانه بود

من با مردی که من و دزدیده بود و به زور تصاحب کرده بود داشتم بازی می کردم. یه شرط بندی احمقانه سر خواسته هایی که معلوم نبود چی میتونه باشه

دیگه بیشتر از این فکر نکردم و سریع سر تکون دادم
نترس..ولی سر حرفت بمون!اگه تونستی بگیریم هر چی _____
..خواستی انجام میدم ولی عوضش تو هم

فقط بگو چی میخوای؟_

چهره ی کنجکاو و توام با خشمش اضطرابم رو بیشتر می کرد
عضله های پیچ در پیچش که حالا از سر و روشن آب میچکید
ترسم رو بیشتر می کرد برای همین چشمهام رو بستم و سریع
گفتم:

اگر تونستم باید بذاری به مامان بابام زنگ بزنم_____

باز کردن چشمهام همانا و سرخ شدن صورت سبزش همانا
تند تند ادامه دادم

فقط میخوام صداشون رو _

بشنوم. مامانم.. بابام.. داداشم! فقط بفهمن سالمم یکم از

انگرایشون کم بشه همین

[تو فقط بمان/ به رنگ یاقوت کبود, | 16.11.19 02:49

#part331

ریتم نفس هاش تند شده بود و فشار انگشت هاش رو دور کمرم

.هر لحظه بیشتر می کرد

با تموم شدن حرفم چندلحظه مکث کرد ولی سریع دست چپش

.نشست پشت گردنم و صورتم رو به خودش نزدیک تر کرد

تعادل نداشتم و پام هم به کف استخر نمیرسید و مجبور بودم

.ولش نکنم

عجب اوضاع وحشتناکی بود

سرم رو جلو تر برد و با چشمهایی که از شون خشم میبارد آروم
:غرید

باشه... ولی اگر از پیش برنیومدی به جاش تو به حرفم _____
گوش میدی.

:نمیداشت تکون بخورم. برای همین توی همون حال گفتم
چی میخوای ازم؟ _____

مگه کاری بود که دلش بخواد و انجام نداده باشه؟
چی توی دلش مونده بود که بخواد برای رسیدن بهش این بازی
مسخره رو راه بندازه؟

:اینبار لبه‌اش رو به کنار گوشم رسوند و آروم آروم نجوا کرد
ولی اگه نتونستی باید من رو ببوسی._

به آنی تنم یخ بست و سریع بین دست های قدرتمندش منقبض
شد.

این دیگه چه خواسته ای بود؟

!خودت میای جلو. بدون هیچ زوری. بدون هیچ گریه و تقلایی._

.با عطش، با خواستن و با میلی که راضیم کنه

!حالا اگر تا تهش هستی شروع کن

.طبق معمول مغزم آخرین عضوی بود که فرمان میداد.

این مرد انقدر هر لحظه شوکم می کرد که برای هضم هر جملش

.احتیاج به فرصت داشتم

خیلی عجیب بود. یعنی این آدم با همه ی قدرتش هنوز سیراب

.نشده بود

هنوز تشنه ی یه جواب و یه رابطه ی دو طرفه بود و تقریبا محال بود.

ولی به امتحانش می ارزید مگه نه؟

به شنیدن صدای مامانم..بابام..شهاب می ارزید

خیلی هم می ارزید

قبوله_____

چشمه‌هاش برق زد و لبخند رضایتمندی زد

پس با همه ی سرعت برو.با همه ی توانت که اگه تو چنگم _

بگیرمت از شرطم کوتاه نمیام

بالاخره دستهایش رو از دورم باز کرد و ازم فاصله گرفت

احمقانه بود.. یا شایدم زیادی بچگونه ولی این مرد دلش بازی
کردن و بازی دادن میخواست

منم فعلا فقط به جنس صداهایی فکر می کردم که خیلی وقت
بود نشنیده بودمشون

البته به اضافه ی یه صدای دیگه. صدای یه مرد زیادی آشنا
یه تابوی غیر منصفانه که الان اصلا وقت پرداختن بهش نبود

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [16.11.19 02:50

#part332

عقب تر رفت و دست به سینه منتظر بهم خیره شد

راه زیادی نبود

بیگ عقب تر ایستاد و دست به سینه به حرکاتم خیره شد

نگاه سرکشم رو از بازو و رگ های برآمدش گرفتم و نفس عمیق

کشیدم

نفس عمیق و بلندی که پشت بندش سریع سرم رو توی آب فرو
برد و شروع کردم

جوری شنا کردم که تا به حال توی عمرم انقدر براش تلاش
نکرده بودم و این مدلی دست و پا نزده بودم

دلهم نمیخواست سرم رو بیرون بیارم و به پشت سرم نگاه کنم

هر مقداری که دور می شدم احساس پیروزی توی رگ هام
جریان پیدا می کرد و لحظه ای رو تصور می کردم که صدای
عزیزانم رو میشنوم

فاصله ای که چند بار اون رو طی کرده بودم حالا طولانی تر از هر
وقت دیگه ای شده بود و اون سکوی لعنتی انگار به جای نزدیک
شدن دور تر می شد

با قدرت دستم رو داخل آب می بردم و تنم رو به سمت جلو می
کشوندم

تقریبا نصف مسیر رو رفته بودم و همین که هنوز بهم نرسیده
بود یعنی تجسم دوباره ی شنیدن صداشون

ای کاش می شد دوباره اون هارو دید

!همشون رو!حتی اون تابوی لعنتی

افکارم رو پس زدم و حالا که این مرد اهل شرط بندی بود شاید
می شد کم کم باهاش کنار اومد

بدون اینکه بهش نزدیک شد فقط شرایط این سلول مزخرف رو
راحت تر کرد

با سرعت پا زدم و فقط کمی سرم رو از آب بیرون آوردم

با دیدن سکو اونم درست توی چند قدمی خودم با همه ی توانم
سمتش شنا کردم و نزدیک و نزدیک تر شدم

دلهم میخواست توی آب از خوشحالی جیغ بکشم

انقدر نزدیک و نزدیک شدم که تنها فاصلم با سکو فقط یک دست دراز کردن و گرفتن بود.

با تموم قدرتم دستم رو دراز کردم و با حس لمس سکو خودم رو بالا کشیدم و تنم رو از آب بیرون آوردم.

تمام وزنم رو روی بازو هام انداختم و با خوشحالی غیر قابل وصفی خودم رو بالا کشیدم که سریع توی آب فرو رفتم.

کمرم با قدرت به عقب کشیده شد و با شتاب سرم به زیر آب فرو رفت.

هجوم آب رو به داخل بینی و دهنم حس کردم ولی به محض اینکه فشار زیاد از دور کمرم برداشته شد سرم رو از آب بیرون بردم و سریع شروع به سرفه کردن کردم.

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [16.11.19 02:50

#part333

!انگاری انقدر ا هم سریع نیستی۔

بی وقفه سرفه می کردم و با شنیدن صدای پیروزمندانش با بهت
سمتش برگشتم

گفتم که بازیم می داد

بهم فرصت دور شدن و تقلا کردن میداد و درست به وقتش
مهلت نمی داد. شکار می کرد و اینجوری لذت پیروزیش رو
بیشتر و بیشتر می کرد

سرفه هام که قطع شد با لبهای نیمه باز بهش خیره شده بودم
که سریع با کمک بازوهاش تنش رو از آب بیرون کشید و روی
سکو زانو زد

گفتم که مهلت نمی داد

مهلت نداد تا سرعت زیاد و خشونت ذاتیش رو هضم کنم
دست انداخت دور کمرم و سریع از آب بیرونم کشید و روی
سکو به سمت عقب هلم داد

جیغ خفه ای کشیدم و به حرکاتش نگاه کردم که من رو بدون هیچ زحمتی از آب بیرون کشیده بود و حالا روی سکو درازم کرده بود.

صبر نکرد..فرصت هضم نداد و سریع روم خیمه زد

بی توجه به تن های خیسمون و لرزش بدنم

بهتی که سر تا پام رو فرا گرفته بود و یعنی اون تماس و اون صداهایی که مجسم کردم چون نگرفته رفت؟

جفت دستهام رو کنار سرم قفل کرد و سرش رو کنار گوشم آورد.

!چقدر این صحنه ها آشنا بود...چقدر تلخ

.انگاری باختی آهو کوچولو!پس قبل اینکه بگم شروع کن_

دستهام رو با تمام قدرتم تکون می دادم ولی دریغ از کوچک
ترین جا به جایی

دلّم نمیخواست

اینجور کوتاه اومدن و اینجور تسلیم شدن رو دلّم نمیخواست

نگاه منتظر و پیروزش رو! این مدل به کرسی نشوندن خواسته
هاش رو

لعنت به من که خواستم فقط چند ساعت خوش باشم

فارغ از جایی که هستم. فارغ از آدمی که کنارشم

عصبانیم نکن شیرین. زود باش.

دست هام رو ول کرد و منتظر بهم خیره شد

چقدر جنس نگاهش درد داشت. چقدر خواسته هاش درد داشت

...چقدر

سرش رو دور تر کرد و در کمال بی رحمی شرایط رو سخت تر کرد.

انگاری در عوض همه ی اون نخواستن ها حالا میخواست پیش قدم شدنم رو خوب به چشم ببینه

همش تاوان بود

از سر تا پاش تقاص بود. آره حتی تاوان یه از اتاق بیرون اومدن

تاوان به حرف هورا گوش کردن

تاوان شرط بستن و طمع کردن

حالا من مونده بودم با دیو خشمگین و کمی پیروزمندی که

منتظر بهم چشم دوخته بود و آماده بود تا عقب بکشم

عقب بکشم تا زمین و زمان رو بهم بدوزه

جون نداشتم. تاب مقاومت نداشتم

اگر با کوتاه اومدن من همه چی تموم می شد و میذاشت برگردم

!اتاقم پس هر چه زودتر

دست های لرزونم رو سمت صورتش دراز کردم و بین موهای
کوتاهش بردم.

چه اوضاع وحشتناکی بود که پیش رفتنش خیانت بود و پیش
!نرفتنش هم خیانت

.سرم رو بلند کردم و چشمهام رو بستم

لازم به دیدن که نبود بود؟

به اندازه ی کافی باید جون میکنم تا این روز رو فراموش کنم
.دیگه چه برسه تصویر پررنگش رو

درست مثل ترسویی که از آب میترسه خودم رو وسط دریا پرت
کردم.

.سریع لبه‌اش رو شکار کردم و با تموم استعداد و رغبتم بوسیدم
جوری که فقط تموم شه.دست برداره و یکم سیراب شه

[تو فقط بمان/به رنگ یا قوت کبود, 16.11.19 02:50]

#part334

ولی انگار این پیش قدمی بدجوری خاکستر زیر آتیشش رو
تحریک کرد.

بعد از چند ثانیه مقاومتش از بین رفت و خودش اینتر کنترل
هما چیز رو به دست گرفت.

اسمش شوهر بود ولی از همه کس توی این دنیا غریبه تر بود.
ظاهرا عاشق بود ولی از همه بیشتر بهم صدمه زده بود.

با عطش میبوسید و عمیق کام می گرفت.

جوری که برای ذره ای نفس تقلا می کردم و اون مثل همیشه
تقلاها رو دفع می کرد.

بعد از چند دقیقه ی طولانی بالاخره عقب کشید.

آروم سرش رو عقب کشید ولی فاصله اش رو حفظ کرد و بهم
چشم دوخت.

چطوری این کارارو می کنی شیرین؟_

من کی اینجوری از خودم دور شده بودم جز از وقتی که تو سر
راهم سبز شدی؟

نفس نفس میزد و بین هر نفسش حرفش رو ادا می کرد

نمیخوام اذیت شی..نمیخوام تو ذهنت خاطره ی بدی _____
موندگار شه که هیچ بال و پرم بگیره...پس...نزدیکت نمیشم تا
!روزی که بخوای

!نمیگم ازت دور میشم...نمیگم..ازت دست میکشم

ولی وقتی کنار هم بودنمون رو به اوج خودش میرسونم که تو
.بخوای...که عقب نکشی

نه منتظر جوابی ازم موند نه عکس العملی

اخم کرد و بلافاصله ازم فاصله گرفت

از روم کنار رفت و سریع سمت رختکن قدم برداشت
من بین زمین و آسمون معلق بودم و دونه به دونه ی اتفاقات رو
کنار هم میچیدم و دنبال یه معنای مشترک می گشتم
ولی هیچی به هیچی...همش سردرگمیه محض بود

!زودباش الان سرما میخوری_

با صدای محکم و جدیش سریع نیم خیز شدم و حوله ای که
سمتم گرفته بود رو از دستش گرفتم
.حوله رو دور خودم پیچیدم و بالاخره تموم شد
!این روز لعنتی با اتفاقات لعنتی ترش

سریع حوله رو دور خودم پیچیدم و بدون حرف سمت پله ها
قدم برداشتم که با صدای محکم بیگ سر جام میخکوب شدم

میتونی زنگ بزنی ولی فقط جلو روی خودم. اونم نه طولانی _
!مدت فقط چند دقیقه

فقط کافیه فیلت یاد هندوستان کنه شیرین اونوقت جوری
..محرومت می کنم ک

!قول میدم_

.ناباور و پر از حیرت تنها کلمه ای که به ذهنم رسید همین بود
اخمه‌اش رو در هم کشیده بود و با حوله ی کوچیکی موهاش رو
.خشک می کرد و حالا دوباره درست شده بود بیگ همیشگی
.بدون عطوفت بدون رحم بدون ملایمت

خشک و جدی سرش رو تکون داد و سریع سمت رختکن قدم
برداشت

یعنی انقدر خوددار بود که بتونه سمتم نیاد و خودش رو نگه
داره؟

...یعنی

اصلا وایسا ببینم...چی گفت؟

انقدر بلا و مصیبت سرم اومده بود که یک ربع طول می کشید تا
اتفاقات رو بتونم هضم کنم.

گفت...گفت میتونم زنگ بزنم؟

شوق و ذوق سریع توی رگ هام جریان پیدا کرد که بی اختیار
دستم رو جلوی دهنم گذاشتم و جیغ خفه ای کشیدم

یه حس و حال خوب که در عرض چند ثانیه تبدیل به یه حال بد
شد.

من برای طبیعی ترین حق خودم اینجور خوشحال میشدم و
وقتی صدام رو میشنیدن چی باید می گفتم؟

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, 01.12.19 01:14]

#part335

لبم رو گزیدم و با مظلوم ترین حالت ممکن بهش نگاه کردم.
نارضایتی و کلافگی از صورتش میبارید ولی پیشنهاد خودش
بود.

خودش کوتاه اومده بود و چقدر ناخواسته خوشحالم کرده بود.

شیرین چیزی نمیگی که عصبانیم کنه! دوباره بعد اینهمه مدت _
بر نمیگردی سر خونه اولت فهمیدی؟

:بی اراده پشت چشم نازک کردم و با لحن کلافه گفتم

ای بابا گفتم باشه دیگه! یعنی.. یعنی چیزی نمیگم که _____

عصبانی شی خوبه والا حضرت؟

ابروهاش بالا پرید و بعد از چند ساعت بالاخره صورتش از اخم
باز شد.

نفس عمیق کشید و بالاخره شماره گیری کرد
با هر دکمه ای که لمس می کرد ضربان قلبم بیشتر می شد و
صدای کوبش قلبم رو بلند تر میشنیدم

بالاخره شماره هارو گرفت و گذاشت روی بلندگو
صدای بوق اول که بلند شد قلبم از پرتگاه بلندی سقوط کرد و
دوباره شروع کرد به تپیدن
بوق دوم و دستهام شروع کرد به لرزیدن
....بوق سوم و

بله؟_

!تموم شد

قلبم ایستاد و بعد از چند لحظه که گرمای صدای بمش رو
تشخیص داد شروع کرد خودش رو به در و دیوار کوبیدن
بله بفرمایید؟_

کلمه ها رو گم کرده بودم. لبم رو میلرزید و نمیدونستم چجوری
شروع کنم. ولی الان وقت از دست دادن فرصت ها نبود
مگه چند بار پیش میومد که بیگ سحر شه و بی اختیار خودش
بههم همچین رحمی کنه؟

ا..الو..ش..شهاب عزیزدلم؟_

چند لحظه سکوت شد و صدای فریاد شهاب مصادف شد با اخم
های درهم شده ی بیگ
دست هاش مشت شد و نگاه تیز و برندش رو به سمتم پرتاب
کرد.

یعنی به عزیزدلم گفتن به برادرم هم اخم می کرد؟

شیرین؟ شیرین خودتی؟ حرف بزن لعنتی کجایی —
تو؟ سالمی؟ مامان؟ مامان بیا صدای شیرینه! الو چرا حرف
نمیزنی؟ الو؟

قلبم مچاله شد از نگرانی صداش. از فریاد های بلند و پی در
پیش که حتی مهلت جواب دادن نمی داد

ش..شهاب خودم داداشی آروم باش..

ح..حالم خوبه نت

بغضم به مزاحم ترین شکل ممکن ترکیب و دوباره کلمات رو به
حلقومم چسب زد

صدای عصبی شهاب و نگاه به خون نشسته ی بیگ حالم رو هر
...لحظه بدتر می کرد و لعنت

لعنت به بغض بی موقعی که الان وقت شکستنش نبود
نه الان که باید حرف میزد و نه جلوی این مردی که هر لحظه از
خشم سرخ تر می شد

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, |01.12.19 01:14

#part336

شیرین گریه نکن حرف بزن بگو کجایی؟_

..اذیتت می کنند؟ لعنتی سکتتم دادی ب

الو شیرین مامان؟

نفسم رفت. با شنیدن صدای بهشتی مامانم نفسم رفت و با هجوم
اشک های بیشتری برگشت

نگاه عصبی بیگ روی قطرات اشکی که مثل سیل روون شده بود
نشست و هر لحظه خشمگین تر شد

دست های مشت شدش سمت تلفن دراز شد که به سرعت
گرفتمش و سرم رو با هول تکون دادم

صدام رو اروم تر کردم و تند تند زیر چشمهام رو دست کشیدم
و از اشک پاک کردم

!گریه نمی کنم.دیگه گریه نمی کنم قطع نکن_

نگاهش سریع میخ دستهای لرزونم شد که دست هاش رو قفل
کرده بودم

لبم رو تر کردم و سعی کردم قوی باشم

مامان خودمم آروم باش دورت بگردم_

حالت خوبه؟بابا خوبه مامان؟

حالا اینبار نوبت صدای جیغ و گریه ی مامان بود که سد مکالمه
ی پر شرط و شروطمون بشه

صدای لرزونش از میون هق هق هاش بلند شد

قوربونت برم دختر نازم. من بمیرم برای تو شیرینم! کجایی —

مامان جان؟ از کجا زنگ میزنی؟

حالت خوبه؟ سالمی؟

نفس عمیق کشیدم و سعی کردم هر ثانیه ی این مکالمه رو توی
وجودم حل کنم

صداهایی که معلوم نیست دیگه کی بتونم دوباره بشنوم

من خوبم مامان جان. سالمه سالمم هیچکسم... هیچکسم اذیتم —
!نمی کنه

بغضم رو قورت دادم و با آرامش ظاهری خیره ی مردی شدم که
تنها شخصی بود که تا سر حد مرگ اذیتم می کرد

شیرینم الان کجایی؟ فرار کردی؟ بذار به کیان الان زنگ میزنم _
تو فقط یه نشونه ی کوچیک بهم بگو

صدای فریاد های شهاب از اونور خط و نگاه برزخی بیگ هم از
اینور تن و بدنم رو میلرزوند

با شنیدن اسم کیان چشمه اش خشمگین شد و خواست تلفن رو
قطع کنه که سریع و هول کرده گفتم

نه..نه ماما آروم باش..نمیتونم بگم کجام تو فقط خیالت __
راحت باشه از من

!به..به بابا بگو.. بگو...من حالم خوبه جامم امنه

صدای فریاد شهاب قطع نمی شد. تمومش نمی کرد تا بلکه یکم
نفس بکشم

شیرین نترس پیدات میکنیم. از زیر سنگم که باشی کیان و بابا _
..برت میگرددونن تو نترس فقط یه نشونه بد

حواسم پی حرف های شهاب بود و ندیدم بیگ چجوری طغیان
کرد. چجوری رگ گردنش بیرون زد و سمت تلفن هجوم برد و
فریاد زد

:از حالت اسپیکر درش آورد و هوار کشید

تو مختون فرو کنید شیرین الان شوهر داره و شوهرشم _
.نمیداره از کنارش جنب بخوره

به اون سرگرد احمق هم بسپر دست از سر زن من برداره تا
.خودم از صفحه ی روزگار برش نداشتم

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [01:14 01.12.19]

#part337

با دهن نیمه باز خیره ی لبه‌اش بودم که مسلسل وار و بدون
هیچ نرمشی داشت نابود می کرد

هر چی رو که بهش امید بسته بودم و به سرپا موندنش دل خوش
کرده بودم

تلفن رو قطع کرد و عصبی روی تخت پرتش کرد

پر بهت خیره ی صورت ملتهب و سرخش شده بودم

چند لحظه حیرون نگاهش کردم و آخر سر دیگه طاقت نیوردم

..چیکار کردی؟ الان بابام سخته میکنه! الان کی _

جرئت داری اسمش رو بیار تا ببین چجوری اسمش و از ذهنت _

!پاک می کنم

بلند هوار کشید و مشت گره کردش رو به دیوار کنارش کوبید

شونه هام از صدای بلندش پرید بالا

دستم رو روی دهنم گذاشتم و مات شده کنار دیوار سر خوردم

با بهت زیر لب تکرار کردم

الان..الان چی فکر می کنند راجع به من؟_

بابام..مامانم

چیکار کردی با من؟ اصلا کاری مونده که نکرده باشی؟

من..من فقط صداشونو میخواستم بشنوم

نداشتی!

دوباره داد زد و فریاد کشید.چی انقدر عصبانیش کرده بود؟

چی میخوان فکر کنند؟ مگه غیر اینه؟ شوهر نکردی مگه؟_

شوهر نداری مگه؟ مال من نیستی مگه؟

سرم رو بلند کردم و اینبار با تعجب خیره ی مردی قوی هیکل
شدم که عجیب مثل پسر بچه ها رفتار می کرد
دلش هوار کشیدن مالکیتش رو میخواست و لعنت به این حس
مالکیت

:چند قدم بهم نزدیک شد و اینبار بلند تر فریاد زد

هنوزم تو فکر رفتنی آره؟ هنوز هم دلت میخواد از چنگم فرار _
کنی نه؟

برای همه قدیسه ای برای من نه؟ قرعه که به من بیفته دیگه هر
چی تعهد و پاکدامنیه پر میزنه و میشه هیچ؟
مگه الان زن من نامرد نیستی؟ به زور با جبر یا هر کوفت دیگه
ای...مگه نیستی؟

نیستی آخر رو انقدر بلند داد کشید که چشمهام رو محکم بستم
و دست هام رو روی گوشم گذاشتم

کنار پاهام نشست و دستش رو محکم دو طرف سرم روی دیوار
:کوبید و گفت

کور خوندی شیرین! فقط زمانی که بمیرم از دستم خلاص _
میشی

بالا بری پایین بیای، نه دست از سر تو بر میدارم نه میدارم دست
..یکیشون بهت برسه

نفس نفس میزد و از زور خشم صورتش سرخ شده بود و عرق
کرده بود

چرا خشمش آروم نمی گرفت؟ چرا کوتاه نمیومد و تمومش نمی
کرد

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, 01:15 01.12.19]

#part338

با مکث چند لحظه خیره ی چشم های خیسم شد و آروم آروم
اخم هاش رو باز کرد

صداش اینبار آروم بود...شاید هم درمونده

مگه الان نباید فقط به فکر شوهرت باشی؟_

مگه جنس تو پاک و زلال نبود؟ تو که وجودت با من فرق داره، تو

که عجیب غریبی مگه نباید جنست فرق می کرد؟

پس چرا برای منه نامرد میشی تافته ی جدا بافته؟

هنوزم که هنوزه تمام فکر و ذکر ت رفتنه...فکر پی دور شدنه

پی...

...من فکرم_

:دوباره داد کشید

!پی هر احدی هست الا من_

حرفم تو نطفه خفه شد! صورتش هر لحظه کلافه تر می شد و هر
ثانیه درمونده تر

چه انتظاری داشت؟ فراموش کردن؟

.بالاخره نگاه سنگینش رو از روم برداشت و بلند شد

.دیگه خیلی وقت بود که میتونستم معنی نگاه هاش رو بفهمم

نگاه های عمیق گاه و بیگاهش که پشت اون پرده ی یخی و بی

.تفاوت همیشگیش قایم می شدند

.درمونده بود. بیشتر از همیشه

.کلافه بود.. پر از حرص بود ولی غیرمتصفانه تر از همیشه

مگه از قلب تیکه تیکه شده ی من خبر داشت؟

مگه حواسش بود چی به روزم آورده و با وجودش چه بلایی سر

.احساساتم آورده

توقع داشت بلند فریاد بکشم که دیگه به کیان فکر نمی کنم؟

که دیگه هدفم رفتن و دور شدن نیست؟

!چقدر احمقانه...چقدر غیر منصفانه

همین که نابودم کرد بس نبود؟ همین که با یه محرمیت زوری و

پشت بندش هم یه زفاف اجباری به خودش وابستم کرد برای

.هفت پشتم بس بود

دیگه فکر و خیالمم میخواست ازم بگیره؟

عذاب وجدان بندازه به جونم و از رویای کیان هم یه تابو بسازه؟

.چقدر این مرد بی رحم بود

بعد از چند لحظه خیره خیره نگاه کردن، پشتش رو کرد بهم و

:خواست از اتاق خارج بشه که پر از تردید سریع گفتم

!بیگ_

سر جاش ایستاد ولی سمتم برنگشت و بهم نگاه نکرد ولی
منتظر سر جاش ایستاد

یه چیزی ازت بخوام، قبول می کنی؟_

با مکث و پر از تردید سمتم برگشت و با کای اخم بهم خیره شد

بدون اینکه فرصت منصرف شدن به خودم بدم تند و سریع
گفتم:

اینجا داره خفم می کنه...میخوام برم بیرون!میخوام برم کنار _
!دریا...زود برمیگردم

اخمهاش بیشتر توی همدیگه گره خوردند

قابل پیشبینی بود که بعد از چند لحظه با همون پیشونی پر از
اخم گفت:

آماده شو! با خودم میبرمت _

گفت و سریع از اتاق خارج شد. خب معلومه که بعد اون حرف ها
نمیداره بدون خودش جایی برم.. بازم بهتر از هیچی بود
از جام بلند شدم و سریع قبل از اینکه برگرده و مخالفت کنه
آماده شدم

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [01:15 01.12.19]

#part339

در تمام طول مسیر یه نگاهم به راه روبه روم بود و یه نگاهم به
مشت های گره کرده و اخم های درهمش
حسابی عصبانی بود و انگاری با هیچ داد و فریادی آروم نمی
گرفت.

مهم بود؟ هر چی میخواست اسمش باشه، باشه ولی جواب من نه
هستش!

معلومه که خشمش مهم نیست
درموندگی نگاهش هم همینطور
..فقط کاری به کارم نداشته باشه
!فقط ستم نیاد و توقعی نکنه برام بسه

با یادآوری صدای پر بغض مامان و صدای فریاد شهاب چشمهام
رو با درد بستم و دستم رو تکیه گاه پیشونیم کردم
یعنی این قصه ته و پایانی هم داشت؟
یا فقط سوختن و خاکستر شدن بود؟

نمیدونم چقدر به سکوت گذشت که بالاخره ماشین و کنار
ساحل نگه داشت و ماشین رو خاموش کرد
الان شاید بدترین موقعی بود که میشد ازش این خواهش رو کرد
ولی اگه همین امشب کنار دریا نمیومدم آروم نمی گرفتم

دیوونه میشدم اگه جای فریاد های شهاب صدای موج آب نمی
نشست و جایگزین نمی شد

زودتر از خودش سریع در ماشین رو باز کردم و آروم آروم سمت
ساحل قدم برداشتم

صدای موج آب و سکوت و بکر بودن دریا، آروم آروم روحم رو
نوازش کرد و التهاب تنم رو با آرامش به آسایش رسوند

لبه های سوییشرتم رو بهم دیگه نزدیک کردم و تو دل سیاهی
شب قدم گذاشتم

حرکات و امواج دریا رو به خوبی میدیدم و اگر امشب اینجا نمی
ایستادم قطعا دیوونه می شدم

کفش هام رو از پام در اوردم و کنار آب روی شن های خنک
نشستم و پاهام رو بغل گرفتم

آروم پام رو داخل آب فرو بردم و با حس خنکی آب چشمهام رو
با لذت بستم و غرق شدم

بی اهمیت به ملک عذابی که حضورش رو کنارم حس می کردم

بی اهمیت به مرد چهارشونه و قوی هیکلی که درست پشت
سرم ایستاده بودو سنگینی نگاهش حتی سنگ رو هم ذوب می
کرد.

سرم رو روی پاهام گذاشتم و چشم بستم

توی سرم هزاران هزار صدا چرخ می خورد و الان فقط دلم
میخواست صدای امواج دریا رو بشنوم

دریایی که بهم یادآوری می کرد که کیلومترها از عزیزترین هام
دورم و دستم بهشون نمی رسه

یه امشب و میتونی کوتاه بیای آهو خانم؟_

با تعجب سرم رو از روی پاهام بلند کردم و بهش چشم دوختم

خدای من این مرد همون بیگی بود که میشناختم؟
همون مردی که اگر بخوام کارهایش رو کنار هم صف ببندم تا
صبح فقط باید یادآوری روزهای هم طعم زهر کنم؟

سکوتم رو که طولانی دید در کمال حیرت درست کنارم نشست
و دونه به دونه ی دکمه های پیراهنش رو باز کرد

نور ماه کامل صورت سبزه و موهای مشکی رنگش رو به نمایش
گذاشته بود

اخمهای درهم و سینه ی ستبری که بعد از باز شدن دکمه ها در
کمال سخاوت فخر میفروخت

حالش خوب نبود...حالم اصلا خوب نبود و نمیدونستم به چی
باید فکر کنم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 01.12.19 01:15]

#part340

به گریه ی مامانم؟ به فریاد شهاب؟ به کیانی که به زودی میفهمه
ازدواج کردم یا به بابام؟

یا اصلا به همین مردی که بی اهمیت به چشمهای پر بهت و گرد
شده ی من، با زور همیشگیش پاهام رو دراز کرد و بدون هیچ
فرصتی سرش رو روی پاهام گذاشت؟
نفسم رفت و دلم هین بلندی کشید از حس سنگینی سرش و
حضور نزدیکش.

ریتم نفس هام و ضربان قلبم آرام آرام اوج گرفت

:آروم و زیر لب گفتم

..بیگ_

به صورت خسته و خونسردش نمیخورد که بخواد این مدلی
طغیان کنه. انقدر سریع و انقدر خشمگین

...انقدر به من نگو بیگ لعنتی__

پر حرص و با کلی خشم کلمات رو از بین دندون هاش ادا کرد و
دوباره سرش رو روی پاهام گذاشت

.چشمهاش رو بست و دستش رو روی پیشونیش تنظیم کرد

هنوز توی شوک بودم. چرا این شکلی می کرد امشب؟

دلم میخواست نباشه و الان این مدلی بهم تکیه می کرد؟

چرا انقدر خودت و جمع کردی؟ یعنی در همین حد هم _

نمیتونی کنار من باشی؟

معلوم نبود عصبانیه یا دلخوره.. پر از گلایس یا میخواد مثل

همیشه تن و بدنم رو بلرزونه

ولی هر چی که بود... تازه بود

این مدل بیگ بودن زیادی تازه بود

...من...من... —

یه امشب و میتونی حافظت و پاک کنی به جاش گوش کنی؟ —

بشی یه آهو کوچولوی مطیع و فقط همین یه امشب بشی همونی

که همیشه حسرتش رو کشیدم؟

:سرش رو بلند کرد و اینبار درمونده گفت

!همین یه امشب شیرین... فقط این یه شب_

صبح که بشه دوباره بشو همون دختر سرکش و مثل همیشه ساز
نخواستن بزن

نفس عمیق کشیدم و نگاهم رو به دریای سیاه روبه روم دوختم
داشت من و میترسوند

این حجم از عجیب بودن داشت من و میترسوند

سرش که دوباره رو پاهام نشست نفس عمیق کشیدم و آروم زیر
لب گفتم

باشه_

توی ظلمات شب دیدم...لبخند کم جون و درخشش چشمهای
مشکی رنگش رو

..چشمهایی که امشب انگاری مال بیگ نبودند

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [01.12.19 01:15

#part341

نمیدونم امشب چمه شیرین... ولی میخوام برات یه قصه _____
تعریف کنم.

یه داستان و یه روزی روزگاری

نفس عمیقی کشید و ادامه داد

یه روزی تو یه خونه ی نقلی یه خانواده زندگی می کردن_

یه خونواده که هیچجوره نداشته بودند مشکل و بدبختی پاش تو
خونشون باز بشه و به جای نعمت خوش رقصی کنه

یه خونه ی کوچیک و یه حقوق بخور و نمیر

رفاه محض نبود ولی تا دلت بخواد حال خوب بود

یه زن زیبا و مهربون.. با یه مرد زحمتکش و عاشق

!کنار سه تا بچه

حالا خودت بشین تصور کن که چه زندگی سالم و قشنگی از آب
در میاد.

یه زندگی کنار یه زن و مرد عاشق که با هر جون کندنیه که باشه
بچه هاشون رو به دندون گرفتن و بزرگ کردند
یه دختر زیبا و دو تا پسر بچه

با مکت کردنش نگاهم رو به صورتش دوختم که آروم آروم سرخ
می شد و گرمی گرفت

چند لحظه صبر کرد و باز ادامه داد

اسم دختره پروانه بود. یه دختر بیست و دو ساله و فوق ____
!العاده زیبا

یه دختر ریزه میزه که زیبایی مادرش و به ارث برده و توی
نجابت و حیا نظیر نداره

سیبک گلوش به سختی بالا و پایین رفت و ادامه داد
کنار دو تا پسر...یکی بیست ساله و یکی سیزده ساله.چند _
سال با برادرت اختلاف سن داری؟

از سوال یه دفعه ایش جا خوردم و بعد از چند لحظه گفتم
چهار سال_____

پس خیلیم نباید برات سخت باشه فهمیدم یه پسر نوجوون _
نوزده بیست ساله مگه نه؟

بدون اینکه فرصت بده دوباره شروع کرد به ادامه دادن و بیشتر
گیج کردن

یه پسر وقتی تو دوران بلوغشه فکر میکنه ته مردونگیه...ته _
!بزرگی و ته غیرت

اون پسر بچه ها هم مستثنی نبودن. البته اون کوچیکه زیاد از حد بازیگوش بود و فقط فکرش پی خوش گذرونیاش میگذشت

!ولی اون پسر وسطیه نه

جونش در میرفت برای مادرش... برای نجابت خواهرش و غیرت پدری که دیگه داشت کم میاورد

زیر بار خرج زندگی که خیلی خوب بود، ولی خب قرار نبود خوب
!بمونه

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, | 01.12.19 01:16

#part342

بیگ دستش رو کامل روی چشمه‌هاش گذاشت

!همه چی داشت خوب پیش میرفت. پروانه دانشجو بود_

پسر تازه از بلوغ گذشته هم کنار درس و مشقش، پی نون حلال بود و جون میکند. برای یه خنده ی مادرش.. یه آفرین پدرش

ولی سونامی میدونی چیه؟ سونامی زد به بن و ریشه ی
خونوادشون.

نمیدونم از کجا... نمیدونم از کدوم حکمت فقر و نداری انقدر به
پدر خانواده فشار آورد که نگفته و نسنجیده از کسایی کمک
گرفت که نباید.

برای سر پا نگه داشتن خانوادش رفت پی نامردایی که دندون
تیز کرده بودن.

برای پروانه ی خونه... برای زن زیبای خونه

نمیدونم چی به مرد گذشته بود که بین همه ی راه کارهایی دنیا
پی سرابی رفت که نابودشون کرد

مرد خونواده از کسایی پول قرض گرفت که شدن سونامی

سونامی زندگی نقلی و کوچیکشون

... کابوس اون سه تا بچه ها و

با حس حرارت زیاد تنش ترسیده و بی اختیار دست گذاشتم
روی دستش

:با حس گرمای بیش از حد تنش هین خفه ای کشیدم و گفتم

ح..حالت خوب نیست؟ چرا انقدر داغی؟_

قرار بود تا آخر داستان و گوش کنی آهو خانم..دووم نیاوردی؟_
.هنوز که هیچی از داستان و برات تعریف نکردم

:دستش رو از پیشونیش کنار زدم و گفتم

فکر کنم تب داری..حواست هست چیا داری میگی؟_

حرفم که به آخر رسید عصبی سرش رو از روی پاهام بلند کرد و
!نشست. انگار نه انگار دارم باهاش حرف میزنم و.. ترسیدم

بی اهمیت ادامه داد

.تا آخرش که گوش دادی اونموقع میتونی باز فرار کنی_

!طبق معمول... کارت همینه دیگه آهو کوچولو

کجا بودم؟

.آها سونامی...هیچی دیگه خونه ی بهشتیشون شد غرق بدهی

اونم نه بدهی معمولی..رقم های هنگفت و عدد رقم هایی که

.دیگه پدر خونه نمیتونست از پششون بریاد

ولی نمیدونم چرا بین اونهمه آدم گیر همچین گفتارهایی افواده

بود.

.گفتارهایی که هیچی نفهمن و فقط برگشتن پولشون رو بخوان

بیگ مثل بمب منفجر شد. از جاش بلند شد و با صورتی که به
:کبودی میزد اینبار فریاد کشید

فکر میکنی یه مشت گفتار جانی چه مدلی تسویه حساب _
میکنند؟

فکر میکنی کار دارن که چی به روز اون پسر های نوجوون میاد؟

داشت سکتهم میداد. حال عجیبش و تصور ربط حرفه‌اش به
خودش داشت سکتهم می داد

یعنی ممکنه اون چیزی باشه که تو ذهنمه؟

بلند هوار کشید

.جلو چشمای اهالی خونه بال های پروانه رو کندن_

جلو پدرش..جلو دو تا برادر های جوونش نابود و بی عفتش
کردن.

میفهمی جلوی سه جنس غیرت تجاوز یعنی چی؟

جلوی چشمهای برادر و پدر بی حرمتی یعنی چی؟

چی به روز اون مادر میاد وقتی جلوی چشمه‌هاش پروانش رو زجر بدن و پشت بندش خلاصش کنند؟

چی به روز حسام بیست ساله میاد وقتی خواهرش رو جلوی چشم هاش نابود کنند و از پشت دست‌هاش رو ببندند؟
...فقط بذارن نگاه کنه و به خاطر بسپره

بلند هوار کشید و روحم از کالبدم فراری شد. از تجسم چیزهایی که با درد تعریف می کرد.
از تجسم زجرهایی که هوار میزد و حتی قابل توصیف کردن هم نبود.

..چیه فکر کردی همش همینه آهو خانم؟ نه_

.گفتار که باشی با تصاحب یه پروانه ی دلربا هم سیر نمیشی
.با کشتنش هم آروم نمیشینی

قیامت به پا میکنی و پسر بیست ساله رو زنده زنده خاک
میکنی.

پروانه کم نبود که هجوم بردن سمت مادر خونه؟
جلوی چشمهای سه تا جنس مردی که هیچ کاری از دستشون
برنمیومد.

پارسای سیزده ساله جیغ میکشید و مرد خونه خون گریه می
کرد.

ولی حسام...حسام مرده بود

پروانشو جلو چشم هاش زجر کش کرده بودند و حالا نوبت مادر
خونه بود.

از جام بلند شدم و سمتش قدم برداشتم.چی به روزش اومده بود
که تصمیم گرفته بود این هارو بهم بگه؟

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [01:16 01.12.19]

#part343

داشت سنکوب می کرد. آگه ادامه می داد سکتہ می کرد

بیگ.. آروم باش.. دیگہ نگو... دیگہ ادامه نده _

ولی این آدم روبہ روی من بیگ نبود. همون پسر بیست سالہ بود
کہ بعد سالها دهن باز کرده بود

دہن باز کرده بود تا بگہ. تا ہر چی نگفتہ تو سینش دارہ بگہ و
خالی بشہ

داشت خودش رو خالی می کرد و با ہر کلمش نابودم می کرد
.. با ہر حرفش قلبم مچالہ میشد

کشتن... نہ تنہا پروانہ رو... برای بار دوم زن خونرم جلوی چشم _
! پسر ہا و شوہرش صاحب شدن و بعدش ہم کشتن

!حالا خودت یه تخمین بزن که چی موند از اون سه نفر

.یه مرد یخ زده و یه شبه صد سال پیر شده

.پارسایی که هنوز پشت لبش سبز نشده و یه شبه داغون شده

.کنارشم یه حسام.حسامی که فکر می کرد مرده

!حامی مادر و تکیه گاه پروانش

ولی نبود..سنش کم بود و زورش به هیچکدوم از اون گفتارها

.نمی رسید

بلند بلند هق هق کردم و دستم رو روی دهنم گذاشتم.ولی

.خودش حتی یه قطره اشک هم نمی ریخت

.هر لحظه کبودتر می شد و هر لحظه دستهایش بیشتر میلرزید

!تموم نشده ها شیرین...یکمیش مونده_

.فقط دو ماه از اون سونامی گذشته بود

.از اون تجاوزها و اون مدل کشتن ها

اون موقع نمیدونستم اون ها کین...مگه چیکارن که حتی همیشه
ازشون شکایت کرد

فقط جلو روم یه پسر بچه ی افسرده بود و یه مرد مرده

مردی که بعد از دوماه جسمش خودش کشت و فقط موندیم ما
!دو نفر

من وپارسا

نفسم بالا نمیومد.همینجور میگفت و میگفت

ولی داشت با حرفهایش می کشت و ضربه میزد

همیشه تصورش کرد؟

همیشه تحملش کرد؟

در عرض دو ماه از دست دادن سه نفر از آدم های

خانوادت...اونم...اونم این مدلی؟

چی به سرش اومد که امشب این راز وحشتناک رو تعریف کرد؟

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [01:17 01.12.19]

#part344

!چند بار نفس عمیق کشید. یک بار.. دو بار.. سه بار

.پشت سر هم و عمیق و عمیق تر

.روی صورتش دست کشید و چشمهایش رو باز کرد

.چشمهایی با مردمک های لرزونی که داشت فرو میریخت

از یادآوری روزهایی وحشتناکی که داشت منه شنونده رو از پا

.درمیاورد

.بابای خونه که رفت شد پایان سونامی_

.البته پشت بندش هم یه سونامی دیگه به پا شد

...از یه جنس دیگه

حالا فقط یه حسام مونده بود با یه برادر نابود شده ی سیزده

..ساله

بدون پول...بدون سر پناه..با یه مصیبت بزرگ
مصیبت بزرگی که فکرش هر شب پارسا رو تا مرز مرگ میبرد و
به زور صد تا قرص و دارو نگه داشت


تو سن بیست سالگی..با یه داداش داغون و مریض رفتن _____
زیر سایه ی جایی از جنس همون گفتارها
دیگه نه پدری بود که از نون حلال دم لزنه و نه مادری که با
نداری ها بسازه

فقط من بودم با یه داغ

داغ نبودن پروانه...داغ زجه های مادر و خودکشی پدر
برای همین چشم بستم رو اون حیاط نقلی و اون زندگی با صفا
!خط کشیدم دور هر چی حلاله و شدم بیگ
بیگی که اول از همه اون گفتار هارو نابود کرد و بالاخره آرام
گرفت.

...آروم که نه

فقط فکر و ذکرش نشست زمین و ما بقی طعم خلاف و قاچاق رو
مزه مزه کرد

دوستان گلم یکم پارتها دیر شد عذر میخوام که منتظر 
موندین

دوستان خوبم لطفا نظراتتون رو در رابطه با پارت های امشب
برام بفرستین

   البته به جز گله از روند پارت گذاری

پریا #

ارسال نظرات 

<https://t.me/iHarfBot?start=267788196>

 دریافت پاسخ

@pasokhbeman

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [09.12.19 02:03

#part345

هیچی سر جاش نبود، که اگر بود من الان این حال و روزم نبود

نفسی که با جون کندن بیاد بالا و چشمهایی که از زور گریه

جایی رو نبینه

مگه از سنگ بودم؟ دقیقا الان که وقت تلافی و دل خنک شدن

بود داشتم میمردم

از خاطره ها و روزهایی که این مرد سپری کرده بود

الان باید بایه پوزخند پیروزمندان بهش خیره میشدم و تو دلم

به حال و روزش قهقهه میزدم

ولی... لعنت به من و لعنت به وضعیتی که هیچ چیزش طبیعی

نبود

تمام وجودش پر از خشم بود. دستهایش میلرزید و هر لحظه

صورتش سرخ تر می شد

ولی تمومش نمی کرد. اصلا چرا شروعش کرده بود؟

از بچگی بابام تو گوشم میخوند که باید مرد باشم. جنم داشته _

باشم و عرضه داشته باشم تا بتونم پول در بیارم

همش تو گوشم میخوند که یه وقت فکرم پی تنبلی نره و همه

ی هوش و حواسمو بدم به درسم

پوزخند کمرنگی زد و ادامه داد. با هر کلمش یه خنجر بزرگ رو

تو گوشت تنم فرو می کرد و صدای هق هقم رو بلند تر می کرد

انقدر گفت و گفت که چسبیده بودم به درسم _

نصفه هوش و حواسم پی پروانه و پارسا بود که آب تو دلشون

تکون نخوره و نصفه دیگشم پی درسام

دلهم میخواست دکتر شم

انقدر درس بخونم و انقدر پول دربیارم تا اگه یه وقت پروانه یه
گردنبند و پشت ویتترین مغازه دید و دلش خواست، با بغض
چشمش رو نگیره و عوضش با افتخار تو دلش بگه داداش
!حسامم هست برام میخره

دستم رو روی صورتم گذاشتم و افسار بغضم رو رها کردم
وجودم داشت برای دختری که حتی یک بار هم ندیده بودمش
میسوخت

چی کشیده بود اون شب؟

اینبار بیگ عین آتشفشان فوران کرد. خوب بود که تو خودش
نمی ریخت. خوب بود که داد میزد.. هر کاری دلش میخواست
!بکنه فقط خونسرد نباشه

نداشتن.. اون کثافت های لعنت شده نداشتن دونه دونه ی _
آرزوهام و به چشم ببینم

دانشگاه رفتن پارسا...عروس شدن پروانه...افتخار کردن بابام و
ایه خنده ی از ته دل مامانم

طغیان کرد. ضربات محکم و قدرتمندش اینبار روی سینهش فرود
اومد. مشت های گره کرده ای که به سینهش برخورد می کرد و
صدایی که هر لحظه بالاتر میرفت داشت سکت می داد

فکر کردی نفرت نگاهت رو نمیفهمم؟ فکر کردی هر بار جون —
نمیدم وقتی چشمهایی که تمام هست و نیستم رو تو چنگشون
گرفتن، با انزجار بهم خیره میشه؟

تو ی پاک و زلال چی قضاوت کردی راجع به من؟
اینکه از روز اول من بیگ بودم و یه قاتل اسلحه به دست؟
انه!

جوری هوار کشید نه که با وحشت خیره ی صورت کبود شدش
شدم.

!من حسام بودم لعنتی۔

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [02:04 09.12.19]

#part345

یه داداش مهربون برای پروانم.یه پسر خلف برای مامان بابام و یه برادر حامی برای بچه کوچیکه و لوس خانواده

ولی بشین برای یه بارم که شده نفرت چشمهات و قایم کن به جاش بدون هیچ قضاوتی به اون شبی که من و توش خاک کردن فکر کن

به اون لحظه ای که جلوی چشمهام پروانم رو برهنه کردن و منه بی غیرت هیچ غلطی نتونستم بکنم

میخواست خودش رو بکشه؟میخواست منم کنار خودش دفن کنه که تمومش نمی کرد؟

هق هق و صدای بلندم دیگه دست خودم نبود

بهش خیره بودم و پشت پرده ی اشک تار میدیدمش

ولی کی میتونست بگه که الان اون بیگه و حسام نیست؟

گریه نکن شیرین قراره قاضی بشی! بگو.. حکم ببر.. حکم یه _
خلافکار که بعد اون شب به جای وسایل پزشکی اسلحه به
دست گرفت چیه؟

پروانه رو جلوی چشمهای هر چهارتایمون پر پر کردن و آخر
سر هم نفسش رو بریدن؛ مادرم رو چی؟

مگه تو قاضی زندگی من نیستی لعنتی؟ پس خوب گوش کن تا
لااقل از حکم هایی که برام میبری آتیش نگیرم

تو یه شب نحس هم پروانه رفت هم مادرم

پشت بندش هم پدرم خودکشی کرد و حالا حسام موند با یه
پسر بچه ی مریض که هر شب از ترس جاش رو خیس میکنه و
!مامانش رو صدا میزنه

داد کشید بلند تر از قبل. انگاری قرار بود قصش رو تموم کنه که تمام جونش رو خرج پایان قصش کرد

جوری فریاد کشید که تا به حال این صدای بلند رو ازش نشنیده بودم.

اره خوب به من نگاه کن من دیگه حسام بیست ساله نیستم_

برای برادرم باید یه سرپناه میساختم. باید انتقام اون شب رو از اون جانی ها میگرفتم و چه راهکاری بهتر از هم قماش خودشون شدن؟

رفتم تو دار و دسته ای که بهم اسلحه دادن و بهم همه ی راه و روش بیگ شدن رو یاد دادن

انقدر کینه تو دلم داشتم و انقدر جنم ذخیره کرده بودم که بعد پونزده سال شدم بیگ

بیگی که اول از همه اون گفتار هارو سلاخی کرد و بعد از اون هم شد مایه ی وحشت و عذاب تمام بدخواه هاش

تموم شد. سرگذشت چجوری از حسام به بیگ رسیدن
خون توی رگهام میجوشید و قلبم خودش رو میکشت برای
بیرون پریدن

!طفلی پروانه... بیچاره مادر خونه

!بیچاره... بیچاره حسام

بیگ همونجا نشست و ساکت به دریای روبه روش نگاه کرد

نه.. انگاری سوزوندن و خنجر زدن همچنان ادامه داشت که

دوباره لب باز کرد

..اینبار آرومتر... داغون تر

منکه قبول کرده بودم توی لجن فرو رفتم! منکه دیگه خود _

کثافتم رو شناخته بودم که چقدر عوض شدم... منکه دیگه مرده

بودم تو از کدوم گوری پیدات شد که دوباره حسام و بیدارش

کردی؟

زیر چشمهام دست میکشیدم تا پایان بدم به این اشک های
لعنتی ولی انگاری قرار نبود تموم بشه

قرار نبود اشکهام خشک بشه و به جاش بیشتر از لحظه ی
قبلش میجوشید

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [09.12.19 02:04

#part346

حسام مرده بود تو زندش کردی. من برای همیشه دفنش کرده _
بودم ولی اون چشمهای لعنتی تو بودن که ضربان قلبش رو به
کار انداختن و با هر بار دیدنت مثل نوجوون ها سر ذوقش
آوردن.

مگه من از این دنیا چی خواستم شیرین؟

جز یه حال خوب برای مادرم؟ یه آفرین و تحسین از پدرم و یه
خنده ی پر از خوشبختی برای خواهرم؟

حالا چی؟

مگه الان از زندگيم چي ميخوام؟ بعد اونهمه بدبختي... بعد اون روزهاي كثيف مگه چيزي از اين دنيا خواستم جز يه شيرين؟

ديگه نتونستم. نتونستم اين حجم از غم رو تحمل كنم و از جام بلند شدم.

درست کنار پاهاش نشستم و به چشمهايي كه عجيب امشب زلال بودن خيره شدم.

ازش كينه داشتم، انقدر زياد كه حتي نميتونم توصيفش كنم ولي به خدا كه بي اختيار بود.

به خدا قسم كه اگه عقب ميكشيدم خودم زير بار اين حجم از غم و ظلم له ميشدم.

نه از سر عشق بود نه ترحم! فقط... فقط دلم مرده بود براي غيرتي كه اون شب تو بيست سالگيش خاك شده بود.

بي اختيار خودم رو تو بغلش پرت كردم و سرم رو به سينش فشار دادم.

بلند بلند گریه کردم و سعی کردم به حبس شدن نفس هاش بی
اهمیت باشم

به انقباض ماهیچه هاش... به بهت و شوکی که وجودش رو فرا
گرفت بی اهمیت باشم

!الان فقط دلم رفته بود برای مظلومیت حسام بیست ساله

ترو خدا دیگه نگو داری نابودم میکنی. به خدا حقم نیست _
حسام! به خدا اینهمه زجر و اینهمه سختی حقم نیست

!نگو! دیگه نگو نمیتونم بشنوم

صدای ملایم و توام با بهتش. صدای ناباورش و در عین حال
ضعیفش

گفتی حسام! انگاری میارزید که یه بار دیگه کثافت اون شب _
رو هم بزنم و بوی تعفنش رو له جون بخرم

!همه ی همش به حسام گفتنت در آهو کوچولوی مهربون

بی انصافی بود.گیر افتادن تو چنگ مردی که بهم محرم ترین
بود و در عین حال غریبه ترین

بی انصافی بود که تا تونسته بود بهم ظلم کرده بود و الان من به
جای بی تفاوتی اشک میریختم و از زور غمباد تو بغلش خودم رو
پرت می کردم

اینارو دلم میخواست برات تعریف کنم.دنبال یه فرصت مناسب _
بودم تا بلکه یکمم که شده حال و شرایط الانم رو برات توجیه
کنم.

...دلم نمیخواست اشک بریزی...دلم

راستی شیرین میدونی داشتم به چی فکر میکردم؟

با مکت بالاخره سرم رو عقب بردم و از آغوشش بیرون اومدم

اینکه اگه الان پروانه اینجا بود چقدر بهت حسودی می _
کرد. اخی میدونی جونش در میرفت برای یه توجه داداش
حسامش و الان اگه میدید که قلبم برای یه شیرین کوچولو هم
جا باز کرده حتما دق می کرد
اخی خواهرات تحمل ندارن... مگه نه؟

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [09.12.19 02:04

#part347

.دیگه نمیکشیدم

.بیگ انگاری کمر همت به نابودیم بسته بود

داشت انتقام نخواستن هام رو میگرفت؟ اینجوری؟ با داغون
کردنم؟

از جام بلند شدم و با قدم های نامیزون و تلو تلو خوران ازش
دور شدم.

کاش به جای این حرفها گدیه می کرد

انقدر صورتش سرخ شده بود که میتراسم حالش بد شه
و...نه. حال بد این مرد برام مهم نیست ولی من حتی برای دشمنم
هم این حال و این وضعیت رو نمیخوام

چشمهام رو بستم و پاهام رو محکم تر روی شنهای لب ساحل
گذاشتم

عجب دریا و عجب آرامشی شد امشب

.....

کیان*

دو تا دستم رو محکم روی گوشهام فشار دادم تا نشونم

بالشت کنار دستم رو برداشتم و سرم رو بهش فشار دادم ولی

هنوز صدای هق هق مادرم قابل شنیدن بود

شاهین اخه تو که ندیدی چه بلایی سر دستش آورد_

داشتم سگته می کردم شاهین یهو دیدم بلند داد کشید و پشت
بندش هم صدای خورد شدن شیشه اومد

اصلا مهلت نداد تا ببینم چی شده سریع از خونه زد بیرون و
الانم که بعد یه هفته برگشته نه حرف میزنه نه چیزی میخوره
من دارم دق می کنم شاهین یه کاری بکن

صدای گریه ی بلندش قلبم رو مچاله می کرد
ولی انقدری بلند و پر قدرت نبود تا به جاش بتونه صدای
درمونده و پر بغض شهاب رو پر کنه

دستم رو محکم تر روی گوشم فشار دادم تا بلکه صدای لعنتیش
خفه شه ولی بدتر بلند تر و پر جون تر میشد
صدای گریه درمونده ی شهاب و صدای درموندش
..بدبخت شدیم کیان...بالاخره اون عوضی کار خودش و کرد_

بیچارمون کرد کیان!

صدای پر قدرت و نگران پدرم هم نتونست صدای شهاب رو از
بین بیره

:صداش بلند شد

بسه نفس اینجوری گریه نکن اینبار من یه بلایی سر اون _
..لندهور میارما

نفهمیدی چی شده؟

!حرف که نمیزنه بچم میریزه تو خودش_

اخه خدا این چه مصیبتی بود سر بچم اومد؟

همش به خاطر شیرینه!شاهین یه کاری بکن من نمیکشم حال
بچم و این طوری ببینم

.دیگه صداهاشون رو نمیتونستم بشنوم

چون فریاد های شهاب انقدری بلند بود که دیگه نذاره هیچ
صدایی شنیده بشه

شیرین زنگ زد...اول..اول فکر کردم فرار کرده که به تلفن "
دسترسی پیدا کرده ولی..ولی صدای اون کثافت که
"اومد...بدبخت شدیم کیان

[تو فقط بمان /به رنگ یا قوت کبود, [09.12.19 02:05

#part348

.یک هفتس که مثل اسپند روی آتیش دارم میسوزم

.یک هفتس با هیچ فریادی خالی نمیشم

.نه آروم میگیرم نه میتونم از ذهنم بیرونش کنم

یعنی وقتشه که قبول کنم؟ یه باخت وحشتناک؟

اونم چی؟ باختن شیرین؟

صدای یه مرد بود کیان...به شیرین گفت زنم.بالاخره زهرشونو "
"...ریختن عوضیا..خواهرمو پایبند خودش کرد اون مرتیکه ی

نمیدونم چطوری تونستم تا اونجای مکالمه ی شهاب و گوش بدم
و دووم بیارم

نمیدونم با چه رویی هوار زدم و بلند بلند از شیرینم دفاع کردم

چی داری میگی شهاب؟_

!خفه شو شیرین من جا نمیزنه

محاله ممکنه بذاره اون مرتیکه بهش محرم بشه و بگه گور بابای
...کیان

یک هفته یقه پاره کردم و مثل مجنون ها هوار کشیدم که محاله
ولی بعد هفت روز این جوری دستمزد گرفتم

!انقدر بی رحمانه...انقدر غیر منصفانه

با ضربه ی در سر جام نشستیم و بالشت رو به گوشه ای پرت
کردم.

یعنی میتونم تحمل کنم؟ این مدل ركب خوردن و این مدل
باختن رو؟

کیان اگر بدترین اتفاق عمرت هم روی سرت هوار شده باشه _
بهت اجازه نمیدم اشک زخم رو این مدلی دربیاری..چه مرگته
پسر؟

این صدای نگران و این مدل پرس و جو یعنی زیادی نگرانه.یعنی
طاقتش سراومده و نتونسته از دور فقط نگاه کنه

.سرم رو توی دستم میگیرم و فقط سعی میکنم هوار نکشم
بغضی که توی گلویم نشستته رو آزاد نکنم و پیش چشمه‌هاش
همون مردی که تصور میکرد بمونم

ولی...ولی شاید من هیچوقت نمیتونستم شاهین باشم

سرگذشت امیر حسین بدجوری یقم رو چسبیده بود

پدرم جواب که نگرفت سمتم اومد و لحنش رو آرومتر کرد

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [02:05 09.12.19]

#part349

خبر جدیدی شده؟_

پدر بود و تنها مردی که روش حساب باز می کردم

همیشه تو چشمه‌هاش میدیدم که عذاب وجدان حال و روزم رو

یدک میکشه ولی من که میدونستم همه ی این اتفاق ها از بی

..عرضگی خودمه

!تموم شد..شیرین و سگ دو زدن برای بودنش تموم شد__

این صدای من بود؟ سرگرد کیان افشاری که یه عمر همه با
پرونده های موفقش بادش کردند و به غرورش اضافه کردن؟

صدای پدرم پر از بهت بود. بیشتر از اونیکه انتظار داشتم

عقب کشیدی؟ معلومه اونی به دستش میاره که از تو خیلی _
..خواهان تره..مگه دوستش نداشتی پس

ای کاش نمیگفت تا اینجوری منفجر نشم. یا شاید هم داشت
آتش خشمم رو شعله ور می کرد تا ساکت نباشم و خودم رو
تخلیه کنم.

هر چیزی که بود موفق شد

چون هر چی تو وجودم تلنبار شده بود رو بیرون ریختم

انقدر بلند که مادرم رو با چشمهای گریون به اتاقم کشوند

آره جا زدم..ولی نه فقط من!اون دختر هم بالاخره کم آورد و _
عقب کشید

کدومتون فهمیدین چی بهم گذشت وقتی برادرش بهم خبر
ازدواجش رو داد؟گفت کجایی کیان که عشقت و بردن به
خودشون محرم کردن؟

ولی باز عقب نکشیدم.منه احمق فکر کردم حتما تحت فشار
..بوده

حتما با یه چیزی شیرینمو تهدید کردن که تن داده ولی نابودم
کردن!

اکرم و شکستن بابا

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, |09.12.19 02:05

#part350

صورت های پر از شوک و ناباورشون رو از روی صورت سرخ
شدم برنمی داشتند

دلہ میخواست تک تک اسباب این اتاق رو خورد کنم ولی
..میتروسم

..از قلب مادری که الان ضربان بالاش رو حس میکنم
.از آخرش که میدونم با این کارها هیچجوره عوض نمیشه

خم شدم کنار میزم و کاغذ مچاله شده رو از روی زمین
برداشتم

.جلوی نگاه پر از حیرتشون بالا بردمش و چند بار تکونش دادم

این شد مزد تموم سگ دو زدناى من! این شد ثمره ی یه عمر _
.شیرین شیرین نجوا کردن

د اخی یکی پیدا شد بگه چی به روز دل عاشقت اومد کیان؟
اون بی معرفت یه لحظه فکر کرد بعد این نامه چی به روز من
میاد؟

اون چ..چیه مادر؟_

.کاغذ مچاله رو صاف کردم و پر حرص بهش ضربه زدم

میخواهی بشنوی مامان؟ طاقتش رو داری؟_

.باشه..پس خوب گوش کن

کاغذ رو صاف کردم و برای بار هفتم دوباره کلمات نحسش رو

.بلند بلند خوندم

خوندم و برای بار هفتم خفه شدم و بغض لعنتی خرخرم رو

.چسبید

خوندم و دوباره جنون به سراغم اومد و ضربان قلبم تا آخرین

.حدش بالا رفت

.نمیدونم چجوری شروع کنم کیان..نمیدونم از کجا تعریف کنم"

فقط میتونم بگم هیچوقت اون چیزی نمیشه که
منتظرشیم. هیچوقت اونی پیش نیاد که پیش بینیش کردیم
هیچوقت فکر نمی کردم بتونم یه لحظه هم فکرت رو از ذهنم
.. دور کنم و به جاش به مرد دیگه ای فکر کنم ولی شد
خیلی وقته که فکرم مشغول کس دیگه ای شده و هیچ کاریشم
نمیشه کرد

میدونم خیلی اذیت شدی، جفتمون این وسط نابود شدیم ولی
شاید اون روزی که فهمیدم مرجان رو واسطه ی پیدا کردنم
کردی یکی از اون روزهایی بود که این مصیبت هارو ساخت
نفهمیدی چی به روزم آوردی و راحت روی اسم خیانت ماله
.. کشیدی

الان خیلی چیزها تغییر کرده کیان. من دیگه از فرار کردن
خسته شدم

از جنگیدن و خلاص نشدن خسته شدم. از مقابله کردن با مردی
که خیلی از ما قوی تره کم آوردم

پس ازت خواهش میکنم فراموشم کن

برای همیشه یاد و خاطره ی شیرین و پاک کن چون منم همین
کار و کردم

امیدوارم یه روزی خبر عاشق شدنت رو با گوشه‌هام بشنوم کیان
"مراقب خودت باش"

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [09.12.19 02:06

#part351

بیگ*

هیچوقت فکر نمی کردم که از کسی فرار کنم

دیگه چه برسه از نگاه و بدتر از اون از قضاوتش

..مست بودم؟ شاید

ولی نه مست الکل و یه بطری شراب.فک کنم مست یه جفت

چشم شدم که به دریا خیره شده بود و بریده بود

از بیگی که دست از سرش بر نمیداشت و انقدر با نفرت بهم نگاه کرد که بریدم.

حالم از بیگ بهم خورد و فقط خواستم از بیگ فرار کنم.
حسام و جلوی چشمهایش تجسم کنم و حتی شده یک درصد
اونیکه بودم رو برایش بسازم.

!چه قدر برای حسام اشک ریخت...برای پروانه

چشمهام رو محکم بستم و افکارم رو پس زدم.
درست پونزده سال پیش به خودم قول دادم حق مسبب اون
شب رو کف دستش بذارم و دیگه هیچوقت به اون شب فکر
نکنم.

ولی نشد...به خدا و حکمتش قسم که نمیداشت اونجوری که
..پیش بینی کردم اوضاع پیش بره

قرار نبود یه دختر زندگیمو به دست بگیره.

قرار نبود انقدر خودم رو از خودم متنفر کنه که اون گذشته ی
لعنتی رو براش شخم بزنم تا بلکه شده یه بار منو حسام ببینه

خدا داره بازیم میده.. بدجوری داره اتفاقات رو پشت سر هم
ردیف میکنه تا زمینم بزنه

اول با پیدا شدن سر و کله ی این دختر و آخر سر هم مهم
شدنش

مهم شدن که نه... همه چیز شدنش

از اون شب که همه چیز و براش گفتم سه روز میگذره و جرئت
نکردم دوباره ببینمش

صبحا قبل از اینکه چشمه‌هاش رو باز کنه رفتم و شبها بعد از
اینکه به خواب رفته رفتم سراغش

...میتروسم

از یه مدل دیگه پس زده شدن

از اینکه چشمه‌اش رو باز کنه و اینبار با دلسوزی نگاهم کنه
ولی حاضرم همه ی اینها باشه ولی یکبار دیگه با همون عطش
بغلم کنه

خودش رو توی آغوشم پرت کنه و حیرت زدم کنه

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [02:06 09.12.19]

#part352

امشب دیگه دلم میخواست ببینمش. بسه هر چه قدر با چشمهای
بسته تماشاش کردم

هیچ چیز عوض نشده. اون هنوز شیرینه و هنوز قرار نیست جز
کنار من جای دیگه ای باشه

بعد از اینکه از ماشین پیاده شدم محافظ هارو رد کردم و وارد
عمارت شدم

ولی به محض ورودم صدای پر از بغض و فریادش رو تشخیص
دادم

نفس کم آورده بود ولی این دختر آدم کم آوردن نبود

چیکار کردی تو لعنتی؟ چرا بلاهایی که _

سرم... میارین.. تموم... نمیشه؟

قدم هام رو سمت قسمت انتهایی سالن تند تر کردم و به سمت
صداش راه افتادم

با هر قدمی که بر میداشتم اخمهام بیشتر توی همدیگه گره
میخورد و دستهام بیشتر مشت می شد

تو چرا آدم نمیشی شیرین؟ کی میخوای سرنوشتت رو بپذیری _
پس؟

من کار خودت رو راحت کردم. بالاخره دیر یا زود باید اون پیوند
احمقانه رو میبریدی مگه نه؟

با تشخیص صدای پارسا اول مکث کردم ولی دوباره راه افتادم

این پسر به چه حقی اشک شیرین رو در میاورد؟
چند بار نفس عمیق کشیدم تا به خودم مسلط باشم
برادر خودم رو سر این مسئله که معلوم نیست چی هست نیست
و نابود نکنم

اینجا چه خبره؟_

با صدای محکم سر هر چهار نفری که وسط سالن ایستاده بود
سمتم چرخید

نگاه ملیحه و هورا وحشت زده شد و پارسا با مکث کمی از
شیرین فاصله گرفت و اخم هاش رو باز کرد

ولی شیرین بعد از چند ثانیه نگاهش رو ازم گرفت و با حرص و
خشم به پارسا نگاه کرد

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [11.01.20 17:57

#part353

بی توجه به صدای بلندم و نگاه وحشت زده ی بقیه دوباره به
پارسا نزدیک شد و مشت های گره کردش رو به سمت سینه ی
پارسا پرتاب کرد.

وحشتناک بود که حتی اون مدل لمس کردن هم جز برای خودم
برای کسی نمیخواستم

این یعنی اوج باختن

اوج وخامت وقتی که حتی به ضربه خوردن هم حسادت می
کنم.

نابودم کردی لعنتی... الان من..من چه خاکی توی سرم _
..بریزم؟ خانوادم دق می کنند

ناباور دست های لرزانش رو روی صورتش کشید و با بهت ادامه
داد

وای..وای...چی فکر می کنند حالا درباره ی من؟_____

!نفس جون...عمو ش..شاهین

اخمهام توی همدیگه گره خورد و دست هام از زور خشم مشت
شد وقتی اینبار پارسا صدا بالا برد و بدتر از اون یه مشت
اراجیف رو فریاد زد

بگو...بگو خجالت نکش راحت اسمش و بیار.یه کلام بگو _

.نمیخواستم کیان بفهمه شوهر کردم

خودت و خلاص کن بگو شب و روز تو خونه ی شوهرمم ولی فکر
.و ذکرم جای دیگس

بگو هنوز که هنوزه فکر یه راه در روام برای خلاصی و به وصال
!اون سرگرد احمق رسیدن

!خفه شو لعنتی فقط خفه شو_

دیر جنبیدم. حالا مثل یه آب ریخته شده هم پارسا آتیش زیر
خاکسترم رو روشن کرد و هم بعد از جیغ شیرین دستش بالا
رفت.

دستش رو تهاجمی بالا برد و سمت صورت شیرین هدف گرفت
که طغیان کردم. دیگه مگه فرق داره که اونی که میخواد به
شیرین صدمه بزنه کیه؟

جوری فریاد کشیدم که دستش روی هوا خشک شد و
سرهاشون پر از بهت و وحشت سمتم برگشت

!دستت و بکش عقب تا خردش نکردم پارسا_

با مکث و بعد از کلی حیرت بالاخره دستش رو انداخت پایین

با قدم های آروم سمتشون قدم برداشتم ولی دو جنس نگاه دوتا عزیز کردم داشت دیوونم میکرد

.یکی گریون و شکست خورده و اون یکی هم کمی خجالت زده

به محض اینکه بهشون نزدیک شدم پر قدرت شونه ی شیرین رو به عقب پرت کردم و فاصلش رو با مردی که میخواست بهش سیلی بزنه رو زیاد کردم

چجوری میخواستم خودم رو کنترل کنم اگه واقعا پارسا این مدلی دست از پا خطا می کرد؟

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [11.01.20 17:57

#part353

!شما دوتا گورتونو گم کنید...سریع_____

با اتمام حرفم هورا و ملیحه سریع دور شدند و حالا من موندم با برادر و دختری که توی چشمهام نگاه نمی کرد

قفسه ی سینم بدون وقفه و سریع بالا و پایین می شد و خشمم قابل کنترل نبود.

همون چندتا جمله ای که شنیده بودم بازم کافی بود برای دیوونه شدنم ولی بازهم فرصت دادن لازم بود.

پارسا...بدون کم و کاست..بدون اینکه حتی یک کلمه جا _
بندازی فقط میگی اینایی که بلند بلند هوار زدی سرش به کجا
!وصله

ح..حسام!میدونم سر خود کردم ولی باور کن فقط و فقط برای _
حال خوب تو بود.برای اینکه اون تار موی نحس بین رابطشون
هم پاره بشه و تو خوشحال باشی اونم وقتی بعد این همه سال
.یکم داری به قبل نزدیک میشی

:سرم از رور درد تیر کشید ولی بلند تر هوار زدم

چه غلطی کردی؟_

چشمه‌هاش پر از کینه شد و با کلی نفرت داد کشید. هر چی که
خراب کرده بود رو با افتخار هوار زد

هیچی فقط یه نامه نوشتم فرستادم برای اون سرگرد عوضی. تا _
انقدر دنبال ماها نگرده و این دختر و فراموش کنه
چیه؟ مگه شیرین ازدواج نکرده؟ مگه نه اینکه تو گفتی پاکه و با
بقیه فرق داره؟

:اینبار بلند تر داد زد و مخاطبش رو شیرین قرار داد

پس الان یه دلیل بیار که به جای خوشحالی اینجوری داری _
آسمون ریسمون میبافی. مگه نه اینکه کارت و راحت کردم و
الان باید به فکر زندگی الانت باشی؟

چرا باید عین اسپند روی آتیش بالا پایین پیری از اینکه همه
چیز رو برای اون سرگرد تموم کردم؟

صورت سرخ شده ی شیرین و چشمهای آماده ی باریدنش دیگه
یه صحنه ی آشنا شده بود

لب های لرزونش که از هم باز شد و خواست حرف بزنه که سریع
مانع شدم و بازوش رو چسبیدم

زیر لب غریدم و با سر به پارسا اشاره کردم که بره

خوبه که انقدر حواسش جمعه که نوع نگاهم رو بشناسه

اینکه یادشه وقتی توی نقطه ی جوشم فقط باید بترسه و اطاعت
کنه

در عرض چند ثانیه رفت و پشت بندش هم من بازوی شیرین رو
به سمت اتاق خواب کشیدم

این دختر بچه از کجا یاد گرفته بود تا با کلمه هاش این مدلی
بکشه؟

کشون کشون تن یخ کرده و لرزونش رو با خودم کشیدم و
تقریبا به سمت تخت هولش دادم

اعترافش سخت نبود که از پارسا راضیم

برای کاری که دیر یا زود انجامش می دادم ولی از طرفی چجوری
فریادها و یقه پاره کردن های این دختر و فراموش کنم؟

در رو پشت سرم قفل کردم و بالاخره بازوش رو رها کردم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 11.01.20 17:58]

#part354

خب..همونی رو که در جواب به پارسا میخواستی بگی _____
الان بگو.

به خاطر صورت گر گرفتم بود یا رگ های بیرون زدم
نمیدونم. فقط میدونم چشمه‌هاش ترسیده بود
شاید از صدای بیش از قبل بم شدم یا خشمی که نمیدونم
چجوری قراره فروکش کنه

ح..حق نداشت این کار و باهام بکنه_

آستین های لباسم رو آروم آروم تا زدم و دست به سینه توی
فاصله ی کمی ازش ایستادم

این دختر چی گذاشته بود از بیگ باقی بمونه؟

اگه بیگ هنوز پا برجا بود قطعاً یه استخون سالم تو تن این
....دختر نمونده بود ولی

لعنت به این ولی و جمله ی پشت بندش

ناراحت شدی؟_

چشمه‌اش گرد شد و یه قدم عقب رفت. ادامه دادم

هنوز به برگشتن امید داشتی نه؟ پیش خودت گفتی _
برمیگردم و اصلاً بهش نمیگم ازدواج کردم
...یه زندگی جدید...یه

من خودم به خوبی طغیان کردن و میشناسم. خودم بارها و بارها
خشمم رو آزاد کردم و هر جور تونستم تخریب کردم
ولی شیرین رو... این مدلی... با این میزان خشم... هیچ وقت ندیده
بودم.

نه از صدای لرزون خبری بود نه از چشمهای تری
روبه رکم درست همون دختر گروگان گرفته شده ای بود که
برخلاف همه ازم نمی ترسید

بسه بسه! چرا تا میام یه گوشه از سبک زندگی که انتخاب _

کردی و بشناسم خراب می کنی؟

چرا انقدر پستی که با وجود اون همه ظلم و اون همه اذیت بازم

.میخوای من و با وجدانم در بندازی

با تعهدی که یه عمر تو گوشم خوندن و حالا زمونه یه گوشه ی

.طناب تعهد و به تو وصل کرده

لعنتی من به فکر کیان نیستم...نه فقط به خاطر یه تعهد زوری

.بلکه خجالت میکشم

.کیان دیگه از جنس من نیست که بخوام بهش فکر کنم

:بی اختیار توی دیوار مشت کوبیدم و هوار کشیدم

!اسم اون مردک و نیار_

:دستش رو روی گوشش گذاشت و ادامه داد

من..من دیگه به درد اون آدم نمیخورم چون دیگه دست _
خوردم کردی!با نگاهت..با تملک و تصاحب

مگه اون چه گناهی کرده که بخواد همچنان به من فکر کنه؟

همون تیکه گوشتی که یه گوشش جای پروانه بود و یه گوشه ی
دنج تر و بزرگ ترش برای شیرین بود آتیش گرفت
سوخت و خشم وجودم خاکستر شد

شنیدن نخواستن اون مردک اونم از زبون شیرین خیلی لذت
بخش بود ولی به شرطی که دلیلش من باشم نه تصاحبم

اگه میبینی الانم دارم جلز و ولز می کنم چون بعد همه ی این _
مصیبت ها شدم گناهکار

شدم آدمی که کم آورده و جا زده

با متنی که پارسا تعریف کرد، من شدم یه دختری که مزه ی
!قدرت زیر زبونش مونده و گفته گور بابای کیان

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [17:58 11.01.20]

#part355

با چند قدم بلند سمتش رفتم و پر قدرت به سمت تخت هولش
دادم.

جیغ ترسیدش رو به جون خریدم ولی نتونستم خشمم رو
کنترل کنم.

دوتا دستش رو بالای سرش قفل کردم و توی صورتش داد
کشیدم.

بلند فریاد زدم که چشمه‌هاش ترسید

یه بار دیگه اسمش و بیار تا پشت بندش خون بالا بیاری_

.چونش لرزید.چشمه‌هاش تر شد و بالاخره اولین قطره چکید

.چونش رو محکم توی دستم گرفتم و سرم و بهش نزدیک کردم

ولی چه فایده وقتی چشمه‌هاش رو محکم بست و برای رو

برگردوندن تقلا کرد؟

.دل‌م پر میزد برای دوباره بوسیدنش

.دل‌م قنچ میرفت برای لمس تن ظریفی که همش مال خودم بود

.چونش رو رها کردم و از روی تن ظریفش بلند شدم

عقب کشیدم و پشت بهش روی تخت نشستم و سرم رو توی

دست هام گرفتم

یعنی اون سرگرد بی لیاقت یک هزارم حس و حال من رو تجربه

کرده بود که انقدر بخت باهاش یار بود؟

کی گفته بیگ باید همیشه سرپا باشه؟

حق نداره فرو بریزه؟

دست هاش رو رها کردم و کنارش نشستم

پشتم رو به صورت سرخ شده و گریونش کردم و با لحن آروم تر

ادامه دادم. این دختر تنها کسی بود که به خاطرش اینجوری

نرمش به خرج میدادم و کوتاه میومدم؛ لعنت به من و خودش که

این رو خوب فهمیده بود

من فکر کردم اگه خودم و بهت معرفی کنم کوتاه میای شیرین_

قصه ای و تعریف کردم که تا حالا هیچ کس ازش باخبر نشده و

نمیدونه .

جز اون برادری که شریک من بوده و باهام اون ثانیه هارو تجربه

کرده.

انقدر... انقدر عزیز شدی.. انقدر از خودم شدی که بدون ترس لب

باز کردم و لجن گذشته رو هم زدم

حالا...حالا دوباره روز از نو روزی هم از نو بی انصاف؟

.دوباره قد راست کرد و اشک هاش رو پاک کرد

.سر جاش نشست و شد همون شیرین قوی و ضربه زد

.با کلماتش و اسلحه ای که واقعیت شلیک می کرد

تا صبح به خاطر چیزهایی که تجربه کردی اشک ریختم و _

.تجسمت کردم بیگ

تا صبح نتونستم چشم رو هم بذارم از تصور روزایی که بهشون

.میگی لجن

.هزار بار بالا پایین کردم و صد دفعه بهت حق دادم و حق گرفتم

...ولی

سریع سمتش برگشتم و دوباره تو چشم های گستاخش خیره
شدم.

ولی بازم کوتاه نیومدی..بازم نتونستی درک کنی و بازم بهم –
میگی بیگ.

بهونه میگرفتم؟ شاید..رفتارم کودکانه شده بود؟
هیچکدومش اهمیت نداره.

فقط منتظرم دوباره بهم بگه بیگ تا جور دیگه بهش یاد بدم
درست صدام کنه.

پونزده سال جون کنده بودم تا بشم بیگ و الان برای این دختر
بیگ بودن رو نمیخواستم.

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 12.01.20 17:57]

#part356

مشکل دقیقا همینجاست. کسی که من و گروگان گرفت و ____
دزدید بیگ بود. اونیکه بعد یه مدت زیر قول و قرارش زد و نگهم
داشت بیگ بود.

اون کسی که اسم خودش و روی تنم حک کرد بیگ بود و دقیقا
خود بیگ بود که مجبورم کرد باهاش ازدواج کنم.
حالا بهم بگو الان کیه که از کشور و خانوادم دورم کرده و من و
کنار خودش زندانی کرده؟

!د ا خه بی انصاف یه دلیل بیار که تو حسامی و بیگ نیستی

.پراز حیرت و پراز بهت زدگی خیره ی چشمهای روشنش بودم
قلبم...هیچ ضربانی رو حس نمی کردم و الحق که درست وسط
هدف شلیک کرده بود

:تمام بنیه و جونم رو جمع کردم و آروم گفتم

شاید بیگ اسیرت کرده و نذاشته جنب بخوری..شاید بیگه که _
نذاشته یه لحظه بدون خودش جایی بری ولی...ولی حسامه که
دلش داره برای یه هم آغوشی ساده پر میزنه و نزدیک نمیشه

الان فقط حسامه که افسار خواسته هام و ازم گرفته و مدت
هاست حتی از یه تمکین هم گذشته

لا به لای اون بیگ بیگ کردن ها،ما بین تمام اون نخواستن ها
اصلا حواست هست که به من چی میگذره وقتی هر شب تو
بغلمی و ندارمت؟

بوی خوش موهات رو استشمام می کنم ولی نزدیک نمیشم و
تک تک نیازهام و خفه می کنم؟

گونه هاش رنگ گرفت و سرش رو پایین انداخت

این دختر بعد از کلی همنشینی هنوز اینهمه خجالت تو چنته
داشت.

ولی درست لحظه ای که فکر می کردم آروم شده باز گفت و اون
یه ذره امید و تپشی هم که بود رو از بین برد

به نظرت روزی میاد که یه نفرم از تو انتقام بگیره و برات _

حسام بیگ بشه؟

زمین انقدر گرد هست که کاری رو که یه بار با خواهرت کردند

...رو با یه دختر دیگه بکنی

!خفه شو_____

اره لابد تو بهم تجاوز نکردی ولی چاره ایم جز پذیرفتن برام _

نداشتی.

!ساکت شو شیرین_____

یا اصلا اون روزایی که تو عمارتت بودم رو یادت میاد؟اگه برات _

مهم نمیشدم بازم جلوی آدم هات و میگرفتی که بهم نزدیک

نشن؟

...یا اگ

جنون که شاخ و دم نداره. تا به حال خیلی تجربش کرده بودم
یه بار همون لحظه ای بود که مادرم و پروانه مثل گل پر پر
شدند.

تجربه ی دوبارش هم همین حالا بود

مگه چقدر کلمات میتونستند درد داشته باشند؟

مگه یه دختر چقدر میتونست درد تو سینه حمل کنه که بعد
هزار بار گفتن و جیغ زدن آروم نگیره و هر دفعه حرف جدید
برای گفتن داشته باشه؟

با حرف هاش به آتیشم کشید که نفهمیدم چجوری سمتش
هجوم بردم و پر قدرت سمت تخت هولش دادم

دو تا دستش رو دو طرف سرش قفل کردم و توی صورتش هوار
کشیدم:

خفه شو شیرین دهننت و ببند_

ضربان قلبم هر لحظه بالا تر میرفت و بدنم از خشم زیاد گر گرفته بود.

نه دیگه این یکی نه. این مدل قیاس و با اون آشغالای یکی شدن بی انصافی بود. اونم برای دختری که حاضرم جونمم بدم

من و با اون کثافتای یکی نکن لعنتی. من تو این پونزده سال هر —
خلافی که لازم بود برای پیشرفتم کردم ولی خط قرمز جنس
دخترایی از جنس پروانه بود

با نجابت هیچکس بازی نکردم پس یه کلام طبق معمول حکم
نبر.

!اقلانقدر سنگین نبر

قفسه ی سینش تند تند بالا پایین میشد و ضربان قلبم خیلی
واضح به گوشم می رسید

سرم رو جلو تر بردم و بلند تر داد زدم

اگه زیر قول و قرارم زدم چون قرار نبود انقدر مهمم _____

بشی. قرار نبود اینجوری تو زندگیم جولون بدی

تو همه چیز و ریختی بهم

دستاشو با خشونت ول کردم و عقب کشیدم

سرم از درد تیر میکشید و مدام صدای بلند شیرین تو گوشم

چرخ میخورد

تقاص از این بدتر که هزار تا دم کلفت و هزار مدل کوچیک و

بزرگ جلوت خم باشن ولی نتونی از پس چشمهای یه دختر بچه

بر بیای؟

عذاب جهنم از این داغ تر که به جای اینکه مثل بقیه بهش ثابت

کنم که صدا بالا بردن برای بیگ یعنی چی، دلم پر بزنه فقط

بغلش کنم و سرش رو روی سینم فشار بدم؟

معلومه که از دم تاوانه..اونم جوری که هیچ وقت فکرش رو نمی
کردم.

سمت در اتاق قدم برداشتم و قبل از اینکه بیرون برم گفتم

هر جوری که میشد بهت ثابت کردم که تا آخر عمرت _____
جات کجاست شیرین

پس آخرین باریه که این حرفای تکراری رو قرقره میکنی

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 12.01.20 17:58]

#part357

کیان*

بی توجه به نگاه های پر از حیرت اطرافیان از اتاق سرهنگ
بیرون اومدم و سمت در خروج به راه افتادم

حس می کردم تک تک قدم هام رو روی هوا میدارم و توی خلا
نفس می کشم

همه چیز روی دور آهسته سپری می شد و در لعنتی حالت
ممکنش میگذشت

صورت پر از بهت سرهنگ سرلک، نگاه های متعجب و پر از
سوال همکاران و زیر دست های سابق دیگه مهم نبود

از آگاهی با سرعت خارج شدم و سوار ماشینم شدم

پاهام رو روی پدال گاز محکم فشار می دادم ولی خبری از
سرعت نبود

گفتم که همه چیز کند سپری می شد و تصویر های واضح و
صداهای واضح تر توی سرم چرخ میخورد

نزدیک به یک ماهه که تموم زندگیم رو از خانوادم جدا
کردم؛ ولی دیگه امشب نمیتونم

نمیدونم وقتی بعد یک ماه دوباره مامان نفسم رو ببینم میخواد
یه دل سیر کنه یا به جاش پدرم یه سیلی پر قدرت از جنس زور
و بازوی خودش بهم هدیه بده

ولی هر چی باشه دیگه وقت سر پا شدنه، نه و بیرون شدن و له
شدن.

سرعت ماشین رو زیاد و زیاد تر می کنم.

دلهم میخواد محکم سرم رو به دیوار بکوبم بلکه اون عکس های
لعنتی از ذهنم بیرون بره

!اون متن مزخرف

"خوب نگاه کن. این وسط فقط تو یه مزاحمی. مزاحم زندگی زن
و مردی که کنار همدیگه خوب و خوشن ولی تو سعی داری با
جون کندن گذشتت رو زنده کنی. خوب نگاه کن

!"مادر شدن عشق سابق رو

ماشین رو کنار خونمون نگه داشتیم و با صورت خونسرد و بی
حس به در بسته خیره شدم.

یک ماه تموم هوار کشیدم و به در و دیوار مشت کوبیدم
یک ماه تموم سعی کروم اون کلمه ی "مادر" رو هضم کنم و
بالاخره رسیدم به اینجا

به نگاه پر حیرت سرهنگ و حالا هم این خونه

شده بودم یه تیکه سنگ؟ مگه مهمه؟

در ماشین رو قفل کردم و با کلید به جون قفل در خونه افتادم

حس می کردم یخ بستم

دیگه نه خشم دارم نه حرص و نه حتی بغض

دیگه چی بالا تر از این خبر میتونست منجمدم کنه؟

!کیان! باورم نمیشه.. شاهین.. شاهین بیا کیان اومده _____

خسته و خنثی خیره ی چشمهای سبز رنگ و نگرانش شدم
مادرم با ذوق خودش رو تو بغلم پرت کرد که در اتاق باز شد و
نگاه مشتاق پدرم قفل نگاهم شد

الهی دورت بگردم پسرم. دلم برات یه ذره شده بود. بیا _
!مادر... بیا الان غذا رو گرم می کنم یه چیزی بخور حتما گذشته

ما بین محبت خرج کردنای مادرم این نگاه پدرم بود که کم کم از
شوق و اشتیاق فاصله گرفت و کم کم رنگ نگرانی به خودش
گرفت.

آروم آروم بهم نزدیک شد و چشمهایش میخ وسایل توی دستم
شد.

حالت خوبه پسر؟ اینا چیه؟ _____

استعفا دادم_

مادرم با شتاب از آغوشم بیرون اومد و همزمان هین خفه ای کشید.

چ..چی گفتم کیان؟چی شده مادر؟_____

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [13.01.20 17:57

#part358

تک تک وسیله هام رو کنار مبل رها کردم

دستم رو روی صورت درمونده و خستم کشیدم و روی مبل نشستم.

!چیزی نیست ماما جان.دیگه چیزی نیست_

حالا دو جفت چشم پر از حیرت میخ صورت سرد و یخ زدم شده
بودند و ای کاش هر چیزی ازم میخواستند الا هم زدن کثافتی
که بوش داشت خفم می کرد

قبل اینکه بپرسند خودم زبون باز کردم. برای تنها دارایی های
زندگیم

برای دو تا رفیقی که هیچوقت برام کم نداشتند
برای مردی که تا میتونست رفاقت خرج رابطه ی من و شیرین
...کرد ولی

استعفا دادم چون دیگه نمیتونستم از پس پرونده ی دختر _
سرهنگ سرلک بر بیام

چون نمیتونستم بعد اونهمه سابقه و اونهمه موفقیت بار شکست
یه پرونده رو به دوشم بکشم و دوباره راست راست تو اون
..آگاهی راه برم. عقب کشیدم چ

دختر سرهنگ سرلک یا نامزدت؟ کدومش کیان؟ _

لحن نا امید پدرم یعنی توقع این مدل جا زدن و ازم نداشته
ولی کی میتونه قضاوت کنه وقتی حتی یه ثانیه از اتفاقی رو که
تجربه کردم رو نچشیده؟

اون پرونده برای من بسته شدس. برای سرهنگ هم همینطور _
چون از کشور خارج شدند و از نظر من هم...دیگه چیزی به اسم
گروگان گیری و آدم ربایی وجود نداره

خیلی حال و اوضاعم بد بود؟ پس چرا مادرم تین شکلی اشک
میریخت و پدرم انقدر گنگ نگاهم می کرد؟
دیگه نه جون داد کشیدن داشتم نه دیگه چیزی از غیرتم و
کیان مونده بود. همش رو سوزوندن

فکر نمی کردم انقدر ضعیف باشی! انقدر زود جا بزنی و به _____
... عشق خودت شک کنی و بهش

انگاری هنوز ته مه‌های بنیم یه ذره غرور مونده بود که دوباره
:آتیش گرفتم و هوار زدم

!اون دیگه عشق من نیست! فقط و فقط دختر سرهنگ سرلکه_

.عشق من به ازدواج با یه خلافکار تن نمی داد

.عشق من کم نمی‌آورد و من و انقدر بی ارزش تجسم نمی کرد

قرار نبود برگه ی سونوگرافی و حاملگی عشقم دستم برسه بابا

.قرار نبود

رنگ جفتشون پرید. تازه داشتند به حال و روز من نزدیک می

شدند.

هفته ای نیست که به دستم نامه و عکس نرسه بابا_

دونه به دونش کمر و خم نکرد ولی پا پس نکشیدم

ولی این آخری...این یکی دیگه نه

این عکسا نشون میدن شیرین من مرده! اینا میگن که دیگه

چیزی از شیرین من نمونده و فقط ازش یه زن جدید ساخته

این شیرینی که بچه ی یه خلافکار و حامله شده دیگه به درد

من نمیخوره بابا

حالا تو بشین حساب کن بین اگه تو شرایط من بودی بازم

میجنگیدی؟

مامان با حق روی مبل فرود اومد و صورتش رو پوشوند

دیگه چیزی رو حس نمی کردم. نه خشم نه عصبانیت

پدرم بهم نزدیک شد و با چشمهایی که حالا درست مثل خودم

یخ زده بود گفت

اینا تاوان کارای منه کیان.تاوان اجباری خواستن مادرت _
...تاوان

...فقط بگو تو بودی چیکار می کردی؟؟همین بابا_

:چشمه‌هاش یخ بست و زیر لب غرید

من همه هست و نیستم رو میدادم تا عشق زندگیم فقط مال _
خودم باشه.چه غلط چه درست کاری بود که فقط جوون بودم
کردم.

.چیزی که مال منه فقط برای منه

ولی به هر دلیلی که چه میخواد قدرت نداشتم باشه چه لیاقت
نداشته ی طرفم،اگه عشقم از دستم سر خورد و تنش رو یکی
!دیگه لمس کرد؛اون دیگه برام میمرد

تو هم اگه انتخابت اینه خودت مختاری ولی بهت اجازه نمیدم
خودتم پشت بندش بمیری

میگی زن حامله اونم از یه خلافکار و نمیخوای باشه؛ ولی اینکه
عین سنگ بخوای زنده زنده مردگی کنی نمیدارم

تو مخت رفت؟

یه نگاه دیگه به مادرم انداختم و راهم رو سمت اتاقم کج کردم

دیگه برای اینجور حرف زدن ها دیر بود

برای فکر چجوری سرپا شدن

...یا شایدم نه

اگه شیرین تونست انقدر راحت ازم بگذره پس منم راحت تر

..میتونم

شاید بشه شروع کرد. هر چند تلخ.. هر چند عین سنگ. ولی
شاید اینجوری غروری که هر شب توی وجودم از اشک و گریه
ی زیاد هق هق می کنه رو بشه آروم کرد

!با یه ازدواج

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [13.01.20 17:57

#part359

شیرین*

اخه یهو یه همچین تصمیمی از کجا اومد؟ _____

!اصلا فکر نمی کردم بیگ هم اهل مهمونی باشه

هورا شونه رو دوباره به موهام زد و با ملایمت از بالا به پایین

کشید

_____ اهل مهمونی که هست ولی تا اونجایی که من میدونم فقط _____

مهمونیایی میره که کاری باشه ولی این دفعه برای منم عجیب

بود.

با حالت گریه صورتم رو جمع کردم و گفتم

هورا برو بهش بگو من دلم نمیخواد شرکت کنم_____

دیگه خسته شدم از اینهمه زور که تو ثانیه به ثانیه ی زندگیم
هست.

!نمیری خودم میرم میگم

سرم رو جلو کشیدم و سر جام نیم خیز شدم که هورا وحشت
زده دستهایش رو روی شونه هام گذاشت

وای تروخدا نه شیرین انقدر با آقا مخالفت نکن_

من بیگ و چند ساله میشناسم

انقدر که تو بهش نه گفتمی در تمام عمرش انقدر سرپیچی
!ندیده

چرا وقتی شرایط آرومه عصبانیش می کنی؟

توقع داری اون کوتاه بیاد و عقب بکشه؟

د اخه دختر تو مردی و که داری باهاش زندگی می کنی هنوز
شناختی؟

باور کن فقط جلوی تو انقدر کوتاه میاد. میدونی تا حالا چند تا
مرد و زن دیدم که از ترس مجازات های بیگ خودشون رو خیس
کردن و به پاش افتادن؟
حالا خوبه خودتم از این موردا کم ندیدی باز برای کوچیک ترین
!خواسته هاشم نه میاری

برای بار هزارم...نه!دیگه حسابش از دستم در رفته بود
اینکه دلم حتی از توصیف های مردی که به قول هورا باهاش
زندگی می کنم فرو بریزه و بلرزه
بارها و بارها به بخت بدم لعنت فرستادم که بین اینهمه آدم
توجه شرور ترین و سنگ ترین آدم این حرفه رو به خودم جلب
کردم.

دوباره سر جام نشستم و ساکت به دست های هورا نگاه کردم.

آفرین قوربونت برم بشین موهاتو درست کنم بعدش آرایشگر _
رو خبر می کنم

حالا مگه یه مهمونی انقدر نخواستن داره شیرین؟

سرم رو پایین انداختم و به گوشه ی میز خیره شدم

از افرادش و زیر دست هاش بدم میاد. از جمع هاشون و _
مهمونی هاشون که اون مابین کلی نقشه میکشند که چجوری
پولدار تر شدند و چجوری زیر دست هاشون رو بهتر، بدبخت
کنند.

بیگ چی گفت بهت دقیقا؟ گفت تو هم باید حتما باشی؟ ___

با مرور شب گذشته بی اراده لبم به پوزخند عمیقی باز شد و
سرم رو تکون دادم

اتفاقا نه..جدیدا خیلی عجیب رفتار می کنه.نگفت باید بیای و _
اگه نیای چه کارهایی میتونه بکنه و چیزهای دیگه!فقط گفت
میخواد یه مهمونی مجلل بگیره و ازم خواست مخالفت نکنم و
بذارم هر چی دوست داره رو برام مهیا کنه

از لباس گرفته تا مدل مو و آرایش

به نظرت طبیعیه هورا؟!این لحن از بیگ و این مدل خواستن؟

هورا گیره ها رو توی موهام سفت کرد و بلند زد زیر خنده

طبیعی؟بهت میگم از وقتی تو پات به زندگی بیگ باز شده _
دیگه هیچ چیز حالت گذشته و طبیعی خودش و نداره اونوقت
توقع داری اینجوری ملایم خواستن و تقریبا خواهش کردن بیگ
طبیعی باشه؟

شیرین تو خیلی خوش شانسی که حمایت و علاقه ی همچین
مردی رو داری

مردی که اسم و رسمش برای عقب کشیدن دشمنان کافیه
دیگه چه برسه علاقه ای رو خرجت کنه که آدم باید کور باشه تا
تشخیص نده

جوری ازت حمایت می کنه که احدی جرئت نکنه بهت ضربه بزنه
پس گاهی بین اون لجبازی کردنات به کوتاه اومدنم فکر کن
مردی که در مقابل تنفر تو اینجوری عشق و علاقه رو نشون
میده فکر کن اگه ازت یه گوش چشم ببینه چیکار می کنه

خب عزیز دلم موهات همونجوری که آقا خواستن آماده ی __
آمادست. دوستش داری؟

[تو فقط بمان/ به رنگ یاقوت کبود, 14.01.20 18:02]

#part360

از دنیایی که هورا توش غرقم کرده بود بیرون اومدم و نگاهم رو
به موهام دوختم

چقدر حلقه ی مالکیت بیگ همه جا مشخص بود
اینکه همه چیز رو فقط برای خودش و به خواسته ی خودش
میخواه.

موهای بلند و مشکی رنگم به طرز ماهرانه ای آراسته شده بود و
حالت دار و پر از پیچ و تاب دورم ریخته بود

لبخند عریضی زدم و سرم ر تگون دادم
یه امشب رو دوست دارم به هیچ گذشته ای فکر نکنم
اینکه چجوری به اینجا رسیدم و چی به روزم اومد که تا اینجا رو
طی کردم

هورا با دیدن لبخندم، خنده ی بلندی کرد و تند از اتاق خارج
شد.

خیلی طول نکشید که همراه با یه دختر جوون وارد شد و کنار
ایستاد و با ذوق به ترکی شروع کرد حرف زدن

هورا بهش بگو آرایشم رو غلیظ نکنه. دلم نمیخواد توجه _____
..کسی رو

بخشید شیرین جونم ولی گفتم که همش طبق خواسته ی آقا _
از قبل تعیین شده و قرار شد یه امشب و به شوهرت اعتماد
کنی.

نمیدونم چرا عادت نمی کردم. روزها میگذشت و شب ها سپری
میشد ولی این مرد همچنان از همه غریبه تر بود. از همه
ترسناک تر.

شوهر زیادی برای این محرم غریبه، سنگین بود و حالا حالا
نمیشد بهش عادت کرد.

سعی کردم فکرم رو منحرف کنم و به قراری که با خودم بستم
پایبند باشم.

نه گریه نه تقلا و نه حتی فکر زیاد کردن

چشمهام رو بستم و با لذت حرکت نرم اسفنج رو روی پوستم
حس کردم

سرمای گرم های مختلفی که روی پوستم میریخت و با دقت و
وسواس روی صورتم پخشش می کرد

نمیدونم چه گذشته بود ولی بالاخره عقب کشید و با افتخار به
صورتم نگاه کرد

با جیغ بلند هورا به خودم اومدم و با تعجب بهش نگاه کردم

وای شیرین معرکه شدی! عزیز دلم چه قدر خوشحالم که بعد _
!مدت ها میبینم حالت خوبه و سر حال شدی

لبخند کمرنگی زدم و خواستم خودم رو توی آینه ببینم که هورا
مهلت نداد و سریع سمت کمد رفت و لباسی رو ازش بیرون
آورد

با حیرت به لباس بلند و جگری رنگی نگاه می کردم که در کمال
صداقت همیشه گفت خیره کننده بود

لباس بلندی با بالا تنه ی دکلمته که تماما از نگین های جگری
رنگ پر شده بود و پایین تنش به طرز قشنگی پف داشت
بدون توجه به آینه از جام بلند شدم و سمت لباس قدم
برداشتم

هنوز در حیرت لباس بودم که سریع اخم هام توی همدیگه گره
خورد و عقب کشیدم

این خیلی بازه هورا. این یکیو دیگه نمیتونم کوتاه پیام. برو به _
بیگ بگو یه لباس پوشیده پیدا کنه و یه تور یا حتی شالم برای
موهام پیدا کنه

بدون اینا نمیتونم پام و از اتاق بذارم بیرون هورا

بر خلاف تصورم هورا لبخند عریضی زد و بلند بلند زیر خنده
زد

وای شیرین گاهی اوقات شک می کنم که اصلا تو بیگ رو _
بشناسی

دختر خوب، مردی که حتی به نگاه های تو هم حسادت می کنه و
همش رو برای خودش میخواد ممکنه اجازه بده تنت رو کس
دیگه ای نگاه کنه؟

حتی موهایی که موج و پیچ و تابش دل از هر خلقی میبره؟
نترس بیگ انقدر غیرت و حس مالکیت داره که تو شیش دونگ
خیالت از این بابت راحت باشه

برای بتر دوم بهت میگم عزیزدلم یه بارم که شده با دلش راه بیا
و اعتماد کن اگه دیدی دوباره داری اذیت میشی اونوقت برو تو
جلد سابقت و پنجول بکش باشه؟

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [14.01.20 18:02

#part361

حرفه‌اش منطقی بود. مخصوصاً هر چیزی رو که راجع به حس
مالکیت بیگ گفته بود

با کلی حس شک و بد بینی با کمک هورا لباس رو تنم کردم و
کفش های هم رنگش رو هم پام کردم

بالاخره سمت آینه ی قدی اتاق چرخیدم و خودم رو تمام قد
تماشا کردم

کم کم و بدون اراده ذوق و حس و حال شعف و خوشحالی توی
سلول به سلول تنم چرخ خورد

بی اراده دور خودم چرخیدم و به پیچ و تاب لباس خوش رنگ و
مجللم نگاه کردم

نزدیک تر رفتم و به صورتی که ماهرانه آرایش شده بود چشم
دو ختم

سایه ی نسبتاً غلیظ و رژ لب غلیظ تر

خیلی دوست داشتم حس و حال الانم رو ذخیره کنم

حالم بعد مدت ها خوب بود از دیدن دوباره ی شیرینی که خیلی وقت بود از یادم رفته بود.

شیرین با صورت شاداب و خوش لعابی که میتونه بخنده و بدون فکر به تموم اتفاق هایی که افتاده یه شب رو از ته دل لبخند بزنه.

بدون فکر که پایین پله ها قراره باز با مرد مرموزی رو به رو بشه که هیچوقت هیچکس نتونست پیش بینیش کنه.

با صدای زنگ خوردن تلفن هر سه نگاه از آینه گرفتیم و برگشتیم.

:هورا تند تند سمت تلفن قدم برداشت و سریع جواب داد

بله؟ _____

....

!چشم بله خانم آماده هستن الان میان پایین

:گوشی رو سر جاش گذشت و پر از ذوق گفت

برو قوربونت برم آقا پایین منتظرته. فقط تر و خدا حرفام یادت _
نره ها

سعی کن یه امشبرو هم که شده به چیزی فکر نکنی و آقا رو
عصبی نکنی

باشه خوشگل خانم؟

.مهلت نداد جوابش رو بدم یا حتی به حرف هاش فکر کنم

با دستهایش سریع به بیرون از اتاق هولم داد و سریع در رو پشت
سر بست

این خونه ی ساکت اصلا شبیه به خونه ای که میزبان یه مهمون
بزرگ قرار بود باشه نیست

افکارم رو با احتیاط پس زدم و آروم آروم و با احتیاط از پله ها
پایین رفتم

با دقت کل سالن رو زیر نظر گرفتم ولی به جز یه موسیقی آروم
و بی کلام هیچ صدایی شنیده نمی شد

تمام حواسم پی کفش پاشنه بلندم و پله های زیادی بود که باید
پایین میرفتم

آهسته و آروم قدم برمیداشتم و هر از گاهی به روبه رو نگاه می
کردم و دنبال یه رد و نشونی از یه مهمونی میگشتم

تقریبا پله ی آخر بودم و آخرین نگاهم رو به اطراف انداختم که
نگاهم به گوشه ی سالن یخ بست و همونجا میخکوب شد

گوشه ی سالن هیکل درشت و قد بلندش مشخص شد و بعد از
دیدن مکث من شروع کرد به قدم برداشتن

نگاهم رو نمیتونستم از مرد روبه روم بردارم

مردی که به طرز خیره کننده ای جذاب بود و بیشتر از تمام
روزهایی که دیده بودمش شیک و آراسته لباس پوشیده بود
بوی عطر تلخش موازی با قدم هاش هر لحظه نزدیک تر می شد
و نگاهش...جز معدود دفعاتی بود که از گرمای نگاهش خجالت
کشیدم و سرم رو پایین انداختم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [15.01.20 16:51

#part362

صدای قدم هاش نشون دهنده ی نزدیک شدن و فاصله ی کمش
بود.

معذب بودم

از نگاه خیرش..از جذبه ی زیادش و جذابیتی که انکار کردنش
مشکل بود

معذب بودم از لباسی که همچنان پوشیدنش جلوی این مرد
سخت بود؛اونم وقتی انقدر بی پرده خیره نگاهم می کرد

بالاخره بهم رسید و کنارم ایستاد. تنها صدایی که قابل شنیدن بود صدای نفس های پی در پی و آرومش بود و صد البته صدای! کر کننده ی قلبم که نمیدونم بیگ هم می شنید یا نه

!بهم نگاه کن شیرین_

بعد از چند لحظه سرم رو بلند کردم که نگاهم قفل چشمهای
.مشکی رنگش شد

چهره ای که با موهای آراسته و ته ریش حسابی برازنده شده
بود.

!خیلی قشنگ شدی عروسک_____

.قلبم فرو ریخت. مثل تمام این مدتی که با این مرد سپری شد

...منتهی گاهی از وحشت گاهی از خشم و حالا هم

.چند بار پلک زدم و نگاهم رو از صورتش گرفتم

یک پله بالاتر ازش ایستاده بودم و همچنان هم قدش نبودم

ای کاش انقدر هیکلش درشت نبود

اینم کنار همه ی اون ای کاش هایی که توی زندگیم شمردم

مناسبت مهمونی که گفתי چیه؟ پس مهمونات کجان؟ _

دست گرمش جلو اومد و دست سرد و یخم رو قاب گرفت

دستم رو کشید سمت خودش که آخرین پله رو هم پایین اومدم

و حالا مجبور بودم برای دیدنش کمی سرم رو بلند کنم

مهمونایی در کار نیست. فقط خودم و خودتی که صاحب خونه _

ای

مناسبتشم... فکر کن یه شب قراره همه چیز متفاوت بگذره

بدون زور بدون بیگ و بدون سختی

فقط یه امشب و سعی کن نجنگی آهو کوچولو میتونی؟

امروز برای بار چندم بود که این حرف رو میشنیدم
!هم از هورا هم از خودم. و حالا هم از ب..از حسام

چشمهام رو بستم و سرم رو آروم تگون دادم
لبخند کمرنگی زد و دستم رو همراه خودش کشید
گفتم که این مرد رو نمی شد پیش بینیش کرد
یه مهمونی دو نفره؟ فقط من و خودش؟

اونم با اینهمه تجملات؟

عجیب بود اگه یاد دیو و دلبر افتاده بودم؟
مخصوصا با میز شامی که بهش نزدیک می شدیم

یه میز طویل و پر از غذا های مختلف

سوپ،سالاد،دسر و هر مدل غذایی که بشه اسم این مراسم رو
تجملاتی گذاشت

نمیفهمیدم چشه. نمیفهمیدم قصدش چیه و میخواد آخرش به
.چی برسه

صندلی رو برام عقب کشید و بعد از نشستتم رفت سر جاش
.نشست

.همه رو مرخص کرده بود تا تنها باشیم
.عجیب بود و کم کم هم داشت ترسناک می شد

چی دوست داری برات بکشم؟ سوپ میخوای یا میخوای با غذا _
شروع کنی؟

خدایا این مرد واقعا رئیس یه باند خلافکار بود؟
..اصلا این به کنار

واقعا این مرد شوهر من بود؟

لبم رو گزیدم و دستم رو سمت کفگیر دراز کردم

!خودم می کشم...مرسی_____

نگاهش رو ازم گرفت و شروع کرد برای خودش غذا چیدن

:خیلی طول نکشید که دوباره شروع کرد

امروز حالت چطور بود؟به چیزی احتیاج نداری؟_____

چشمهام گرد شد و بعد از چند لحظه مکث فقط تونستم زیر لب

."نه" آرومی بگم

.چه قدر تلاشش برای یه مکالمه ی ساده تلخ بود

.ما هیچوقت جز بحث و جدل حرف دیگه ای نداشتیم

داشتم فکر می کردم اگر به اسب سواری علاقه داشته باشی _
میتونم برات یه اسب بگیرم

تو همین حیاط میتونی شروع کنی تا حالا اگر خواستی یه فکری
به حال فضای جدید هم می کنم

با حیرت به لبه‌هاش خیره شده بودم

نه انگاری بدجوری دلش یه زندگی آروم و معمولی میخواست

اونم با من

خسته شده بود از کش مکش مگه نه؟ پس چرا رها کردنم رو
انتخاب نمی کرد؟

!..از اسب خوشم نمیاد.میترسم_

لبخند کم‌رنگی زد و اروم مشغول خوردن شامش شد

چه قدر این صحنه شبیه دیو و دلبر بچگی هام بود

فقط هیچوقت خودم رو دختری که اسیر یه دیو بشه تصور نمی
کردم.

ولی حالا دقیقا اسیر اون دیو و کاخش شده بودم که هیچ راه
فراری نبود.

چشمهام رو بستم و کلافه باز کردم. قرار بو همین یه شب
متفاوت باشه. پس دلم میخواد منم براش تلاش کنم

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [15.01.20 16:52

#part363

تو چی؟ اسب سواری بلدی؟ _____

حالا نوبت اون بود که با تعجب نگاهم کنه. انگاری برای تلاش
کردن توی این زمینه اصلا خوب نبودم.

: کمی از نوشیدنیش رو خورد و گفت

اسب سواری و هیچوقت نخواستم یاد بگیرم چون..چون _
همیشه آرزوی پروانه بود

!الانم فکر کردم شاید تو هم عین اون دوست داشته باشی

خب انگاری حسابی خراب کرده بودم.اصلا چرا باید برای ارتباط
گرفتن باهاش تلاش می کردم؟

زیر لب "متاسفم" زمزمه کردم و مشغول خوردن غذام شدم

هنوزم نفهمیدم یه شام دو نفره چه احتیاجی به این لباس و این
آرایش داشت؟

امشب و دوست داشتم جشن بگیرم.دوست داشتم خوشحالت _
!کنم شیرین.شاید یه گوشه از اذیت شدن هات رو جبران کنه

چيو ميخواي جشن بگيري؟ کدوم حال و روزم جشن گرفتنيه _
حسام؟

درخشش چشمه‌هاش رو ديدم. حال خوبي رو که توي چشمه‌هاش
.چرخ خورد و آخر سر شد يه لبخند
..خالص خالص

با اسم خودش انقدر حالش عوض ميشد پس براي چي بيگ و
انتخاب کرده بود؟

.اول ترجيح ميدم جشن بگيرم بعد دليلش رو بگم _
شامت رو خوردی؟

سرم رو آروم تکون دادم که از جاش بلند شد و سمتم قدم
برداشت.

منتظر بهش خیره شده بودم که دستم رو گرفت و دوباره با
خودش کشید.

دستم رو با خودش تا وسطای سالن کشید و ایستاد
با نگاه درخشانش جز به جز صورتم رو رصد کرد و با لبخند
کمرنگی لب زد

قبل از اینکه پیدات بشه فکر می کردم حسرت هیچ چیزی رو _
به دلم ندارم

هیچ چیز که میگم یعنی هر چیزی غیر از خانوادم که دیگه
شدنی نبود

ولی...

ولی فکر می کردم از همه چیز بی نیازم. تا اینکه تو پیدات شد و
شدم سر تا پا پر از حسرت

دستش سمت کنترل کوچیکی رفت و بعد از فشردن یکی از دکمه هاش صدای موسیقی کل سالن رو پر کرد

واقعا میخواست این کار رو بکنه؟ بیگ؟؟

یکی از دستهایش روی پهلویش نشست و دست دیگری دستم رو شکار کرد

فاصلش رو باهام کم کرد و سرش رو به گوشم نزدیک کرد

یکی از حسرت هام بوسیدنش بود. بوسه ای که همراهیم کنی و _ عطشم رو خاموش کنی

...که البته هیچوقت نشد و بدتر هر لحظه تشنه ترم کردی

صدای بلند موسیقی روحم رو نوازش می کرد ولی فشار دستهای بیگ من رو وادار به حرکت کرد و خدای من... این بیگ بود که داشت میرقصید؟

حسرت بعدی به آغوش کشیدنت بود. تصاحب و با تو یکی _
..شدن که...که

نفس عمیق کشید و آهسته کنار گوشم رو بوسید
:دوباره نفس گرفت و ادامه داد

امشب هم یکی از حسرت هام بود. این لباسی رو که توی تنت _
..تصور می کردم و این چهره ی معصوم رویایی
.و البته این رقص

همه چیز زور کردنی نیست شیرین. حسرت های منم هیچکدوم
با زور از بین نمی رن
.پس...خودت میدونی و حال دلت

.خودت میدونی و انصافت

.لااقل برای این آخری کم نذار..کم نذار برام

بغض گلوم رو داشت می فشرد و چرا امشب انقدر آروم شده
بود؟

انقدر مظلوم؟

عقلم رو خفه و دلم رو هم چال کردم.

نمیدونم شاید این بار افسار رفتارم دست مهر و محبتی بود که
حتی میتونستم برای این مرد هم خرج کنم.

سرم رو روی شونش گذاشتم و باهاش همراهی کردم.

همراهش چرخ خوردم و با ریتم ملایم آهنگ ترکی رقصیدم.

با گروگانگیرم... با رئیس باند خلافتکاری که من رو دزدیده

!بود... با... با شوهرم

دست قدرتمندش روی پهلوم سفت شد و با بازوش تنم رو به
سینه ی ستبرش فشار داد

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [18.01.20 17:46

#part364

با اتمام آهنگ سر جامون ایستادیم

آهسته سرم رو از روی سینش برداشتم و به چشم های تیره
رنگش نگاه کردم

خوشحال بود..حالش خوب بود

این رو راحت می شد از چشمه‌هاش فهمید

حس خوبیه _____

:با یه لبخند کم یاب زیر لب زمزمه کرد که سریع پرسیدم

چی؟ _____

سرش رو بین موهام برد و آروم زمزمه کرد
داشتنت _____

قلبم منجمد شد. تحمل این مدل بیگ بودن رو نداشتم

این شخصیت آروم، آسیب پذیر و این مدلی مهربون

بیگ رو وقتی زخم میزد میشد پس زد

بیگ وقتی داد میزد راحت می شد سرش داد زد و از عواقبش
نترسید

ولی حالا...داشت جیگرم رو میسوزوند

چند لحظه خیره خیره نگاهش کردم که بالاخره تکون خورد و
آروم آروم سرش رو جلو آورد

حالا نوبت برطرف کردن یه حسرت دیگش بود؟

پس حسرتای من چی؟

لبه‌اش درست کنار لبهام متوقف شد وقتی انقباض بدنم رو حس کرد.

به جاش عقب کشید و اینبار لبه‌اش پیشونیم رو نشونه رفت

به خاطر تو حاضرم بیگ و چال کنم_____

حاضرم کل دم و دستگاهم رو با خاک یکسان کنم ولی به شرطی
که لااقل با حسام بمونی

!بخندی

...دیگه فرار نکنی

به هر چی که می پرستی زمین و زمان رو بهم میدوزم اگه فقط
حس کنم...حس کنم قراره برام بمونی و با جون و دل برام
..بمونی

شیرین یه بار امتحان کن.یه برام با همه ی وجودت باش بین
برات چه کارهایی که نمی کنم

!تو... تو فقط بمون...بقیش با من

من بی تقصیر ترین آدم این داستان بودم ولی هر روز سلاخی
می شدم

یه روز به ضرب دست خودش و تهدیدهاش
یه روز با خودخواهیش و الانم که با کلماتش

سکوتم رو که دید فروغ چشمه‌هاش خاموش شد و آروم آروم کدر
شد.

قبل از اینکه به خودم پیام دوباره دستم رو کشید و اینبار با
خودش به جای دیگه ای کشوند

به سمت میز شاممون که همه ی وسیله هاش جمع شده بود و به
جاش یک کیک دو طبقه جاشون رو پر کرده بود

متعجب و گنگ یه نگاه به چشمهای مشتاق بیگ و یه نگاه دیگه
به کیک سفید رنگ روی میز کردم

انگاری خدمه ی این خونه خوب کارشون رو بلد بودند که بدون
اینکه وجودشون حس بشه سریع کارهاشون رو انجام میدادند و
غیب می شدند

بیگ دستهام رو ول کرد و جعبه ی کوچیکی رو از توی جیب
هاش بیرون آورد و روی میز گذاشت

با اینکه حالش خوب بود ولی همچنان اخم داشت و با جدیت
حرفهایش رو میزد

با صدای بمی که مجبور به اطاعتت می کرد

من تا به حال برای هیچکس این کار رو نکرده بودم برای همین _
آدابش رو خوب نمیدونم

گفتم شاید یه کیک کنار چیزهایی که خودم دوست دارم تو رو
!خوشحال کنه

تولدت مبارک!

ابروهام بالا پرید و گیج و منگ یه نگاه دیگه به کیک انداختم
اشک بی اراده توی چشمهام رو پر کرد و بغض دو دستی گلوم رو
فشار داد.

تولد من؟ مگه چندم بود؟ اصلا چه ماهی بود؟
این دیو خودخواه انقدر تلاش کرده بود تا از کالبد خودش خارج
شه و خوشحالم کنه؟
بیگ؟ تولد من؟

از کجا خبر داشت وقتی خودمم حتی به یادش نبودم؟

حس خوبی بود. یه حس مثل یه نسیم وسط یه بیابون خشک

مثل یه حال خوب میون یه منجلاب بزرگ

چی توی من دیده بود که داشت اینجوری سعی می کرد؟

من..من اصلا يادم نبود.از کجا میدونستی کیه _
تولد من؟ اصلا..اصلا نمیدونم چی بگم

لبخند کم جونی زد و جعبه ی کدچیک رو سمتم گرفت

دنبال یه بهانه بودم تا بهت بدم.الان فکر کردم بهترین _____
موقعست

با تردید جعبه ی کوچیک رو از دستش گرفتم و بازش کردم
خدای من...این دیگه زیادی بود

برای مرام و روش بیگ بودن زیادی بود

نترس! حلال ترین چیزیه که میتونستم بهت کادو بدم _____
از پول این گردنبند حلال تر وجود نداره

با پول زحمت کشی خریده شده. نه از دم و دستگاهی که سر تا
پاش پر از کثافته

چشمهام پر از اشک بود و دلم میخواست خون گریه کنم بابت
حسامی که کج رفته بود

خراب کرده بود و گند زده بود به زندگی من

ولی دارم له چشم خودم میبینم عذاب کشیدن و تقلا کردن
هاش رو

می شد فهمید که دنبال راه در روعه ولی راهی نیست

نگاهم رو از چشم های تیرش گرفتم و به گردنبنند ظریف و
طلایی رنگ دوختم

خیلی قشنگه_

مال مادرمه..بههم داده بود بفروشم تا پول بدهی های بابا رو _
بدم.

میدونی که وقتی یه زن طلاشو برای مردش میده یعنی چی؟
ولی من نتونستم بفروشم..فروشش دردی رو دوا نمی کرد پس
نگهش داشتم تا بهش پس بدم ولی نشد

.از همون روز نگهش داشتم تا خود الان

.برا همین میگم پولش حلاله حلاله

خیلی گرون قیمت نیست شیرین ولی تنها چیزی بود که تونستم
پیدا کنم که از جنس خودت باشه

.زلال زلال

! بگیرش! ازش خوب مراقبت کن

نفسم بالا نمیومد.این مرد احتیاج به کمک داشت و من
نمیتونستم ناجیش باشم

نگاه پر حسرتش روی گردنبد ظریف توی دستم زیادی سنگینی
می کرد

از اون لحظه به بعدش من نبودم

دیگه شیرین نبود که هر لحظه خون گریه می کرد

دیگه شیرینی نبودم که از بیگ متنفر بود

فقط یه آدم بودم که دلم میخواست برای یه لحظه هم شده
چشم های این مرد بخنده

پشتم رو بهش کردم و موهام رو یه طرف شونم جمع کردم

:طلا رو دستش دادم و آروم گفتم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 18.01.20 17:46]

میشه برام ببندیش؟ _

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [18.01.20 17:46

#part364

.تعجب و بهتش رو میتونستم به خوبی حس کنم

طول کشید تا طلا رو از دستم بگیره و زنجیر گردن بند رو برام
ببندد.

.عطش و حس نیازش رو میفهمیدم

عذاب وجدان داشت عین زالو خونم رو می مکید و مدام صدهای
مختلف رو توی سرم اکو می کرد

پارسا: مگه نمیگن تو پاکی تو با بقیه فرق داری؟

پس چرا از شنیدن اینکه تمومش کردم خوشحال نیستی؟ لعنتی
مگه تو شوهر نداری حالا که به جای سختش رسید وفا دار بودن
و شوهر داری پر؟

چشمهام رو بستم و بوسه ی داغ بیگ رو روی پوست گردنم
نادیده گرفتم

..ممنونم..بابت هدیت!خیلی قشنگه_

هیچی نگفت

حرفی نزد و صدای لعنتیش توی سرم اکو شد

حواست هست که منم مردم و از بعد عروسی بهت نزدیک "
نشدم؟

حواست هست دارم جون می کنم تا خودت بخوای؟
تا یه بارم شده بفهمی حواسم هست به اذیت شدن و
نخواستنت؟

امشب چم شده بود؟مگه این مرد دشمنم نیست؟

مگه ازش متنفر نیستم؟

پس چرا الان دلم پر از خونه و چشم هام پر از اشک؟

چرا..چرا اون شیرینی که مدام از نفرت بیگ تو وجودم جیغ می

کشید گم و گور شده و به جاش شیرین دلرحم جاش رو پر

کرده؟

مرده؟ پر از نیازه و به خاطر من سرکوبش میکنه؟

شیرین زخم خورده کجاست تا هوار بکشه "به درک"؟

این شیرین از کجا پیداش شد که میخواد یکم نرمش به خرج

بده؟

.آروم چرخیدم و به چشمهای مشکیش خیره شدم

.به ته ریش کوتاه و مشکی رنگش

.به اخمهاش

چرا الان هیچکدوم از آزار و اذیت هاش رو یادم نمیومد؟

چرا فقط یه حسام میدیدم کا نه مادر داره نه پروانه؟

دستم بی اختیار روی سینش مشت شد و سرم روی سینش قرار گرفت.

چشمهام رو بستم برای دل خودم

بدون فکر زمزمه کردم برای حال خوب خودم نه بیگ

برای خودم که بغضم آروم بگیره و ذهنم دیگه فریاد نزنه تو خیانت کاری

...امشب منم بهت میخوام هدیه بدم.ولی_

ولی فقط امشب.باشه؟

سکوتش یعنی گیجه.حرف نزدنش یعنی باید تا تهش برم تا راضی شه

یه امشب چون قراره به گذشته نگاه نکنم و حال دلم خوب _
باشه.

...یه امشب چون

یه امشب خودت و سیراب کن. هر جور که میخوای

نه عقب می کشم نه تقلا می کنم

نه گریه می کنم نه جیغ میزنم

...فقط بدون من خیانت کار نیستم. فقط

مهلت نداد. شاید چون فکر می کرد پشیمون شم

ولی پشیمونی در کار نبود

من از بیگ متنفر بودم ولی از حسام نه

از شانس من بود یا قسمت این روزا فقط حسام جلوی چشمم
بود.

من آدم ظلم کردن و نادیده گرفتن نبودم

شاید بیگ بتونه خودخواه باشه و زجر بده
ولی من نمیتونم قصه ی پروانه رو بشنوم و دلم برای سختی
هایه که حسام کشیده نلرزه
لااقل فقط همین یه شب

تقربا سمتم هجوم برد و با دستهایش صورتم رو قاب گرفت
پر عطش بوسید و عمیق کام گرفت
چشمهام رو بستم و سعی کردم به هیچ چیز فکر نکنم
نه به گذشته و نه به آینده
دستش رو زیر پاهام انداخت و از زمین بلندم کرد
لباس بلند و پف دارم روی هوا معلق شد و این مرد عقب نمی
کشید و فقط جلو میرفت

به اتاق مشترک این روزهام که رسیدیم چشمهام رو بستم

بدن سرد و لرزونم که روی تخت قرار گرفت چشمهام رو بستم و
کم آوردم.

پشیمون شدم چون حواسم نبود تن دادن به خواستش چه قدر
سخته.

منصرف شدم ولی عقب نکشیدم

شاید چون این مدل ویرون کردن رو بلد نبودم

خودم رو به دستهای نوازشگر و بوسه های پر از عطشش سپردم
..و تا صبح دم نزدم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [19.01.20 19:02

#part365

بیگ*

به مهره های سیاه شطرنج خیره شده بودم و منتظر حرکت
حریفم بودم.

آرین و فرزاد مضطرب دو طرفم ایستاده بودند و مدام با شک و
دو دلی به اطرافشون نگاه می کردند و آماده ی حمله بودند

تازه دو روز بود که از ایران به ترکیه اومده بودند و فکر نمی
..کردم این حرکت خود جوششون اینجوری به دردم بخوره

کمال بعد از حرکت مهره ی وزیرش پوزخند کم رنگی زد و دست
به سینه بهم خیره شد

دلم میخواست به این حریف گفتار صفتم و نقشه های مسخرش
فکر کنم ولی مدام تمام فکر و ذکرم پی شبی میگذشت که بدون
هیچ اجبار و زوری زن هم نکاحم من و پذیرفت

عقب نکشید، تقلا نکرد و برای یک بار هم که شده من رو فهمید

من و همراه با همه ی نیازهایی که از کنترل خارج شده بودند و
نداشتن شیرین رو نمیفهمیدند

با دیدن اخم های درهم کمال مهره ی فیلم رو تکون دادم و
:خونسرد زمزمه کردم

"کیش"

بین همه ی مشغله فکری های من این ادم از کجا پیداش شد؟
پیر خرفتی که سال های سال زیر پاهام زوزه می کشید و بعد
مدت ها برام دعوت نامه ی دوئل فرستاده بود

این روزا چه بلایی سرت اومده بیگ؟_

هوش و حواست دیگه مثل سابق پی کار و گروه بی نقصت
نیست

یه چیزایی شنیدم البته.اینکه حواست جای دیگه ای گیر کرده و
فکرت پی یه دختر اسیر شده؟درسته جناب سرور؟

سیگارم رو که به گوشه ی جاسیگاری تکیه داده بودم برداشتم و
پوک عمیقی بهش زدم

عجیب نیست که امثال این زالو دم در آوردن؟

:پوزخند کمرنگی زدم و گفتم

تو که باید خوشحال باشی! فکر کن دارم عرصه رو برای امثال _
تو باز می کنم تا راحت تر کثافت کاری کنید

چیه حتی با عقب کشیدن من هم عرضه ی جولون نداری؟

صورت سرخ شده و دست های مشت شدش درست همون
چیزی بود که میخواستم

.این مرد آدم مقابله کردن با من نبود

نه فقط کمال، که هیچ احدی جرئت سر بلند کردن نداشت و حالا هم اگر این احمق جلو او آمده بود از زور درد و سوزش رخمی بود که قبلا بهش زدم.

دخترم و یادت میاد بیگ؟مرجان رو میگم۔

:سرم رو کمی کج کردم و با حالت خونسردی گفتم
اگه همون هرزه ای رو میگی که پاش رو از گلیمش دراز تر کرد ۔
و به من و عزیزم نزدیک شد آره خوب یادمه

نفس نفس های مضطرب و عرق سرد روی پیشونیش یعنی به
خیال خودش دوست داره یه معرکه به پا کنه تا انتقام بگیره.اونم
از من...خنده داره

با اشاره ی سرش بادیگارد ها و محافظ های احمقش اسلحه
هاشون رو به طرف افرادم نشونه گرفتند

آرین و فرزاد آماده اسلحه هاشون رو درآوردند و نشونه گرفتند

بیگ دست روی نقطه ضعفم گذاشتی_

دو تا دختر جوونم رو توی باندت مشغول کردی و کم کم ازم دورشون کردی

ولی مرجان...چی به روز مرجان من آوردی کثافت؟

حرف بزن که دیگه اینجا وقتشه حسابی از من بترسی

این دفعه نوبت مات شدن توعه حسام بیگ فهمیدی؟

خونسردیه نگاه بی تفاوت به فراد زیادش که حالا سمت ما

نشونه رفته بودند کردم

سرم رو به نشونه ی تاسف تکون دادم و از جام بلند شدم که با

ترس از جاش بلند شد و اسلحش رو به سمتم نشونه رفت

خیلی احمقی کمال. ولی میفهممت. آدم وقتی یکی رو دوست _
داره به خاطرش حماقت می کنه

!حسابی حماقت کردی

بهت یک دقیقه فرصت میدم نشونه های حماقتت رو غلاف کنی
در عوض منم یه مرگ ساده رو بهت میدم

خیلی ساده تر از مرگ دخترت

ولی اگه انقدر دوستش داشتی که حرفهامو نفهمی بدون اگر
بیگ اینقدر ساده قرار بود شکار بشه دیگه بیگ نبود

با خنده ی بلند و هیستریک عقب رفت و بلند بلند خندید

همچنان به سمتم نشونه گرفته بود و دست هاش میلرزید

حق با توعه! بیگ رو همیشه اینجوری زد زمین. ولی انگاری _

فراموش کردی اگه کنار گرفتن جون پر از نحسی بیگ به فکر

گرفتن جون خودتم باشی کار خیلی راحت میشه

!خیلی

..اون دنیا میبینمت حسام بی

دیگه بهش فرصت اراجیف گفتن ندادم و با حرکت سریع دستم
اسلحم رو از کمرم باز کردم و سمتمش نشونه گرفتم

انگشتم ماشه رو لمس کرد و پرتاب گلوله ی اولم مصادف شد با
فریاد بلند و حس وحشتناک سوزش قفسه ی سینم

بلند هوار کشیدم و از زور قدرت زیاد گلوله محکم به عقب پرت
شدم.

صدای ممتد گلوله و فریاد های افرادم توی گوشم پیچید ولی
دیدم هر ثانیه تار تر شد و درد طاقت فرسای سینم بیشتر

نفسم رفت از درد زیادی که وجب به وجب تنم رو فرا گرفت و
!کم کم دیدم تار و تار تر شد و سیاهی مطلق

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 19.01.20 19:03]

#part366

شیرین*

!!بهت میگم از سر راهم برو کنار فقط میخوام برم توی حیاط_

نگاه سرد و پر از اخمش رو بهم دوخت و خیلی جدی گفت

من متاسفم خانم دستور بیگ هستش.گفتن تا وقتی برنگشتن _
ندارم که حتی از خونه خارج بشین

.از ابتدای بغض تا ته هق هق فقط یک نفس فاصله داشتم

سه روز بود که بیگ رو ندیده بودم و معلوم نبود چه بلایی
.جدیدی نازل شده که گفته حتی از خونه هم خارج نشم

پس لطفا یه زنگ بهش بزن.بگو...بگو میخوام باهاش حرف _

.بزنم

به عمارت بزرگ اونم فقط با هورا و ملیحه و کلی نگهبان به
اندازه ی کافی ترسناک بود.دیگه چه برسه نگهبان ها هم انقدر
.جدی و خشن بخوان رفتار کنند

هیچوقت پیش نمیومد که بیشتر از یک روز خبری ازش نباشه و
.این مدلی توی این عمارت بزرگ تنهام بذاره

خانم ما از آقا خبر نداریم فقط سه روز پیش که از عمارت _
.بیرون می رفتند گفتند که نداریم از خونه خارج شین
.نه دیگه باهامون تماس گرفتند و نه پیغامی فرستادن

چشم هام رو پر از عجز بستم و در رو محکم روی چهره ی سرد
.و بی رحمش بستم

.شیرین جان؟ چرا انقدر پریشونی؟ نترس اتفاق بدی نیوفتاده _

خب بیگ کلی دشمن داره حتما به نفع خودته که توی حیاط هم
نری.

.یکم آروم باش خودشون که اومدن باهاشون حرف بزن

برات یه شربت بیارم دخترم؟

سرم رو به دو طرف تگون دادم و پشتم رو به ملیحه کردم و تند
تند پله ها رو بالا رفتم.

.حس و حال خیلی بدی داشتم

اسارت رو به معنای کامل حس می کردم و بیگ هم هر روز حصار
این اسارت رو تنگ تر می کرد.

یه شب هر چی نخواستن و تقلا کردن بود رو به حرمت اون
گذشته ی تلخش کنار گذاشتم و ثمرش شد این

سه روز بی خبری و سه روز تنها گذاشتن من با یه مشت
نگهبانی که معلوم نیست چقدر قابل اعتمادند

یه روزی تنها آرزوم این بود که دیگه هیچوقت نبینمش
ولی الان...میترسم از عمارتی که خودش نیست و در عوض پرش
کرده از کلی نگهبان و محافظ

با صدای باز شدن در پارکینگ سمت پنجره ی اتاق هجوم بردم
و سریع پرده رو کنار زدم
پر از فریاد و پر از گله بودم

باید میفهمید حالا که زندگیم رو زیر و رو کرده باید مراقب این
زندگی و بیرون شده باشه

حالا که همه ی پل های پشت سرم رو خراب کرده باید خودش
هم تا تهش بسوزه و دم نزنه

ماشین شاسی بلند مشکی با چراغ های روشن داخل حیاط
عمارت شد و کنار استخر پارک کرد

پنجره رو سریع ول کردم و دوباره شالم رو از روی تخت چنگ
زددم و سرم کردم

تند تند پله ها رو با سرعت پایین رفتم و آماده ی یه گله و جیغ
و داد اساسی بودم که با باز شدن در روی پله خشکم زد و
ایستادم

پارسا با اخم های درهم اومد داخل و پشت بندش هم چند تا
بادیگارد داخل شدن

قفسه ی سینم تند تند بالا و پایین میشد و منتظر به پارسا
چشم دوختم

ولی پارسا بی توجه به نگاه متعجب و پرسش گر من بلند بلند
داد کشید:

! ملیحه! ملیحه_

ملیحه تند تند از آشپزخونه بیرون زد و با صورت سرخ شده
سریع خودش رو کنار در رسوند

اومدم آقا...سلام آقا خیلی خوش اومدین_

بیگ کجان ملیحه؟_

دمای بدنم هر لحظه بیشتر می شد و خشم و نفرت توی وجودم
شعله ور می شد

این مرد کم تو بدبختی من سهیم نبود. اینکه دلیل اینجا بودنم
بود به کنار؛ کم من و کیان رو نابود نکرده بود.

:ملیحه یه نگاه نگران به من کرد و گفت

آقا چند روزه اینجا نیومدن. ما هم از شون خبری نداریم. شما _
هم یعنی خبر ندارین؟

نگاهم رو از صورت خونسرد و بی تفاوتش گرفتم و دوباره از پله
ها بالا رفتم.

اصلا چرا باید انقدر به فکر برگشتن بیگ باشم؟
..مگه همیشه نخواستنش رو نمیخواستم

.به خودم که نمیتونم دروغ بگم

!!این مدل نبودنش رو نه...هیچوقت نمیخواستم

!شیرین وایسا کارت دارم_

راهم رو ادامه دادم و بی تفاوت به صدای قدم هاش که از پله ها
بالا میومد سمت اتاقم راه افتادم

صبر کن بهت میگم نمیشنوی؟_

سرعت قدم هام رو بیشتر کردم. شاید کنار بیگ بودن اجبار
!بود، ولی تحمل پارسا دیگه نه

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود، 20.01.20 17:26]

#part367

در اتاقم رو باز کردم و سریع پشت سرم بستم که پاهاش رو ما
بین در گذاشت و محکم به در ضربه زد

چند قدم به عقب پرت شدم که سریع داخل شد و در رو پشت
سرش بست

اڄم هام رو در هم کردم و با تشر گفتم

چی کار داری می کنی؟ با اجازه ی کی اومدی تو اتاق من. برو _
بیرون

برخلاف تصورم در رو پشت سرش قفل کرد و بلند داد کشید

صدات و بیار پایین اونیکه با سرکشی هات مدارا کنه من _
نیستم.

دو دقیقه ساکت شو بین چی میگم بهت بعد هر چقدر دوست
داشتی جیغ جیغ کن

وحشت زده به در قفل شده خیره شدم و با لحن آروم تر گفتم

در و چرا قفل می کنی؟ ب.. برو بیرون پارسا هر وقت بیگ _____
برگشت تو هم بیا هر حرفی داری بزن
الان... الان برو بیرون

بی اهمیت به صورت ترسیدم نزدیک تر شد و روبه روم ایستاد

قبل از اینکه بره نگفت کی بر می گرده؟ _

محاله تو رو اینجا تنها بذاره هیچ خبریم به من نده

نفس عمیق کشیدم و سعی کردم به خودم مسلط باشم

این مردی که من میبینم زیاد از حد وابسته ی برادرشه و محاله

به من آسیب بزنه

:سرم رو تکون دادم و گفتم

نه هیچی نگفت.برام مهم نیست کجاست و برای چی یه _____
خبر هم نگرفته

اصلا برام مهم نیست من و با یه مشت مرد گردن کلفت تنها
گذاشته و اصلا هم مهم نیست کی برمی گرده فهمیدی؟

پوزخند پارسا و لحن شیطونش درست مثل یه تیغ تیز بود که
توی روح پر از خراش و زخم فرو می رفت

انگاری خیلی خیلی برات مهمه!نگران نباش میرم سراغش _____
برات خبر میارم تا از این سردرگمی دربیای
ولی قبلش...باید یه چیز یو ببینی

سعی کردم قسمت اول حرفش رو نشنید بگیرم و زودتر ازش
خلاص شم

هر چی هست زودتر تمومش کن و برو_

اینجا بودند اذیتم می کنه پارسا

پوزخند پر رنگی به صورت درهم و کلافم زد و سمت پنجره قدم برداشت

صداش برخلاف چند دقیقه ی پیش آرام بود

میدونم چرا انقدر ازم بدت میاد.برامم مهم نیست_

...هر کاری که می کنم به خاطر حسامه!ولی

ولی شیرین سعی کن بفهمی که نمیتونم نسبت به کسی که

انقدر برای حسام مهمه بی تفاوت باشم

دلَم میخواد از دنیای خیالت بگنی!

از اون دنیای دخترونت که غرق خیالاتی دور شی و بیای وسط
واقعیت. چیزی که شاید تلخ باشه ولی خیلی بهتر از توهمای
...شیرینه

دستم رو کلافه روی صورتتم کشیدم و روی تخت نشستتم

:سرم رو پایین انداختم و زیر لب زمزمه کردم

اینکه تو به دروغ از طرف من یه نامه بنویسی حقیقت زندگی _
من نیست

اینکه از من و اتفاقای پرتعفن زندگیم برای اون مرد عکس
بفرستی واقعیت زندگی من نیست بفهم اینو پارسا

آره حق با توعه. من خیلی کارا کردم که حقیقت ماجرا نبود _

ولی تو بهم بگو. چجوری میتونستم آدمی رو که بهش فکر می
کنی و توی ذهنت بکشم و بشناسونم؟

اصلا من رذل..من کثافت...مردی که تو روش حساب می کردی
چرا باید با دروغای من تو رو خط بزنه؟

سرم سریع سمتش برگشت و ضربان قلبم بالا رفت
من زن کس دیگه ای بودم ولی مگه آدم میتونه به خودشم دروغ
بگه؟

....من فقط جسمم پیش بیگ و روحم

چرا حرف آخرت رو اول نمیزنی؟ زود زخمت رو بزن و برو _
پارسا.به خدا نمی کشم

دستش رو سمت کتتش برد و از توی جیبش یه پاکت سفید
بیرون آورد و سمتم گرفت

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 20.01.20 17:26]

نگاه مستاصلم رو به چشمهای خنثی و خونسردش دوختم و
دست های لرزونم رو سمت پاکت دراز کردم
منتظر هر نوع عکس یا نامه ای بودم الا تصویری رو که جلو روم
می دیدم

اگه بعد این عکس ها بازم فکرت جای دیگه ای رفت و دلت _
برای کس دیگه ای غیر شوهرت پر زد، خیلی کثیفی شیرین
نمیگم بیگ خیلی گذشته ی پاک و زلالی داره ولی لااقل من
یکی میتونم قسم بخورم جز تو حتی نگاهش رو هم سمت گس
دیگه ای حواله نمی کنه
حالا خودت دو دو تا چهار تا کن بین توی این رابطه تو چه قدر
پاک و متعهدی

!تو شوهر داری و اونم الان...زن داره

پشت بند حرفه‌اش سریع قفل در رو باز کرد و پشت سرش
بست.

در رو محکم روی صورت مات شده ی من بست و ندید چجوری
فرو ریختم.

زانو هام خم شد و روی زمین سرد اتاق زانو زدم.

عکس اول رو کنار گذاشتم و عکس دوم

بغض با یه دستش گلوم رو چسبید و با دست دیگش جلوی
دهنم رو گرفت.

با صورت کبود شده و نفسی که بالا نمیومد نگاهم میخ صورت
آرایش کرده و خوشحال عروسی شد که به کیان چشم دوخته
بود.

گلوم محکم تر فشرده شد و عکس بعدی

چه داماد جذابی بود کیان و هیچوقت نشد توی این لباس کنار
خودم ببینمش

عکس بعدی تار بود و محدوده ی دیدم سیاه تر

صدای ملیحه آروم شنیده می شد و تنم رو محکم تگون می داد
ولی نگاهم از چشمهای مشکی و مثل یخ داماد توی عکس جدا
نمی شد

رمق از دستهام رفت و بالاخره بغض خفم کرد

همه جا سیاه شد و نفسم قطع که با حس سوزش عمیق صورتم
جیغ بلندی کشیدم

نفس بکش...نفس بکش دختر الان خفه میشی...هورا پس _____
!اون آب چی شد بدو دختر

نفسم برگشت.جلوی دیدم آروم آروم تصاویر رنگ گرفتند و
صورت وحشتزده ی ملیحه نقش بست

هق هقی که از گلوم بیرون جهید و افسار اشک هام رو آزاد کرد،
راه نفسم رو باز کرد

ملیحه از زمین بلندم کرد و دستهایش رو دور کمرم حلقه کرد و
سرم رو روی شونش تنظیم کرد

بلند بلند هق هق گریه کردم و سرم رو محکم به شونش فشار
دادم

حس می کردم خنجر داغ و سوزنده ای رو توی قلبم فرو کردند
و دارند جونم رو ذره ذره میگیرند

چه قدر سخته هر روز مردن و دوباره نفس کشیدن

این دیگه ته داستان ما بود

ته قصه ای که برای هر ثانیش و زنده نگه داشتنش جون کندم و
با آدمی مثل بیگ جنگیدم

حق داشت؟ واقعا حق داشت فراموشم کنه؟

مغزم هیچ جوابی رو برام پیشکش نمی کرد بلکه یکم آروم
بگیرم.

شاید هر کس دیگه ای بود زودتر از اینها عقب می کشید ولی
کیان...آخ از نبود و تموم شدن کیان

دخترم آروم باش حتما...حتما مجبور شده_

اصلا شاید به خاطر اون نامه با خودش لج کرده که به این زودی
ازدواج کرده..تروخدا اشک نریز دختر جیگرم کباب میشه
اینجوری اشک میریزی

خیلی بی ربط سعی داشت فاجعه ی پیش اومده رو ماست مالی
کنه.

لج کنه؟با منی که یه شب راحت سر روی بالشت نذاشتم؟
اره...شایدم خواسته انتقام بگیره از منی که زورم به قوی ترین
مردی که تو زندگیم دیده بودم نرسید

حق داشت کلاهش و برداره و از این لجنزار فرار کنه

اصلا...اصلا منی رو که سایه ی یه مرد به قدرتمندی بیگ بالا

سرمه رو میخواد چیکار؟

منی که دست خورده و اسم خورده ی بیگم چرا باید برام صبر

کنه؟

جگرم داشت آتیش می گرفت و با خنکای اشک هام هم آرام

نمی گرفت

با یادآوری عکس هایی که ملیحه پشتش قایم کرده بود آتیش

می گرفتم و خاکستر می شدم

ملیحه من چندوقته اینجام؟ ملیحه خب اونم مرده دیگه چه _

قدر مگه میتونه دنبال یه دختری بگرده که روحش مرده و

جسمش به تاراج رفته؟

ملیحه من الان چیکار کنم؟

از بیگ متنفر باشم یا از کیان؟

ملیحه چجوری تونسست من و فراموش کنه؟

ملیحه یعنی اون دختررو دوست داره؟

الان یعنی دیگه تجسم کردنش هم حرومه؟

میدونم قبل از اینم حروم بود ولی اخه...اخه چجوری تونسست

ملیحه؟

خیلی وضع اسف باری داشتم که اشک ملیحه هم دراومده بود؟

یا هورا که بالا سرم ایستاده بود و دستش رو جلوی دهنش

گذاشته بود و تند تند اشک میریخت

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [21.01.20 17:49

#part369

شیرین*

نگاهم قفل زن زیبا و چشم سبز توی تلوزیون بود که با تمام ناز
و ادایی که تو چنته داشت میخوند و اروم میرقصید
روی مبل دراز کشیده بودم و هورا کنارم روی مبل نشسته بود و
نگران نگاهم می کرد

شیرین جان، یه چیز بیارم بخوری؟ اخه قوربونت برم بیگ بیاد _
!تو رو اینجوری ببینه من و میکشه که

.پوزخند تلخی زدم و نگاهم رو از روبه روم نگرفتم
اصلا اول بین بیگ قراره بیاد بعد نگران خشم و عصبانیتش _
باش هورا

:هورا نگران دستم رو گرفت و تند تند گفت
اینا چیه میگی انگاری یادت رفته بیگ کیه و چه قدر مشغله _
داره..شاید تو موقعیتی که نمیتونه خبرت کنه یا بهت سر بزنه

...اصلا شاید

هورا خیلی خستم. خسته تر از اونکه فکرش رو بکنی۔

یک هفتس ازش خبری نیست و هر لحظه حالم داره از این

زندگی که برام ساخته بهم میخوره

یک هفتس حتی نگهبانا نداشتن پام و از در خونه بیرون بذارم

!من و اسیر هوس خودش کرده و.... پشیمون شده

هورا هین بلندی کشید و سرم رو سمت خودش برگردوند

دیوونه شدی شیرین؟ هوس؟ بیگ؟۔

فکر کردی کم بودن زن ها و دخترهایی که برای یه گوشه چشم

بیگ جون می دادن و برای یه ذره توجهش خودشون رو می

کشتن؟

هزارتا آدم ریز و درشت نزدیکش بودند ولی برای کدومشون

حتی یک هزارم شرایط تو پیش اومد؟

به نظرم...به نظرم این خیلی خوبه که تو دلخور نبودن بیگی
نشونه ی خوبیه ولی حتی ته ذهنتم به این فکر نکنه که بیگ از
سر هوس نزدیکت شده

سرم داشت منفجر می شد از هجوم صدهزار فکر بی ربط و باربط
به اوضاع و احوالم

از طرفی داغون تموم شدن رابطه ای بودم که یه روز براش جون
می دادم

از طرفی بی تفاوت به نبودن مردی بودم که توی اعماق قلبم
متعجب این حجم از خواستنش بودم

دنیای عجیب غریبیه...درست مثل صفتی که مدام بیگ بهم
نسبت می داد

درست مثل حقیقت های زندگی

چند نفر توی این دنیا پیدا می شن که حاضر باشن پای یه زن
مطلقه بمونن؟

چند نفر حاضرن عاشق کسی بمونن که شریک کس دیگه ای
بوده و حتی معلوم نیست کجای این کره ی خاکیه

بریده شدن تار موی رابطه ی من و کیان برام مثل نوشیدن یه
جام زهر بود

تلخ، کشنده..ولی از جنس حقیقت

دلیلش مهم نیست...فشار هایی که تحمل کرده برام مهم
نیست...اینکه از سر لج و لجبازی بوده یا تخلیه ی نفرت و
کینش

هر چی هست فقط نشون میده علاوه بر من،دیگه کیان هم حق
نداره بهم فکر کنه

شیرین،میخوای دوباره به پارسا زنگ بزنی؟_

..شاید جواب بده

یا یا اصلا برم از نگهباکه بخوام یکم بذاره بریم حیاط هوا بخوریم
...یا بریم استخر یا مثلا

با صدای چند بوق ممتد و پشت سر هم، هورا شونه هاش پرید و
نگاهش سمت پنجره چرخید

با صدای باز شدن در حیاط و پشت بندش هم صدای جیغ
لاستیک ماشینی که با سرعت داخل شد سر جام نشستم

هورا...اون شال من و میشه بیاری؟_

!ش..شاید خود بیگ باشن_

:از جام بلند شدم و سمت پنجره قدم برداشتم و همزمان گفتم

بیگ اینجوری نمیاد تو عمارت بیار برام لطفا هورا_

هورا سریع سمت اتاق دوید و با شتاب با شال توی دستش
برگشت پیشم

همین که شالم رو روی سرم انداختم و سمت در خونه قدم
برداشتم در خونه با صدای بلندی باز شد و صدای کوبیده شدنش
به دیوار کناریش توی کل سالن پیچید

هورا هین بلندی کشید و بازوم رو محکم چنگ زد

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 21.01.20 17:49]

#part370

نگاه متعجب و ترسیدم قفل پارسا شد که با هول در رو اون
شکلی باز کرده بود و سریع داخل شده بود

خواستم زبون باز کنم که نفسم در جا رفت و جیغ و دادم توی
نطفه خفه شد

پارسا در رو باز نگه داشت و پشت بندش دو تا چهره ی کریه و
منفور که یادآور گذشته های تلخ بودند ظاهر شد

نگاهم ثانیه ای روی صورت های مضطرب و نگران شون نشست
ولی سریع نگاهم قفل هیکل درشت مردی شد که روی
دوششون حمل می کردند

بی اختیار دستم رو روی دهنم گذاشتم و قدمی به عقب
برداشتم

هورا جیغ خفه ای کشید و بازوم رو بیشتر از قبل فشار داد

ضربان قلبم بیشتر و بیشتر شد و نگاهم از اون جسم بی رنگ و
رو گرفته نمی شد

آرین و فرزاد داخل شدند و پارسا سریع در رو پشت سرشون
بست

این دو تا گفتار اینجا چیکار می کردند؟

زبونم توی دهنم خشک شده بود و نمیتونستم تکونش بدم
لبهام از هم باز مونده بودند و نمیتونستم کلمه ای رو برای صحنه
ی روبه روم پیدا کنم

اون...اون جسم بیهوش و بی رنگ و رو ب..بیگ که نبود؟ بود؟

پارسا نگاه گذرای بی بهم انداخت و تند تند از پله ها بالا رفت و
بلند هوار کشید:

هورا برو ملافه ی تمیز بیار زود باش_

چند لحظه طول کشید تا هورا به خودش بیاد و به طرف اتاق ها
هجوم بیره؛ ولی من همچنان مبهوت جسم بی حرکت و چشمهای
بسته ی بیگ بودم

آرین و فرزاد نگاه کوتاه و مختصری بهم انداختن و پشت سر
پارسا راه افتادند

پاهام به زمین چسبیده بود و تن سرد و یخ زدم خشک شده بود.

چه اتفاقی افتاده بود؟

بیهوش بود؟

بعد از اینکه آخرین پله رو هم طی کردند و از جلوی دیدم کنار رفتند بالاخره به خودم اومدم و با پاهای لرزون از پله ها بالا رفتم.

هورا با هول و ترس چند تا ملافه ی سفید و توی بغلش گرفته بود و با سرعت بین دو تا اتاق تند تند می رفت و میومد با قدم های نامیزون خودم رو به اتاق رسوندم و به چهارچوب در تکیه دادم.

فرزاد بیگ رو روی تخت خوابوند و آراین هم تمام وسایلش رو کنار تخت آماده می کرد و با سرعت می چید.

پارسا با اضطراب از کنارم رد شد که با هول و ترس آستین
لباسش رو گرفت و آروم لب زدم

...چی شده پارسا؟ چ..چرا..._____

آستین لباسش رو با قدرت به عقب کشید و بلند توی صورتم
فریاد زد

تو الان اینجا چه غلطی می کنی؟ اومدی خوشحالی کنی؟ _
با چشم های خودت خوب ببینی؟
!..بیا...بیا تو از نزدیک تماشا کن

بعد از تموم شدن حرفش مچ دستم رو سفت چسبید و به داخل
اتاق پرتم کرد

درست کنار تخت فرود اومدم و با وحشت سمت پارسا برگشتم

آرین بی اهمیت به حضور من و فریاد های پارسا پیراهن بیگ رو
پاره کرد و به گوشه ی اتاق پرت کرد

تازه نگاهم به باند سفیدی که دور کتف و سینه ی بیگ پیچیده
شده بود افتاد، که حسابی غرق خون شده بود

پارسا نگاه سراسر خشم و نفرتش رو حواله ی صورت مات و
پربهتم کرد و از اتاق بیرون رفت

دست آرین سمت باند خونی رفت که مچش رو چسبیدم و با
صدای بلند تر گفتم

... چرا یکیتون حرف نمی زنه لعنتیا؟ چ..چرا بیگ این شکلی..

تیر خورده...چند روز پیش غافلگیرمون کردن..

تونستیم از بسشون بریاییم و مهارشون کنیم ولی بیگ رو زخمی
کردن.

نگاه وحشت زدم بین چشم های بسته ی بیگ و صورت فرزاد در
گردش بود.

فرزاد بعد از حرفهایی که زد اومد بالا سر بیگ ایستاد و خیره ی
دست های آراین شد.

این چه حس و حالی بود؟ زمان روی دور کند سپری می شد و
مغزم هیچکدوم از حرف ها رو درک نمی کرد
تیر؟

نمیتونستم باور کنم

صحنه ی رو به روم رو نمیتونستم هضم کنم

..دست هام به صورت غیرارادی می لرزید و قلبم

!قلبم داشت از ضربان زیاد می ایستاد

گ.. گلوله رو در آوردین؟؟ پس چرا بعد چند روز _
.. آوردینش؟ ح.. حالش چگونه آریں حرف بزن

.دوباره فرزاد لب باز کرد و جوابم رو داد

!نمیتونستیم بیاریمش اینجا_

اوضاع امن نبود ممکن هم بود این خونه لو بره و امنیتش از بین
...بره

! تو لازم نکرده نگران وضع برادر من باشی_

.برو بیرون شیرین تا تمام عصبانیتم رو سر تو خالی نکردم

نگاهم به باند خونی بود که آریں از سینه ی بیگ جدا کرد و
شروع کرد به تمیز کردن زخمش که با صدای پارسا برگشتم و به
.چشمهای سرخش نگاه کردم

پارسا ولش کن الان حالت خوب نیست_

:پارسا حرف فرزاد رو قطع کرد و توی صورتش داد کشید

**آره حاله خوب نیست ولی نمیخوام این دختره این حال و روز _
بیگ رو ببینه و خوشحالی کنه**

**همش ساز نخواستن کوک می کرد پس الان که حال و اوضاع
اینطوریه حق نداره دور و برش بپلکه**

**.پشت بند حرفش اومد سمتم و خم شد و بازوم رو چسبید
.با تمام زورش من و از کنار تخت کند و با خودش همراهم کرد**

**جیغ پردردی کشیدم و به دست هاش که بازوم رو محکم
چسبیده بود چنگ زدم**

ولم کن لعنتی به من دست نزن...آی پارسا ولم کن...پارسا _
!دستت رو بکش لعنتی

انگار کر شده بود.اینهمه اتفاق پشت سر هم و اینهمه بلا اونم در
عرض چند دقیقه...واقعا غیر قابل هضم بود

پارسا در یکی از اتاق ها رو باز کرد و محکم هولم داد
جونی تو تنم نبود

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 21.01.20 17:49]

.تا بتونم خودم رو نگه دارم

رمقی توی پاهام نبود که بتونم خودم رو سر پا کنم و با هول و
فشار محکمش روی زمین پرت شدم و صورتم روی زمین کشیده
شد.

سرم رو که بلند کردم نگاهم میخ چشمهای غرق اشک و دست
های مشت شدش شد

شیرین حتی به ذهنتم خطور نکنه که به آزادیت نزدیک شدی_

اگه فکر کردی بیگ از زندگیت خط میخوره و برمیگردی پیش
اون سرگرد عوضی کور خوندی

!برو دعا کن چشم هاش رو باز کنه الان چند روزه بیهوشه

برو دعا کن دوباره سر پا شه وگرنه کور خوندی اگر فکر کردی با
مرگ بیگ همه چیز تمومه

تقاص تک تک اذیت ها و زجر هایی که به برادرم دادی رو ازت
می گیرم

دندون هاش رو بهم سایید و در رو محکم پشت سرش بست

صدای چرخش کلید که بلند شد بغضم ترکید و اشک هام مثل
سیل افسار پاره کرد

خودم رو آروم آروم روی زمین کشیدم و به دیوار پشت سرم
تکیه دادم

دست هام رو محکم روی دهنم فشار می دادم ولی نمیتونستم
هق هق بلندم رو ساکت کنم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 17:52 22.01.20]

#part371

وحشت سرتا سر بدنم رو فرا گرفته بود و اضطراب سلول به
سلول تنم رو آتیش میزد
صورتتم رو با دست هام پوشوندم

بلاها تمومی نداشتن.وجود بیگ درد بود و نبودنش هزار تا درد
بدتر

یعنی ممکنه دیگه چشمه‌هاش رو باز نکنه؟

همون دوتا قیر سیاه رنگ که وقتی بهت خیره میشن فلج میشی

و نمیتونی جنب بخوری؟

مگه میشه بیگ نباشه؟

سرم داشت میترکید از فکرهایی که هر کدومشون بدتر از اون

یکی بود.

به گوشه ای خیره شدم و لب هام رو گزیدم

چرا قلبم آروم نمی گرفت؟

چرا وقتی اون چشمهای بسته و اون صورت بی رنگ و رو که

پشت پلک هام ظاهر می شد، قلبم مچاله می شد؟

من مقصر بودم؟ البته که نه! ولی پارسا که اینجوری می گفت

سعی می کردم ذهنم رو منحرف کنم از تجسم اون شبی که هر
چی گذشته ی بد داشت رو برام تعریف کرد

سعی می کردم یادم نیاد که چقدر شکست ولی سعی کرد خم
!نشه

میخوام الان برام اون روزی رو که برام تولد گرفت و همه ی
سعیش رو کرد تا بخندم، الان اونم تو این ثانیه ی لعنتی برام
...تداعی نشه ولی

ولی لعنت که تنها چیزهایی که الان تو ذهنم هست همینه
من اذیتش کردم؟

[تو فقط بمان/به رنگ یا قوت کبود, 22.01.20 17:53]

#part372

باید از خودم رد می شدم تا به دیو دو سری که میتونست فرشته
باشه فرصت بدم؟

پس من چی؟

اگه..اگه بیگی نباشه چی به روزم میاد وقتی فقط با چشمهای
بستش همچین رفتاری باهام میشه؟

نه...امکان نداره!

اون همه خاطره ی نحس و تلخ الان کدوم گورین که عذاب
وجدان ولم نمی کنه؟

...اونهمه عذاب..اونهمه اشک و ناله..اونهمه

خدایا چیزیش نشه!

...عاشقش نیستم...دلم نرم نشده ولی

اه لعنت به این ولی..لعنت به این مرد که یه بُعد دیگه از وجودش
...رو برام رو کرد که تو همچین شرایطی دلم بترکه برای نبودنش

..زور نگفتنش...خودخواه نبودنش

مدام گوشه ی اتاق دامن چنگ زدم و مضطرب اشک ریختم
چند بار به در اتاق ضربه زدم و بلند بلند پارسا رو صدا کردم ولی
هیچی به هیچی

آسمون که درست مثل اون دوتا گوی قیر رنگ سیاه سیاه شد
فهمیدم بیشتر از چند ساعته که توی این اتاق حبسم

چند دقیقه بود که حالت تهوع هم به لیست احوالات جدیدم
اضافه شده بود و هر لحظه موجی رو به سمت گلوم هجوم میاورد
که با نفس عمیق عقب میفرستادمش

سعی کردم به هیچ چیز فکر نکنم و حالا که قرار نیست این در
باز شه و کسی خبری از اون مرد بیهوش برسونه یکم بخوابم
ولی به محض بستن چشمهام لحظه هایی جلوی روم میرقصید
که بغض رو دوباره به گلوم برمیگردوند و خفم میکرد

یه رقص دو نفره...یه گردنبند حلال از جنس یادگاری پاک
مادری...شیطنت ها و خواستن هایی که درست آدم رو یاد
..خواستن ها و حسادت های یه پسر بچه ی عصبانی میندازه

...لحظه هایی که سراسر خواستن بیگ بوده و نخواستن من.ولی

حالم از این اعتراف بهم مبخوره ولی خودخواهی از تبار خواستن
بیگ، شرف داره به مدل خواستنی که با اما و اگر همراه باشه

با کلی تبصره و کلی بند و چون و چرا

خواستنی که پر شرط و شروط باشه به هیچ دردی نمیخوره

خواستنی که اجبار من و نفهمه،خواستن و عشقی که با ازدواج
من و دست خورده ببینه؛خیلی تلخه..خیلی سخته ولی به درد
لای جرز هم نمیخوره

هنوز چشمهام رو نبسته بودم و هنوز رد اشک روی گونه هام
خشک نشده بود که صدای چرخش کلید مثل صدای شلیک
گلوله از جا بلندم کرد.

آرین سینی به دست وارد اتاق شد و چراغ رو روشن کرد.

از جام بلند شدم و با هول رفتم سمتش

آرین چگونه حالش؟ بهوش اومد؟ _

اصلا چرا بیهوشه؟ مگه.. مگه گلوله رو در نیوردین؟ اصلا برای چی
.. گلوله خورده؟ لعنتیا این چه حرفه ایه اخه

خونسرد و ساکت سبنی رو روی میز گذاشت و دست به سینه
بههم نگاه کرد.

:بعد چند لحظه یه نگاه به صورت سرخم انداخت و گفت:

الان باور کنم نگران بیگی؟ چی شد کوتاه اومدی _
بالاخره؟ عاشقش شدی؟

نگاهش... نگاه لعنتیش می شد گفت یکی از کثیف ترین نگاه
های بود که تا به حال روی تن و بدنم حس کردم
با تفریح و لذت از بالا تا پایین بدنم رو اسکن می کرد و بدون
ذره ای شرم روی لبهام مکث کرد

✘ اگر قادر به تحمل روند سریالی نیستین میتونید فایل کامل
رو تهیه کنید
@pariiajm

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 25.01.20 15:02]

#part373

نگاهش...نگاه لعنتیش می شد گفت یکی از کثیف ترین نگاه
.هایی بود که تا به حال روی تن و بدنم حس کردم

با تفریح و لذت از بالا تا پایین بدنم رو اسکن می کرد و بدون
.ذره ای شرم روی لبهام مکث کرد

.صورتتم از انزجار جمع شد.اون خاطره ی لعنتی

اون شب نحس و آرینی که سمتم هجوم آورد هیچجوره پاک
.شدنی نبود

اگه بیگ جلوش رو نگرفته بود چه اتفاقی میوفتاد؟

اصلا چیزی ازم می موند؟

با نفرت نگاهش کردم و سمت در اتاق راه افتادم که دستش رو
:جلوی در نگه داشت و با تفریح گفت

کسی بهت اجازه داد از اتاق خارج شی؟_

.کم کم ریتم نفس هام تند تر و تند تر شد

چه قدر عجیب بود.بیگ سر دسته ی این کفتر ها بود ولی

.هیچوقت نوع نگاهش انقدر زننده نبود

بیشتر از همه اذیتم کرده بود ولی الان بیشتر از همه بهم حس

.امنیت می داد

:ازش فاصله گرفتم و با دندان های قفل شده زیر لب غریدم

نگاه کثیف رو کنترل کن.انگاری یادت رفته من زن _

!بیگم.فهمیدی؟زنش

.پس اگه هموز یادته بیگ کیه برای خودت فلاکت و بدبختی نخر

دستش رو پس زدم و از چهارچوب در گذشتم که برخلاف
انتظارم دستم از پشت کشیده شد و با شتاب به عقب پرت
شدم.

دیگه ترس نگاهم قایم کردنی نبود. این چشمهای سرخ شده یه
مصیبت عظیم رو فریاد می زد

به عقب پرت شدم و پر از حیرت بهش نگاه کردم
خنده ی کوتاهی کرد و روی ته ریشش دست کشید

خیلی عجیبه. بیگ تمام فلک رو بهم گره زد تا تو یه بار باور _
کن زنش ی ولی الان که دیگه بیگی نیست با غرور داد میکشی که
!زنشی

عجیبه نیست؟

پس تو که انقدر راحت به آدم ها عادت میکنی بلدی چجوری
بهترین و انتخاب کنی یا هنوز مغزت همونقدر کوچیکه؟

.سرم رو به دو طرف تکون دادم. اصلا نمیفهمیدم چی میگه

.منظورش چیه...تنها تمرکز روی یک حرفش بود

!حالا که دیگه بیگ نیست

من..من اصلا نمیفهمم تو چی میگی. اصلا هم دلم نمیخواد با _

.توی نفرت انگیزیه ثانیه هم تنها باشم

بعدش هم بیگ بالاخره به هوش میاد پس خیلی زوده برای توی

کفتار صفت که بگی دیگه بیگی نیست فهمیدی؟

چشمهای مشکی رنگش برق میزد. با لذت خیره ی بالا پایین

.پزیدن و حرص خوردنم بود

:دوباره خنده ی بلندی کرد و گفت

.میدونی چیه؟ من همیشه بیگ و آدم قدرتمندی میدونستم._

.تمام زندگیم رو بهش خدمت کردم و پا به پاش رشد کردم
.انقدر ازش یادگرفتم که الان پای خواسته ی قلبیم وایسم
بیگ در تموم عمرش حتی به یه دختر نیم نگاهی هم ننداخت
پس وقتی برای تو اینهمه خودش رو به آب و آتیش زده یعنی
ارزشش رو داری.

.راستش و بخوای من دیگه فکر نکنم بیگ بهوش بیاد
در اون صورت هم تو دیگه زنش حساب نمیشی
میشی یه طعمه ی جذاب برای جانشین بیگ که من محاله حتی
بذارم به برادرش برسه

قلبم ایستاد.ضربانم انقدر تند شد که آخر سر هم همزمان با
اون لبخند نفرت انگیز آرین از بین رفت

موج های مزاحمی رو که با نفس عمیق سرکوب می کردند
.بالاخره سد مقاومتتم رو شکستند و بیرون پریدند

دستم رو جلوی دهنم گرفتم و خودم رو توی دستشویی اتاق
پرت کردم

موج اول..موج دوم

هجوم محتویات معدم به گلوم تمومی نداشت و همه ی اون
سرکوب کردن ها و با نفس عمیق عقب فرستادن هارو برام
جبران کردند

دلهم میخواست جیغ بکشم

انقدر بلند تا تمام خاطرات تلخ این مدت رو بالا بیارم

تموم شه بره و دیگه هم سراغم نیاد

ولی نه...از این خبر ها نبود

حالم از چهره ی نگران و کریه آرین بهم میخورد که از توی آینه
بهم نگاه می کرد

چت شد شیرین؟ الان بهت یه سرم وصل می کنم ضعیف شدی_

چرا خفه نمی شد

اون مردی که من و تو این مخمصه گیر انداخته بود کجا بود تا
این کثافت رو ازم دور کنه و دوباره با خودخواهی تو گوشم
بخونه که فقط مال خودشم؟

حالا که باید میبود چرا چشم هاش رو بسته بود تا این عوضی به
سرتا پام نگاه پر از هوس بندازه و آخر سر هم بگه بیگ دیگه
قرار نیست سرپا شه

دور دهنم رو پاک کردم و از توی آینه بهش نگاه کردم
تن و بدنم میلرزید و اون نگاه سنگین و ثقیلش رو نمیتونستم
تحمل کنم

آرین... آرین کجایی؟ _

نگاهش همچنان روی صورت‌م چرخ میخورد که با صدای فرزاد که دوباره صدایش کرد بالاخره نگاهش رو گرفت و از دستشویی بیرون رفت.

نفسم برگشت و چشمهام رو بستم

نفرت انگیز بود

این حجم از کثیفی و رذالت

با صدای خوشحال پارسا بلافاصله چشمهام رو باز کردم و سریع بیرون رفتم

کجایی تو؟ بیا حسام دستش رو تکون داد.. فکر کنم داره به ___
!هوش میاد زود باش

مثل برق گرفته‌ها سریع و با قدم‌های بلند پشت سرشون راه افتادم

آرین با اخم های گره شده اول از همه وارد اتاق شد و کنار تخت
بیگ زانو زد.

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [25.01.20 15:03

#part374

نگاهم قفل صورت عرق کرده و دست هایی شد که حالا مشت
شده بودند.

دستم رو جلوی دهنم نگه داشتم و با تمام وجود خیره ی آرین
شدم تا یه حرف تازه بزنه

هر چیزی جز اون ناقوس مرگ که گفت بیگ دیگه قرار نیست
سر پا شه.

آرین شروع کرد به معاینه کردن و وضعیتش رو چک کردن.
همه ی نگاه ها میخ آرین بود ولی من توجهم جلب پلک هایی
شد که آروم تکون خوردند و بهم فشرده شدند

:پر از حیرت هین بلندی کشیدم و رو به پارسا گفتم

.چشمه‌هاش..تکون خورد پارسا نگاه کن._

نگاه هر سه تاشون با حیرت میخ بیگ و چشمه‌هایی شد که آروم
آروم تکون میخورد

.آرین چشمه‌های بیگ رو از هم باز کرد و با چراغ قوه معاینه کرد
:نیم نگاهی به من انداخت و آروم کنار گوش بیگ گفت

بیگ!صدای من رو میشنوین؟_

نمیدونم طبیعی بود یا نه.اصلا رفتارهام و عکس العملم بویی از
.منطق برده بود یا نه

ولی وقتی بیگ کمی سرش رو تکون داد و دستهایش رو مشت کرد بی اراده چشمهام از اشک پر شد و لبهام به خنده باز شد

پارسا خنده ی بلندی کرد و کنار بیگ روی تخت نشست

به هوش اومدی؟ خدایا شکرت. آراین پس چرا چشمهایش رو باز _
نمی کنه؟

:آراین کلافه و عصبی دست پارسا رو کنار زد و تقریبا داد کشید

برو عقب پارسا چه توقعی داری؟ همین که هنوز نفس میکشه _
خودش معجزس خودت میدونی که چقدر گلوله نزدیک به قلبش
بود.

الان هم که میبینی هم چشمهایش تکون میخوره هم عکس

العمل نشون میده

برین بیرون همتون

نگاه عصبی و خشمگینش رو بهم دوخت و تقریبا داد زد

.چیو داری نگاه می کنی؟ برین بیرون گفتم._

.با تردید نگاهم رو ازشون گرفتم و از اتاق بیرون رفتم

اگه هوشیاریش برنمی گشت نوبت کدومشون بود تا دوباره برام
دندون تیز کنه؟

پارسایی که ادعا داشت تا آخر عمرم باید اسیرش باشم و به
رهایی فکر نکنم؛ یا آرینی که علنا برام نقشه کشیده بود

دیگه شمار حس و حال هایی که با هم منطبق نبودن از دستم در
رفته بود

.من اسیر دست های اون مرد بودم

من و مجبور به ازدواج و از خانوادم دورم کرده بود
باعث شده بود نامزدم فراموشم کنه و به بدترین شکل ممکن
چال کردن تمام یاد و خاطراتم رو بهم نشون بده
همه ی اینا انقدر محکم و منطقی بودند تا برای از بین رفتن اون
مرد نذر کنم و برای چشم باز نکردنش لحظه شماری کنم

ولی...ولی حاله از حس و حالی که غیر قابل پیشبینی بود بهم
میخورد

حالم از حماقت دلی که برای تمام زجر کشیدن های حسام تو
اون شب نحس مچاله می شد و میگرفت بهم میخورد

ای کاش کر می شدم و راجع به زندگیش نمی شنیدم
ای کاش هر شب بهم تعارض می کرد و زجر کشیدنم براش مهم
نبود تا اینجوری برای عقب کشیدنش و تنهائیش دلم نمی رفت
...اون حتی من رو هم نداشت

اون حتی نزدیک ترین افرادش هم برای مرگش برنامه میچیدند
و برای اموالش دندون تیز می کردند

با این مرد باید چی کار کرد؟

قصاصش کرد؟

تنه‌اش گذاشت؟

یا برای زمین خوردنش دعا کرد؟

نمیدونم...هیچی نمیدونم.

دوستانی که نمیتونند برای روند سریالیمون صبر کنند **X**
میتونند فایل کامل رو تهیه کنند

@pariiajm

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, |26.01.20 19:02

#part375

شیرین*

خیلی عجیبه. تو باعث و بانی تمام مشکلات و سختی های منی_

انقدر توی زندگیم سرک کشیدی و عکس از من بردی و عکس

آوردی که نزدیک ترین کسم رو از دست دادم

مردی و که عاشقش بودم جلوی چشمهام نابود کردی و کاری

کردی تا از چشمم بیوفته

تو...اگر کارهای تو بود کیان اینجوری با من و خودش لج نمی

کرد.

اونوقت..اونوقت با همه ی اینا تو از من بدت میاد و تو اینجوری با

خشم و نفرت نگاهم می کنی؟

خودت بگو..خودت بگو کی بین خودخواهی شما دوتا برادر خرد

شد؟

پارسا سرش رو پایین انداخته بود و با دسته ی لیوان قهوش

بازی می کرد.

خواستم جرعه ای از قهوم بخورم که با حرفش دستم روی هوا
خشک شد

ازت معذرت میخوام شیرین. این چند روز داغون بودم و همه _
ی دق و دلیم و سر تو خالی کردم

اگه...اگه وضعش بهتر نمی شد من نابود می شدم شیرین

لیوان رو سر جاش گذاشتم و ساکت نگاهش کردم

چشمه‌هاش بغض داشت و هر لحظه آماده ی باریدن بود ولی
خودش رو کنترل می کرد و با پلک زدن های پی در پی مهارش
می کرد

از وقتی یادمه پشت و پناهم بود_

کاری ندارم که برای جبران همه ی تلخی های زندگیمون چه
راهی و انتخاب کردیم ولی...ولی این آدم تنها مردی که تو
زندگیم دیدم شیرین

چشمهام رو بستم و نگاهم رو ازش گرفتم

حرفهایش رو دوست نداشتم. بوی خودخواهی می داد

دیگه نمیخوام داد بزنم یا چیزی رو حالت کنم شیرین. فقط _
خواست باشه بین همه ی این گلایه ها و شکایت هات سرت کلاه
نره.

!من بد...من نامرد

ولی مردی که با چهار تا عکس و یه نامه ی جعلی و یه
سونو...همون یه نامه ی جعلی عقب بکشه و بدتر از اون، جوری
خط بزنه که دیگه حتی نتونی برگردی به دردت میخوره؟

دیگه فقط خودخواهی نبود. یه مشت حرف تلخ از نوع حقیقت
بود.

بسه پارسا! تو کار خودت رو کردی. به جایی رسوندیم که دیگه _
هیچکس و تو زندگیم ندارم

!نه خانوادم و نه حتی..کیان

حتی اگه همه ی این کابوس ها تموم شه کیان دیگه نمیتونه
کیان سابق بشه

!نه بعد اون عکس ها...نه دیگه بعد دور انداختن من

.پس تمومش کن. دیگه نمیخواه نگران کیان باشی

.با ضربه ی محکمش روی میز غافلگیر شدم

.شونه هام بالا پرید و با تعجب خیره ی نگاه پر از خشمش شدم

.زودتر از اینها باید خطش میزدی لعنتی_

.حسام شوهر توعه! باید بهش متعهد باشی

..اون...اون

.اون جز تو دلخوشی نداره

اخم هایی که داشت میرفت توی هم گره بخوره میونه ی راه از
هم باز شد.

...پارسا من_____

.تو تمام عمرش به هیچکس انقدر توجه نکرده_

.برای هیچکس انقدر بالا و پایین نپریده تا نظرش رو جلب کنه

اون محو پاکی تو شده.جذب همه ی مظلومیت و پاکی که فقط
توی مادرمون و پروانه دیده

تنها تقصیرش اینه که فقط بلد نبوده بعد اون سونامی وحشتناک
.چجوری سر پا شه

تقصیرش اینه بلد نبوده وقتی عاشق میشه دور معشوقش یه
.حصار سفت و محکم نکشه،لااقل نه انقدری که خفه بشه

ولی تو چی شیرین؟ انقدری زلال و بخشنده نیستی که ببخشی؟
همه ی اشتباهاتش رو؟ همه ی کج رفتنا و همه ی تملک های
اسیر کنندش رو؟

اون..

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, |26.01.20 19:02

#part376

آقا.. آقا.. بیگ چشمه اشون رو باز کردن..

با صدای ذوق زده ی هورا نگاهمون سمتش برگشت و پارسا
بلافاصله از جاش بلند شد

هورا نگاهش رو از پارسا گرفت و رو به من گفت

شما رو همش صدا می کنن _____

پارسا نگاه مرددی بهم انداخت و بعد از چند ثانیه نگاهش رو
گرفت و سمت پله ها قدم برداشت

ضربان قلبم دوباره اوج گرفت و یه حس ناشناخته تو وجودم
جریان پیدا کرد

من رو صدا می کرد؟ منی رو که هیچوقت نداشت؟

از پله ها بالا رفتم و وارد اتاق شدم

همچنان با بالا تنه ی برهنه و سینه ی باند پیچی شده دراز
...کشیده بود ولی

ولی اینبار با چشمهای منتظری که به در اتاق خیره شده بود و به
محض ورود من درخشید

پارسا با خوشحالی بهش نگاه می کرد و بعد از نیم نگاه کوچیکی
به من شروع کرد به حرف زدن و شد همون پارسایی که
میشناختم

بیا اینم زنت. برادر ما رو ببین با ذوق اومدم تو اتاقش به جای _
اینکه کلی قوربون صدقم بره اولین حرفی که از دهنش دراومده
.میگه شیرین

.بیا بابا اینم شیرین

راست میگن اونایی که از همه بیشتر میخندن درد بزرگی رو
تحمل می کنند؟

.نمیدونم ولی پارسا که این شکلی بود

به چشم های خودم دیدم که تو این چند روز مرد و زنده شد
.برای باز شدن چشمهای برادرش

لبخند کمرنگی زدم و به پارسایی نگاه کردم که بهم نزدیک شد
و قبل از خروجش از اتاق چشمک شیطون و بامزه ای بهم زد و از
اتاق خارج شد.

در رو که پشت سرش بست نگاه مشتاق ولی پر از تردیدم رو به
نگاه مشکی رنگی که دوباره از نو شروع شده بود دوختم و
جلوتر رفتم.

کنارش با فاصله نشستم و بدون حرف خیره ی صورت رنگ
پریده و باند دور سینه شدم.

ترسیدی؟ _

نگاهم رو از سینه گرفتم و به چشمه‌هاش دوختم

شنیدم هم ترسیدی هم نگران شدی! نگران شدنم بلدی _
کوچولو؟

صدای محکم و چشمهای پر قدرتش نشون میداد حتی گلوله و
بییهوشی طولانی مدت هم نمیتونه حریفش بشه
این مرد حقیقتا زمین خوردنی نبود

ح..حالت خوبه؟ درد داری؟ _____

چشمه‌هاش برق زد و لبه‌هاش به خنده ی کوچیکی باز شد
نه انگار واقعا نگران شدی. زمین کج چرخیده یا آفتاب از _____
سمت دیگه ای طلوع کرده که حال من برات مهمه آهو خانم؟

کم کم اخم هام بدون اراده در هم گره خوردند و کامم تلخ شد
ولی انگار با دیدن اخم های درهمم شد حسام و زیر لب زمزمه
کرد

اون لحظه ای که سینم از داغی گلوله سوخت فقط به یه _____
چیز فکر کردم

اون ثانیه نه درد طاقت فرسایی که داشتم مهم بود نه خون
زیادی که ازم می رفت

فقط و فقط به یه چیز فکر کردم

به سوالی که جوابش میتونه جوری زمینم بزنه که گلوله نتونست
دشمنام نتونستن

اخم هام از هم باز شدند و پ از سوال بهش چشم دوختم

بعد از چند روز بیهوشی زیادی سر حال نبود؟

زیاد از حد قوی و ...آها یادم رفته بود

این مرد بیگ بود و با این چیزها عقب نمی کشید

به این فکر می کردم که..که اگه دیگه نتونم تو این کره ی _

...خاکی نفس بکشم تو خوشحال میشی یا ناراحت

قلبم ثانیه ای از حرکت ایستاد و ثانیه ی بعد شروع به تپیدن کرد.

از جام بلند شدم و قدمی به سمت عقب برداشتم

:لبم رو با زبون تر کردم و زمزمه کردم

من از بیگ متنفرم حسام.از مردی که از راه کسب درآمدش _

تیر میخوره و بارها و بارها تیر شلیک کرده

ولی این و بدون که..که من از قطع شدن نفس حتی دشمن

.خونیم هم خوشحال نمی شم

.حس می کردم داخل اتاق هیچ راه نفسی نیست

تمام اکسیژن اتاق رو با چشمهای تسخیر کننده و مشکی رنگش

.میبلعید و بعد از چند لحظه نفست رو قطع می کرد

عقب گرد کردم و تند تند قدم برداشتم که با حرفش دستگیره
ی در توی دستم خشک شد

اگه میتونستم برگردم به عقب، به همون پونزده سال پیش_

به همون شب محشری که همه ی هست و نیستم از بین
رفت؛ مطمئنم که دیگه بیگ رو انتخاب نمی کردم

بیگی که شیرینم بخواد ازش متنفر باشه رو آتیش میزدم تا با
من یکی نباشه

توان برگشتن و چشم تو چشم شدن نداشتم

اون هم انگار قصد نداشت تمومش کنه

میخواست با حرفهایش سلاخی کنه

منی رو که با کوله باری از عذاب وجدان بی دلیل خودم رو

مسبب بیهوشی و گلوله خوردنش می دونستم

بعد از اونکه به عقب برگشتم و بیگ رو پاک کردم می گشتم _
دنبالت

کل این کره ی خاکی رو شخم میزدم و توی تک تک خونه ها
دنبال یه جفت چشم طوسی میگشتم

دنبال دختری که بشه شیرین من و فقط و فقط برای من بخنده

دنبال آهو کوچولویی که فرار نکنه و تو آغوش من آروم بگیره

به نظرت میشه گردونه ی فلک رو به عقب برگردوند شیرین؟

چشم هام رو محکم روی همدیگه فشار دادم و دست هام دو
مشت کردم

نه!نمیشه..حیف که همه چیز اونجوری که ما میخوایم نمیشه_

با حس هجوم دوباده ی تمام محتویات معدم به گلوم از اتاق فرار
کردم و خودم رو توی اتاق مهمان پرت کردم

سریع در دستشویی رو باز کردم و به موجی که با تمام توانش به سمت گلوم میومد اجازه ی پیش روی دادم

حالم خوب نبود..حالی که نمیدونستم با چی میتونه خوب شه و!چجوری میتونه آروم بگیره

دوستانی که نمیتونند برای روند سریالی صبر کنند میتونن X

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [27.01.20 18:00

#part377

شیرین*

میشه گفت همه چیز به جز حضور اون دوتا گفتار عوضی نزدیک به حالت طبیعی خودش بود

نگاهم رو از چشمهای بسته ی بیگ گرفتم و در اتاقش رو با احتیاط بستم

حالش بهتر بود ولی همچنان نمیتونست راه بره و خیلی کم پیش
میومد تا حرف بزنه

ولی در عین حال هر روز دستور می داد که کنار دستش بشینم
و از پیشش جنب نخورم

خب ماهیتش که عوض نشده بود

...همچنان سر تا پاش پر از زورگویی بود ولی

ولی بی انصافی بود اگر اقرار نمی کردم که همه ی رفتارهایش با
احتیاط و در نظر گرفتن راحتی منم بود

از اتاقم بیرون رفتم که سینه به سینه ی پارسا شدم که با
شیطنت و تفریح بهم نگاه می کرد

..سرت به جایی نخورده شیرین؟ آروم شدی..کنار اومدی..

عاشق شدن ایرادی نداره ها میتونی اولین نفر به خودم اعتراف
کنی.

اخم هام رو درهم کردم و خواستم جواب محکمی بهش بدم که
.چشمم به دو تا چمدونی خورد که تو دستهایش گرفته بود

:متعجب بهش نگاه کردم و پرسیدم

جایی میخوای بری؟ _____

لبخند کمرنگی زد و دسته ی چمدونش رو کشید و از پله ها
.پایین رفت

.باید برگردم ایران ولی خیلی زود برمی گردم _____

خواست که به حسام هست.مگه نه؟

.ذهنم آشفته بود و با این خبر جدید آشفته تر هم شد

آرین و فرزاد باهات میان؟_

:بی تفاوت همینجور به سمت در خروج می رفت و خونسرد گفت

.نه فعلا تنها کسایین که بیگ بهشون اعتماد داره_____

فرزاد فکر نکنم امشب عمارت بیاد چون باید یه سری کارها رو

.انجام بده ولی آرین احتمالا میاد تا وضعیت بیگ رو چک کنه

هنوز از در خارج نشده بود که بعد از اتمام حرفش سریع به

:سمتم برگشت ولی اینبار با لحن کاملا متفاوت و جدی گفت

.اگه چیزی احتیاج داشتی خبرم کن شیرین_____

هر مشکلی اتفاقی کمکی که خواستم بعد از بیگ اول باید به من

خبر بدی باشه؟

حرفهایش حس خوبی رو منتقل می کرد ولی من ذهنم پی تنها
شدنم توی این عمارت بزرگ بود و دلشوره ای که بی دلیل
سراغم اومده بود

سعی کردم تمام افکارم رو پس بزنم و لبخند کمرنگی رو روی
لبهام بیارم

باشه ممنون. فقط...زودبرگرد پارسا_____

دوباره توی نقش شوخ همیشگیش فرو رفت و بعد از زدن
چشمک شیطنت آمیزی از عمارت خارج شد

این روزها حس و حال خوب نبود

مدام سرگیجه سراغم میومد و حالا هم که بی دلیل اضطراب
داشتم

دلهم میخواست زودتر حسام مثل قبل سر حال شه و دوباره سر پا
بشه

شاید منشا تمام این اضطراب و حال بدم همین بود..نمیدونم

حاضر بودم دوباره زور بگه؛دوباره سخت بگیره ولی ضعیف

...نباشه

دیدن ضعف و عقب نشینی مردی که همیشه با قدرت سر بالا

گرفته خیلی سخته

حالا حتی شده میخواد اون آدم بیگ باشه

هر چی که بود،حتی یک لحظه هم از حرفش برنگشت

اگر می گفت میخوام،تا ته تهش پایبند بود و از روی هوس

زودگذر چیزی نمی گفت

یعنی اگه جای بیگ و کیان هم عوض می شد،با نبودن و یه سری

مدارک جعلی فراموشم می کرد؟

یا آسمون رو به زمین میدوخت تا دوباره پیدام کنه

یا وقتی ادعا می کرد که مال اونم،با ازدواجم قبول می کرد که

دستخورده شدم و اینجوری و تو این شرایط لگد مالم می کرد؟

.سرم رو به دو طرف تکون دادم و روی صورتم دست کشیدم

.دیگه نمیخواستم بهش فکر کنم

درست مثل فیلم مزخرفی که هیچکس اون رو بارها و بارها

.تماسا نمی کنه

.دیگه وقت شکستن و نابودی این فیلم مزخرف بود

.شب های این عمارت رو هیچوقت دوست نداشتم

یادآور نبود چند روزه ی بیگ بود و تداعی افکار مزاحمی که بهم

می گفت حتی اون هم بعد از ارضای خواسته هاش عقب

.کشیده،پس زده و حالا به فکر دور شدن افتاده

هورا و ملیحه مثل همیشه بعد از شام زود رفته بودند و چند

.ساعتی می شد که خواب بودند

[تو فقط بمان /به رنگ یاقوت کبود, [27.01.20 18:01

#part378

بی هدف و از سر بی حوصلگی توی خونه راه می رفتم و بین اتاق
ها چرخ میزدم

این روزها به خاطر فشار های زیادی که تحمل می کردم مدام
حالت تهوع داشتم و گه گاهی بیخوابی به سرم میزد

آروم لای در اتاق مشترکمون رو باز کردم و بی سر و صدا سرک
کشیده بودم

بیگ نصف بیشتر تخت رو اشغال کرده بود و صورتش از درد
مچاله شده بود

وقتی ازم نمیخواست که کنارش بخوابم و از کنارش جنب نخورم
یعنی هنوز حالش خوب نشده بود

یعنی همون که در طول روز یکم حرف می زد و یکم دستور می
داد نشون دهنده ی ذات پر قدرتی بود که دلش نمیخواست کم
بیاره

یا لاقل من کم آوردنش رو ببینم

در اتاق رو بستم و سمت اتاق مهمان قدم تند کردم

نمیدونم شیرین بد قلق و لجباز همیشگی وجودم دلش
میخواست حالا که بیگ حال و روز سابق رو نداره و هیچ زور و
دستوری نمیده ازش دور باشه

یه جور عقده و یه جور کمبود که دلش میخواست ثابت کنه که
قرار نیست هر چی اون میگه همون بشه

البته کنار اون هم شیرین اعصاب خورد کن و همیشه دلرحم
وجودم مدام ابراز دلسوزی می کرد و می گفت که دلش نمیخواه
بیگ رو اینجوری ببینه و بهتره تا زمان سر پا شدنش ازش دور
باشه

هر چی که بود، با هر دلیلی جفت شیرین ها به توافق رسیدند و
تصمیم گرفتند امشب رو توی اتاق مهمان سر کنند

اتاق کوچیک ولی باصفایی که پر از کتاب های مختلف بود که
میتونستم هر روز با یکیشون تو یه عالم متفاوت غرق بشم

کش موهام رو باز کردم و چند بار بین خرمن موهام دست کشیدم.

دلَم میخواست بعد مدت ها فارغ از دنیایی که توش گیر کردم برای خودم آرامش بخرم و کمی، فقط کمی شبیه گذشته ها بشم

سمت یکی دو دست لباس خوابی که با خودم از توی اتاق آورده بودم رفتم و تک تکشون رو نگاه کردم

با دیدن لباس خواب راحت و خنک زرشکی رنگی لبخند کمرنگی زدم و دکمه های پیراهنم رو باز کردم

با شنیدن صدای کوچیکی از بیرون دستهام متوقف شد و چند لحظه ثابت موندم

آروم در اتاق رو باز کردم و پایین پله ها رو خوب تماشا کردم هیچ خبری نبود

چقدر خوب بود که از اون دو تا موجود منفور خبری نبود
آدم هایی که از جذابیت ظاهری هیچ چیزی کم نداشتند ولی تا
میتونستند منفور بودند

دوباره به اتاقم برگشتم و اینبار با خیال راحت لباسم رو عوض
کردم.

لباس کوتاه و دو بنده ای که حسابی بدنم رو با سخاوتمندی به
نمایش گذاشته بود خیلی بهم میومد

چند وقت بود به خودم نرسیده بودم؟

چند وقت بود بلند بلند برای خودم شعر نخونده بودم و خودم رو
به یک قهوه ی خوش طعم مهمون نکرده بودم؟

چند وقت بود برای دل خودم لباسی رو که دویت داشته بودم
نپوشیده بودم و چند وقت بود زندگی نکرده بودم؟

این گردونه ی زندگی بهم یاد داده بود که اگر بخوام منتظر
بهترین حالتش باشم هیچوقت به کام من نمی چرخه
پس ما بین همه ی این کثیفی ها، بین همه ی پس زدن ها و
سختی ها چرا باید خودم با دست های خودم گورم رو بکنم و
خودم رو چال کنم؟

توی آینه خودم رو نگاه کردم و راضی از تغییر کوچولوی این
روزهام به شکم روی تخت دراز کشیدم
کتاب تازه ای رو که از توی قفسه ها انتخاب کرده بودم برداشتم
و شروع کردم به خوندن و ورق زدن
هنوز یک صفحه رو کامل نخونده بودم که دوباره صدای تقریبا
واضحی از بیرون بلند شد
نکنه بیگ چیزی میخواد و از سر غرورش کسی رو صدا نمی زنه؟
با این فکر و غافل از لباس خوش رنگ و زیاد از حد بازی که تنم
بود از اتاق خارج شدم و به سمت اتاق مشترکمون راه افتادم

دوستانی که نمیتونند برای روند سریالی منتظر بموندند برای **X**
تهیه ی فایل پیام بدن

@pariiajm

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, |28.01.20 17:50

#part379

در رو آرام باز کردم و دوباره بیگ رو توی همون حالت قبل
دیدم.

با تعجب در رو بستم و دوباره نگاه کوچیکی به پایین پله ها
انداختم ولی باز هم هیچ خبری نبود.

ترس آرام آرام به وجودم تزریق شد و سرعت قدم هام رو
بیشتر کرد.

سریع و پراز ترس خودم رو توی اتاق پرت کردم و از ترس هر
چیزی که میتونست یه بلای تازه باشه تند تند و با دست های

لرزون خواستم در رو قفل کنم که دستی دور کمرم پیچیده شد
و تنم رو محکم به عقب کشید

بی اراده از تمام وجودم جیغ بلندی کشیدم که سریع دوباره
دست دیگش روی دهنم قرار گرفت و صدای بلندم رو توی نطفه
خفه کرد.

در رو سریع با پاش بست و عقبم کشید

فقط چند ثانیه طول کشید ولی در عرض همون چند لحظه حس
کردم روحم از کالبدم بیرون رفت

نفسم بند اومد و هر چی ضربان و تپش بود از بین رفت

تنم محکم به عقب کشیده شد و روی تخت خواب پرت شدم

قبل از اینکه بتونم دوباره جیغ بکشم دو تا دست قدرتمند جلوی
راه نفسم رو گرفت و محکم فشار داد

چشمهام رو باز کردم و شروع کردم به تقلا کردن که با دیدن
مردی که روم خیمه زده بود خشک شدم
تمام تنم فلج و خشک شد

سرش رو کنار گوشم آورد و آروم زمزمه کرد

!دستم رو بر می دارم فقط کافیه صدات در بیاد شیرین_

مرده بودم. مرده ای که نه نفس داشت نه ضربان و نه حتی روح

فقط مثل چوب خیره ی یک جفت چشم مشکی و یاغی شده
بودم.

این صحنه ی منفور زیادی آشنا بود

این اتفاق...قبلا هم افتاده بود

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [28.01.20 17:51

#part380

آرین از بهت و وحشتم استفاده کرد و آروم یک دستش رو از روی دهنم برداشت و به جای اون با دست دیگش مچ جفت دستهام رو گرفت و بالای سرم قفل کرد

صورتش که نزدیک شد و بوی غلیظ الکل مشامم رو پر کرد، انگار بهم برق وصل کردند و دوباره روحم رو به بدن یخ کردم برگردوندند

:سرش رو کنار گوشم آورد و با آرامش و لحن آروم زمزمه کرد

حتی یک درصد هم فکر نمی کردم پیام تو اناقت و با همچین _
صحنه ای روبه رو بشم

...الحق که بیگ دست روی هر کسی نمیداره

روبه موت بودم. ضربانم حالا برعکس چند لحظه ی بیش دیوانه
وار بالا رفته بود و هر آن منتظر بودم تا سینم رو بشکافه و
بیرون بپره

به شکل جنون واری سعی کردم خودم رو از زیر بدن سنگینش
بیرون بکشم یا حداقل انقدر بلند جیغ بکشم که صدام به هورا
...یا ملیحه برسه ولی
!لعنت به این ولی

تمام تقلاهام رو با اون پوزخند لعنتی کنار لبش مهار کرد و با
یک دست دستهام رو قفل کرده بود و با دست دیگش صدام رو
قطع کرده بود

:خنده ی مستانه ای کرد و گفت

هیش آروم! آروم بگیر دختر مگه میخوام چیکارت کنم _

اینجوری تقلا می کنی؟

.آروم بگیر کلی باهم کار داریم عزیزدلم

تمام صورتم خیس از اشک شده بود و صورتم از سرخی زیاد به
.کبودی میزد

بدن سنگینش نفسم رو کند کرده بود و بوی الکل دهنش دوباره
.حالت تهوع رو به سراغم آورده بود

از همون روز اول سهم من بودی یادت هست؟ _

.اولین بار بود که بیگ زیر حرفها و قول و قرارش میزد

.تو به عنوان اولین وعده ای که زیرش زد زیادی بزرگ بودی

نمیتونستم...میدونی؟

.انقدر وول نخور شیرین به جاش گوش کن

!آفرین دختر خوب..آروم

اینبار برای مهار حرکت هام سنگینی بیشتری از تنش رو روم
انداخت که دلم به طرز فجیعی تیر کشید و صورتم از درد جمع
شد.

نفسی که با کلی زور و تقلا بالا میومد تنگ تر و تنگ تر شد

روم خیمه زد و اینبار فکم رو ثابت نگه داشت و به تخت
میخکوبم کرد

صورتش رو جلو آورد طوری که گرمای نفس هاش به گونم
میخورد و هق هقم رو بیشتر می کرد

اصلا فکرش و نمی کردم عقدت کنه.همش منتظر بودم _
استفادشو بکنه ،خسته که شد من قبولت کنم

ولی...ولی خب انگاری بیش از حد چرب و نرم بودی. با این چیزی
هم که من میبینم

نه...انگاری پر بی راهم نبوده

یعنی سلاخی شدن از این حس و حال سخت تر بود؟

..نمیدونم

ولی درست حس کسی رو داشتم که دونه به دونه ی اعضای
بدنش رو قطع می کنند و خونریزی کردنش رو سر فرصت تماشا
می کنند

دستش سمت شال کنار تخت دراز شد و باهاش محکم جلوی
دهنم رو بست

حالا اینبار میتونست با دستی که آزاد شده بود کاملا سلاخی
کنه

با دست هرزی که به سمت ممنوعه های بدنم دراز می کرد و نگاه
هیزی که از چشم هام به تن لرزونم که با حماقت خودم در
معرض دیدش بود، گردش می کرد

ای کاش بعد از هر غلطی که تو ذهنش بود می کشت و خلاص
می کرد

چون اینجوری خوار شدن رو، این مدلی حقیر شدن رو هیچجوره
نمیتونم تاب بیارم

الانم دیر نشده... تو که همچین لباسی رو برای مردی که _

نمیتونه از جاش بلند شه نپوشیدی نه؟

تو میدونستی قراره من پیام

آروم بگیر شیرین. اگه با من باشی میتونم از دست بیگ نجات

بدم.

میبرمت ایران پیش خانوادت.زندگی کنار من خیلی راحت تر از
مردیه که تو مجبوری تحملش کنی.هان؟نظرت چیه خانوم
کوچولو؟

زورم نمی رسید.زورم به جثه ی بزرگ و دست های قدرتمندی
که سعی داشت پیراهنم رو پاره کنه

لباسی رو که عملا با کوتاه بودن زیاد از حدش لباس حساب نمی
شد.

صدای پاره شدن لباسم همزمان شد با جیغ و ضجه ی بلندم

با تقلایی که با تمام وجودم سعی می کردم دورش کنم ولی
چجوری این مرد قوی هیکل رو پس میرد وقتی کامل به تنم
مسلط شده بود

چشم هام از زور اشک دیگه چهره ی کریهش رو واضح نمی
دید.

تنها کاری که از دستم بر میومد تکون خوردن و با تمام وجود
جیغ کشیدن بود.

لباس رو تا وسط های شکمم پاره کرد و حالا با بالا تنه ای نیمه
برهنه روبه روی شیطان صفتی بودم که حتی با نگاهش هم آدم
رو تصاحب و آزرده می کرد.
...دیگه چه برسه به

دوستانی که نمیتونند برای پارت ها صبر کنند میتونند فایل **X**
کامل رو زودتر تهیه کنند

@pariiajm

[تو فقط بمان/به رنگ یا قوت کبود, [29.01.20 17:58

#part381

دست هاش که بند لباس زیرم رو کشید دیگه لمس شدم
رفتم توی یه خلا و تمام اتفاقات روی دور کند سپری شد
چشم هام سیاهی مطلق رو به نمایش گذاشت که با یه صدای
مهیب و سهمگین چشمهام تا آخرین حدش باز شد
صدای بلند شلیک گلوله توی اتاق پیچید و بلافاصله صورتم
غرق خون شد
نعره ی بلند آراین همزمان شد با رها شدن تن سنگینش روی تن
بی جونم

دستهام رو نمیتونستم تکون بدم
مغزم هیچ فرمانی نمی داد و بعد از چند لحظه فقط تونستم پر از
حیرت روی صورتم دست بکشم و به خون قرمز رنگ روی
انگشتهام خیره بشم
با دیدن قرمزی خون جیغ کشیدم

تن سنگین و نجسش رو سریع از روم کنار زدم و روی زمین
پرت کردم

وحشت زده و خشک شده به جسم بی جون مردی نگاه می
کردم که چند لحظه ی پیش داشت وجب به وجب ممنوعه هام
رو فتح می کرد و جیغ هام رو خفه می کرد

دست های لرزونم رو روی دهنم گذاشتم و بلافاصله نگاهم رو از
جنازش گرفتم و به چهارچوب در دوختم

نفسم رفت..از وحشت صحنه ای که دیدم

..از ترس فشاری که تحمل کردم

..از شرم و خجالت

از دیدن مردی که انتظار اینجا بودنش رو نداشتم

بیگ با صورت سرخ شده و عرق کرده، با نیم تنه ی برهنه و بانداپیچی شده و صورت از درد جمع شده؛ اسلحش رو همچنان به سمت جسد آراین نشونه گرفته بود و نگاه خشمگین و رعب انگیزش رو بهش دوخته بود.

نفهمیدم با کدوم جونی از تخت کنده شدم. نمیدونم با کدوم شرم و با کدوم جسارتی با اون پارچه ی پاره شده سمتش قدم برداشتم؛

نمیدونم حواسم کجا بود که حال بد و درد زیادی رو که تحمل می کرد ندیدم و به زجری که برای سرپا موندنش می کشید توجه نکردم.

هر چی بود به اراده ی من نبود.

هر چی بود افسار رفتارم دست شیرینی که دزدیده شده بود نبود که سمتش دویدم و خودم رو محکم به آغوشش پرت کردم.

دست هام رو دور کمرش حلقه کردم و صورتم رو توی سینش
مخفی کردم

عجیب بود ولی به محض لمس تنش تازه بغضی که به خاطر
اضطراب و وحشت سرکوب شده بود سرباز کرد و صدای بلند
هق هقم کل اتاق رو برداشت

دلَم میخواست تو آغوشش حل شدم

این مرد تنها کسی بود که برام مونده بود

تنها حلال اجباری زندگیم بود و اگر نبود چی ازم می موند؟

این مرد تنها چاره ای بود که به اجبار وارد سرنوشتم شده بود

:جیغ کشیدم و ضجه زدم

به خدا نفهمیدم چجوری اومد تو اتاقم_____

به خدا مست بود من کاری نکردم. به قرآن قسم من دختر بدی

نیستم اون کثافت میخواست اذیتم کنه

به خدا...ب..به خدا...من..جیغ...ز..زدم..اون..اون جلوی دهنم رو

گرفت...اون

چند لحظه طول کشید به خودش بیاد

انگار زیادی برای این مرد کم گذاشته بودم که با این مدل هم

آغوشی، میون درد و زخم خودش این مدلی شوکه می شد

چند لحظه طول کشید که بالاخره عکس العمل نشون داد و

بازهاش رو محکم دور کمرم حلقه کرد

سرم رو به سینش فشار داد و سریع از اتاق بیرونم برد

آروم شیرین تموم شد! دیگه تموم شد عزیزم.. آ..روم باش..

با حس قدم های نامیزون و کلمات کشیدش سرم رو از روی

سینش برداشتم و عقب کشیدم

سریع اشک هام رو پاک کردم و بهش نگاه کردم

بگیر بشین یه جا..ح..حالت خوب نیست..

چجوری بلند شدی؟

...الان دوباره زخمت خونریزی می کنه

خواستم بلند هورا رو صدا کنم که با برگردوندن سرم چشمم به هورا و ملیحه افتاد که با تن لرزون نگاهشون میخ جنازه ی دراز شده ی کف اتاقم بود

دوباره نگاهم رو به بیگ دوختم و همینطور که هیستریک داد زدم سمت اتاقش کشوندم و یه ذره از وزنش رو روی دوش خودم انداختم

ه..هورا زنگ بزن پارسا..زود باش مگه با تو نیستم؟_

[تو فقط بمان /به رنگ یاقوت کبود, [29.01.20 17:58

#part382

حسام*

داشت تمام تلاشش رو می کرد تا به چشم هام نگاه نکنه

گونه هاش سرخ شده بود و مثلاً همه ی حواسش رو به کارش
داده بود ولی من که میدونستم چی داره تو سرش میگذره
بدون حرف و با کمترین فاصله رو به روم نشیته بود و زخم روی
سینم رو ضد عفونی می کرد
باند خونی رو از دور سینم باز کرد و توی سطل کنار دستش
انداخت

سعی می کردم تمام فکرم رو متمرکز الان کنم
همین لحظه..همین بهشتی که توی روده های خروشانش شناور
بودم و شیرین رو انقدر نگران می دیدم
داشتم جون میکندم تا فکرم نره پی دیشب که تو چه وضعی
دیدمش

درست با امین ترین آدم گروهم
گرمای نفس های پر از خجالتش که روی سینم احساس می شد
دیوونم می کرد

افسار تمام رفتارم رو شل می کرد و من رو برای طغیان وسوسه
می کرد

چشمهام رو از یادآوری دیشب بستم و اجازه دادم تا شیرین فکر
کنه از سوزش زخمه که دارم عذاب می کشم

عجب جهنمی بود دیشب

صدای جیغ خفه ی عزیزترین کسم که از خواب بیدارم کرد و
بعدش هم سکوت مطلق اصلا طبیعی نبود

وقتی با صدای لرزون صداش کردم و حتی خودم هم به زور
..شنیدم وحشتناک بود

اصلا کلمه ای بود که بتونه توصیفش کنه؟

اینکه خطر رو با همه ی وجودت حس کنی ولی نتونی از جات
بلند شی

به اولین چیزی که چنگ بزنی اسلحت باشه و راه بیوفتی

ضربان قلبت دیوانه کننده باشه ولی به زور روی پاهات بایستی و
با تکیه کردن به در و دیوار خودت رو به دونه به دونه ی اتاق ها
برسونی و با بدترین صحنه ی زندگیت روبه رو بشی

صحنه ی زیادی آشنایی که درست مال پونزده سال پیش بود و
تاریخ داشت تکرار می شد

شیرین من... عزیزترین من زیر تن نجس یه گفتار دست و پا
میزد و با صدایی که درجا خفه می شد جیغ می کشید
نشونه گرفتن و شلیک کردن از آسون ترین کارهایی بود که
میتونستم انجام بدم

ولی وقتی اون تن نجس کنار رفت و صورت کبود شده ی
شیرینم معلوم شد دیگه سرپا موندن از سخت ترین کارهای
ممکن شد

...فرو ریختم

وقتی با ترس و وحشت یه نگاه به جنازه می کرد و یه نگاه به من، وقتی از روی تخت بلند شد و نگاهم قفل تن نیمه برهنه و سرخش شد؛ فرو ریختم.

سر تا پا پر از خشمی بودم که کنترل کردنی نبود.

اگه شیرین یه پروانه ی دیگه می شد چی؟

اگه شیرینم رو پر پر می کرد و دیر میرسیدم چی؟

اگه...

نمیدونم در عمرم چندبار این حس و تجربه کرده بودم.

اینکه پر از خشم و طغیان باشم و فقط در عرض یک ثانیه آروم

باشم.

جوری توی آرامش غرق بشم که همه ی خشم ها رو فراموش

کنم.

شوکه شدم...مگه تا به حال شیرین چندبار این مدلی سمتم

دویدده بود و اون مدلی خودش رو توی بغلم پرت کرده بود؟

بهت زده و حیرون فقط بهش نگاه می کردم که با تمام وجودش
من و چسبیده و خودش رو بهم بیشتر فشار میده
طول کشید تا به خودم پیام و دستهام رو دور کمر ظریفش حلقه
بکنم.

دلَم میخواست تن لرزون و کوچیکش رو توی خودم حل کنم
حالا که اینجوری بهم پناه آورده... حالا که خودش با تمام
وجودش من و امین خودش حس کرده و تو بغل من خودش رو
پرت کرده

با حس سوزش سینم از فکر دیشب بیرون اومدم و بهش نگاه
کردم

دوستانی که نمیتونند برای روند سریالی صبر کنند میتونند ✕
فایل کامل رو تهیه کنند

@pariiajm

[تو فقط بمان / به رنگ یا قوت کبود, [01.02.20 17:57

#part383

یه نگاه کوچیک به اخم هام کرد و زیر لب آروم گفت
ببخشید الان تموم میشه _____

حالم خوب بود. خیلی زیاد هم خوب بود

با اینکه دیشب بزرگترین فاجعه ی زندگیم رو دوباره لمس کردم
و دوباره برام یادآوری شد، ولی حالم خیلی خوب بود
شاید همش از صدقه سر اون هم آغوشی ساده بود

به خاطر اونجور پناه آوردن

لبخند کمرنگی زدم و به مژه های بلندش خیره شدم که با هر
پلک زدنی دلبری می کرد

نگرانم شدی؟ _

اول گنگ و پر از سوال نگاهم کرد ولی سریع نگاهش رو گرفت و
آروم گفت:

حالت جوری نبود که بتونی از جات بلند شی. چه _____
برسه...چه برسه

دست خودم نبود..نیرویی که به پاهام تزریق شد اصلا _____
دست خودم نبود.فقط دلم میخواست زودتر خودم و بهت
برسونم تا آروم شم

لبخند پررنگی زدم و گفتم

حالا نمیخوای دوباره یه باند جدید ببندی پرستار کوچولو؟_

دلم رفت برای اون گونه ی رنگ گرفته.لذت بودنش جریان پیدا
کرد بین روح خاک گرفته و مرده ی وجودم

از این بهتر هم میتونست باشه؟

اینکه بدون تقلا و عذاب کنارم باشه و فقط باشه؟

پس هنوز انقدر دشمن داری که جونت رو بخوان بگیرن؟_

میدونی چه قدر جای گلوله ای که خوردی نزدیک قلبته؟

بی اراده سریع پرسیدم

اگه می مردم خوشحال نمی شدی؟_

.چشمه‌هاش گرد شد و بالاخره باهام چشم تو چشم شد

!من برای هیچکس مرگ نمیخوام..هیچکس_

:اینجوابی نبود که بخوام بشنوم.برای همین دوباره پرسیدم

وقتی تیرخوردم ناراحت شدی؟_

پوف کلافه ای کشید و با حرص دستکش رو از توی دستش باز کرد.

با این سوالا میخوای به چی برسه؟ بهتر نیست حرفت رو _ بزنی؟ رک و پوست کنده؟

ابروهام بالا پرید و با تفریح نظاره گر صورت پر حرصش شدم.

میترسیدم...میترسیدم از جوابی که ممکن بود بهم بده

میخوام بدونم آهو کوچولویی که همش فرار می کرد و حالا _ شده پرستار من،اونیکه برای اولین بار توی عمرش اون شکلی خودش و توی آغوشم پرت کرده همون شیرینه که من میشناسم؟ یا همش سرابه؟

چند لحظه ساکت و خیره خیره نگاهم کرد

سرش رو پایین انداخت و با دستهایش بازی کرد

تمام پل های پشت سرم رو خراب کردی_____

!از خانوادم دورم کردی حسام

اگه بذارم ببینیشون چی؟ همه ی مشکلات همینه لعنتی؟_____

چند لحظه مبهوت و با چشمهای براق نگاهم کرد.ولی دوباره

:فروغ چشمهایش خاموش شد و ادامه داد

.دست من نیست..ذهنم اتفاقات گذشته رو خط نمیزنه_

تمام خاطرات بهم هر لحظه یادآوری می کنه که با بیگ نمیتونه

.سر کنه

:لبخند کمرنگ و تلخی زدم و گفتم

اگه بیگ از بین بره چی؟ با حسام میتونی سر کنی؟_

اگه بیگ برای همیشه چال بشه و حسام دوباره زنده بشه

میمونی؟ با همه ی وجودت؟ با دلت میمونی؟

هیچی نگفت..نه اخم کرد و نه حتی چشمه‌هاش برق زد
ساکت و خیره نگاهم کرد که نفس عمیق کشیدم

[تو فقط بمان /به رنگ یاقوت کبود, |01.02.20 17:59

#part384

چجوری میخواد چال بشه اگه تاوان پس نده؟_

چجوری میخواد از بین بره اگه تقاص پس نده؟

تاوان پونزده سال بیگ بودن

تقاص تک تک گلوله هایی که شلیک کرده.تاوان قطره قطره

...خونی که ریخته...تقاص اشک هایی که

سرش رو پایین انداخت و دیگه ادامه نداد

:به جاش من گفتم

ای کاش آدم‌ها میتونستند نوع تاوان و تقاصشون رو انتخاب _
کنند.

اونجوری دست میداشتم رو راحت ترینشون و با خوشحالی
خنک شدن دل سوختت رو نگاه می کردم

ای کاش ته تاوان پس گرفتن ازم یه طناب بود شیرین
یه طناب کلفت که هیچجوره پاره نشه و دور تا دور گلوم حلقه
بشه.

قصاص...آسون ترین تاوانی بود که میتونستم پس بدم

!ولی نامرد...بی انصاف

اگه با آسون ترینش راضی میشدی چرا انقدر سخت تر تاوان
گرفتی؟

تو که تقاص پس دادن و توی پلیس و اعدام میبینی پس چرا
بدترین و دردناک ترینش و برام انتخاب کردی عزیزترین؟

چشمه‌اش پر از اشک شد ولی این دختر تا توان پس دادن من و
به چشم نمیدید آروم نمی گرفت

:عقب کشیدم و خیره به چشمهای روشن و زلالش گفتم
من حاضر بودم روزی ده بار اعدام شم ولی اینجوری تقاص _
پس ندم

بی انصاف چجوری ندیدی تاوان دادن و زجر کشیدنم و که میگی
تا بیگ تقاص پس نده از بین نمیره؟
میدونی قلبت برای یه کس بزنه و همون یه نفر قلبت و له کنه
یعنی چی؟

میفهمی هست و نیستت لبخند یه دختر باشه و همون دختر یه
نگاه هم ازت دریغ کنه یعنی چی؟
منکه خودم و برای جهنم آماده کرده بودم

منکه میدونستم آتیش رو پیش روم دارم پس چرا این مدلی
سوختم و جزغاله شدم؟

اشک هاش روون شده بودن و این دختر حتی برای منی که
انقدر اذیتش کرده بودم رحم و مروت تو چنته داشت
یکم سواستفاده که ایرادی نداشت. داشت؟

حالا پرستار کوچولو...مگه نمیگی برای هیچکس مرگ _
نمیخوای

برای من چی؟ تیمار کردن در همین حده یا کارای دیگه ای هم
بلدی؟

اشک هاش رو پاک کرد و سوالی تماشام کرد
هنوز درد داشتم ولی شیرینی اون آغوش هنوز زیر دندونم بود
جلوتر کشیدمش و با لذت به چشم های جذاب و متعجبش نگاه
کردم.

چند لحظه نگاهم کرد و بعد از اینکه آب دهنش رو قورت داد
مظلوم گفت

من بلد نیستم..چ..چی کار کنم؟_

لبخند عمیقی زدم و پچ زدم
فقط عقب نکش! تقلا نکن_

مهلت ندادم تا تجزیه و تحلیل کنه.انقدر تشنه بودم که با عطش
لبه‌اش رو اسیر کردم و عمیق کام گرفتم
شوکه شد و خواست عقب بکشه ولی دوباره ثابت خودش رو نگه
داشت و چشمه‌اش رو بست

زندگی درست همین لحظه بود.همین ثانیه که بین ابرها معلق
بودم و از شیر ی وجودش میچشیدم

این دختر هم درد بود هم درمان. هم فرشته ی عذاب بود هم
ملک خوشبختی من

به خاطر دل من عقب نکشید

برای آرامش من اشک نریخت و رو ترش نکرد

کی میتونست بگه خوشبختی چیزی جز همینه؟

منکه کل دنیا رو با تمام قدرتم پیشکش می کنم تا فقط بتونم
همین لحظه رو داشته باشم

فقط این دختر رو

دوستانی که مایلند زودتر به پایان داستان برسند و یا فایل **X**
رمان رو برای خودشون داشته باشن میتونند فایل کامل رو تهیه
کنند

@pariiajm

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [02.02.20 18:03

#part385

شیرین*

نفسم بالا نمیومد

دستم رو جلوی دهنم گرفتم و بلند بلند هق هق کردم

به صورت سرخ شده و پر از حیرتم توی آینه ی دستشویی نگاه

کردم و بلند بلند گریه کردم

این دیگه تهش بود

آخرین ورق بدبختی و بلایی که میتونست نازل بشه

چشمهام از زور اشک میسوخت و صدای ضجه هام کل فضا رو

پر کرده بود

پر تردید دوباره به اون دوتا خط موازی نگاه کردم و پر از حرص

جیغ کشیدم

با یادآوری چند ساعت قبل چشم هام رو بستم و سعی کردم با

گرفتن جلوی دهنم صدای بلند هق هقم رو ساکت کنم

*

این حالت تهوع لعنتی ولم نمی کرد. مدام زیر دلم تیر می کشید
و هر بوی تندی حالم رو بد می کرد

برای بار چندم خودم رو توی دستشویی پرت کردم و اجازه دادم
هر چی خوردم و نخورم بالا بیاد

صدای نگران ملیحه اضطرابم رو بیش تر می کرد

شیرین جان..چی شدی دخترم؟_

!در رو باز کن یه دقیقه

با حال داغون و تنی که هر آن ممکن بود سقوط کنه به در

.دیتشویی چنگ زدم و ازش بیرون رفتم

چشم های نگران هورا و ملیحه اولین چیزی بود که به محض باز

.کردن در حالم رو بدتر کرد

چم شده بود؟

شیرین چرا چند روزه اینطوری شدی مادر؟ میخوای به بیگ _
بگم ببرت آزمایش بدی؟

!چیزیش نیست بابا فکر کنم به خاطر این فشار و استرسه _

حالا واقعا میخوای بیگ و خبر کنم شیرین؟

.هورا رو پس زدم و از بینشون رد شدم و سمت اتاقم رفتم

.نه.. نمیخواد. فقط میخوام بخوابم یکم _

روی تختم دراز کشیدم که ملیحه کنارم نشست و بعد از کلی
.مکت و دودلی سرش رو کنار گوش هورا برد و چیزی پچ پچ کرد
توجهم به سمتشون جلب شد که با هین بلند هورا و چشم های
.گرد شدش با اخم به عکس العمل هاشون نگاه کردم

هورا با تردید بهم نگاه کرد و سریع از جاش بلند شد و از اتاق
خارج شد

چرا اینجوری میکنی ملیحه. خب هر چی میخوای بگی بلند _
!بگو

.ملیحه سرش رو پایین انداخت و با پتوی روی تخت بازی کرد

.میگم شیرین جان...یه چیز میگم هول نکنیا_

فقط در حد حدسه! چون چند روزه حالت تهوع داری و به بوهای
...مختلف حساس شدی

.بذار اصلا هورا برگرده مطمئن که شدیم بعد فکرش و می کنیم

*

چشم هام رو با عجز باز کردم و به بیبی چک توی دستم نگاه
کردم.

اون دو خط موازی کنار هم مثل پتک توی سرم کوبیده می شد و
یه فاجعه ی دیگرو فریاد میزد

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [02.02.20 18:04

#part386

از دستشویی بیرون اومدم و با حرص و خشم بیبی چک توی
دستم رو محکم به سمت گوشه ی سالن پرت کردم
جیغ بلندی کشیدم و همونجا کنار دیوار سر خوردم و چمباتمه
زدم

هین شیرین جان چی شد؟ حامله ای؟ _____

دختر خوب مبارکه اینکه گریه کردن نداره

!آروم باش نفس بکش از حال میریا

با شنیدن صدای ملیحه سرم رو بلند کردم و با بلندترین صدای

:ممکن داد کشیدم

چی مبار که ملیحه بدبختی جدید من؟ _

قل و زنجیر جدیدم که داره روز به روز تو شکمم بزرگتر میشه و

بیشتر دست و پام رو میبنده؟

با این بدبختی چیکار کنم من؟

وای...وای ملیحه حالا من چه غلطی کنم؟

با ترس و غم به حال داغون و له شدم نگاه می کرد و حتی با

نگاهش هم ترحم خرج می کرد

.کنارم زانو زد و دست های لرزونم رو توی دستهایش نگه داشت

ملیحه کجای زندگیم طبیعیه که حالا بخوام برای بچه دار _

.شدنم خوشحال بشم

...من خودم روی هوام..معلقم

خودم نمیدونم کجای زندگیم وایسادم و چجوری خودم و با

.شرایط وفق بدم

حالا با این بچه چی کار کنم؟

با این موجودی که مثل یه وزنه من و تا ته منجلا ب می کشونه و
هر چی راه فراره برام میبنده؟

همینجور ساکت بهم نگاه می کرد که با حرف اخرم اخم هاش رو
در هم کرد و با صدایی که دیگه مهربون نبود تشر زد

حق داری شوکه بشی ولی حق نداری کفر بگی شیرین_

حالا این معجزه ی خدا شده وزنه برای کشوندنت تو منجلا ب؟

هنوز تو خواب و رویا مگه داری زندگی می کنی تو؟

فکرت کجاست؟

پی مردی که خودت لابه لای درد و دلالت تعریف کردی خسته

شده و عقب کشیده؟

یا اون مردی که با یه نامه ی الکی و صدتا بهونه پی لج و لجبازی

رفته و فراموش کرده؟

...شیرین این بچه یه نعمته

مگه چشمت نمیبینه خدا چه قدر هوات و داره؟

مگه نمیبینی بیگ چجوری عوض شده و مگه نمیفهمی چه قدر
هوات و داره؟

حالا بعد اینهمه نعمت قل و زنجیر صداتش می کنی؟

دست هام رو جلوی چشمهام گرفتم و جیغ کشیدم

من این نطفه رو سقطش می کنم ملیحه_

من این بچه رو نمیخواهم

سرم رو بلند کردم و به صورت پر بهتش نگاه کردم

ملیحه من خستم_

دلَم میسوزه برلی سختی هایی که بیگ کشیده

جیگرمم کباب میشه وقتی هربار از گذشتش میگه ولی من چی؟

منی که هنوز تکلیفم با خودم معلوم نیست و یه بار با شوق
خودم و تو بغلش پرت می کنم و یه بار از زور نفرت یادآوری
خاطرات گذشته نگاهش نمی کنم؛ چجوری بچه بزرگ کنم

چجوری اخه؟

:سرش رو به دو طرف با حیرت تکون داد و آروم زمزمه کرد
گناه داره..به خدا این مردی که تازه داره سر پا میشه گناه _
داره.

.بفهمه بچش و میخوای بکشی متلاشی میشه

!بیگ به اندازه ی کافی تاوان داده شیرین بگذر

.از جام بلند شدم و اشک هام رو هم پاک کردم

به خاطر قطره قطره اشکی که تو زندگی بیگ ریختم، به حرمت _

.ثانیه به ثانیه ای که زجر کشیدم کمکم کن

کمکم کن تا دیر نشده سقط کنم.

اگرم نه لااقل چیزی به بیگ نگو. خودم یه بلایی سر خودم میارم
که این نطفه هم کنارش نابود شه.

دوستانی که میخوان زودتر به پایان برسند یا فایل کامل رو **X**
برای خودشون داشته باشند میتونند اون رو تهیه کنند

@pariiajm

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [03.02.20 17:56

#part387

ملیحه همینجور با بهت و حیرت بهم نگاه می کرد

از جام بلند شدم و سمت اتاقم راه افتادم که صدای قدم هاش رو
شنیدم.

داخل اتاق شد و در رو پشت سرش بست

شیرین تو چت شده؟ اون بچه از گوشت و پوست خودته_

میخوای جون نگرفته خفش کنی؟ دلت میاد دختر؟

داشت آتیشم میزد. خودم نابود بودم داشت بدتر می کرد

هق هقم اوج گرفته بود و نفسم سخت بالا میومد

!ملیحه بس کن هیچی نگو_

همتون خودخواهین.. همتون فکر خودتونین

تو فکر آرامشت و بیگ هم فکر پایبند کردن من

پس من چی؟

مگه من چند سالمه که بتونم یه بچه رو هم تر و خشک کنم؟

..فقط یه کلام ملیحه

کمکم می کنی یا نه؟

اینبار جوری جیغ کشید که شونه هام بالا پرید و ناامید به
صورت غرق خشمش خیره شدم

معلومه که نه! مگه من همونی نبودم که بین درد و دلالت هم _
پات اشک میریختم؟

مگه همیشه بهت حق نمی دادم؟

..الان میگم نه

..نه چون تصمیمت اشتباهه

چون انقدر حرص گذشته کورت کرده که نمیبینی هیچکس برات
بهتر از بیگ نیست

.کور شدی نمیبینی دیگه بسه هر چی نخواستی و لج کردی

.من بهت کمک نمی کنم سقطش کنی

تنها لطفی که میتونم بهت بکنم و اونم فقط به حرمت تمام
زجریه که تو این مدت کشیدی اینه که بیگ و خبر نمی کنم

.حالا برو بین چجوری خودت زندگیت رو به لجن می کشی

بیگ اگه پشتت و خالی کنه نابود میشی

تازه براش میشی یه آدم عادی که باید خودت و تو هفت تا

سوراخ قایم کنی تا از خشمش در امان باشی

دیگه خودت میدونی شیرین من وظیفم رو انجام دادم

چشم هام رو بستم و بلند بلند و بی اختیار گریه کردم

با صدای کوبیدن در و بیرون رفتن ملیحه شدت اشکهام بیشتر

شد و سیل اشک هام شدت پیدا کرد

مغزم هیچ فرمانی نمی داد

تنها چیزی که حس می کردم این بود که وجود این بچه یعنی

کابوس

چیزی که اصلا خودم رو براش آماده نکرده بودم

بدجور غافلگیرم کرده بود و بدجوری زمینم زده بود

چند ساعتی می شد که دراز کشیده بودم و ساکت به سقف اتاق
خیره شده بودم.

چجوری میشه یه بچه رو سقط کرد؟

اگر خودم از پله ها پرت کنم میشه؟

...اگر...اگر

من انقدر کثیف بودم و خبر نداشتم؟

یا شایدم انقدر بین اینها بر خورده بودم که شده بودم یکی

درست مثل خودشون.

نفس عمیق کشیدم و زسر چشمهام دست کشیدم که در اتاق

سریع باز شد و هورا تقریبا خودش رو به داخل پرت کرد

سر جام نیم خیز شدم و با شک بهش نگاه کردم که خودش رو

جلو کشید و کنارم روی تخت نشست

هورا حالم خور نیست.میشه بری بیرون_____

من حاضر کمکت کنم_____

ابروهام بالا پرید و با بهت به لبهای لرزانش نگاه کردم

من میفهمم حسرت رو.من میدونم چه قدر اذیت میشی_____

با یکی از دوست هام که دکتر زنانه حرف زدم

گفت با یه آمپول..راحت میشه سقط کرد

من برات اون آمپول و میارم

فقط تروخدا تحت هیچ شرایطی به بیگ نگو که کار منه باشه؟

شیرین قول میدی؟

روحم پر کشید و قلبم از سنگ شد.نفس عمیق کشیدم و محکم

گفتم:

قبوله_

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [03.02.20 17:57

#part388

شیرین*

دست هام میلرزید و چند ساعت بود که خشک شده و یخ زده
به دو تا آمپول روی تخت خیره شده بودم

حس می کردم همه ی زمین و زمان داره شرایط رو برام آسون و
راهم رو باز می کنه

پنج روز بود که بیگ به خاطر کارش از ترکیه رفته بود و بهم
گفته بود که زود برمیگرده

پنج روز بود که حتی نتونسته بودم پلک روی هم بذارم و درست
امشب بعد از پنج روز هورا بهم دو تا آمپول رسونده بود و راه رو
بدام باز کرده بودم

دست هام میلرزید و تمام بدنم یخ کرده بود

یعنی قرار بود دختر بشه یا پسر؟

چشمه‌هاش چه رنگی قراره بشه؟ مثل من روشن یا مثل پ..پدرش
مشکی و شب رنگ؟

نفسم بالا نمیومد

همینطور بهش خیره بودم و هزار تا فکر مختلف رو توی سرم
مرور می کردم

دستم رو آروم سمت یکی از کیسول های آمپول ها دراز کردم
که با صدای داد و فریاد ملیحه که هر لحظه بلند تر می شد با
ترس دستم رو عقب کشیدم

صدای داد و فریاد هاش با هورا و جیغ ها و گریه های بلند هورا
هر لحظه نزدیک تر می شد که هول کرده سریع دوتا آمپول رو
زیر تخت گذاشتم و سمت در رفتم که در بی هوا باز شد و ملیحه
با صورت سرخ شده وارد شد و هورا رو داخل اتاق پرت کرد

این دختره ی احمق چی میگه شیرین؟_

شماها چه غلطی کردین؟

شوکه و پر از بهت به هورا نگاه کردم که ترسیده با چشمهدی

قرمز و پف کرده بهم نگاه می کرد

:با آستینش گوشه ی چشمش رو پاک کرد و با حق حق گفت

.به خدا...به خدا من بهش نگفتم شیرین_

!خ..خودش ف..همید...من...من نگفتم بهش

چشمهام رو با درد بستم که با صدای جیغ و فریاد ملیحه سریع

باز کردم

چیکار داری می کنی شیرین؟_

میدونی اگ بیگ بفهمه چیکار می کنه؟

عقلت و دادی دست این دختره ی احمق تا برات آمپول جور
کنه؟

کجاست اون آمپولا...همین الان میدیش به من این بازی مسخره
رو هم تمومش می کنی

زودباش شیرین

نفس عمیق کشیدم و سعی کردم بغضم رو قورت بدم

ملیحه میفهمم چه قدر نگرانی و به خاطر خودمه که اینطوری _
داری رفتار می کنی

ولی من خودم حواسم به زندگیم هست

دیگه نمیخوام راجع بهش حرف بزنم باشه؟

برخلاف انتظارم صداش رو بلند تر کرد

بہت میگم بدہ من اون آمپولارو...وقتی عقلتون نمیکشه ___
باید مہارتون کرد.زودباش شیرین تا ہمین الان بہ بیگ زنگ
نزدہ

دوستانی کہ میخوان زودتر بہ پایان برسند و فایل کامل رو **X**
داشته باشند میتونند اون رو تهیه کنند

@pariiajm

[تو فقط ہمان / بہ رنگ یاقوت کبود, | 19:10 04.02.20

#part389

دیگہ کنترل کردن خودم سخت شدہ بود.ہنوز انقدر حقیر نشدہ
بودم کہ ہر کسی از راہ رسید برای من حکم صادر کنہ
بلند داد کشیدم

حواست و جمع کن چجوری داری حرف میزنی ملیحہ.من زیر _
دستت نیستم و بہ تو قرار نیست چیزیو توضیح بدم
ہمین الان برو بیرون..برو بیرون ملیحہ

صورتش سرخ شد و دست هاش رو مشت کرد

:دستش رو تهدید آمیز به سمت هورا و من گرفت و داد کشید

باشه همین الان که زنگ زدم بیگ کار تو رو و هم این دختره _
ی احمق رو براش گفتم میفهمین چه غلطی کردین

سمت در اتاق راه افتاد که دیگه طاقتم تموم شد و جیغ
کشیدم، دلم نمیخواست هورا توبیخ بشه

.دیشب تزریقش کردم. تموم شده رفته ملیحه _

.حالا دیگه نه نطفه ای هست نه قل و زنجیری

فهمیدی؟

.حالا هم اگه میخوای بگی کامل تعریف کن

!به بیگ زنگ بزن بگو شیرین نطفش رو از بین برد و تموم

حالا از اتاق برو بیرون ملیحه

مثل برق گرفته ها سر جفتشون سمتم چرخید و وحشت زده
بههم خیره شدند

هورا سرش رو پایین انداخت و بلند بلند گریه کرد

:ملیحه آروم آروم بهم نزدیک شد و زیر لب گفت

تو..تو چیکار کردی شیرین؟ _____

بیگ بفهمه نابود میشه..اگه بفهمه ازت متنفر میشه...بعد

.اونوقت...میشه همونی که قبلا بود

خشن...مثل یه تیکه یخ بی تفاوت...تو..تو چیکار کردی؟

نفس عمیق کشیدم و بغضم رو عقب تر فرستادم

این زن انقدر حالش خراب بود که حواسش نبود زنی که شب
قبل سقط کرده باشه حال و روزش خیلی با منی که رو به روشم
فرق داره.

لبم رو تر کردم و حالا که همه چیز اینطوری پیش رفته بود ادامه
دادم:

اگه شما دوتا بهش نگین نمیفهمه من سقط کردم_

الانم میخوام تنها باشم برین بیرون

بدون اینکه بهشون نگاه کنم رفتم روی تخت نشستم و صورتم
رو با دست هام پوشوندم

صدای قدم هاشون هنوز دور نشده بود که با صدای جیغ خفه ی
هورا سریع سرم رو بلند کردم و بهش نگاه کردم که یخ زده به
بیرون در خیره شده بود و آروم آروم به عقب قدم برمی داشت

از جام بلند شدم و نگاهم رو از صورت های پر از وحشت هورا و
ملیحه گذروندم که خودم هم سر جام میخکوب شدم
بیگ با دست های مشت شده و چشم هایی که از خشم سرخ
شده بود پشت در اتاق ایستاده بود و بهم خیره خیره نگاه می
کرد.

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [05.02.20 17:53

#part390

ریتم نفس هام تند و تند تر شده بود. قفسه ی سینم تند تند بالا
و پایین میرفت و ضربانم
صدای بلند کوبش قلبم کر کننده شده بود
بیگ قدمی به جلو گذاشت و دسته ی چمدونش رو محکم رها
کرد و نگاهش رو از چشمهام جدا نکرد
همینطور خیره خیره بهم نگاه می کرد که یهو بلند هوار کشید و
چشمه اش رو بست

! شما دوتا گورتونو گم کنید_

نفسم رفت و چشمهام سیاهی رفت

با ناپدید شدن اون دوتا و بسته شدن در دست هام شروع کرد
به لرزیدن و آروم آروم به عقب قدم برداشتم

همینطور ساکت و خیره با چشمهایی که از همیشه کدر تر شده
بود بهم نگاه می کرد و نزدیک تر می شد

قلبم داشت ایست می کرد. هر لحظه منتظر بودم بغضم سر باز
کنه و قلبم سینم رو بشکافه

حس می کردم یه جهنم بزرگ در راهه

جهنمی که قراره از همه ی اتفاق ها بدتر باشه و آتیشش از همه
بیشتر بسوزونه

بالاخره سر جاش ایستاد

حامله بودی شیرین؟ _____

وحشت سرتا پام رو گرفته بود. باید چی کار می کردم؟

اعتراف می کردم هنوز حامله و دوباره همه چیز رو به حالت

اولش برمی گردوندم؟

یا نه...مردی رو میسنجیدم که بدجوری ادعای عاشقی داشت؟

.سکوت کردم و صامت بهش خیره شدم

.لرزش تن و بدنم رو نمیتونستم مهار کنم

دست های یخ زدم رو و خودم رو برای بدترین واکنش ها آماده

کردم.

چشمه‌هاش آروم آروم از خشم خالی شد و جاش رو به ناباوری

داد.

.کتش رو از تنش در آورد و با حرص به گوشه ای پرت کرد

.آستین های لباسش رو آروم تا ارنجش تا زد و بهم نزدیک شد

میخواست من و بزنه؟

.شاید قرار بود این بچه این مدلی از بین بره

.چشمه‌هاش پر از ناباوری بود

!پر از خشم.. حرص...عصبانیت و...غم

دیر رسیدم نه؟ شنیدن خبر بارداریت چه قدر میتونست حالم _

..و خوب کنه

بچه ی من و کشتی شیرین؟

..لحنش یخ و سرد بود. پر از ناباوری

مثل چشمه‌هاش که درست مثل روزهای اولی که دیده بودم خون

رو توی رگ ها منجمد می کرد

.صدای بهم و خشنی که خشمش رو به خوبی منعکس می کرد

چیکار کردی شیرین؟ _____

من همش پنج روز نبودم .اونم فقط...فقط برای اینکه بعد پنج روز ببینمت تا بهت این کلید و نشون بدم

پراز حرص کلیدی رو از شلوارش بیرون آورد و محکم و پراز خشم به گوشه ی اتاق پرت کرد و هوار کشید .انقدر بلند که شونه هام بالا پرید و اشک هام به راه افتاد

انقدر از من متنفری که نتونستی یه تیکه از وجود من و تحمل _ کنی؟

انقدر مشتاق فراری که حتی نتونستی صبر کنی برگردم و شده حتی یک لحظه برای بودن یه موجود کوچولو که تو قراره مادرش باشی ذوق کنم؟

چه غلطی کردی تو نبود من؟

د حرف بزن لعنتی بگو چیکار کردی؟

از ترس توی خودم مچاله شده بودم و میلرزیدم

صداش رو پایین آورد و زمزمه کرد. انگار داشت ناباور با خودش
حرف می زد

هنوز هم اینا تاوان نیست؟ _

مگه تقاص بیگ بودن چه قدره که هر روز دارم سلاخی میشم و
!تمومی نداره

روی صورتش دست کشید و یهو بدون مکث مشتش رو توی
آینه ی اتاق کوبید و بلند تر فریاد زد

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, |05.02.20 17:53

#part391

کاری بود که برای خوشبختیت نکنم بی انصاف؟ _____

حتی صبر نکردی تا حرفهایی که تو گوشت خوندم رو عملی
کنم.

...وعده هایی که بهت برای حسام موندن دادم و تو لهم کردی

میدونستم اذیت شدی...میدونستم چه قدر عذاب کشیدی

..کنارم ولی با اتفاقات اخیر فقط یه ذره

یه ذره امیدوار شده بودم به موندنت..به بالاخره کنار اومدنت

ولی بدجوری بهم رگب زدی شیرین

توقع نداشتم هنوز هم انقدر کینه تو وجودت داشته باشی که با

دست های خودت بچه ای رو که مال منه سقط کنی

چرا نمی زد؟ چرا با مشت و لگد به سمتم یورش نمیآورد و چرا

داشت قلبم مچاله می شد از دیدن خونی که از دستش چکه می

کرد؟

همونجا روی زمین سر خوردم و سرم رو به دیوار تکیه دادم

.حرفی نداشتیم بزیم

.منتظر بودم طغیان کنه ولی حرف نمی زد

.عصبی توی اتاق راه میرفت و به وسایل اتاق مشت می کوبید

مثل شکست خورده ها آروم آروم سمت دیوار روبه روم رفت و

.مثل من کنارش سر خورد و نشست

.چشمه‌هاش سرخ سرخ شده بود و دستهایش میلرزید

.دستهایی که سیگاری رو از پاکتش بیرون آورد و آتیش زد

..حسام من..من-

!رفته بودم ایران-

.حرفم تو نطفه خفه شد و همه ی وجودم گوش شد

همه ی مال و اموال رو پول کردم و فرستادم رفت _____

همه ی عمارت هام رو.. ماشین ها.. املاک.. افرادم

همه از بین رفت و پولشون هم وقف شد

نفسم بند اومد و با چشم های گرد شده بهش نگاه کردم

کام دیگه ای از سیگارش گرفت و خسته با دست هایی که

:میلرزید ادامه داد

رفتم تهران سراغ یه آشنای قدیمی_

یکی از دوست های پدرم که میدونم سبک زندگیش همونیه که

دوست داری

تا خرخره رفتم زیر دین و منتش، تا بالاخره حاصلش شد این

کلید.

به کلید کنار پاش چنگ زد و سمتم پرتابش کرد

داشت سخته می کرد ولی همچنان ادامه می داد

این همون زندگی که قولش و بهت دادم_

کوچیکه...خیلی بزرگ نیست ولی سرتاپاش حلاله

راستی...یه شغل هم بهش اضافه کن

یه حقوق بخور و نمیر برای شروع

کلی کلمه آماده کرده بودم تا کنار هم بچینم و به یه زندگی

معمولی دعوت کنم

زندگی که برای شروع خیلی ضعیفه..ولی در عوض حلاله...در

...عوض هم لیاقت خودته ولی

دوباره داد کشید و چهارستون بدنم رو لرزوند

!ولی تو خرابش کردی لعنتی تو_

[تو فقط بمان /به رنگ یاقوت کبود, [05.02.20 17:53

#part392

.من از این مرد میترسیدم

.از خشمی که نمیتونست کنترل کنه

.شاید نه...من از این مرد خجالت می کشیدم

.از آرزوهایش..از تلاشش برای حسام شدن و بیگ رو چال کردن

.سیگارش رو خاموش کرد و بلافاصله یکی دیگه رو روشن کرد

تهران که برمیگشتیم یه شکلی جور می کردم خانواد تو _____

.ببینی

.انقدر کار می کردم تا حسرت هیچ چیزی به دلت نمونه

جون میکنم فقط و فقط برای اینکه برسم خونه و در عوض تو

.در رو برام باز کنی

داد زد و مجسمه ی کنار دستش رو محکم به سمت راستش
پرتاب کرد

چه بلایی آوردی سر آرزوهای من بی انصاف؟_
مگه قرار نبود شیرین من باشی؟ مگه خودت امیدوارم نکرده
بودی؟

.لعنتی تو قرار نبود بشی دشمن و از پشت خنجر بزنی
...اون بچه

صداش رو آروم کرد و همزمان جگرم رو آتیش زد
اون بچه میتونست همه کس من بشه بعد از تو..میتونست _____
.یه امید باشه از طرف اون خدایی که هر جور تونست زمینم بزنه
وجود اون بچه خودش یعنی یه هدیه..یعنی اینکه بهم پشت
..نکرده وقتی ازش یه فرصت برای شروع خواستم
.اونوقت تو...تو نداشتی

دیگه نمیتوتستم ساکت بمونم. این مرد صداش بغض داشت و
نمیتونستم عجز صداش رو تحمل کنم

خواستم دهن باز کنم و بگم که هنوز هیچ چیزی تغییری نکرده
که با حرفش شوکه شدم و یخ بستم

از جاش بلند شد و سمتم اومد و از بازوم گرفت و بلندم کرد
چشمه‌هاش دریای خون بود و سبک گلوش بالا و پایین می شد

یعنی یه همچین چیزی انقدر میتونست اذیتش کنه؟

بالاخره موفق شدی، تو بردی _____

چشمهام گرد شد و نفسم حبس شد

با دست هایی که میلرزید اشک های زیر چشمم رو پاک کرد و
آروم لب زد

بالاخره تونستی کیش و ماتم کنی کوچولو _____

تو موفق شدی بالاخره آزاد شی

قلبم از حرکت ایستاد.نفسم رفت و برگشت
هیچ خبری از بوی الکل نبود.ولی انگار مست شده بود

من یه عمر جوری کار کردم که هیچ مدرکی علیه‌م جمع _____
نشه تا گیر پلیس بیوفتم

...جز تو

اگر شکایت تو هم نباشه میشدم یه شهروند عادی
یه زندگی که می شد از صفر شروع کرد..دور از بیگ...دور از
!جنزاری که توش غرق بودم و فقط به شرط بودن تو...حضور تو

صداش رو بلند تر کرد و دستش رو درست کنار سرم روی دیوار
:کوبید

ولی گند زدی به هر چی آرزو داشتم _____
من این زندگی سرتا پا حلال و زلال و میخوام چی کار اگه تو
هنوز با نفرت کنارم باشی؟

دست دیگش رو گذاشت اونطرف صورتم و بهم نزدیک تر شد

:تنش رو کاملا بهم چسبوند و اروم تر لب زد

اوایل فکر می کردم بودنت بسه.اینکه کنارم باشی و فقط _____

مال من باشی

کم کم دیدم نه..هنوز ندارمت و تا توی چشم هات عشق رو

نبینم راضی نمیشم

تا رسید به این روزها که فکر کردم خیلی به داشتنت نزدیکم که

بهمش زدی

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 17:54 05.02.20]

#part393

هنوز ازم فراری آهو کوچولو.هنوز تو چشم هات نفرته و من بی

خبر و امیدوار فکر یه خونه زندگی حلال و آینده سازم

سکسکم گرفته بود و گرمای نفس هاش داشت دیوونم می کرد

چی تو فکرش بود؟

زمین و به زمان دوختم تا برای من بشی. تا دوستم داشته _

باشی ولی وقتی ثمره ی عشق من و میکشی یعنی... یعنی هیچ

امیدی به این زندگی نیست

چشمهام گرد شد و اشک هام بند اومد

چی داشت می گفت

برای فردا بلیت برای ایران گرفته بودم_____

چون دیگه این عمارت برای من نیست و دیگه هیچ چیز جز اون

خونه ی کوچیک ندارم

!همش دود شد رفت هوا برای زندگی با شیرین

ولی...ولی دیگه آزادی آهو خانم

دیگه نه شکارچی هست که بخواد دنبالت کنه نه تو دیگه
شکاری.

یه فکریم به حال محرمیتمون میکنم که کامل کامل ازم جدا
شی. شاید اینجوری راحت تر بخندی آهو خانم

چرا توی این خونه هوا نبود؟ چرا داشتیم خفه می شدیم بدون
اینکه دستش رو دور گلوم حلقه کنه؟
..حسام_____

دیگه نگو. اونموقع که برای شنیدنش مشتاق بودم و صدام _____
نزدی الان دیگه نگو تا بلغزم و پشیمون شم

لبه‌هاش رو روی گونم گذاشت و با آرامش بوسید.
عقب کشید و به چشمهام خیره شد.

بهت گفته بودم چشمهات عاشقم کردن؟_

.یه پنجره به روح لطیف و پاکت که دیگه نداشت ازت دل بکنم

پیشونیش رو به پیشونیم تکیه داد و لب زد

.ای کاش از اول هم پارسا رو جور دیگه ای نجات می دادم_

ای کاش وقتی زخمی شدی و تو بیمارستان بودی دوباره

.نمیاوردمت پیشم

.ای کاش انقدر محرم نبودی تا زخم گذشتمو برات بشکافم

ای کاش انقدر دوست داشتنی نبودی تا به خاطرت از بیگ

..بگذرم

ای کاش...ای کاش میتونستی دوستم داشته باشی..من رو... بچم

!رو

دستم رو زیر چونش گذاشتم و به چشمه‌هاش خیره شدم

نه..به خدا قسم این چشمهایی نبود که همیشه بهشون خیره می
شدم.

این چه حکمی بود؟ مگه نباید همیشه به زور نگهم می داشت؟
الان باید به زور نگهم میداشت و تو صورتم فریاد میزد که دوباره
بچه دار میشیم و مجبورم که کنار پیام

ولی...ولی..ولی انگار زیادی از نخواستم خسته شده بود
فردا با پارسا برمی گردی ایران_

یه دل سیر خانوادت رو ببین

ولی شیرین...هیچوقت فراموش نکن که من هستم و از دور
مراقبتم

شبانہ روز بہت خیرہ شدم و درست اطرافتم ولی بہت قول میدم
کہ حضورمو حس نکنی

لبہام رو اہستہ بوسید و ادامہ داد

از دور نگاهت میکنم و دلم میخواد فقط خنده هات رو ببینم_

خوشبختیت رو.. حال خوبی رو که هیچ وقت نتونستم برات
بسازم

در عوضشم بهم قول بده.. قول بده گوشه ی ذهنتم که شده من و
..نگه داری و یادم بمونی

لبهام رو باز کردم ولی پر از حرص اسیرشون کرد و عمیق شروع
کرد به مکیدن

اشک هام بی مهابا و پشت سر هم میریخت و پوستم گرمی
اشک های مردی رو که هیچوقت جلوی روم اشک نریخته بود رو
حس می کرد

عمیق و پر از عطش اشک ریخت و بعد از چند دقیقه ازم جدا
شد

سریع ازم فاصله گرفت و بدون اینکه بذاره نگاهش کنم ازم دور
شد و سریع از اتاق خارج شد

چند قدم سمتش رفتم و با التماس صداش کردم ولی سریع در
رو پشت سرم بست و پشت بندش هم قفل کرد

همونجا کنار در زانوهام خم شد و کنار در سر خوردم و از تمام
وجودم هق هق کردم و بلند بلند ضجه زدم

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [17:59 08.02.20]

#part394

پارسا ساکت و بدون حرف به روبه روش خیره شده بود و دسته
ی چمدومم رو همراه با خودش می کشید
از اول پرواز تا خود الان که توی فرودگاه ایران بودیم ساکت بود
و حتی یه نگاه ساده هم بهم نکرد
اینکه هیچ چیزی نمی گفت و قضاوتم نمی کرد برام خیلی
ارزشمند بود
صبح وقتی که بیدار بودم دم در اتاقم منتظر بود و ساکی رو که
ملیحه برام آماده کرده بود رو با خودش بیرون برد
حس می کردم توی رویا دارم دست و پا میزنم

بین خیال و وهم دارم خواب می بینم ولی وقتی سوار هواپیما
شدم و توی خاک ایران فرود اومدم فهمیدم هیچ چیز رویا
نیست.

حس خفگی داشتم.

سعی می کردم خوشحال باشم ولی نبودم.

چیزی درست شبیه غده توی گلوم جا خوش کرده بود و از بین
نمی رفت.

هیچوقت خودم رو برای این شرایط آماده نکرده بودم.

لحظه ای رو که بیگ ازم دست بکشه و خودش رو به عالی ترین
حد ممکنش نزدیک کنه.

اون عوض شده بود.

پی کار و خونه ای رفته بود که حلال باشه.

تمام مال و ثروتش رو از بین برده بود و حرفش رو کنار گذاشته
بود.

ولی...ولی منی که یک عمر مغزم بهم فرمان فرار و گریختن داده
بود نمیتونستم بمونم

درست مثل پرنده ای که بعد از کلی اسارت حالا در قفس رو باز
کردن و نمیتونه دور نشه

چشمهام رو بستم و سعی کردم به خانوادم فکر کنم
به شهاب..به مادرم پدرم

نمی تونستم بمونم.من و دزدیده بود

با خانوادم تهدیدم می کرد و روی تنم به زور اسمش رو حکاکی
کرد.

...من و از نامزدم دور کرد...مجبور به ازدواجم کرد

لعنت به اینهمه خاطره ی بد که فکر کردن به تک تکشون
نمیتونست حال الانم رو بهتر کنه و لذت رهایی رو برام شیرین
تر کنه

من دوستش نداشتم..من نمیتونستم بچه ای رو که مال اون
بزرگ کنم و نمیتونستم پیشش بمونم

حالا که اون کوتاه اومده بود نمیتونستم فرصت رو از دست بدم و
دوباره داد بکشم که هنوز حاملم

با پارسا از فرودگاه خارج شدیم و سمت ایستگاه تاکسی رانی
رفتیم

پارسا چمدونم رو توی ماشین گذاشت و بعد از حساب کردن
پول بالاخره بهم نگاه کرد

نمیدونم چی بگم.اگر خواستی گیرمون بندازی با یه _____
شکایت ساده میتونی روندش رو آسون تر کنی
ولی یادت باشه من..من همیشه در دسترسم

عقب کشید و با راه افتادن تاکسی افساری رو که سفت چسبیده
بودم رها کردم

بلند بلند اشک ریختم و سرم رو به شیشه تکیه دادم

بی انصافی بود

من نباید الان برای دل شکسته ی یه خلافکار اشک میریختم

من الان آزاد شده بودم

بعد از ماه های طولانی تازه بیرون از خونه رو دیده بودم و خیلی

..بی انصافی بود که حالم اونی نبود که باید باشه

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 17:59 08.02.20]

#part395

چشم هام از اشک خیس شده بود و تنم بین آغوش بزرگ و

گرمش در حال خرد شدن بود

سرم رو به سینش تکیه دادم و با تمام وجودم بودنش رو بو

کشیدم

شهاب بالاخره ازم فاصله گرفت و روی گونم بوسه زد

نمیدونی چه قدر حسرت این آغوش رو کشیدم _
شیرین.میترسیدم بمیرم و آرزو به دل بمیرم

اخم کردم و خواستم بهش بتوپیچم که مامان دستش رو روی شونم
:گذاشت و با چشمهایب که هنوز اشکی بود گفت
ای بابا این چه حرفیه؟ _____

از این به بعد تو این خونه دیگه ناراحتی و اشک نمی بینما!گفته
باشم.

لبخند عمیقی به مادرم زدم و از ته دل خدارو شکر کردم
اون لحظه ای که در خونه رو زدم و با مادرم چشم تو چشم شدم
رو یادم نمیاد
لحظه ای رو که بلند جیغ کشید و خودش رو محکم توی آغوشم
پرت کرد.

چهره ی پدرم رو که حسابی پیر شده بود ولی با دیدن من با
اشک قهقهه میزد و من و توی آغوشش حل می کرد
بعد از یه رفع دلتنگی حسابی دور هم توی نشیمن خونه نشستیم
بودیم و چایی میخوردیم

فارغ از اتفاق هایی که افتاده

دور از هر سوالی که من رو یاد گذشته بندازه یا بخواد غده ی
توی گلوم رو دوباره بیدار کنه

امشب رو خوب استراحت کن بابا_

ولی فردا باید بریم آگاهی

برای یه سری چهره نگاری و تکمیل پرونده

خب خیلی زودتر از اونی که فکرش رو می کردم سوال ها و
یادآوری ها شروع شد

کامم تلخ شد و لبخندم از بین رفت

سرم رو آروم تکون دادم که مامانم مثلا به دور از چشم من با
چشم اشاره ای به بابا کرد و بعدش گفت

حالا بچم بذار چند روز خونه باشه، یه دل سیر هنوز ندیدمش_
آگهی و اینا باشه برای بعد

این قضیه جوری نبود که بهش پرداخته نشه. یا پدرم این مدلی
اخم نکنه یا شهاب پر از خشم و عصبانیت به گوشه ی میز خیره
نشه

میدونستم همشون پر از فریادن و به خاطر من سکوت می کنند

با صدای زنگ تلفن مادرم از جاش بلند شد و شروع کرد به
حرف زدن

ولی من توجهم پی برادری بود که معلوم نبود چجوری سر
غیرتش رو گرم می کرد که طغیان نکنه و آروم باشه

سلام احوال شما؟ _____

....

...خیلی واجبه؟ اخه میخوام یکم استراحت کنه _____

....

باشه یه لحظه صبر کنید

با صدای مامان افکارم رو پس زدم و بهش نگاه کردم

شیرین جان نفس جونه! میخواد باهات حرف بزنه _____

گوشی رو کمی از دهنش فاصله داد و آروم پیچ زد

اگه حوصلش رو نداری میخوای دست به سرش کنم؟ _____

بدنم یخ کرد و قلبم فروریخت. نه.. تا آرامش فاصله و شکاف

.عمیقی بود که حالا حالاها نمی شد بهش رسید

:از جام بلند شدم و گفتم

از کجا خبر دار شدن؟_

مامان لبش رو گزید و آروم گفت

از ذوقم همه رو خبر کردم.خب خبر به این مهمی که _____
پوشیده نمیمونه

سرم رو آروم تکون دادم و همزمان که زیر لب زمزمه کردم "از
"تلفن اتاقم باهاش حرف میزنم
سمت اتاقم راه افتادم

نفس عمیق کشیدم و سعی کردم قوی باشم.چیزی که ازش
..خیلی دور بودم

[تو فقط بمان /به رنگ یاقوت کبود, [09.02.20 17:59

#part396

تلفن رو برداشتم

سلام نفس جون_____

صدای پر محبت و مهربونش لبخند تلخی رو گوشه ی لبم نشوند

سلام دختر قشنگم حالت خوبه؟وای خدایا شکر ت که _____

.سالم و سرحالی

از وقتی فهمیدیم برگشتی خونه تازه تونستیم یه دقیقه پلکمون

.رو با آرامش ببندیم دختر

.نفس عمیقی کشیدم و زیر لب تشکر کردم

:اینبار صداش با بغض همراه شد و گفت

شیرین فلاکت زندگی پسر م و گرفته.این روزا همش به _____

.مسبب این ماجرا فکر می کنم

.گاهی به سرم میزنه که خطاهای جوونیای باباش باعث شده

ولی آخر سر میفهمم جز خودش هیچکس مسبب این حالش
نیست.

شده یه تیکه سنگ

یه روز دست یه دختر و گرفت آورد گفت میخوام باهش ازدواج
کنم.

ماها هم شوکه که چی اومده به روز رابطتون

نمیدونم چه مرگشه این پسره

شیرین جانم...ترو خدا حلالش کن.بگذر ازش که بلکه یکم به
زندگی برگرده

خواهش می کنم ازت دخترم

داشتم خفه می شدم از طنابی که با هر کلمه ی نفس جون تنگ
تر می شد و محکم تر کشیده می شد

نفس عمیق کشیدم.کی میتونست یه دلیل منطقی برای این حال
من بیاره؟

حالی که به جای ناراحت بودن از دست ترک کردن نامزدش، برای
اون رقص دونفره خرابه و بغض داره

چرا از ذهنم بیرون نمیره؟

من از کسی ناراحت نیستم نفس جون. هر کسی جای پسر _____
شما هم بود همین کار رو می کرد

من حتی دیگه خودمم نمیتونم خودمو تحمل کنم

چه برسه به پسر شما که با موقعیت هایی که داشت بهترینارو
پیش رو داشت

من ناراحت نیستم. فقط از تون میخوام دیگه گذشته رو برام ورق
نزنید. از تون میخوام کمکم کنید فراموش کنم فقط همین

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [09.02.20 18:01

#part397

شیرین*

یک هفته بود که پام رو از خونه بیرون نذاشته بودم
بعد از یک هفته، آروم آروم توی خیابون قدم میزدم و به سمت
کافه وصال قدم بر می داشتم
یک هفته بود از ترسم نتونسته بودم لب باز کنم و به کسی از
حاملگیم بگم
پدرم چجوری با این موضوع کنار میومد
من هنوز وقتی به این بچه فکر می کنم همش یاد سقط میوفتم
پس دلیلی هم برای گفتنش پیدا نمی کنم
یک هفته فقط تو خونم و به گذشته ها فکر می کنم
خواب گذشته رو میبینم
گاهی اوقات تا میام بهش فکر کنم مغزم بلند جیغ می کشه و
نمیذاره مرورشون کنم
بلند سرم داد میزنه که دیگه اون روزهای جهنمی تموم شدن
دیگه کسی قرار نیست بهم زور بگه و دیگه قرار نیست کسی با
اجبار نگه داره

ولی به طرز عجیبی تک تک خاطره های وحشتناکی که
هیچوقت از جلوی چشم کنار نمی رفتن، الان یادم نمیومد
در عوض به محض چشم بستن و توی رویا غرق شدن، یه جفت
چشم مشکی و یه چهره ی جذاب پشت پلک هام نقش میبندید
که ضربان قلبم رو بالا میبرد

هنوز نفهمیدم چی شد که گذاشت برم

شاید دیگه بریده بود از نخواستن من

شاید خسته شده بود از اینکه فقط مالک جسمم باشه و فهمیده
بود که به روحم هیچوقت دسترسی پیدا نمی کنه

شاید... شاید بالاخره عاشقم شده بود

توی خیابون راه می رفتم و به اطراف با دقت نگاه می کردم
شاید دیوونه شده باشم، ولی عجیب سنگینی نگاهی رو حس می
کردم و وقتی به اطرافم چشم میدوختم هیچکس رو نمیدیدم
..نمیدونم چمه...نمیدونم تکلیفم با خودم چیه ولی

ولی فقط دوست دارم منشا این نگاه سنگین رو پیدا کنم و فقط
و فقط به یه مرد برسم

مردی که عجیب قلبم رو به آتیش کشید و با عکس العمل
غافلگیر کندش دست و باله رو بست

احساساتم جلوی ذهن عقل و منطقم رو گرفتن و فقط بهم حکم
فرار دادن

بعد از اینکه به اطراف خوب نگاه کردم و هیچ کسی رو ندیدم
نفس عمیق کشیدم و به سر در کافه وصال نگاه کردم
در کافه رو باز کردم که با صدای خوش زنگوله ی بالای در نگاه
یک جفت چشم مشکی سمتم برگشت و سریع از جاش بلند
شد.

از دیدن دوبارش بعد از مدت ها قلبم مچاله شد
به محض اینکه تلفنی رو که مخاطبش نفس جون بود رو قطع
کردم، پیامهاش شروع شد

اینکه باید حتما من و ببینه و باید باهام حرف بزنه

اول عصبانی شدم

بعدش کلی بغض کردم و حسابی فروریختم

ولی بعدش...نمیدونم

شاید وقتی یک هفته بدون فاصله بهم پیام داد و گفت تا من و

نبینه ولم نمی کنه راضی شدم

بالاخره باید باهاش روبه رو میشدم

بالاخره این دندون لق باید کنده می شد تا دردش برای همیشه

آروم بگیره

آروم سمت میزی که نشسته بود قدم برداشتم و با سلام آرومی

نشستم

کیان با مکث روبه روم نشست بعد از سلامی به آرومی مال

خودم جز به جز صورتم رو نگاه کرد

حالت خوبه؟_

نفس عمیقی کشیدم و با دقت بهش خیره شدم

چطوری تونست عقب بکشه؟

اخم هام رو توی همدیگه گره کردم و گفتم

من و کشوندی اینجا که حاله و بپرسی جناب سرگرد؟_

بهتر نیست حرفاتو بزنی تا تموم بشه این همه عذاب؟

اخم هاش رو در هم کرد و تلخ و گزنده گفت

قبلاها کنارم عذاب نمی کشیدی. حالا شد عذاب؟_

حتما متن زیر رو بخونید XXX

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 17:59 10.02.20]

#part398

:به چشمه‌هاش خیره شدم و سریع گفتم

.قبلاها متاهل نبودى.فقط زودتر تمومش كن كيان_

كلافه روى صورتش دست كشيد و سرش رو پايين انداخت
اينجورى نگو لعنتى.كجا بودى وقتى داشتم جون ميكندم تا _
پيدات كنم؟

كجا بودى وقتى شب تا صبح چشم رو هم نميداشتم و همش
بهت فكر مى كردم؟

من...من اون روزها داشتم جون ميدادم.شب و روز ازت عكس
.برام فرستاده مى شد و يه نامه كه خودت برام نوشته بودى

.چشم هام رو كلافه بستم و چشمهام رو با دست پشوندم
كيان خستم..انقدر خسته كه حاضر نيستم جون بكنم تا بهت _
ثابت شه اون نامه از طرف من نبوده

ولی حالا تو بهم بگو..چجور باور کردی متنی و که من روحم
ازش خبر نداشت؟

شک کردم.ولی عکسای عروسیت.اون ..اون سونوگرافی که _
.میگفت حامله ای

.پوزخند زدم و سرم رو به اطراف تگون دادم
پارسا اصلا کم نذاشته بود.تا تونسته بود مدرک جعلی و واقعی
رو کنار هم چیده بود برای یه همچین روزی...ولی...ولی عجب
.عیارسنجی رو برام ساخته بود که خبر نداشتم

یه کلام بگو کیان...جز اینه که عقب کشیدی؟جز این حرفی _
داری که تو با ازدواج من هر چند به زور عقب کشیدی و با خبر
یه حاملگی دروغین...ز...زن گرفتی لعنتی؟

چشمه‌هاش با خشم میخ چشمه‌هام شد و مشتش رو محکم روی
میز کوبید

.تو چی میفهمی از حال و روز من؟ تو مال من بودی_

نامزد من.یه ذره فکر کن چی به روز من اومد وقتی فهمیدم الان
زنم تو آغوش کس دیگه ایه و ازش بارداره..انقدر خشم تو
وجودم بود که فقط دلم میخواست یکی رو بیارم تو زندگیم تا
حال و بدم و جبران کنم

تا به اون کثافتی که تو رو ازم دور کرد ثابت کنم که من شکست
نخوردم و هنوز سر پام

.لبخندم آروم آروم وسیع شد و بلند بلند خندیدم

چی داشت می گفت؟

این همون مردی بود که همه ی هست و نیستم رو به خاطرش
می دادم؟

.میدونی چیه کیان؟ ازت خیلی ممنونم_

چون یه جووری ریشه ی کرم زده و خشکیده ی رابطمون رو از
زیر خاک کشیدی بیرون که آروم شدم

.شاید اصلا..شاید اصلا تو هیچوقت عاشق من نبودی

.اگر بودی نه باز ازدواجم عقب می کشیدی نه با حاملگیم

.حالا تو فکر کن

مرد پر قدرتی که میتونست من و تا آخر عمرم کنار خودش نگه
داره، چرا باید بهم اجازه بده برگردم و خوشحال باشم؟

شاید همیشه اونی رو که عاشق واقعی بوده رو اشتباه می گرفتم
کیان.

.از جام بلند شدم و کیفم رو روی دوشم گذاشتم

.تمام فکر و ذکرت رو بده به زنت کیان_

.نه ازت دلخورم نه هیچ توقع دیگه دارم

.شاید خیلی ها اگر در جایگاه تو بودن همین کار رو می کردن

تو با ویژگی هایی که داری دلیلی نداره پای یه زن مطلقه و
حامله بمونی.

پس... پس ریگه برای همیشه من و تو قلب و خاطرت چال کن
کیان.

چون مت تو اوج سختی و نفرت خیانت نکردم
حتی با فکر کردن به تو.

دیگه چه برسه به الان که زن داری و به قول خودت خواستی به
پارسا قدرت و سلطه ی انتخابت رو نشون بدی.

سریع از میز دور شدم و از کافه بیرون رفتم.

کی فکرش رو می کرد یه روز اینجوری کیان رو از زندگیم خط
بزنم؟

عیارسنج زندگی آدم ها بهترین شرایط و شادترین لحظه ها
نیست.

فقط موقع هایی میشه اون ها رو شناخت که شرایط لحرانی باشه
و تاب آوردن سخت باشه

از کافه بیرون زدم و تمام مسیری رو که اومده بودم با قدم های
آروم و نامیزون برگشتم

تمام مدتی رو که توی عمارت بودم توی جهنم سوختم و آتیش
گرفتم

ولی حالا..جوری دیگه ای توی آتیش دست و پا میزدم و آرامش
نداشتم

قرار نبود یهو این مدلی تغییر کنه و من و با وجدانم در بندازه

اون مرد تغییر کرده بود و خدا هم حتما بخشیده بود

من این وسط چیکاره بودم که لب باز نکردم و نگفتم که حاملم

دلهم مبخواست جیغ بکشم

گوشیم رو از جیبم بیرون آوردم و شماره گرفتم

بوق اول...بوق دوم...بوق سوم

.کلافه نفسم رو فوت کردم و تلفن رو قطع کردم

مگه پارسا نگفت هر وقت بخوام هست؟

به اطرافم کلافه نگاه کردم و اشک هایی رو که نفهمیده بودم کی

.سرازیر شدند رو پاک کردم

مگه نگفت همیشه از دور نگاهم می کنه؟

پس کجاست؟

چرا همچین پیشنهادی داد که منه تشنه ی فرار سریع تر دور

شم؟

چرا یکی پیدا نمی شد تا بهم بگه حق داشتم تا برگردم بلکه

یکم آروم شم؟

حق داشتم مگه نه؟

.اون مرد من و کم عذابم نداده بود

.اون مرد من و به زور تصاحب کرده بود

.اون آدم...عوض شده بود

پاهام سست شد و رمق از تن بی جونم رفت

گوشه ی جدول نشستم و پاهام رو توی بغلم جمع کردم و هر

چی بغض و گریه ذخیره کرده بودم آزاد کردم

بی اهمیت به نگاه های مردم

بی اهمیت به حس نگاه ثقیلی که منشاش معلوم نبود

داشت نگاهم می کرد؟

چه فایده وقتی جلو نمیومد و بهم آرامش نمی داد؟

مدتی که کنارش گذروندم خودش یه عمر بود

شب و روز رو به فرار فکر کرده بودم و وقتی حکمش صادر شد

چیزی جز پذیرشش رو نمیفهمیدم

عاشقشم شده بود مگه نه؟

یه عاشق واقعی..وگر نه نمیداشت برم؛مثل همیشه

و گر نه نمیداشت دور شم درست مثل خودخواهی بی بدیلش

ولی گذشت...منم گذشتم

اشک هام مثل سیل روون بود و جگرم میسوخت از

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [17:59 10.02.20]

.اتفاقی که افتاده بود و حالم بهم میخورد از خودم

.از عذاب وجدانی که دارم

تنه‌اش گذاشتم..مردی رو که دیگه نه پروانه رو داشت نه

قدرتش رو

خونه خریده بود؟ با پول حلال؟

کار پیدا کرده بود؟ یعنی حاضر بود انجام بده هر کاری رو که

براش رقم می خورد به دور از خاطرات به عمر ارباب بودن؟

من چی کار کردم؟

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, [17:59 10.02.20]

#part399

نگاهم رو با دقت به موهای پدرم دوختم

خیلی سفید شده بود

بیشتر از همیشه خسته به نظر میومد و این روزها هم پای من

زجر کشیده بود

خیلی سخت بود..خیلی زجر آور بود ولی بالاخره با خودم کنار

اومده بودم

بعد از ساعت ها فکر کردن...بعد از کای گریه کردن و کلی مرور

کردن

من تصمیمم رو گرفته بودم

دیوونه میشم این شکلی میبینمت بابا..چیکار کنم حالت خوب _

بشه دخترم؟

لبخند کم جونی زدم و با عشق بهش نگاه کردم

سکوت کردم که خودش ادامه داد

نمیدونی چه قدر خوشحال شدم که بالاخره بعد از یه هفته از
اتاق بیرون اومدی و بعد از چند وقت ازم خواستی تا دوتایی
خلوت کنیم.

..حالا بگو بابا

.دردت چیه دخترم که چشمهات نمیخنده

سرم رو پایین انداختم که خودش ادامه داد

بریم آگاهی بابا؟ وقتی گیرشون بندازیم و تاوان پس دادنشون _
رو به چشم بینی آروم میشی

نگران هیچیم نباش خودم طلاق رو راحت غیابی می گیرم و
...خلاص. بعدشم میریم سفر تا حالت خ

بابا ازت میخوام اجازه بدی حرف بزنی و بهم قول بده تا آخرش _
گوش بدی.

تا ته تهش بدون اینکه عصبانی شی یا..یا ازم ناامید شی

چشم هاش نگران شد و سریع سر تکون داد و دست به سینه
ساکت و صامت بهم چشم دوخت

روزای سختی بود بابا...خیلی سخت_

ازت دور بودم.از آغوش مامانم.از برادرم و مردی که قرار بود همه
کسم بشه

ولی به زور همه ی گذشتم و پاک کردن و مجبور به ازدواجم
کردن

خلاصه میگم...چیزای که تجربه کردم تعریف کردنی نیست

ولی...ولی عوضش یه نتیجه ی غافلگیرکننده داشت

اینکه الان با اطمینان و پر از تحکم بتونم اعتراف کنم که انتخاب
کیان اشتباه بود

عاشق کیان شدن اشتباه بود

درست لحظه ای که محتاجش بودم عقب کشید و من و به
بدترین شکل ممکن دور انداخت

خیلی خوب شناختمش بابا

خب عیبی نداره بابا. لیاقت تو رو نداشت و الان که تو برگشتی _
بیشتر از همیشه داره میسوزه و زجر میکشه. غصه نداره بابا
..من

:چشم هام رو کلافه بستم و آروم گفتم
قرار بود تا آخرش صبر کنی بابا_

اسم حتما متن زیر رو بخونید X

[تو فقط بمان / به رنگ یاقوت کبود, 11.02.20 16:20]

#part400

چشمه‌ها رو باز کروم و ادامه دادم

من..من و چه قدر دوست داری بابا؟ چه قدر بهم اعتماد _____
داری؟

نگرانیش اوج گرفت و با لحن آرومش گفت

قدر چشمه‌ها بهت اعتماد دارم دختر خوشگلم. مگه بهش _____
شک داری؟

سرم رو تکیه دادم و نفس عمیق کشیدم

باید تا تهش میرفتم و اینبار افسار انتخابم رو از چنگ عقل و
منطق بی انصاف خارج می کردم و بقیه ی مسیر رو با دلم پیش
می رفتم

اگه بهم اعتماد داری...اگه دوستم داری انتخابم قبول کن_

من...من اون مردی که من و دزدید و به اجبار عقدم کرد رو این
روزها خیلی خوب شناختم
عوض شده...خیلی زیاد

روزای اخر چیزای عجیبی می گفت

شده بود یه ادم دیگه بابا

تو بهم بگو چیکار کنم

اون ادمی که من شناختم حتی نه شنیدن هم بلد نبود چه برسه
بذاره برم و بهم قول بده هر لحظه مراقبمه

..من اون و شناختم بابا

میدونم دیره...میدونم دور از هر چی عقل و منطقه ولی انقدری
شناختمش که بخوام...بخوام بقیه ی عمرم رو باهاش زندگی
کنم

چشمه‌اش گرد شد و به آنی رنگش کبود شد

پشت سر هم گفتم تا بلکه راحت تر درک کنه

همه چی رو گذاشته کنار بابا. تمام دم و دستگاهش رو دود _
..کرده هوا به امید یه زندگی کوچولو و حلال با من

من میدونم چی به روزش اومده که شده بیگ
من اون شب لابه لای عجز صداش فهمیدم چه سختیایی ک
تحمل کرده که از حسام رسیده به بیگ

ولی...ولی منه احمق ندیدم چجور عوض شده
انقدر درگیر فرار و خلاصی بودم که تا بهم گفت میتونم برم قبول
کردم.

انقدر تو سرم پر از سراب برگشتن بود که واقعیت و ندیدم بابا
این مرد به امید من همه ی قدرتش و چال کرده

من نمیتونم بذارم دوباره راهی رو که اومده برگرده و تو منجلا ب
خفه بشه.

باید.. باید ازش دور می شدم تا چشمم همه ی این حقیقت های
تلخ رو ببینه.

باید.. باید اون سد غرور و خودخواهیش میشکست و برای یکبار
هم که شده به خوشی من هم فکر می کردم تا من بهم تلنگر
بخوره که این مرد ارزش یک عمر زندگی کردن رو داره
ولی...

ولی نمیخوام از دستت بدم بابا

اگه بهم اعتماد داری بپذیر کنارش باشم و کنارش تو و خانوادم
رو هم داشته باشم

میدونم برات سخته. میدونم از چشم تو اون مجرمه ولی به خدای
علی قسم که تقاص همه ی کارهایش رو پس داده

این مرد آدم بدی بوده فقط راه اشتباهی رو انتخاب کرده

بابا... تند تند میام و از عطر تنت مسم میشم
ولی جون شیرین یه کلام بگو که بهم اعتماد داری و قبول می
کنی!

صورتش کبود شده بود. قلبم مچاله شد از سکوت لبه‌اش. از
سردی نگاهش

بعد از چند لحظه مکث بالاخره لب باز کرد

کیان و شناختی و از ذهنت خط زدی؛ بهت افتخار می کنم که _
از پشش براومدی

ولی... ولی لازم نیست دل رئوفت و خرج اون ادم بکنی

تو الان فقط عذاب وجدان داری

من دخترم و میشناسم. تو دلت سوخته به حال گرگی که بهت
گفته میخواد اهلی شه و تو به جاش کار عقلانی و انتخاب کردی

بذار یکم بگذره بابا...همه چیز یادت میره

اصلا..اصلا وقتی یه مرد دیگه تو زندگیت پیدا شه همه ی اینا

رو...

!من حاملم بابا_

نفسش رفت و خشک شده حرفش تو نطفه خفه شد

از جام بلند شدم و کنار پاهاش زانو زدم

دستش ر بوسیدم و سرم رو دوی پاهاش گذاشتم

من نمیتونم این موجود کوچولو رو از بین ببرم بابا_

شاید خیلی بهش فکر کردم ولی هر وقت پای عمل اومده دست
و دلم لرزیده

این موجود کوچولو گوشت و پوستش از منه
هم جنس مردیه که نمیتونم...به خدا نمیتونم عجز توی
چشمه‌هاش رو فراموش کنم
..از روی ترحم یا عطوفت نیست بابا

من..من اون لحظه ای که بهم گفت میتونم برم باور کردم که من
و دوست داره

چیزی که هیچوقت قبل از اون باور نکردم

من یه عمر با عقل و منطقم زندگی کردم

پام هستی تا یه بارم شده افسار و بدم دست قلبم ببینم چجوری
میتازونه؟

ترو خدا بابا پشتم و خالی نکن که... این روزا تنها چیزی که دلم
!میخواه دوباره دیدن اون مرده

.همینطور ساکت و بی حرکت روی صندلی نشسته بود

خودمم مطمئن نبودم این راهی که دارم توش پیش میرم درسته
.یا غلط

.تهش پشیمونیه یا خوشبختی

.ولی دروغ بود اگه می گفتم دلم تنگ نشده برای اون چشم ها
دروغ بود اگر دلم دوباره اون خواستن و عشق رو توی نگاهش
.نمیخواست

بعد از چند لحظه دست های بابا روی سرم نشست و شروع کرد
.به نوازش کردن

دلہ آروم گرفت

یہ سطل آب ریخته شد روی هر چی اضطراب و دودلی که
داشتہم

لبخند عمیقی زدم و از ته قلبم احساس آرامش کردم

فردا راس ساعت ۱۰ شب همه ی پارت های پایانی داخل **X**
کانال گذاشته میشه

اسمتن زیر رو حتما بخونید

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, 12.02.20 21:59]

#part402

شیرین*

کلافه و عصبی گوشی رو به صندلی کناریم پرت کردم و پام رو
روی پدال گاز فشار دادم

دلہ میخواست جیغ بکشم

سردرگم بین زمین و هوا معلق بودم

مگہ نگفت همیشه از دور مراقبہ؟ پس چرا نیست؟

حالا کہ میخوام باشہ کجاست؟

ازم خستہ شدہ؟

ارہ... شاید اصلا دلش رو زدم کہ دیگہ سمتم نمیاد

خیلی راحت فراموشم کرد مگہ نہ؟

اگہ نکرده بود کہ نمی گفت برو

دوبارہ عصبی موبایل رو چنگ میزنم و ناامید بہ پارسا زنگ
میزنم کہ در کمال ناباوری تماس وصل میشہ ولی جز سکوت
ہیچ صدای دیگہ ای بہ گوش نمیرسہ

ضربان قلبم بالا میرہ و قلبم شروع میکنہ بہ تپیدن

!الو...الو پارسا...حرف بزنی ترو خدا_____

سکوت محض و صدای نفس هاش تنها چیزی بود که شنیده می شد.

کلافه شدم و اینبار جیغ کشیدم

لعنتی مگه نگفتی اگر دنبالت باشم پیدات می کنم پس چرا _
جوابمو نمیدی؟

.من...من باید حسام و بینم

.باید باهاش حرف بزنی فقط تو میدونی کجاست

ترو خدا پارسا یه نشونی بده به خدا دارم جون میدم و هیچکس
.حالمو نمیفهمه

میشنوی صدام رو لعنتی؟

این من بودم؟ منی که بین صد تا مشکل ریز و درشت محکم سر
جام می ایستادم و اشک هام رو به هیچ دوست و دشمنی نشون
نمی دادم؟

...ولی سوختم

با بغضی که هر لحظه بزرگتر می شد نا امید خواستم گوشه‌ی رو
قطع کنم که بالاخره صدایش بلند شد

حسام همیشه هست. از دور همش نگاهت میکنه و مراقبته_

پس اگه تو نمیبینیش یعنی نمیخواد که ببینی

حالا خودت میدونی و خواستت

اگه دنبالش، کاری کن که دلش بخواد تو هم ببینیش

لبهام به هم دوخته شد و صدای بوق ممتد توی گوشم زنگ زد

گوشی رو خاموش کردم و با حرص به کنارم پرتابش کردم

از آینه ی ماشین ، پشت سرم رو با دقت نگاه کردم ولی هیچ
ماشینی توی این اتوبانه زیادی شلوغ مشکوک نبود
هیچکدومشون انقدری آشنا نبود تا دلم به بودنش خوش باشه
نمیخواست من ببینمش چون ازم بریده بود

مثل جنون زده ها پام رو محکم روی پدال گاز فشار دادم و با
آخرین سرعت ممکن حرکت کردم

داشتم خفه می شدم

تکلیف این بچه چی بود؟

یه مادر زخم خورده با یه اعصاب ضربه دیده و پدری
!که...نمیخواه من ببینمش

بدون هدف همینطور توی اتوبان پیش میرفتم و توی سرم هزار
مدل فکر رو ورق میزدم

حق نداشت بگه برو...حق نداشت درست لحظه ای که نباید
دلرحم بشه

هنوز اسمش روی تن من بود و حق نداشت خودش رو نشون
نده

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [21:59 12.02.20]

#part403

بغض دیگه شده بود مهمونه همیشگی من

فقط گاهی دیگه کنترل و افسارش از دستم در می رفت و رسوام
می کرد

درست مثل الان

این چه باتلاقی بود؟

مگه نمیخواستم نباشه؟ مگه دلم فرار و رهدیی نمیخواست؟

..نمیدونم

شاید شیرین یه دنده فقط منتظر یه عشق حقیقی بود

عشقی که فقط از مالکیت خودخواهانه دم نزنه به جاش به فکر
حال خوب من باشه

با رسیدن به بام تهران ماشین رو گوشه ای پارک کردم و پیاده
شدم

ریم هوا نداشت

نفسی تو جونم نبود تا سر پا نگهم داره

دیگه حتی دلم نمیخواست اشکهام رو پاک کنم

دیگه حتی دلم نمیخواست نگران تعجب چشمهای اطرافم باشم

و بین جمعیت دنبال یه نگاه آشنا باشم

سنگینی نگاهش به چه دردم میخورد؟

..مهم بودنش بود، که جور دیگه ای انتخاب کرده بود باشه. از دور

از جمعیت دور شدم و با حسرت از خنده های از ته دلشون

چشم بستم

خودم رو به خلوت ترین قسمت رسوندم و همونجا روی زمین
چمباتمه زدم

پاهام رو بغل گرفتم و قدر همه ی لحظه هایی که باید ضجه
میزدم ولی قدرت خرج کردم گریه کردم

دلَم میخواست باشه..دلَم میخواست جیغ بکشم و حرفهایی رو
که باید میشنید رو براش فریاد میزدم

خاطره ها توی سرم میرقصید و من رو تا مرز جنون می برد
اون روزی که روی تنم اسمش رو تتو کرد

اون استخر و اون شرطبندی عجیبش...اون رقص دو نفره و اون
گردنبند

لحظه ای که به آرین شلیک کرد و بی دلیل پریدم بغلش
اون روزی که از حسام پرده برداشت و از پروانش گفت
...چشمه‌هاش

...خونه ی کوچیک و حلالش

از جام بلند شدم و بلند و از ته دلم جیغ کشیدم

یکی...دوتا...سه تا

قفسه ی سینم تند تند بالا و پایین می رفت و من هنوز سبک
نشده بودم

:اینبار بلند تر جیغ کشیدم و بلند تر فریاد زدم

مگه نگفتی همیشه از دور مراقبمی بی انصاف؟_

مگه نگفتی حواست بهم هست و مراقبمی؟

دست هام رو از دو طرف باز کردم و بلند تر جیغ زدم

اینجوری؟ببین چی به روز من آوردی؟_

مگه من چی کار کرده بودم که قسمتتم اینهمه زجر و سختیه؟

مگه من مظلومه ی این قصه نبودم پس چرا دارم الان آتیش می
گیرم و میسوزم؟

چرا اخیه بودند درده و نبودنت صد برابر بیشتر؟

به خدا... به خدا که ازت... نمیگذرم

دیگه جونی تو پاهام نبود. رمقی تو استخون هام که بخوام دوباره
.سرپاشم و بگم گور بابای گذشته

.من دلم رفته بود..اره دلم رفته بود برای مردی که گذشت

.از عشقی که داشت تا فقط من حالم خوب باشه

.فکر کرد بچش و سقط کردم ولی گذشت

دلم رفته بود برای مردی که تو بیست سالگی سلاخی شده بود و

.همه ی عزیزاش رو از دست داده بود

.میخواست پاک شه

.دوست داشت شروع کنه..من نداشتم

سر جام فروریختم و روی زمین خاکی نشستم
پاهام رو بغل کردم و با تک تک خاطرات عشق بازی کردم
سرم رو روی پاهام گذاشتم و بلند بلند گریه کردم
حالا اون بود که داشت تاوان نخواستن هام رو پس می گرفت
با شنیدن صدای قدم هایی که آروم به سمتم حرکت می کرد و
صدای سنگ ریزه هایی که زیر پاش جا به جا می شد آروم سرم
رو بلند کردم .

سایه ی یه قامت بلند و یه هکل چهارشونه روی زمین نقش
بست

آروم سرم رو چرخوندم که نگاهم قفل یه جفت کفش تمیز و
براق شد

میترسیدم... خشک شده بودم و نمیتونستم برگردم

یعنی خودشه؟

دردت چیه تو که هیچجوره آروم نمیگیری؟ _

قرار بود در عوض آزادیت خوشحال ببینمت نه؟

نفسم رفت. قلبم ایستاد و بعد از چند لحظه شروع به پمپاژ کرد

این صدای بم... خودش بود. همونی که مدام زیر گوشم خوند تو

!فقط بمون

.از جام بلند شدم و آرام سمتش برگشتم

.خودش بود

[تو فقط بمان/به رنگ یاقوت کبود, [22:00 12.02.20

#part404

.این مرد با قد بلند و هیکل چهارشونش حسام بود

چهره ی جذابی که با چشمهای مشکی رنگش به شدت چشم ها

رو به خودش خیره می کرد

!خود خودش بود... حسام بیگ

تمام وجودم چشم شده بود و وجودش رو میبلعید

من چم شده بود؟

این مرد مگه همونی نبود که تا لمس کرد جیغ کشیدم و پش
زدم؟

مگه همونی نبود که یه عمر گفتم نمیخوام و نفرت خرجش
کردم؟

نمیدونم... شاید قلبم منتظر یه عشق واقعی بود

یه عاشق واقعی تا از خودش بگذره برای شادی محبوبش

حالا که این مرد عاشق بود؛ من دیگه نمیتونستم چشمهام رو
ببینم و حقایق رو ببینم

عصبانی بودم. این چیزی نبود که بخوام بشنوم

کجا بودی؟ برای چی نبودی؟ _

تو همونی هستی که میگفتی چاره ای جز موندن ندارم؟

یا همونی که تو گوشم میخوند تو فقط بمون؟

لبخند کمرنگ ولی خالصی زد و بهم نزدیک شد

چشمه‌اش دلتنگی رو فریاد میزد ولی سریع سر جاش متوقف
شد و جلوتر نیومد

دردت چیه؟ عذاب وجدان گرفتی؟_

!تو شیرینی

.دختری که حتی برای بیگ هم محبت تو چنته داره

.دل‌م تنگ شده بود برات آهو کوچولو

انقدر زیاد که دل‌م میخواست برای آخرین بار تو این فاصله
ببینمت

.از نزدیک و خیالم راحت بشه که سالمی

.پیش خانوادتی و خوشحالی

...ولی

لبخندش کم کم از بین رفت و پشتش رو بهم کرد

نه... باز داشت می رفت

گفت برای آخرین بار؟

قبل از اینکه قدمی ازم دور شه صدام رو بالا بردم و سر جاش
نگهش داشتم

چیه نمیبینی به چه حال و روزی افتادم یا داری کیف میکنی؟ _
آره خوشحالی که حالا نوبت منه و تو فرصت کردی تنبیهم کنی؟
ولی من حقم نیست... به خدایی که تو دلت نشست و باعث شد
به حسام برگردی نیست

به علی قسم من... من فقط دلم میخواست آزاد باشم و مردی و
کنارم داشته باشم که دور از خودخواهیش خوشحالی من براش
مهم باشه

دلت میخواد این و بشنوی؟

...باشه

من این بازی و باختم

بالاخره روحم به حسام بیگ باختم و میخوام دوباره تو گوشم

بخونه که فقط مال اونم

...عاشق شدم؟ نمیدونم

انقدر ویرونم و انقدر زخم خوردم که نمی گم یهو از اون حال

فرار رسیدم به عشق

فقط میدونم چه با عقل چه با احساس دیگه نمیخوام فرار کنم

من حسامی رو میخوام که دوباره با عشق نگاه کنه

دلَم میخواد آهو صدام کنه ولی اینبار میدونم که حصاری درکار

نیست

بههم بگه شکار ولی خودم میدونم که اون دیگه شکارچی نیست

خیالت راحت شد حسام؟

من...من فقط الان حالم با اون خونه ای خوب میشه که کلیدشو
سمتم پرت کردی

همون که سرتاپاش حلاله

حالا اینبار من میخوام که بری سخت کار کنی تا درعوض خودم
در و به روت باز کنم و خستگی رو رفع کنم

حالا...حالا که خودت بهم گفتی برو

خوب بشنو چون این بار من ازت میخوام

بلند تر داد زدم و دستهام رو مشت کردم که همزمان سمتم
برگشت و به چشمهام خیره شد

اینبار من میگم..

!تو..تو فقط بمون

.چشمه‌هاش مثل سنگ بود و هیچ حرفی رو نمی شد ازش خوند
.پر از بهت بود و آروم سمتم قدم برداشت و نزدیک شد
دست هاش اینبار روی گونه هام نشست و تو چشمهام خیره
شد.

من دیگه نه یه جسم بی روح میخوام نه زنی که به پاش قل و _
زنجیر باشه

..من آهو نمیخوام...شیرین میخوام..من

من حاملم.سقطی در کار نبوده.نتونستم بگم چون فکر کردن _
فرصت آزادی رو از دست میدم

به وضوح تنش تکون سختی خورد و پر از بهت اول به چشمهام
و بعد به شکمم خیره شد

.نمیدونم بشه روی هر چیزی اسم عشق رو گذاشت یا نه

.اصلا کی میتونه بگه عشق چی هست یا چی نیست

.شاید یک تپش بی دلیل باشه

.شاید یه حسی باشه که نتونی براش منطقی جور کنی

عاشق شده بودم؟

...نمیدونم

.از جنس زمینی و عشق پر از منفعت؟ گمون نکنم

عشقی که بین من و حسام بخواد شروع بشه، فکر کنم عمیق تر

.از چیزی باشه که بشه با منفعت مقایسه کرد

.حسام که از بهت خارج شد بهم مهلت پشیمونی نداد

.صورتش نزدیک شد و بدون مکث لبهام رو شکار کرد

.این اولین بوسه ای بود که باهاش همراهی کردم

.دیگه نه از روی ترس...نه از روی اجبار

این بار قلبم میتپید برای این شروع عجیب غریب و این زندگی
بی بازگشت

تنم رو بین بازوهاش اسیر کرد و دوباره توی گوشم نجوا کرد
آواهایی از جنس موندن

نغمه هایی از جتس قدرت و توام با مالکیتی که جدا شدنی نبود
و الحق شیرین بود

صدای گرم و گیراش گوشم رو نوازش می داد

اگر همین لحظه بمیرم تو خوشبخت ترین حالت نفسم قطع _
شده

آهو کوچولو دیگه قرار نیست فرار کنه

دست و پاش قل و زنجیر نمیخواد و حالا با یه موجود کوچولو
برای من برگشته

چجوری شکر کنم اونی رو که تاوان ازم گرفت و اخر سر بهم
بهشت داد؟

دستش شکمم رو لمس کرد و پیشونیش رو به پیشونیم
چسبوند.

تو اون خونه ی حلال...با زندگی که دیگه رنگ و بوی خلاف _
نداره تا ته قیامت مریدشم

مرید اون همه کاره..مرید تو..مرید این کوچولو

این بچه یه شروع بود.یه فرصت برای من که برای یکبار هم که
شده دل به این مرد بدم تا زندگی کنه

زندگی پر از این روایت هاست

پر از نخواستن ها...پر از تقلاها و پر از بیگ و شیرین ها

[تو فقط بمان /به رنگ یاقوت کبود, [12.02.20 22:00

گردونه ی روزگار قصه ی ما با منطق پیروز شدن بدی ها و پیروز
شدن قدرت هایی از جنس زور و اجبار نبود

فقط قصه ی تغییر بود

قصه ای که به همه یاد بده هیچ کس خوب یا بد مطلق نیست

هیچ سفید مطلق نیست که دست از پا خطا نکنه و هیچ کیانی

نیست که دست و دلش نلرزه و عقب نکشه

هیچ سیاهی از دم ظلمات و تاریکی نیست که هیچ روزنه ای از

امید و شکوفایی درش دیده نشه و هیچ بیگی نیست که نتونه به

حسام خودش برگرده

اینبار داستان، داستان سفیدی ها نبود

بلکه قصه ی سیاهی هایی بود که عجیب سفیدی رو دوست

داشتند و برای رسیدن به اون بها پرداختن

شاهین هایی که از قدرت دل کردند و بیگ هایی که آهوهاشون

رو رها کردن

حسام و شیرینی که با یک نطفه ی تازه رشد کرده از صفر شروع

کردند و عاشقی رو یاد گرفتند

پایان جلد دوم رمان تو فقط بمان

۳۰/۱۰/۱۳۹۸

به قلم پریا